بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

الحمد لله که دراین ایام خجسته نسخه متبرکه مشتمل بحالات بزرگان دین متین اعنی



مصنفهٔ عالم اجل فاضل اکمل واقف اسرار خفی و جلی علی بن حسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالصفی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنو مطبوع طبایع عالم گردید

اطلاع - اگرچہ اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے اور اُسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے ملسکتی ہے جسکے معاینہ وملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم کر سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے لیکن خاص اس کتاب کے مثیل بیچ کے دو صفحون مین بعض کتب علم اخلاق وتصوف کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ خاص ہو ٭٭

علم اخلاق وتصوف

گلستان - محشی کلان جلی قلم وخوشخط - مصنفہ شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی محررہ منشی شمش الدین خوشنویس -

گلستان بالتصویر - واضح قلم مع ٹیٹل رنگین مصنفہ حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی محررہ منشی شمس الدین خوشنویس -

گلستان محشی - متوسط قلم با فرہنگ وٹیٹل رنگین

گلستان - محشی خرد مصنفہ شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی -

گلستان - مترجم یعنے ترجمہ اردو ولفظ بہ لفظ -

شرح گلستان - از ملا محمد اکرم ملتانی -

شرح گلستان - مسمی بہ ریاض رضوان از مولوی ریاض علی -

شرح گلستان - مسمی بہ خیابان از سراج الدین علی خان آرزو -

تضمین گلستان سعدی از ہرگوپال تفتہ -

گلستان حکیم قاآنی - بجواب گلستان سعدی

بوستان محشی - جلی قلم وخوشخط از حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی - محررہ منشی شمش الدین خوشنویس -

بوستان محشی - متوسط قلم مصنفہ حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی -

بوستان محشی - متوسط قلم مصنفہ حضرت شیخ سعدی -

بوستان محشی خرد - مصنفہ حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی -

بوستان محشی خرد - مصنفہ حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی -

بوستان محشی خرد - مصنفہ حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی -

بوستان مترجم - اردو نظم ہموزن شعر بشعر از منشی گوبند پرشاد فضا -

شرح بوستان - از شگفتہ بہار -

کلمۃ الحق - مع شرح نور مطلق اصل رسالہ کلمۃ الحق عربی - مصنفہ حضرت شاہ عبدالرحمن دربیان وحدت وجود بدلائل نقلیہ با یراد ادلہ عقلیہ بہ تحقیق تمام ودفع شکوک علمائے ظواہر بہ شرح فارسی با ترجمہ از مولوی نور الدین بن مقیم الدین صاحب

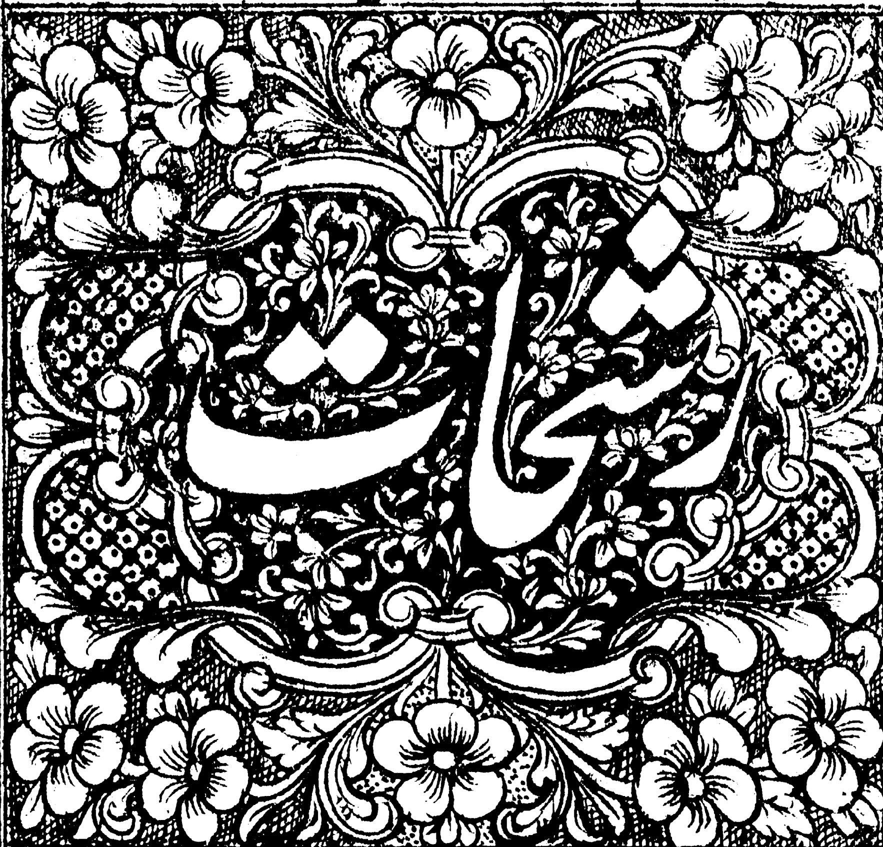
مجموعہ رشحات مشتمل بر یک مقالہ و سہ مقصد و خاتمہ است مقالہ در طبقات خواجگان نقشبند مجملاً و مفصلاً مقصد اول در آبا و اقربا حضرت خواجہ ناصر الدین عبید اللہ رح مقصد دوم در حقائق و دقائق منقول از حضرت ایشان رح مقصد سوم در تصرفات و کرامات ایشان رح خاتمہ در وفات آنحضرت قدس سرہ بتفصیل ذیل

تمت



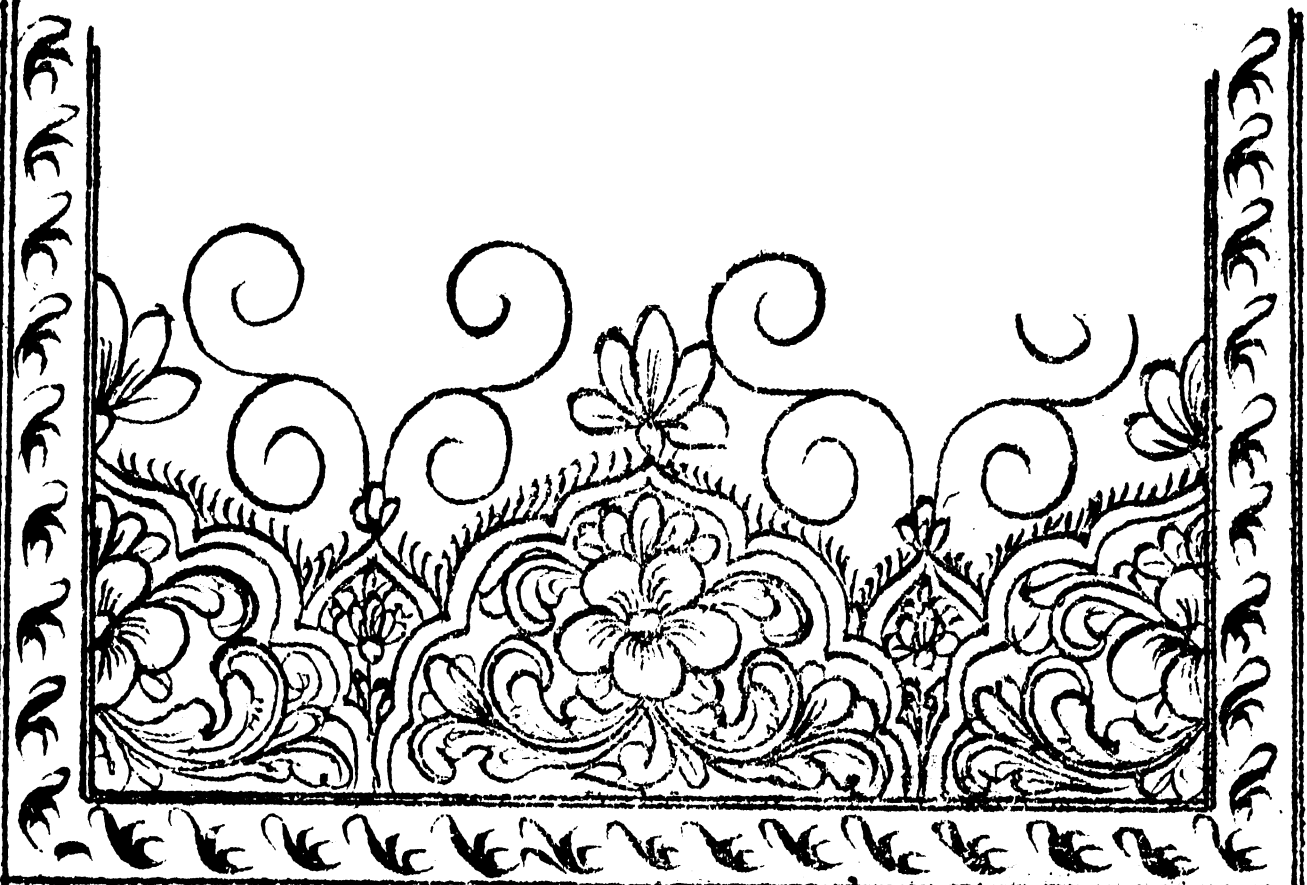
به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

الحمد لله که درین ایام خجسته نسخه متبرکه مشتمل بحالات بزرگان دین متین اعنی



مصنفه عالم اجل فاضل اکمل واقف اسرار خفی و جلی علی بن حسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالصفی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنو مطبوع طبایع عالم گردید



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لمن رش رشحات الحقائق والحكم على قلوب العارفين لفيضه الاقدس الاقدم والصلوة على مظهر الاتم ومظهر ادبيت جوامع الكلم الكمّل بها لمراتب الامم والسلام على آله واصحابه مفاتيح الكرم ومصابيح الظلم اما بعد چنين گويد فقير بے بضاعت وحقير خالى از استطاعت فخر الدين على ابن الحسين الواعظ الكاشفى المشتهر بالصفى ثبته الله تعالى على محبة اوليائه وشرفه بكمال متابعة اصفيائه كه چون بيامن الطاف الهى وبركات اعطاف نامتناهى در اواخر شهر ذى القعده سنه تسع وثمانين وثمانمايه بتقبيل عتبه عليه وسده سنيه حضرت ولايت منزلت هدايت منقبت قطب الكبرى المحققين وغوث العظماى الموحدين خواجه ناصر الحق والحقيقة والدنيا والدين عبيد الله رضى الله عنه وارضاه اتفاق افتاد ونوبتى ديگر در اوائل ماه ربيع الآخر سنه ۸۹۳ ثلاث وتسعين وثمانمايه شرف پاى بوس خدام آن آستانه وملازمان آن دولت خانه دست داد در خلال مجالس سعادت مآب ومحافل افاضت انتساب حضرت ايشان باستماع بعضے از خصائص وشمائل ومناقب وفضائل خواجگان سلسلهٔ نقشبنديه قدس الله تعالى ارواحهم العليه كه همواره مذكور مى گشت مشرف مى شد وبادراك طرفے از آن معارف وحقائق بلند ولطائف دقائق ارجمند

که پیوسته بر زبان معجز بیان آن حضرت می گشت استسعاد می گشت و آن درر شریفه و جواهر نفیسه را
بامداد لطیفه مدرکه در صدف قوت حافظه که مثال اللؤلؤ المکنون میپرورد و بعد از انقضاء هر صحبتی و انطواء
هر بسطتی آن محفوظات و مکنونات را بی شائبه تبدیل و تغییر بقید تعلیق و تحریر در می آورد و چون بواسطه
شآمت حوادث گردون و ملامت نوازل گوناگون از سعادت مجاورت آن کعبهٔ عز و اقبال محرومی
روی نمود و از دولت ملازمت آن حریم امانی و آمال مهجوری واقع شد بهر آن فرصت مفارقت
صوری و مهاجرت ضروری برخاطر فاتر گذشت و در ضمیر کبیر مرتسم گشت که آن انفاس متبرکه
و کلمات مبارکه را که در آن ایام سعادت فرجام و اوقات میمنت سمات استماع افتاده بود یکجا
جمع نماید تا رفیق این سرگشته بعد و هجران شود و انیس این پای شکسته زاویه یاس و حرمان گردد
شاید که دل خون گشته را از مطالعه معانی آن تشفئ حاصل آید و دیده بخون آغشته را از مشاهده صور خطی
آن تسلی روی نماید مثنوی چونکه شد از پیش دیده وصل یار * نایبی باید از و مان یادگار *
چونکه گل بگذشت گلشن شد خراب * بوی گل را از که جوییم از گلاب * چونکه شد خورشید و ما را کرد
داغ * چاره نبود بر مقامش از چراغ * لیکن بسبب عوارض روزگار و نوائب لیل و نهار این
معنی پیوسته در عقدهٔ تاخیر و تعویق می افتاد و گره بسته از رشته تالیف و تلفیق نمی گشاد تا بعد از
شانزده سال در شهور سنه ۹۰۹ تسع و تسعمائه آن داعیه قدیم تجدید یافت و خاطر بجمع و ترتیب آن شتافت
و آنچه از احوال و اطوار سلسله خواجگان و خلفا و اصحاب ایشان طبقة بعد طبقة در کتب معتبره
این طائفه بزرگوار بتفاریق دیده بود و یا از حضرت ایشان و سائر عزیزان این سلسله بی واسطه
و بواسطه شنیده تا ترتیبی لائق و ترکیبی موافق درین مجموعه درج نمود و آنرا بذکر شمائل و مناقب
حضرت ایشان که مقصود اصلی ازین تصنیف و علة غائی ازین تالیف آن بود با تمام رسانید
و با یراد احوال و مقامات و شرح اطوار و کرامات آن حضرت مسکیة الختام گردانید و درین کتاب
هر جا که بلفظ حضرت ایشان بر سبیل اطلاق ایراد نمود مراد حضرت ولایت پناه عبید الله بود
قدس سره و اعلی ذکره و هر جا که از معارف و لطائف این طائفه علیه روح الله ارواحهم و نور اشباحهم
نکته پرداخت عنوان آنرا بجهت فاصله بلفظ رشحه موشح و مرشح ساخت و در باقی مواضع هر جا
بفاصله احتیاج افتاد دائره صغیره آنجا نهاد و چون این فیض نو رسیده رشحات جانفزا بود و از

عین الحیات قلوب ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان ترشح نموده و بساتین صدور
طالبان صادق الاخلاص و محبان کامل الاختصاص را تازگی و طراوت افزوده ازین جهت
مسمی شد به **رشحات عین الحیات** و از عجائب اتفاقات آنکه تاریخ اتمام کتاب رشحات از
عدد حروف وی که نهصد و نه است اتفاق افتاد چنانچه از قطعه و رباعی آخر کتاب مستفاد است
والله یهدی الی الرشاد و ملتمس از طالبان طریق و سالکان سبیل تحقیق آنست که چون وقت
شریف ایشان از مطالعه احوال و اطوار معارف و حقائق این عزیزان خوش گردد و مقصد این جمع
و ترتیب که پریشان تر است از هر پریشان و امیدوار برابطه محبت درویشان در انوقت از گوشه خاطر عاطر
فرو نگذارند و بدعا خیر یاد آورند و مامول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق ناظران منصف و حاضران
بشعور متصف آنکه چون باعث این خطاب و جامع این کتاب را درین گفت و گوی مدخلی بغیر از نقل
شمائل و فضائل اہل حقائق و معانی نیست و در ادای معارف و لطائف این طائفه منصب ورای
شیوه ترجمانی نی پس باید که عبارات و اشارات این عزیزان هدف ناوک طعن و انکار نسازند
و خود را در بادیه هوان و بادیه ادبار نیندازند والسلام علی من اتبع الهدی و بنای این مجموعه
بر مقاله و سه مقصد و خاتمه اتفاق افتاد منه المبداء و الیه المعاد و فهرست مقاله و مقاصد
خاتمه اینست **مقاله** در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه
من اولها الی آخرها بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل **مقصد
اول** در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آن حضرت و احوال
ایام صبا و شمه از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت و ابتدای سفر و دیدن مشائخ زمان
قدس الله تعالی ارواحهم **مقصد دوم** در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف
و حکایات و امثال که در خلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده **مقصد سوم**
در ذکر بعضی از تصرفات عجیبه و امور غریبه که بطریق خرق عادت از ان حضرت ظاهر شده
نقل ثقات و عدول در ان بصحت و ثبوت پیوسته و هر مقصدی ازین مقاصد ثلاثه مشتمل
خواهد بود بر سه فصل **خاتمه** در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال
آن حضرت از دار دنیا بدار آخرت **مقاله** در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبند قدس الله

ارواحہم العلیہ من اولہا الی آخرہا ہم بوجہ اجمال وہم بطریق تفصیل واللہ یقول الحق وہو یہدی السبیل پوشیدہ نماند کہ حضرت ایشان تعلیم ذکر و نسبت طریقہ خواجگان قدس اللہ ارواحہم از حضرت مولانا یعقوب چرخی گرفتہ اند و ایشان از حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند و ایشان از امیر سید کلال و ایشان از خواجہ محمد بابا سماسی و ایشان از خواجہ علی رامیتنی و ایشان از خواجہ محمود انجیر فغنوی و ایشان از خواجہ عارف ریوگری و ایشان از خواجہ عبد الخالق غجدوانی کہ سر حلقۂ سلسلۂ خواجگان اند و ایشان از خواجہ یوسف ہمدانی و ایشان از خواجہ ابو علی فارمدی و ایشان از شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ ابو القاسم را انتساب در علم باطن بدو جانب است یکی شیخ ابو الحسن خرقانی و وی را بشیخ ابو یزید بسطامی و ولادت شیخ ابو الحسن بعد از وفات شیخ ابو یزید ست بمدتی و تربیت شیخ ابو یزید وی را بحسب باطن روحانیت بودہ نہ بظاہر و صورت و نسبت ارادت شیخ ابو یزید بحضرت امام جعفر صادق ست رضی اللہ تعالی عنہ و بنقل صحیح ثابت شدہ کہ ولادت شیخ ابو یزید نیز بعد از وفات حضرت امام ست و تربیت حضرت امام ایشان را بحسب روحانیت مبنی بودہ است نہ بحسب ظاہر و صورت و حضرت امام جعفر را رضی اللہ عنہ چنانچہ شیخ ابو طالب مکی قدس سرہ در قوت القلوب آوردہ دو نسبت ثابت ست یکی بوالد بزرگوار خود امام محمد باقر و ایشان را بوالد بزرگوار خود امام زین العابدین و ایشان را بوالد بزرگوار خود امام حسین و ایشان را بوالد بزرگوار خود امیر المومنین علی رضی اللہ عنہم اجمعین و ایشان را بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و مشائخ طریقت قدس اللہ ارواحہم سلسلہ نسبت ایمۂ اہل البیت را رضی اللہ تعالی عنہم از جہت نفاست و عزت و شرفی کہ دارد سلسلۃ الذہب نام کردہ اند و نسبت دیگر کہ حضرت امام جعفر رضی اللہ عنہ دارد بقول شیخ ابو طالب مکی قدس سرہ بقاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق ست رضی اللہ تعالی عنہم کہ جد مادر حضرت امام ست و از فقہای سبعہ بودہ است و بی نظیر زمان خود در علم ظاہر و باطن و وی را نسبت ارادت باطن بسلمان فارسی بودہ است رضی اللہ عنہ و وی را با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم نسبت باطن از امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ نیز بودہ بعد از انتساب بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و باز شیخ ابو القاسم گرگانی را نسبت ارادت باطن بشیخ ابو عثمان مغربی بودہ است و وی را با ابو علی کاتب و وی را با ابو علی رودباری

و ویرا با جنید بغدادی و ویرا با سری سقطی و ویرا بمعروف کرخی و شیخ معروف را دو نسبت واقع است یکی بداؤد طائی و ویرا بحبیب عجمی و ویرا بحسن بصری قدس الله ارواحهم و حسن بصری را بامیر المومنین علی رضی الله عنه و ایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و دیگر شیخ معروف را نسبت ارادت بحضرت امام علی رضاست و ایشان را بوالد بزرگوار خود امام علی موسی کاظم و ایشان را بوالد بزرگوار خود امام جعفر صادق رضی الله عنهما الی آخر النسبة کما تقرر والله اعلم ؀

خواجه یوسف همدانی قدس سره

حضرت قطب الاولیا خواجه محمد پارسا قدس سره در کتاب فصل الخطاب آورده اند که بخدمت مولانا شرف الملة والدین العقیلی الانصاری البخاری نور الله روحه که از کبار علما اند و از خاندان خواجگانند قدس الله ارواحهم بخط شریف ایشان مکتوب است که شیخ ابو یوسف همدانی قدس سره هژده ساله بودند که به بغداد رفتند و از ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجه کمال رسیدند و بر مذهب امام ابو حنیفه رضی الله عنه بوده اند و در اصفهان و بخارا تعلم کردند و در عراق و خراسان و خوارزم و ماوراء النهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه ساکن بودند و خرقه از دست شیخ عبدالله جوینی پوشیدند و در تصوف انتساب بشیخ عبدالله جوینی و شیخ حسن سمنانی و شیخ ابو علی فارمدی رحمهم الله تعالی کردند و ولادت ایشان در سنه اربعین و اربعمائة بوده است و وفات ایشان در سنه ۵۳۵ خمس و ثلثین و خمسمائة و در تاریخ امام یافعی قدس سره مذکور است که خواجه یوسف همدانی صاحب احوال و صاحب کرامات بود و در بغداد و اصفهان و عراق و خراسان و سمرقند و بخارا افاده و استفاده نمود و حدیث در زید و موعظه فرمود و خلق ازو منتفع شدند و در مرو نزول کرده مدتی آنجا ساکن شد و بعد ازان به هرات رفت و چند وقت آنجا اقامت فرمود و باز به مرو آمد و بعد از فرصتی بار دیگر به هرات رفت و یک چند آنجا بود و بعد ازان عزیمت سفر مرو نمود و چون از هرات بیرون آمد در راه وفات یافت و در همان موضع که وفات یافته بود و یرا دفن کردند و گویند بعد ازان ابن النجار که از مریدان وی بود جسد مبارک ویرا به مرو نقل کرد و قبر مبارک او آنجاست شیراز و نیز گویند و چون حضرت خواجه یوسف را قدس سره وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از میان اصحاب در مرتبه دعوت و مقام ارشاد یافته اند

وبخلافت ونیابت خود نصب کرده وهر یک بعد از ایشان در مقام دعوت خلق بوده اند وطالبان را بطریق حق ارشاد نموده اند وخلفاء واصحاب دیگر بطریق ادب در متابعت وملازمت وی می بوده اند وترتیب ذکر هر یک از خلفاء ایشان طبقةً بعد طبقةٍ تا آخر سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم ایراد می یابد وبالله التوفیق

خواجه عبد الله برقی رحمه الله

ایشان خلیفهٔ اول اند از خلفاء اربعهٔ خواجه یوسف همدانی قدس سره ودر اصل از خوارزم اند عالم وعارف وصاحب کرامات ومقامات بوده اند ودر انساب شیخ عبد الکریم سمعانی رحمه الله مذکورست که نسبت خواجه عبد الله برقی به برق ست بفتح راء مهمله که معرب بره است زیرا که بعضی آبا واجداد ایشان گوسپندار بوده اند وبره فروشی میکرده قبر مبارک ایشان در بخارا بر سر تل سوزشتان است نزدیک مزار شیخ ابوبکر اسحاق کلاباذی رحمهما الله

خواجه حسن انداقی

خلیفه دوم خواجه یوسف همدانی بوده اند وکنیت ونام ایشان ابو محمد حسن ابن حسین انداقی ست وانداق دهی ست بر سه فرسنگی بخارا وسمعانی در انساب خود آورده که در مرو دهی دیگرست بر دو فرسنگی شهر که آنرا نیز انداق گویند وانداق معرب انداک ست وخواجه حسن از انداق بخاراست نه از انداق مرو وفرموده که خواجه حسن در زمان خود شیخ وقت بود وطریق پسندیده داشت در ترتیب مریدان ودعوت خلق بحق سبحانه تعالی وصاحب صفای وقت ودوام عبادت وریاضت بود ومتابع آثار سنت وآداب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وصحبت بخواجه یوسف همدانی قدس سره داشته بود وسالها ملازمت وی کرده واز خواص اصحاب ومریدان وی بود وبا وی سفر خوارزم وبغداد کرده بود ومن اول در مرو با وی ملاقات کردم در خانقاه خواجه یوسف همدانی قدس سره لیکن وی را نشناختم بعد از آن با وی در بخارا ملاقات کردم وبوی تردد وبازگشت می نمودم وبصحبت وی تبرک می جستم ووی اکرام من بغایت می نمود واندک حدیثی از وی برسم تیمن وتبرک بروایت استاذنا وشیخنا یوسف الهمدانی قدس سره استماع دارم وولادت وی در سنه ست وستین واربعمائة بوده است ووفات وی در بیست وششم رمضان سنه اثنین وخمسین

وخمسمائه و در شب بیست و هفتم در منزل مبارک نزول کرده وی نبیره امام عالم عامل فقیه حقانی
عبدالکریم ابی حنیفه انداقی که از کبار تلامذه شمس الائمه حلوائی بوده است رحمهما الله منقول است
که خواجه حسن انداقی بملازمت خواجه یوسف همدانی پیوسته اند و از ایشان نسبت و طریقه فرا گرفته اند
باندک فرصتی از دوام مشغولی کار ایشان بجائی رسیده که کیفیت عظیم غالب می شده و بسیاری از
مهمات ضروری ایشان در تعویق می افتاده و کفالت معیشت اولاد و ازواج میسر نمی شده روزی
حضرت خواجه یوسف ایشان را نصیحت کرده اند که عیالمند درویش آید و مباشرت بعضی امور ضروریست
و در ان اهمال و امهال شرعاً و عقلاً جائز نیست خواجه حسن گفته اند که حال من بر وجهی ست که
مجال هیچ کار دیگر ندارم حضرت خواجه را از ان سخن غیرت عظیم شده است و ایشان را عتاب کرده اند
و درشت گفته آن شب حضرت حق را سبحانه بخواب دیده اند که یا یوسف انا اعطیناک ابصار و اعطینا
الحسن البصارة والبصیرة ای یوسف ما ترا بینائی عقل دادیم و حسن را بینائی عقل و بینائی دل
دادیم حضرت خواجه یوسف بعد از ان ایشان را بغایت عزیز میداشته‌اند و هیچ امر از امور دنیوی
تکلیف نمیکردند قبر مبارک ایشان در بخارا بیرون دروازه کلاباد است در مزار شیخ ابوبکر اسحاق
کلاباذی بر شرقی قبر شیخ رحمهما الله

خواجه احمد یسوی رحمه الله

خلیفه سوم بوده اند از خلفاء خواجه یوسف قدس سره و ترکان ایشان را آتا یسوی گویند و آتا را
که به ترکی پدرست بر مشائخ بزرگ اطلاق کنند مولد ایشان یسی ست که شهریست مشهور از بلاد
ترکستان و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست صاحب آیات و کرامات جلیله و مراتب و مقامات رفیعه
بوده اند و ایشان در طفلی منظور نظر کیمیا اثر بابا ارسلان شده اند که از قدماء مشائخ ترک و عظمای
ایشان بوده اند گویند بابا ارسلان باشارت مشتمل بر بشارت حضرت رسالت صلوات الله وسلامه
علیه بتربیت وی شغل گرفته اند و خواجه را در خدمت و ملازمت ایشان ترقیات کلی واقع شده
و تا بابا ارسلان در قید حیات بوده اند خواجه بسبیل دوام بملازمت ایشان قیام مینموده و بعد از
وفات ایشان هم باشارت ایشان به بخارا آمده اند و سلوک ایشان در خدمت خواجه یوسف تمام شده
و به رتبه تکمیل و ارشاد رسیده اند و در رساله بعضی از متاخرین مشائخ این خاندان قدس الله ارواحهم

چنین مذکورست که بعد از وفات خواجه عبد الله برقی خواجه حسن انداقی چون نوبت خلافت بخواجه احمد یسوی رسید و بدعوت خلق در بخارا مشغول شدند بعد از چند گاه که ایشان را بنابر اشارت غیبی بجانب ترکستان عزیمت افتاد در وقت رفتن همه اصحاب را بمتابعت و ملازمت حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره وصیت نمودند بعد ازان بجانب یسی توجه فرمودند پوشیده نماند که خواجه احمد یسوی قدس سره سر حلقه مشائخ ترک اند و اکثر مشائخ ترک را در طریقت انتساب بایشان ست و در خاندان ایشان بسی بزرگان و عزیزان بوده اند که ذکر مجموع ایشان را علیحده کتابے باید لاجرم بذکر سلسله بعضی از اصحاب خواجه که تا زمان حضرت ایشان متصل ست اکتفا می نماید بعد ازان شروع میکند در ذکر حضرت خواجه عبد الخالق که خلیفه چهارم اند از خلفاء اربعه حضرت خواجه یوسف همدانی قدس الله ارواحهم و بدانکه خواجه احمد را چهار خلیفه بوده اند که ذکر ایشان بر سبیل اجمال ایراد می یابد و بالله التوفیق

منصور اتا رحمه الله

خلیفه اول اند از خلفاء خواجه احمد یسوی و ایشان فرزند رشید باب ارسلان بوده اند و عالم بعلوم ظاهر و باطن و در مبادی کار از والد بزرگوار خود تربیتها یافته اند و بعد از وفات والد بهم بفرموده ایشان بملازمت خواجه شتافته و در ظل عنایت ایشان بدرجه عالیه اهل ولایت رسیده +

عبد الملک خواجه رحمه الله

فرزند بزرگوار منصور اتا است و بعد از وے بجای وی نشسته و سیان تربیت مستعدان بر مسند ارشاد بوده و طالبان طریق را راه ارشاد نموده

تاج خواجه رحمه الله

فرزند عزیز عبد الملک خواجه و پدر بزرگوار زنگی اتاست که بعد ازین ذکر ایشان مے آید و تاج خواجه بعد از تحصیل علوم رسوم در علم طریقت و حقیقت تربیت از والد شریف خود یافته و بعد از بلوغ بدرجه کمال و اکمال تربیت ناقصان شتافته

سعید اتا رحمه الله

خلیفه دوم خواجه احمد بوده اند و باشارت ایشان تربیت مریدان نموده +

صوفی محمد دانشمند اتا رحمه الله

خلیفه سوم اند از خلفاء اربعه خواجه احمد و سالها بر مسند ارشاد بوده اند و خلق را بحق دعوت نموده
حضرت ایشان میفرموده اند که صوفی محمد دانشمند مرد بسیاردان و متشرع و متقی بوده است حضرت
خواجه که به یسی آمده اند بذکر جهر مردم را مشغول گردانیده اند خدمت صوفی محمد دانشمند را انجا طرسیده
که حضرت خواجه را از ذکر جهر منع کنند از منزل خود که روان شده است معلوم حضرت خواجه شده است
که بجهت احتساب می آید پیش از آنکه ملاقات سو اقع شود در وی تصرف کرده اند و در حین ملاقات
کار وی را تمام کرده اند۔

حکیم اتا رحمه الله

از کبار مشایخ ترک اند و خلیفه چهارم خواجه احمد اند نام ایشان سلیمان ست و حکیم لقب حکمتهاے
ایشان که بزبان ترکی در معاملات درویشان گفته معروف و مشهور ست و از جمله فوائد انفاس
ایشان است این مثل که در احترام خلق و اغتنام وقت فرموده اند هر کیم کورسانک خضر بیل و هر تون کورسانک
قدر بیل یعنی هر کس که به بینی خضر دان هر شب که آید شب قدر شناس و این مثل نیز با ایشان منسوب است
که در کسر نفس خود فرموده اند پارچه بخشی نیر یمان پارچه بغدادی بر سما یعنی همه نیک یابد و همه گند
یا کاه و مسکن حکیم سلیمان و ولایت خوارزم بوده از دار البقا بازشنا رحلت فرموده اند در موضعی که آنرا
آق قرغان گویند یعنی قلعه سفید و قبر مبارک ایشان آنجا معروف و مشهور ست

زنگی اتا رحمه الله

ایشان را زنگی بابا نیز گویند اعظم و اقدم خلفاء و اصحاب حکیم اتا بوده اند مولد و مسکن ایشان ولایت
شاش بوده و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست و خلق بزیارت آنجا میروند و بمرادات و حاصل مشغول
خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمة از حضرت ایشان نقل کرده اند که میفرمودند هر گاه بزیارت
زنگی آتا می آیم از قبر او آواز الله الله می شنوم ایشان نبیره باب ارسلان بوده اند و فرزند تاج خواجه
و سالها در ظل حمایت و تربیت والا مبارک شریف خود بوده اند و بعد از وفات والد باشارت غیبی
دایما بی لاریب عمرها بملازمت حکیم اتا نموده و بعد از وفات حکیم زوجه ایشان را که عنبر آتا نام است
دختر براق خان ست بحباله عقد خود در آورده اند ایشان را از عنبر آتا اولاد و احفاد بزرگوار رسیده اند

همه عالم و عامل و فاضل و کامل که هر یک در زمان خود مقتدای سالکان و رهنمای طالبان بوده اند گویند حکیم اتا سیاه چرده بوده اند روزی عنبر اتا را بخاطر گذشته که چه بودی اگر حکیم سیاه چرده نبودی حکیم را بر خاطر وی اشراق شده است فرموده اند زود باشد که بسیاه تری از من مصاحب شوی سبب آن بوده که بعد از حکیم نصیب زنگی اتا شده است و بعضی گفته اند زنگی اتا بحسب ظاهر حکیم اتا را ندیده بوده اند و تربیت حکیم اتا ایشان را بحسب معنی و روحانیت بوده نه بحسب ظاهر و صورت و قول اول اصح ست و گویند وقتی که حکیم اتا در ولایت خوارزم وفات یافتند زنگی اتا در تاشکند بودند علی الفور براه خوارزم روان شدند و هیچ جا گشت نکردند تا رسیدند و شرط زیارت قبر حکیم و پرسش اهل تعزیت بجای آوردند و بعد از انقضای مدت عدت عنبر اتا محرمی را نزد او فرستادند و خطبه کردند وا و روی برتافته گفته من بعد از حکیم بحباله از دواج کسی در نیایم بتخصیص این زنگی سیاه و در وین روی تافتن گردن وی کج باند و مضطرب گشت آن محرم نزد زنگی اتا آمده و ماجرا باز گفت زنگی اتا باز بوی پیغام داد که یاد داری آنرا که در خاطر تو گذشته بود که چه بودی اگر حکیم سیاه چرده نبودی و حکیم بر خاطر تو مشرف شده فرمود زود باشد که به سیاه تری از من مصاحب شوی چون محرم آن سخن به عنبر اتا گفت یادش آمد بگریه افتاد و گفت رضا دادم بانچه مراد ایشان ست فی الحال گردن او راست شده و بحباله از دواج ایشان در آمد و ایشان را چهار خلیفه بوده است اوزون حسن اتا و سید اتا و صدر اتا و بدر اتا که این چهار کس در مبادی حال در یکی از مدارس بخارا بتحصیل علم اشتغال داشته اند و باتفاق همدیگر همت بر مطالعه می داشته اند و در یک شب هر چهار را داعیه سلوک این راه پیدا شده و ارادت طریق حق در خاطر ایشان سر زده علی الصباح خانها را بتاراج داده اند و از مدرسه روی در صحرا نهاده اند بجانب ترکستان رفته بصحبت زنگی اتا افتاده اند و ذکر هر یک بر سبیل اجمال ایراد می یابد

اوزون حسن اتا رحمه الله

خلیفه اول ست از خلفای اربعه زنگی اتا گویند چون این چهار عزیز بولایت تاشکند رسیده اند در صحرا میگذشته اند سیاهی دیده بالای سطبر که گله گاو پیش خود داشته و میچرانیده وی زنگی اتا بوده و طریق ایشان در مبادی کار و بار بجهت سطبر حال و کسب معیشت آن بوده که گاوان اهل تاشکند را می چرانیده اند

و از اجره آن قوت عیال و اطفال بهم میرسانیده گویند هرگاه زنگی آتا در صحرا بعد از نماز بذکر جهر مشغول می شده اند گاوان ترک چرا کرده گرد ایشان حلقه میزده اند و تا ایشان بذکر مشغول می بوده اند گاوان اصلا چرا نمی نموده اند چون آن طلبه علم نزدیک آتا رسیده اند دیده اند که بپای برهنه پشته خار درشت را درهم می شکنند و در ریگ بگرمی کوبند که برین بندند و بجا برند و آن خارها در پای ایشان نمی خلد متعجب شده پیش رفته اند و سلام کرده و آتا جواب گفته و پرسیده اند که شما درین دیار غریب می نمائید چه کسانید و از کجائید گفته اند ما طلبه علم بودیم و در بخارا بتحصیل علوم قیام مینمودیم ناگاه دلهای ما از مطالعه و مباحثه بگرفت و ارادت سلوک از باطن های ما سر زد و بطلب تحقیقی از آن دیار بیرون آمده ایم میخواهیم که بوی از حقیقت بمشام ما رسد هر سوی پوییم و مرشدی کامل و مکمل می جوییم که بعد ازین ملازمت و متابعت وی نمائیم باشد که از درکه بعد و نقصان بدرجه قرب و کمال برائیم آتا فرموده اند باشینیه تا من بوی کشم و شما را بآن مرشد نشان دهم پس روی بطرف شمال و جنوب و مشرق و مغرب آورده اند و استنشاق هوا میکرده و از هر سوی بوی کشیده گفته اند که بر چهار حد عالم را بوی کشیدم در تمام ربع مسکون کسی غیر خود ندیدم که تواند شما را از نقصان رهاند و بکمال رساند سید آتا و بدر آتا را ازین سخن در باطن انکاری پیدا شده سید آتا بدل اندیشیده که من سید و عالم باشم که تابع این سیاه گاو چران شوم و بدر آتا را بخاطر آمده که این زنگی اشتر لب را ببینید که چه دعوی عریض میکند آتا اوزون حسن آتا و صدر آتا بران دعوی انکار نکرده اند و بباطن گذرانیده که می تواند بود که حضرت حق سبحانه نوری درین سواد ودیعت نهاده باشد زنگی آتا مقارن این حال در باطن هر چهار تصرف کرده اند و دلهای ایشان را بجانب خود متعلق ساخته و منجذب گردانیده اول کسی که از یاران پیش رفته و بر دست آتا بیعت کرده و انابت آورده اوزون حسن آتا بوده است و اول کس ازین چهار عزیز که اذن ارشاد یافته بعد از بلوغ بدرجه کمال اوزون حسن آتا است

سید آتا رحمه الله

خلیفه دوم زنگی آتا ست نام وی سید احمد ست و بسید آتا معروف و مشهور ست گویند سید آتا در اثنای ملازمت زنگی آتا هر چند ریاضت میکشید در باطن خود هیچ رشدی نمیدید و هر چند سعی مے نمود

بردل وی هیچ دری نمی کشود آخر دل خود را بعرض عنبر اتا رسانیده وگفته سخن شما نزد اتا درجهٔ قبول دارد امیدوارم که درباب من کلمهٔ چند گویند باشد که بنظر عنایتی مشرف شوم عنبر اتا قبول کرده وگفته تو خود را امشب در بندی سیاه پیچیده درسرراه اتا بینداز تا سحرگه بطهارت ساختن بیرون آیند ترا بآن حال ببینند ممکن که برتو رحم کنند سید اتا چنان کرده وعنبر اتا شب در فراش اتا را گفته اند احمد مردی فقیرست و سید و عالم ست ومدتی ست که در ملازمت ست هرگز بنظر عنایت خاص مخصوص این جناب نشده التماس دارم که بروی رحم کنید اتا تبسم کرده فرموده اند که سیادت وعلم سد راه او شده اول که مرا دیده من او را بجز ونشان داوم بدل اندیشیده که من سید و عالم باشم کے تابع سیاه کار حیران شوم اکنون تو او را درخواست کردی از سر گناه وی درگذشتم و چون وقت سحر اتا بیرون آمده چیزی سیاهی برسرراه خود افتاده دیده پای بران نهاده او خود سید اتا بوده که پای بر سینهٔ او نهاده بوده اند و او پای اتا را بوسیده اتا گفته اند چه کسی گفته احمد ست اتا گفته اند که برخیز باین شکستن خود کار تو درست شد درین محل بوی التفاتی خاص کرده اند چون سید اتا قدرست کرده اند انچه مقصود ایشان بوده بر ایشان منکشف گشته وابواب مواهب وفتوح مفتوح شده وباندک فرصتی بدرجهٔ ارشاد وکمال رسیده وبسیاری قاصدان را بمرتبهٔ کمال رسانیده و سید اتا باحضرت عزیزان خواجه علی رامیتنی که از اجلهٔ طبقهٔ خواجگان اند قدس الله ارواحهم وذکر ایشان بعد ازین خواهد آمد معاصر بوده اند و میان ایشان مفاوضات واقع شده که در ذکر عزیزان شمهٔ ازان ایراد خواهد یافت در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مذکورست که حضرت خواجه نقل کرده اند که وقتی دهقانی زمینی را ارزن میکاشته است سید اتا بروی گذشته وازوے پرسیده که درچه کاری وچه میکاری دهقان گفته اند که ارزن میکارم ولیکن این زمین ارزن نکو نمید سید اتا بآن زمین خطاب کرده که ای زمین ارزن نکو بده گویند چندین سال دران زمین ارزن می رسته است بی آنکه تخم کارند

اسمعیل اتا قدس سره

از کبار اصحاب وخلفا سید اتا بوده است حضرت ایشان میفرموده اند که مردم درا وائل حال باسمعیل اتا تعرض میکرده اند اتا می گفته من اینها نمیدانم آتش بر سرم طبلن فقرم یعنی آتش وسے

میدهم و طبل وی میزنم اتا در نواحی خرزیان می بوده است که قصبه ایست میان سیرام و تاشکند
و حوالی آن دیار نسبت با تا معترض بوده اند و دائم غیبت و مذمت می کرده اند اتا میگفته این بلایان
صابون و اشنان من اند حضرت ایشان این سخن را از وی بغایت می پسندیده اند و استحسان میفرموده
و از انفاس نفیسه اتا است میگفته در آفتاب سایه باش و در سرما جامه و در گرسنگی نان حضرت ایشان
فرموده اند که این سخن اتا کلام جامع است و هم حضرت ایشان فرموده اند که اسمعیل اتا بعد از آنکه
مریدی را تلقین می کرده میفرموده که ای درویش برادران طریقت شدیم یک نصیحت از من قبول کن
که این دنیا را یک گنبد سبز خیال کن و بدانکه تو ئی و حق سبحانه چندان ذکر گوئی که بغلبه و قهر آن توحید
حق سبحانه ماند و بس و تو از میان بیرون روی حضرت ایشان میفرموده اند که ازین سخن اتا خیلی
بوی می آید و هم حضرت ایشان از حال خود خواجه ابراهیم علیه الرحمة نقل فرموده اند که حضرت سید شریف
جرجانی مرا میگفتند شیخ زاده از سجدهای مریدان اسمعیل اتا بوی مذاق می آید ٭

اسحاق اتا رحمه الله

فرزند اسمعیل اتا بوده است صاحب صفای وقت و احوال بزرگ بوده و در نواحی اسبیجاب می نشسته
و آن قصبه ایست میان تاشکند و سیرام شیخ عبدالله خجندی علیه الرحمه که از اصحاب حضرت خواجه
بهاء الدین قدس سره بوده میفرموده پیش از آنکه بشرف صحبت حضرت خواجه مشرف شوم چندین
سال مرا جذبه قوی رسیده بود بمزار خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره رفتم از ایشان اشارت رسید
که باز گرد که مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا حاصل خواهد شد و آن موقوف بظهور خواجه
بهاء الدین نقشبند است خاطر من فی الجمله آرام گرفت بجانب خجند مراجعت کردم روزی در بازاری گذشتم
دو ترک دیدم که بر در مسجدی نشسته بودند و با هم سخنان میگفتند و می گریستند گوش فرا داشتم ازین طریق
می گفتند مرا بصحبت ایشان میل خاطری شد با ایشان نیازمندی کردم و مقداری طعام و میوه پیش آوردم
با هم گفتند این درویش طالب مینماید لائق آنست که در خدمت سلطان زاده ما اسحاق خواجه باشد
چون از ایشان این سخن شنیدم باز داعیه من در طلب قوت گرفت تفحص کردم گفتند ایشان در اسبیجاب
می باشند بصحبت ایشان رفتم و اظهار طلب کردم اما از واقعه ترمذ هیچ نگفتم و چند روز در خدمت ایشان
بودم و ایشان لطف بسیار نمودند روزی فرزند ایشان که جوانی بود بغایت رشید و آثار قبول از ناصیه وی

ظاهر بود بوالد بزرگوار خود گفت این درویش مسکین ست نمی باید که در خدمت شما باشد اسحاق خواجه
فرمودند ای فرزند این درویش مرید خواجه بهاء الدین نقشبند خواهد بود مارا در وی مجال تصرف
نیست چون از ایشان این سخن شنیدم یقین من بحضرت خواجه بیفزود و از ایشان اجازت خواستم
و به غجدوان بازگشتم و منتظر ظهور حضرت خواجه قدس سره می بودم تا وقتیکه در بخارا بشرف صحبت و قبول
ایشان مشرف شدم +

صدر آتا و بدر آتا رحمهما الله

خلیفه سوم و چهارم زنگی آتا بوده اند و نام ایشان مولانا صدر الدین محمد و مولانا بدر الدین محمد
بوده است و ایشان را صدر آتا و بدر آتا نیز گویند و ایشان در بخارا همیشه هم حجره و هم سبق می بوده اند
و از یک ظرف طعام و شراب میخورده اند و بر یک فراش خواب می کرده اند چون بصحبت زنگی آتا پیوسته اند
روز بروز آثار ترقی از احوال مولانا صدر الدین ظاهر می شده است لیکن در کار مولانا بدر الدین
فروبستگی تمام بوده آخر بخاطرش آمده که سید آتا عنبر آتا را وسیله ساخت تا زنگی آتا بحال او پرداخت
من نیز آنچنان کنم و از دار الشفاء شفقت ایشان درد خود را دوا طلبم پس بوقت فرصت بخدمت عنبر آتا
رفته گریان گریان حال خود باز گفته و وی را شفیع آورده التماس نموده که در محل انبساط بعرض رسانند که
بدر الدین میگوید من و مولانا صدر الدین هر دو بنده شمائیم چه جهت است که نظر عنایت شما در حق وی
زیاده افتاده است اگر از من تقصیری در وجود آمده تنبیه فرمایند تا تدارک آن قیام نمایم چون
زنگی آتا آن روز از صحرا در آمده اند اتفاقاً منبسط الحال بوده عنبر آتا پیغام مولانا بدر الدین را با تمام
و التماس التفات خاطر کرده آتا فرموده اند که فروبستگی کار او از آن جهت است که در اول ملاقات
و گفت و گوی من بخاطر گذرانیده که زنگی شتر لب را می بینید که چه دعوی عریض میکند اکنون که تو درخواست
کردی از سر گناه وی درگذشتم پس وی را طلبید و التفات نمود که فی الحال بدرجه و مقام مولانا صدر الدین
رسید و بعد از آن همیشه در سیر مقامات و منازل سایرین عنان در عنان و رکاب بر رکاب او می بوده است و در
ظهور احوال و مواجید عارفین شریک و سهیم او می بوده و دیگر مولانا صدر الدین در هیچ وقتی و حالی بر وی
فائق و غالب نگشته و در سلوک طریقت و حقیقت از وی درنگذشته

المین بابا رحمه الله

خلیفه صدر اتا بوده و بعد از وے به اشارت وی طالبان را بحق دعوت نموده٭

شیخ علی شیخ رحمه الله

خلیفه المین بابا رحمه الله بوده و بعد از وے بجاے وے بر مسند ارشاد نشسته ٭

مودود شیخ رحمه الله

خلیفه شیخ علی شیخ بوده و بعد از وے مستعدان را تربیت فرموده٭

کمال شیخ رحمه الله

از کبار اصحاب مودود شیخ بوده و در ولایت شاش مقام داشته حضرت ایشان میفرمودند که کمال شیخ مرید مودود شیخ بود و برادر طریقت خادم شیخ وقتیکه ما از سفر خراسان مراجعت کردیم و در تاشکند اقامت نمودیم وے برای ما بسیار می آمد بعضی از اعزه اصحاب میگفتند که روزی کمال شیخ نزد ایشان آمده بودند که برای ما ذکر اره گویند و ذکر اره نوع ذکریست در سلسله مشائخ ترک که در وقت ذکر گفتن آوازی مثل آواز اره دو سر از حنجره ذکر بیرون می آید کمال شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت هر چه تمام تر هفت و هشت بار ذکر اره گفت حضرت ایشان فرمودند که بس کنید که دل ما در درگرفت و بعضے اصحاب می گفتند که فرمودند بس کنید که از عرش تا فرش سوخته شد پس لحظه تامل کردند آنگاه فرمودند در آن فکرم که اگر منکری گوید که این چه نوع ذکر گفتن ست کسی در جواب وی چه گوید پس این بیت خواندند **بیت** مرغان چمن بهر صباحے ٭ خوانند ترا باصطلاحے ٭

خادم شیخ رحمه الله

از اجلهٔ اصحاب مودود شیخ بوده و در مبادی ظهور حضرت ایشان در ولایت شاش بلکه در ما وراء النهر مرشد و مقتداے جمعی کثیر بوده و بحضرت ایشان ملاقات میداشته شیخ جمال الدین بخاری رحمه الله که خلیفه و قائم مقام خادم شیخ بود از انجا بهرات آمد و بر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین کاشغرے قدس سره با جمعی کثیر از مریدان اقامت نمود و هم آنجا وفات یافت و قبر او بر تحت مزار ست این فقیر در ملازمت مخدومی استادے مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران گاه گاه بصحبت وے میرفت و وے از شیخ خود نقلها مے کرد و فوائد باز میگفت که بعضے از آن در ضمن شیخ رشحه مذکور می شود٭

رشحه شیخ جمال الدین میگفت که شیخ ما خادم شیخ در آیت فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله میگفتند که جمعی هستند که از ذکر گفتن قساوت قلب حاصل میکنند که آنرا بے ادبانه میگویند از سر غفلت بمقتضاے طبع و نفس می شاید که من ذکر الله اشارت بآن باشد اگرچه مفسران به عقل عن ذکر الله تفسیر کرده اند۔

رشحه وی میگفت که شیخ ما فرمودند حضوری که سالکان را در بدایت ذکر و عبور بر مراتب آن می باشد میتوان بود که پیش از ان نیز دست دهد لیکن آن حضور را بقائی نمی باشد و بواسطه کشاکش طبیعت زود زائل میشود اما اگر عبور بر مراتب ذکر که عبارت از مشاهده بعضے انوار و کشوف ست کرده باشد آن مراتب چون اجسام لطیفه بجای طبیعت می نشینند و سالک از مقتضاے طبیعت و پریشانی خاطر خلاص مے یابد۔

رشحه و هم وی میگفت که شیخ ما میگفتند دلیل بر صحت حال که دارد میشود آنست که در وقت ورود فناے و نیستی در نهاد سالک پیدا میشود کلفت اعمال بر میخیزد و بشریعت میلی و محبتی تازه حاصل میگردد که باحکام شرعی روی ذوق و بهجت بی کلفت و کسالت قیام می نماید۔

رشحه و هم وی میگفت که یکی از علماء رسوم نزد شیخ ما آمده بود میگفت حال اهل رقص و سماع از دو بیرون نیست دران وقت شعور دارند یا ندارند اگر شعور دارند با وجود شعور حرکت و رقص و اظهار بیخودی بغایت قبیح ست و اگر شعور ندارند لابد از شعور طهارت ناکرده نماز میگذارند از ان قبیح تر ست شیخ در جواب آن دانشمند گفتند که از اسباب نقض وضو یکی آنست که عقل مسلوب می شود چنانچه مجانین را واقع ست و دیگری آنکه عقل مستور میگردد چنانچه در حال اغماء می باشد اما بی شعوری این طائفه در حال رقص و سماع نه مسلوب شدن عقل ست و نه مستور شدن آن بلکه این بی شعوری را جهت آنست که دران محل عقل کلی از عالم الهی برین عقل جزوی قابض میگردد و در مملکت وجود سالک حاکم و غالب میشود و این عقل کلی را قوت و قدرت آن هست که تدبیر و ضبط عالمی کند چه جای تدبیر و ضبط بدن دران حال در ظل حمایت و تدبیر اوست و آن عقل کلی مدبر در مقام حفظ و نگاهداشت او بلکه نواقض وضو دران محل نمی ماند چه طالب صادق دران محل از طبیعت و احکام او تمام بیرون می آید و از لوازم بشریت خلاص میشود پس دران وقت بتجدید وضو اصلا احتیاج نیفتد۔

رشحه و هم شیخ جمال الدین میگفت که شیخ ما میگفتند که بعضی مخادیم سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم

چنین گفته اند که وجود عدم بوجود بشریت عود میکند اما وجود فنا هرگز بوجود بشریت عود نمیکند معنی این سخن بحسب ظاهر آنست که مراد از وجود عدم تحقق صفت عدم ست که عبارت ازان بیخودیست که مبتدیان طریق خواجگان را در اثنای مشغولی دست میدهد لیکن آنچه حقیقت معنی ست وجود عدم عبارت ازان هستی حقیقی که بر هر که سالک پرتوی انداز د بواسطه کمال شغل باطنی وی خلو دل از نقوش کونیه و آن پرتو هستی حقیقی که بعد ازان بیخودی پیدا میشود وجود آن عدم ست و این وجود عود میکند بوجود بشریت یعنی باز این پرتو ناپیدا می شود و لوازم وجود بشری غالب می آید بخلاف وجود موهوب حقانی که وی را بقاء بعد الفنا گویند که بعد از تحقق بمقام فنا پیدا می شود پس همچنان که فنا را وجود باقی ازلی ست این عدم را نیز وجود ازلی ست و این وجود اگرچه پرتو همان وجود باقی ست لیکن بواسطه عدم تحقق بتمام فنا گاه گاه متواری می شود تا وقتیکه صاحب ثابت گردد و ملکه شود والله تعالی اعلم

خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله سره

ایشان خلیفه چهارم اند از خلفای اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سره و سر دفتر طبقه خواجگان اند و سر سلسله این عزیزان قدس الله ارواحهم و روح اشباحهم مولد و مدفن ایشان قریه غجدوان ست از ولایت بخارا و آن دهی ست بزرگ شهر مانند بر شش فرسنگی بخارا و نام والد شریف ایشان عبد الجمیل و عبد الجمیل امام معروف ست از اولاد امام مالک بوده و مقتدای وقت و عالم علوم ظاهر و باطن و ساکن ملاطیه روم بوده و والده حضرت خواجه از اولاد ملکی از ملوک روم ست و گویند عبد الجمیل امام صحبت دار خضر علیه السلام بوده و حضرت خضر او را بوجود خواجه بشارت داده و عبد الخالق نام نهاده و بعد ازانکه عبد الجمیل امام بسبب حوادث ایام با متعلقان خود از ولایت روم به دیار ماوراء النهر افتاده اند بولایت بخارا آمده در غجدوان ساکن شده اند و حضرت خواجه آنجا متولد گشته و در غجدوان نشو و نما یافته اند و در مبادی حال در شهر بخارا بتحصیل علوم اشتغال داشته اند روزی در میان کار و بار به استاد خود امام صدر الدین نام بزرگی از کبار علمای زمان تفسیر میخوانده اند باین آیت رسیده اند که ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انه لا یحب المعتدین از استاد خود پرسیده اند که حقیقت این خفیه و طریقه وی چیست اگر ذاکر بلند می خواند یا در رفت ذکر باعضا حرکت میکند غیری بران اطلاع می یابد و اگر بدل میگوید شیطان بحکم حدیث الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم واقف می شود استاد فرموده اند

در نسخه عبد الجلیل

این علم لدنی ست اگر حق سبحانه خواسته باشد از اهل الله کسے بتو رسد و ترا تعلیم کند حضرت خواجه
عبدالخالق منتظر مے بوده اند تا وقتیکه خواجه خضر علیه السلام بایشان رسیده اند و وقوف عددی
مر ایشان را تلقین کرده در کتاب فصل الخطاب مذکورست که روش حضرت خواجه عبدالخالق و طریقت
حجت ست و مقبول همه فرق علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله
علیه وسلم و مجانبت و مخالفت بدعت و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده
ایشان را سبق ذکر دل در جوانی از حضرت خضر علیه السلام بوده و بران سبق مواظبت نموده اند
و خواجه خضر علیه السلام ایشان را بفرزندی قبول کرده اند و فرموده اند که در حوض آب درآی
و غوطه خور و بدل بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله حضرت خواجه چنان کردند و این سبق را گرفته
و بکار مشغول شدند و کشادها یافتند از اول کار و تا آخر حال روزگار ایشان نزدیک همه خلق
مقبول و محبوب بوده اند و بعد از آن حضرت خواجه یوسف همدانی قدس سره به بخارا آمدند و خواجه
عبدالخالق صحبت ایشان را دریافتند و معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل می بوده است و در صحبت
ایشان می بودند تا مدتی که خواجه یوسف در بخارا بودند گفته اند که خواجه خضر علیه السلام بر سبق
ایشان اند و خواجه یوسف قدس سره بر صحبت و اگر چه طریق خواجه یوسف و مشایخ ایشان قدس الله تعالی
ارواحهم ذکر علانیه بوده است لیکن چون حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره از حضرت خضر علیه السلام
تلقین ذکر خفیه کرده اند و بآن مامور شده خواجه یوسف آنرا تغییر نداده اند و فرموده اند بر وجهی که
از ایشان مامور شده و آید مشغول باشید و در بعضی از تحریرات حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره
مذکورست که فرموده اند بیست و دو ساله بودم که خواجه زنده دلان حضرت خضر علیه السلام مرا بحضرت
شیخ بزرگ ربانی خواجه یوسف همدانی قدس سره سپردند و بتربیت من وصیت کردند تا ایشان
در ما وراء النهر بودند من در خدمت و ملازمت بودم و از ایشان استفاده باستفاضه می نمودم بعد از آنکه
خواجه یوسف بخراسان آمدند حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره بریاضت مشغول شدند و احوال
خود را پوشیده می داشتند ولایت ایشان چنان شد که در یک وقت نماز به کعبه میرفتند و می آمدند
و در ولایت شام ایشان را مریدان بسیار پدید آمدند و خانقاه و آستانه پیدا شد. و مدتی در مقام
ارشاد و دعوت خلق متمکن بودند و طالبان را و صادقان را بطریق حق دلالت می نمودند و ایشان را

وصیت نامه ایست در آداب طریقت که برای فرزند معنوی خود خواجه اولیاء کبیر قدس سره نوشته اند مشتمل بر
فوائد جزیلیه و عوائد جلیلیه که ناگزیر همه سالکان و مریدان ست و از انجمله آن وصایاست این چند
فقرهٔ جامعه که برسم تیمن و تبرک ایراد می یابد +

رشحه فرمودند که وصیت میکنم ترا ای پسر که بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال بر تو باد که تتبع آثار سلف
کنی و ملازم سنت و جماعت باشی و فقه و حدیث آموزی و از صوفیان جاهل پرهیز کنی همیشه نماز
باجماعت گذاری بشرطیکه امام و موذن نباشی هرگز طلب شهرت نکنی که آفت ست و بمنصبی مقید مشو
دائم گم نام باش و در قبالها نام خود منویس و بمحکمهٔ قضی حاضر مشو و ضمان کسی مشو و بوصایا مردم در میا
و با ملوک و ابنای ملوک صحبت مدار و خانقاه بنا مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار
نفاق پدید آرد و بسیاری سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب سماع بسیار اند کم گو
و کم خور و کم خسپ و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با امردان و زنان و
مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از شبهه پرهیز و تا توانی زن مخواه که طالب دنیا
شوی و در طلب دنیا دین بباد دهی بسیار مخند و از خنده قهقهه اجتناب نمائی که خنده بسیار دل را
بمیراند و باید که در همه کس بچشم شفقت نگری و هیچ فردی را حقیر نشمری ظاهر خود را میارائی که آرایش
ظاهر از خرابی باطن ست با خلق مجادله مکن و از کسی چیزی نخواه و کسی را خدمت مفرمای و مشائخ را
بمال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار منمای که منکر ایشان هرگز رستگاری نیابد بدنیا
و باهل دنیا مغرور مشو و باید که دل تو همیشه اندوهگین باشد و دل تو بیمار و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای
تو تضرع و جامهٔ تو کهنه و رفیق تو درویش و مایهٔ تو فقر و خانه تو مسجد و مونس تو حق سبحانه +

رشحه دهم از کلمات قدسیهٔ حضرت خواجه است این هشت عبارت که بنای طریقهٔ خواجگان قدس الله
ارواحهم برانست - هوش در دم - نظر بر قدم - سفر در وطن - خلوت در انجمن - یاد کرد - بازگشت
نگاهداشت - یادداشت و غیر این همه پیداست پوشیده نماند که سه کلمهٔ دیگرست از جملهٔ مصطلحات
این طائفه علیه و آن وقوف عددی و وقوف زمانی و وقوف قلبی ست که جمله یازده کلمه باشد و چون
حضرت خواجه سر حلقهٔ سلسلهٔ خواجگان اند لاجرم درین مقام الفاظ مصطلحهٔ ایشان که دانستن طریقه
این عزیزان موقوف برانست هم بعبارات شریفه این طائفه در ضمن یازده رشحه شرح می یابد

بین الاجمال والتفصیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل *
رشحه هوش در دم و آن آنست که هر نفسی که از درون برآید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن
راه نیابد حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس الله سره فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال
از نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که میزند از حق سبحانه خالی و
غافل نباشد حضرت ایشان فرموده اند که درین طریق رعایت و حفظ نفس را بهم داشته اند یعنی باید که
جمیع انفاس بر نعت حضور و آگاهی مصروف شود و اگر کسی محافظت نفس نمیکند میگویند فلان کس
نفس گم کرده است یعنی طریق روش گم کرده است حضرت خواجه بهاءالدین قدس سره فرموده اند که بنای کار
درین راه بر نفس می باید کرد چنانکه اشتغال بوظیفه هم زمان حال از تذکر ماضی و تفکر در مستقبل مشغول
گرداند و نفس را نگذارد که ضائع گردد و در خروج و دخول نفس و حفظ ما بین النفس سعی نماید که بغفلت
فرو نرود و بر نیاید رباعی ای مانده ز بحر علم بر ساحل عین * در بحر فراغتست و بر ساحل شین *
بردار صفی نظر ز موج کونین * آگاه بسر باش و بین النفسین * حضرت مخدومی مولانا نورالدین
عبدالرحمن الجامی قدس الله سره السامی در اواخر شرح رباعیات آورده اند که شیخ ابوالجناب
نجم الکبری قدس الله روحه در رساله فواتح الجمال میفرمایند که ذکری که جاریست بر نفوس حیوانات
انفاس ضروریه ایشان ست زیرا که در برآمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارت ست بغیب
هویت حق ست سبحانه گفته می شود اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف هاست که در اسم مبارک
الله است و الف لام از برای التعریف ست و تشدید لام از برای مبالغه در ان تعریف پس می باید
که طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه برین وجه باشد که در وقت تلفظ باین حرف شریف هویت
ذات حق سبحانه ملحوظ وی باشد در خروج و دخول نفس واقف بود که در نسبت حضور مع الله فتوری
واقع نشود تا رسد بانجا که بی تکلف نگاهداشتند او این نسبت همیشه حاضر دل او بود و بتکلف
نتوانند که این نسبت را از دل دور کنند رباعی ها غیب هویت آمد ای حرف شناس * در انفاس ترا
بود بران حرف اساس * باش آگه از ان حرف در امید و هراس * حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس *
پوشیده نماند که غیب هویت که حضرت مخدومی درین رباعی گفته اند باصطلاح اهل تحقیق عبارتست
از ذات حق سبحانه باعتبار لا تعین یعنی بشرط الاطلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق نیز ممکن نیست

که درین مرتبه هیچ علمی وادراکی هرگز بوی متعلق گردد وازین حیثیت مجهول مطلق ست.

رشحه نظر بر قدم آنست که سالک را در رفتن وآمدن در شهر وصحرا وهمه جا نظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او پراگنده نشود وبجایی که نمی باید نیفتد. ومی شاید که نظر بر قدم اشارت بسرعت سیر سالک باشد در قطع مسافات هستی وطی عقبات خودپرستی یعنی نظرش بهر جا که منتهی شود فی الحال قدم بران نهد آنکه ابو محمد رویم قدس سره گفته است که ادب المسافر ان لا تجاوز همه قدمه باین معنی ست وحضرت مخدومی قدس سره گفته است در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره این مضمون را چنین بنظم آورده اند که مثنوی کم زده بی همدمی یکنفس دم. در نگذشته نظرش از قدم. بس که ز خود کرده بسرعت سفر. باز نمانده قدمش از نظر.

رشحه سفر در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری بصفات ملکی واز صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرموده اند که شخص خبیث بهر جا که انتقال کند خباثت از وی زائل نمی شود تا انتقال نکند از صفات خبیثه وپوشیده نباشد که احوال مشائخ طریقت قدس الله ارواحهم در اختیار سفر واقامت مختلف افتاده است بعضی ازایشان در بدایت سفر کنند ودر نهایت مقیم شوند وبعضی در بدایت مقیم شوند ودر نهایت سفر کنند وبعضی در نهایت وبدایت مقیم باشند وسفر نکنند وبعضی در بدایت ونهایت سفر کنند ومقیم نشوند وهر طائفه را ازین چهار فرقه در سفر واقامت نیتی صادق وغرضی صحیح ست چنانچه در ترجمه عوارف مشروح ست اطریقه خواجگان قدس الله ارواحهم در سفر واقامت آنست که در بدایت حال چندان سفر کنند که خود را بملازمت عزیزی رسانند ودر خدمت وی مقیم شوند وهم اگر در دیار خود کسی ازین طائفه یابند ترک سفر کرده بملازمت وی شتابند وسعی جمیل در تحصیل ملکه آگاهی بتقدیم رسانند بعد از حصول صفت ملکه سفر واقامت علی السویه است حضرت ایشان میفرمودند که مبتدی را از سفر جز پریشانی هیچ حاصل نیست چون طالبی بصحبت عزیزی رسید ویرا می باید نشست وصفت تمکین ی باید حاصل کرد و ملکه نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم بدست می باید آورد وبعد ازان بهر جا که رود هیچ مانع نیست رباعی یارب چه خوش ست بی دهان خندیدن. بی واسطه چشم جهان را دیدن. بنشین وسفر کن که بغایت خوب ست. بی منت پا گرد جهان گردیدن. حضرت مخدومی

قدس سره در اشعة اللمعات در شرح این بیت که بیت آئینهٔ صورت از سفر دور است
کان پذیرای صورت از نور است ٭ چنین فرموده اند یعنی آئینه صوری که عبارت ازان آهن صیقلی
است از برای انطباع صورت ناظر در وی حاجت آن ندارد که بجانب صورت سفر کند و جنبش
نماید زیرا که وی پذیرای صورت از جهت صفا و نوریت وجه خود شده است هرچه در مقابل وی می افتد
در وی می نماید و صورت آن در وی منطبع گردد بی حرکت وی بسوی صورت همچنین چون آئینه معنوی
دل از خشونات صور کونیه خلاص یافت و نوریت و صفاوی را قرار گرفت و ظلمات خواستهای
طبیعی از وی زائل شد در قبول تجلیات ذات و صفات آلهیه حاجت بسیر و سلوک ندارد زیرا که
سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه و تصقیل وجه قلب ست چون آن بصفا و صقالت رسید
از سفر و سیر و سلوک مستغنی شده ٭

رشحه خلوت در انجمن از حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره پرسیده آمد که بنای طریقه شما بر چیست فرموده اند
خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش
اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ٭ آنچه حق سبحانه می فرماید که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع
عن ذکر الله اشارت باین مقام ست و فرموده اند که نسبت باطنی درین طریقه چنان افتاده است
که جمعیت دل در ملا صورت و تفرقه بیشتر ازان بود که در خلوت و فرموده اند که طریقه ما صحبت ست
و در خلوت شهرت و در شهرت آفت خیریت در جمعیت ست و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر
و خواجه اولیاء کبیر قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال و استغراق در ذکر بمرتبه
رسد که اگر ببازار درآید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلاء ذکر بر حقیقت دل حضرت ایشان
فرموده اند که بسبب اشتغال بذکر از روی جد و اهتمام در مدت پنج و شش روز باین مرتبه می رسد
که همه آوازها و حکایات مردم ذکر نماید و سخنی که خود گوید ذکر شنود بی سعی و اهتمام نمی شود

رشحه یادکرد و آن عبارت از ذکر لسانی یا قلبی ست حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آنست که اول شیخ بدل گوید لا اله الا الله محمد رسول الله مرید دل خود را
حاضر کند و در مقابله دل شیخ بدارد و چشم فراز کند و دهان را استوار دارد و زبان را بر کام بچسباند
و دندان را بر هم نهد و نفس را نگهدارد و با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند بر موافقت شیخ و بدل

گوید نه بزبان و در حبس نفس صبر کند در یک نفس سه مرتبه بگوید چنانکه اثر حلاوت ذکر بدل رسد
و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از ذکر آنست که دل همیشه
آگاه باشد بحق سبحانه بوصف محبت و تعظیم اگر بصحبت ارباب جمعیت این آگاهی حاصل شود
خلاصه ذکر حاصل شد مغز و روح ذکر آنست که دل آگاه بحق سبحانه باشد و اگر در صحبت این
آگاهی حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و طریقی که نگاه داشت این آسان بر تو بود آنست
که دم را در زیر ناف حبس کند و لب را بر لب چسپاند و زبان را بر کام بر وجهی که نفس در درون بسیار
تنگ نشود و حقیقت دل را که عبارت از آن معنی مدرک است که بهر طرف سیر و اندیشه
دنیا و مصالح دنیا بی همه اومی اندیشد و در طرفة العینی او را بآسمان رفتن و تمام عالم را سیر
کردن میسر است از همه اندیشها بیزار سازد و ویرا متوجه گوشت پاره که بصورت صنوبر است
گرداند و آنرا مشغول بذکر گفتن کند باین طریق که کلمه لا را بطرف بالا کشد و کلمه اله بطرف دست
راست حرکت کرده و کلمه الا الله را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه حرارت او بتمام اعضا برسد
و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا و ناخواستن مطالعه باید کرد و در طرف اثبات وجود حق سبحانه
بنظر بقا و مقصودی مطالعه باید نمود و جمیع اوقات مستغرق این ذکر باید گردانید و بهیچ شغل از آن
باز نباید ماند تا بواسطه تکرار کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد

رشحه بازگشت و آن آنست که هر باری که ذاکر بزبان دل کلمه طیبه را بگوید در عقب آن بهمان زبان
گوید که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو زیرا که این کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطری را
که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوی فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر کلمه
بازگشت از خود صدق در نیابد باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بظهور می آید خدمت
مولانا جلال الدین علیه الرحمه که از اجله اصحاب مولانا سعدالدین قدس سره بوده اند میفرموده اند که
در مبادی احوال که از حضرت مخدومی تعلیم ذکر گرفته بودم و در ذکر بازگشت مامور شده چون میگفتم
که خداوندا مقصود من توئی زیرا که رضای تو مرا ازین گفتن شرم می آید زیرا که درین قول صادق
نبودم و بصریح میدانستم که دروغ میگویم روزی درین خیال افتاده بودم پیش ایشان رفتم فرمودند
که نزد شیخ بهاء الدین عمر بسیرویم و در ملازمت ایشان رفتیم چون بنشستیم شیخ فرمودند که حضرت شیخ

مولانا جلال الدین

شیخ بهاء الدین

رکن الدین علاء الدوله قدس سره فرموده اند که سالک هر چند از خود صدق در طلب بیابد لیکن می باید گفت که خداوندا مقصود من توئی تا وقتیکه حقیقت صدق ظاهر شود چون از پیش حضرت شیخ بیرون آمدیم حضرت مخدوم فرمودند که شیخ از اهل جذبه اند و صلاح نمید انند معنی این سخن بر من پوشیده ماند تا بعد از مدتی ظاهر شد که غرض ایشان ازان سخن این بود که شیخ بطریق جذبه تربیت یافته اند نه بطریق سلوک و طریق ارشاد نمیدانند زیرا که هنوز محل آن نبود که شیخ آنرا بفقیر ظاهر کنند بجهت آنکه تا از شیخ نشنیده بودم در باز گشت آن کلمه را از روی سوز و نیاز میگفتم و دران گفتن خجل و منفعل بودم و چون از شیخ شنیدم آن سوز و نیاز و خجالت و انفعالی نماند۔

رشحه نگاهداشت و آن عبارت از مراقبه خواطر ست چنانکه در یکدم چند بار کلمه طیبه را بگوید که خاطر او تغییر نبرد و حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در معنی این کلمه فرموده اند باید که یک ساعت و دو ساعت و زیاده از دو ساعت آن مقدار که میسر شود خاطر خود را نگاهدارد که غیرے بخاطر وی نگذرد و خدمت مولانا قاسم علیه الرحمة که از کبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بودند روزی بتقریبی میفرمودند که ملکه در نگاهداشت با آن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر تا چاشت بلند دل را از خطور اغیار نگاه میتوان داشت بر وجهی که درین مقدار زمان قوت متخیله از عمل خود معزول گردد پوشیده نماند که عزل قوت متخیله تمام از عمل و اگرچه نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم ست و آن از نوادر ست و بعضی از اکمل اولیاء را احیاناً این معنی دست میدهد چنانچه حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره در فتوحات مکی آنجا که بیان سجود قلب کرده اند در اسوله و اجوبه خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره تحقیق این مبحث فرموده اند و تفصیل آن لائق این مقام نیست۔

رشحه یادداشت که عبارت از دوام آگاهی ست بحق سبحانه بر سبیل ذوق و بعضی باین عبارت گفته اند که حضور بے غیبت ست و نزد اهل تحقیق مشاهده که استیلاء شهود حق است بر دل بتوسط حب ذاتی کنایت از حصول یادداشت ست و حضرت ایشان در شرح این چهار کلمه که مذکور شد این عبارت فرموده اند که یادکرد عبارت از تکلف ست در ذکر و باز گشت عبارت از رجوع ست بحق سبحانه بران وجه که هر بار کلمه طیبه را گوید از عقب آن بدل اندیشد که خداوندا مقصود من توئی و نگاهداشت عبارت از محافظت این رجوع ست بی گفت زبان و یادداشت عبارت از رسوخ ست در نگاهداشت۔

رشحه وقوف زمانی خواجه بهاء الحق والدین قدس سره فرموده اند وقوف زمانی که کارگذارنده و رونده راه است
آنست که بنده واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفت و حال او چیست موجب شکر ست یا موجب
عذر و حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ اعنی خواجه بهاء الدین
قدس سره مرا در حال قبض باستغفار امر فرمودند و در حال بسط بشکر فرموده که رعایت این که
حال وقوف زمانی ست و هم حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که بنای کار سالک را در وقوف زمانی
بر ساعت نهاده اند تا دریابنده نفس شود که بحضور میگذرد یا بغفلت که اگر بر نفس بنا کنند تا دریابنده
این دو صفت نشود و وقوف زمانی نزد صوفیه قدس الله ارواحهم عبارت از محاسبه است و
حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند که محاسبه آنست که در هر ساعتی آنچه بر ما گذشته است
محاسبه میکنیم که غفلت چیست و حضور چیست می بینیم که همه نقصان ست باز گشت میکنیم و عمل از سر میگیریم
رشحه وقوف عددی و آن عبارت از رعایت عدد ست در ذکر حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره
فرموده اند که رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و آنچه در کلام خواجگان قدس الله
ارواحهم واقع ست که فلان مر فلانی را بوقوف عددی امر فرمودند مقصود ذکر قلبی ست با رعایت عدد
نه مجرد رعایت عدد در ذکر قلبی و ذاکر باید که در یک نفس سه کرت یا پنج کرت یا هفت کرت تا بیست و یک
کرت گوید و عدد طاق را لازم شمرد و حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند بسیار گفتن
شرط نیست باید که هرچه گوید از سر وقوف و حضور باشد تا فائده بران مترتب شود و چون ذکر قلبی
از عدد بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بی حاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان
نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد
و آنکه حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که وقوف عددی اول مرتبه علم لدنی ست میتواند بود که نسبت با اهل
بدایت اول مرتبه علم لدنی از مطالعه این آثار تصرفات جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه علاء الدین
فرموده اند چه آن کیفیتی و حالتی ست که موصل ست بمرتبه قرب و علم لدنی در ان مرتبه مکشوف میشود
و نسبت با اهل نهایت وقوف عددی که اول مرتبه علم لدنی ست آن باشد که ذاکر واقف شود بر سر سریان
واحد حقیقی در مراتب اعداد کونی همچنانکه واقف ست بر سریان احد عددی در مراتب اعداد حسابی پس
اعداد کون و صورت کثرت نمایشی ست « فالکل واحد یتجلی بکل شان » و یکی از اکابر محققان این

مضمون را چنین گفته است **قطعه** کثرت چو نیک در نگری عین وحدت ست * ما را شکی نماند
درین گر ترا شکی ست * در عدد که بنگری از روی اعتبار * گر صورتش به بینی در ماده اش یکی ست *
و در شرح رباعیات فرموده **رباعی** در مذهب اهل کشف و ارباب خرد * ساریست احد در همه
افراد عدد * زیرا که عدد گرچه برونست ز حد * هم صورت و هم ماده اش هست احد * و تحقیقت این
وقوف ست که اول مرتبه علم لدنی ست والله تعالی اعلم پوشیده نماند که علم لدنی علمی ست که
که اهل قرب را که به تعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم می شود نه بدلائل عقلی و شواهد نقلی چنانچه
کلام قدیم در حق خضر علیه السلام فرموده اند که و علمناه من لدنا علما و فرق میان علم الیقین و علم لدنی
آنست که علم الیقین عبارت از ادراک نور ذات و صفات الهی ست و علم لدنی کنایت از ادراک معانی
و فهم کلمات از حق سبحانه بطریق الهام *

رشحه وقوف قلبی و آن بر دو معنی محمول ست یکی آنکه دل ذاکر واقف و آگاه باشد بحق سبحانه و آن از مقوله
یاد داشت ست و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت
از آگاهی و حاضر بودن دل ست بجناب حق سبحانه بان وجه که دل را هیچ بایستی غیر از حق سبحانه نباشد
و جاے دیگر فرموده اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی بمذکور شرط ست و این آگاهی را شهود و وصول
و وجود و وقوف قلبی میگویند و معنی دوم آنست که ذاکر از دل واقف بود یعنی در اثنای ذکر متوجه
باین قطعه لحم صنوبری الشکل شود که آنرا بمجاز دل میگویند و در جانب اسیر مجازی بستان چپ واقع
است و او را مشغول و گویا بذکر گرداند و نگذارد که از ذکر و مفهوم آن غافل و ذاهل گردد و حضرت
خواجه بهاء الدین قدس سره در ذکر حبس نفس و رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند اما وقوف قلبی را
بهر دو معنی که گفته اند مهم مید انسته اند و لازم می شمرده اند زیرا که خلاصه آنچه مقصود ست از ذکر در وقوف
قلبی ست **بیت** مانند مرغی باش هان بر بیضه دل پاسبان * کز بیضه دل زایدت مستی و شور و قهقه * و حضرت خواجه عبد الخالق را قدس سره چون وفات نزدیک رسیده است چهار کس را
از اصحاب خود که مذکور میشود در مقام دعوت و ارشاد مستعد یافته اند و بعد از نقل حضرت خواجه بهر یکی
ازین چهار بزرگ بامر ارشاد قیام نموده اند و خلق را بحق دعوت فرموده *

خواجه احمد صدیق رحمه الله

ایشان خلیفۂ اول اند از خلفاء اربعہ حضرت خواجہ عبد الخالق قدس سرہ در اصل از بخارا بودہ اند و بعد از
وفات حضرت خواجہ بجای ایشان نشستہ اند و اصحاب دیگر را متابعت و ملازمت ایشان بودہ اند
و حضرت ایشان را وفات نزدیک رسیدہ است ہمہ یاران را بمتابعت خواجہ اولیاء کبیر و خواجہ عارف
ریوگری امر کردہ اند و بعد از نقل ایشان این دو عزیز در بخارا بدعوت و ارشاد طالبان او مستعدان
مشغولی کردہ اند و قبر مبارک خواجہ احمد در قریہ مغیان ست کہ دہے ست بر سہ فرسنگے
شہر بخارا ✤

خواجہ اولیاء کبیر رحمہ اللہ

ایشان خلیفہ دوم خواجہ عبد الخالق اند و بخاری الاصل اند در مبادی حال یکی از دانشمندان بخارا
بتحصیل علوم اشتغال داشتہ اند اتفاقاً روزی حضرت خواجہ عبد الخالق قدس سرہ در بخارا مقداری
گوشت گرفتہ بودہ اند خواجہ اولیا آنجا رسیدہ و نیازمندی بسیار کردہ اند التماس نمودہ اندکہ گوشت را
بمن دہید تا ہمراہ شما بخانہ رسانم حضرت خواجہ التماس ایشان را قبول فرمودہ اند و ایشان گوشت را
بدرخانہ حضرت خواجہ آوردہ اند و حضرت خواجہ ایشان را در خاطر شریف راہ دادہ اند و فرمودہ کہ
یک ساعت دیگر بیائید تا باہم طعام خوریم چون خواجہ اولیاء از ملازمت حضرت خواجہ برگشتہ اند خود را
در تحصیل و مطالعہ بغایت افسردہ یافتہ اند و بصحبت حضرت خواجہ دل را مائل دیدہ اند بعد از ساعتی
باز بملازمت حضرت خواجہ شتافتہ اند و دولت فرزندی و قبول نسبت طریقہ ایشان یافتہ دیگر
بخدمت استاد نرفتہ اند آن دانشمند ہرچند سعی نمود کہ ایشان را ازین طریق برگرداند میسر نشدہ
بعد ازان ہر جائے کہ ایشان را می دید زبان طعن و ملامت میکشادہ و سفاہت بسیار میکردہ
و خواجہ اولیا در برابر ہیچ نمی گفتہ اند تا شبے از شبہا بر خواجہ اولیا بحسب کشف ازان دانشمند
امرے قبیح و فعلی شنیع ظاہر شدہ و ویرا در کبیرہ و فاحشہ دیدہ بامداد کہ بہم رسیدہ اند باز آن
دانشمند آغاز ملامت و سفاہت کردہ خواجہ اولیا گفتہ اند ای استاد شرم نمیداری کہ شب در چنین
فاحشہ بودے و زبان از راہ حق باز میداری آن دانشمند خجل و منفعل شدہ است و بیقین دانستہ
کہ ایشان را در ملازمت حضرت خواجہ عبد الخالق فتحی شدہ است و متنبہ گشتہ و ہمان زمان
بملازمت حضرت خواجہ رفتہ در خدمت ایشان توبہ و انابت باز گشت کردہ و بر طریقہ ایشان

اقبال نموده از جمله مقبولان گشته مشهورست که خدمت خواجه اولیاء کبیر بر در مسجد سرصرافان در بازار بخارا یک حلۂ خواطر برآورده اند که دران طرب چهل شبانه روز هیچ خاطری مزاحم ایشان نشده است حضرت ایشان این امر را از خواجه اولیاء بغایت غریب و عظیم میداشتند و می شنیدند و انگشت بدندان میگرفتند و میفرمودند که اشتغال بطریقه خواجگان قدس الله ارواحهم کسی دراندک فرصت باین مرتبه میرسد که از همه آواز بگوش او می آید و همه ذکرے شنود و هم حضرت ایشان میفرمودند که معنی حلۂ خواطر که از خواجه اولیاء علیه الرحمة منقول ست نه آنست که مطلقاً هیچ خاطری نمی آمده باشد بلکه مراد آنست که هیچ خاطری مزاحم نسبت باطنی ایشان نمی شده همچنانکه خس و خاشاک بر روی آب روان مانع جریان آب روان می فرمودند که از خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة که از اجلۂ اصحاب حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بودند پرسیدم که دل شما برین وجه است که غیری در وے خطور نمیکند فرمودند که نی گاه گاه چنین می شود و این بیت خواندند

بیت چون بغایت تیز شد این جو روان ٭ غم نیاید در درون عاشقان ٭ فرمودند که گفته است غم نیاید نگفته است که غم نیامد و موید این قول ست آنچه حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند که خطرات مانع نبود احتراز ازان دشوار بود اختیار طبیعی که مدت بیست سال در نفی آن بودیم ناگاه نسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کار قویست بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت که متمکن شود که تمکن آن شده در بجاری فیض پیدا می شود و قبر مبارک خواجه اولیاء در بخارا بر خاک زیر حصار نزدیک برج عیار واقع شده و چون خواجه را وفات نزدیک رسیده است چهار کس از اصحاب که مذکور می شوند بخلافت اختیار کرده اند و اجازت ارشاد فرموده اند ٭

خواجه دهقان قلتی رحمه الله

خلیفه اول ست از خلفاء خواجه اولیاء بعد وفات ایشان بر مسند ارشاد نشسته بوده است و سایر خلفاء و اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند و قبر مبارک وی در ده قلت ست که قریه ایست در شمال بخارا بر دو فرسنگی شهر ٭

خواجه رکی خدابادی رحمه الله

خلیفه دوم ست از خلفاء خواجه اولیاء و بعد از خواجه دهقان در مقام ارشاد فرموده است و باقی خلفا و اصحاب در خدمت وی بوده اند و ملازمت وی می نموده و قبر وی در ده خدا باد ست که از جمله دیهای بزرگ بخارا است بریغ فرسنگی شهر +

خواجه سوکمان رحمه الله

خلیفه سوم ست از خلفاء خواجه اولیاء و بعد خواجه زرکی بدعوت خلق مشغول بوده و سائر اصحاب در خدمت و متابعت وے بوده اند و قبر وی نیز نزدیک قبر خواجه اولیاست +

خواجه غریب رحمه الله

فرزند صلبی خواجه اولیا و خلیفه چهارم ایشان بوده است و بعد از خواجه سوکمان بامر ارشاد قیام می نموده و خلق را بحق دعوت می فرموده با شیخ العالم شیخ سیف الدین الباخرزی قدس سره که از کبار اصحاب شیخ نجم الدین کبرا بوده است قدس سره معاصر بوده و در فتح آباد بخارا که مدفن شیخ سیف الدین آنجاست بهم صحبت بسیار سید اشته اند و دران زمان که شیخ مجذوب محبوب القلوب شیخ حسن بلغاری رحمه الله از جانب اورس و بلغار بولایت بخارا آمده است خدمت خواجه غریب را که دران وقت نود ساله بوده است دریافته است و بغایت معتقد شده چون شیخ حسن بشیخ سیف الدین ملاقات کرده است شیخ سیف الدین از وی پرسیده است که خواجه غریب را چون یافتید فرمود که مرد تمام ست و سلوک لی بجذبه آراسته است شیخ حسن بلغاری در مدت سه سال که در بخارا مقیم بوده است دائم بخواجه غریب بصحبت سید اشته از خاوند تاج الدین ستاحی که از اکابر وقت بوده چنین منقولست که شیخ حسن بلغاری علیه الرحمه فرمود که من در مدت حیوت خود بسے اولیا و ارباب قلوب را ملازم کردم کسی بامرتبه خواجه غریب بود ندیدم در مقامات شیخ حسن مذکورست که در مدت عمر خود بیست و هشت تن از اولیا را ملازم کردم اول ایشان شیخ سعد الدین حموی بود و آخر ایشان خواجه غریب قدس الله اسرارهم و مجملی از احوال شیخ حسن در فصل اول از مقصد اول در ذکر شیخ عمر باغستانی که جد اعلا حضرت ایشان بوده اند بتقریب ایراد خواهد یافت و خواجه غریب را چهار خلیفه بوده است که مذکور میشود همه سالک طریق رشاد و صاحب دعوت و ارشاد

خواجه اولیاء پارسا رحمه الله

خلیفه اول ست از خلفاء اربعه خواجه غریب علیه الرحمه و وی از قریه خرمن تهی ست که دهی بوده است
در ولایت بخارا و حالا مندرس منطمس ست و قبر وی هم آنجا بوده ست

خواجه حسن شاوی رحمه الله

خلیفه دوم خواجه غریب ست و وے از قریه ساور ست که دهی بوده است از ولایت بخارا و او نیز
حالا مندرس ست و قبر وے هم آنجاست ٭

خواجه اوکتمان رحمه الله

خلیفه سوم خواجه غریب ست و قبر وے در بخارا نزدیک بحوض مقدم ست بر بالای کاشته خواجه
چهار شنبه که در قلبه شهر واقع ست ٭

خواجه اولیاء غریب رحمه الله

خلیفه چهارم ست از خلفاء خواجه غریب رحمته الله ٭

خواجه سلیمان کومینی رحمته الله

ایشان خلیفه سوم اند از خلفاء حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره بعضی بر آنند که ایشان از
اجله خلفاء خواجه اولیا بوده اند میتوانند بود که ایشان اول ملازمت حضرت خواجه عبد الخالق
کرده باشند لیکن اتمام امر ایشان در صحبت خواجه اولیاء شده باشد و الله اعلم
رشحه از ایشان پرسیده اند که و المخلصون علی خطر عظیم که در حدیث واقع ست آن خطر عظیم چه باشد
ایشان فرموده اند که اگر این خطر خطور بمعنی خوف بودی بایستی که بلفظ فی مصدر شدی اما چون مصدر
بحرف علی شده است دلیل ست بر آنکه مراد ازین خطر عظیم مقامی عالی ست که مخلصان را خواهد بود
و این مقام را خوف لازم ست و آنکه خوف بر ایشان غالب ست بنا بر بلندی مقام ست زیرا که
هر که بآفتاب نزدیکتر بود حرارت آفتاب را در وی تاثیر بیشتر باشد و قبر مبارک خواجه سلیمان
در ولایت کرمینه است آن قصبه ایست مشتمل بر ده بسیار از آنجا تا شهر بخارا دوازده شرعی راه است
در رساله بهائیه که مشتمل بر مقامات و مناقب حضرت خواجه بهاء الدین ست قدس سره و تالیف
شیخ فاضل و کامل ابو القاسم بن محمد بن مسعود البخاری ست علیه الرحمة که از کبار اصحاب و تلامذه
حضرت خواجه محمد پارسا ست قدس سره چنین مذکور ست که خدمت خواجه سلیمان را دو خلیفه

بوده است که هریکی در زمان خود صاحب ارشاد بوده است وخلق را بحق دعوت مے نمودہ
و دررساله مسلک العارفین آورده که خواجه سلیمان را یک خلیفه بوده و ذکر مجموع ایراد می یابد

خواجه محمد شاه بخاری رحمه الله

خلیفه اول خواجه سلیمان علیه الرحمة بوده است وبعد از وے قائم مقام وی شده

شیخ سعد الدین غجدوانی رحمة الله

خلیفه دوم خواجه سلیمان بوده است وبعد از خواجه محمد شاه به دعوت وتربیت خلق مشغول بود

شیخ ابو سعید بخاری رحمه الله

وی نیز از کبار اصحاب خواجه سلیمان بوده واز خلفاء وے وپیر ومقتدای شیخ محمد بخاری ست
که صاحب کتاب مسلک العارفین ست که در طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم تالیف کرده و
دران کتاب چنین مذکورست که چون خواجه سلیمان را وفات نزدیک رسیده است از میان اصحاب
خود شیخ ابوسعید را بخلافت ونیابت اختیار کرده اند وشیخ بعد از سالها پیشوا ومقتدای طالبان
وصادقان بوده اند

رشحه از شیخ ابوسعید پرسیده اند چون خاطری نیامده وبباز گشت آنرا نفی کنیم ومنفی شود چه دانیم که
آن خاطر نفسانی بود یا شیطانی فرموده است که حاضر باشید که اگر در همان لباس عود کند ومثل خاطر اول
بود آن خاطر نفسانی ست زیرا که ابرام ولجاج صفت اوست وبیک آرزو را مکرری طلبد تا آن وقت
که کام او برآید پس روی به آرزوی دیگر کند اما اگر در لباس دیگر عود کند شیطانی ست زیرا که مقصود
شیطان ضلال واغوا است اگر در لباسی نتواند راه سالک زد بلباس دیگر برآید واز در دیگر در آید
رشحه هم ازوی پرسیده اند که سخن از طریقت گفتن کرا رسد فرموده است کسی را که اگر ظاهر او را بر همه
اهل زمین عرض کنند بر ظاهر او هیچ عیب شرعی نیابند واگر باطن او را بر همه اهل آسمان عرض نمایند
در باطن او هیچ نقصانے نیابند

خواجه عارف ریوگری رحمه الله

ایشان خلیفه چهارم اند از خلفاء حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره مولد ومدفن ایشان ریوگری ست
که دهی ست از دیههای بخارا بر شش فرسنگی شهر واز انجا تا غجدوان یک فرسنگ شرعی ست وسلسله نسبت

وارادت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره از میان خلفاء حضرت خواجه عبدالخالق بخدمت خواجه عارف میرسد قدس سره ٭

خواجه محمود انجیرفغنوی قدس الله سره

ایشان افضل و اکمل اصحاب خواجه عارف اند و از میان اصحاب خواجه عارف بخلافت و ارشاد ممتاز بوده اند مولد ایشان انجیرفغنی است که دهی ست در ولایت بخارا از مضافات وابکنی که دهی بزرگ و مشتمل ست بر چندین ده و مزرعه وسه فرسنگ از شهر دور ست و ایشان در وابکنی مقیم بوده اند و قبر مبارک ایشان آنجاست بکسب کلکاری می پرداخته اند و از ان ممر وجه معاش می ساخته و چون خواجه اجازت ارشاد یافته بوده اند و بدعوت خلق بحق ماذون گشته بنا بر مقتضای وقت و مصلحت حال طالبان ذکر علانیه افتتاح کرده اند اول بار که مشغول شده اند در مرض موت خواجه عارف بوده است نزدیک بزمان تسلیم ایشان بر سر تل ریوی کری و خواجه عارف در ان محل فرموده اند که این وقت آن وقت ست که ما را اشارت کرده بودند اشارت رسیده بود که وقتی خواهد آمد که طالبان بنا بر مصلحت حال ایشان ذکر جهر باید گفت و بعد از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که بر دروازه وابکنی ست به ذکر علانیه مشغول شدند و مولانا حافظ الدین از کبار علماء وقت که جد علماء حضرت خواجه محمد پارسا اند باشارت استاد العلما شمس الائمه الحلوائی رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود سوال کرده بحضور جمعی کثیر از ائمه و علماء زمانکه خدمت شما ذکر علانیه بچه نسبت می گویند خواجه فرموده اند تا خفته بیدار شود و از غافل آگاه گردد و روی براه آرد و باستقامت شریعت و طریقت در آید و بحقیقت توبه و انابت که باحتیاج همه خیرات و اصل همه سعادات ست رغبت نمایند خدمت مولانا حافظ الدین گفتند که نیت شما صحیح ست و شما را این شغل حلال ست آنگاه از خواجه محمود التماس نمودند که ذکر علانیه را حد بیان فرمایند که بآن حد حقیقت از مجاز ممتاز گردد و بیگانه از آشنا جدا شود خواجه فرمودند که ذکر علانیه کسی را مسلم ست که زبان او پاک باشد از دروغ و غیبت و حلق او پاک باشد از حرام و شبهت و دل او پاک باشد از ریا و سمعت و سر او پاک باشد از توجه بغیر حضرت ربوبیت خدمت خواجه علی رامیتنی که از اجلهٔ اصحاب خواجه محمود اند فرموده اند که درویشی در عهد دولت خواجه محمود حضرت خواجه خضر را علیه السلام دیده از ایشان پرسید که درین زمان از مشائخ کیست که بر جاده

استقامت ثابت باشند تا دست ارادت در دامن متابعت وی زده بوی اقتدا نمایم خواجه خضر
فرموده اند که خواجه محمود انجیر فغنوی بعضی از اصحاب خواجه علی فرموده اند که آن درویش که حضرت خضر را
دیده بود خواجه علی بوده اند اما خود را بآن نمی آوردند که من خضر را دیده ام گویند که روزی خواجه علی
باسائر اصحاب خواجه محمود در ده رامیتن بذکر مشغولی بوده اند ناگاه دیده اند که مرغ سفید بزرگ
پروازکنان از بالای سر ایشان میگذشته چون بسمت الراس ایشان رسیده بزبان فصیح گفته
که ای علی مردانه باش اصحاب را از دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کیفیتی شده است که بیهوش
گشته اند بعد از آنکه بخود آمده اند پرسیده اند که این چه بود که دیدیم و شنیدیم خدمت خواجه علی
فرموده اند که آن خواجه محمود بود حق سبحانه ایشان را آن کرامت کرده است که دائم در ان مقام که
حق سبحانه باموسی الکلیم علیه السلام چند هزار کلمه گفته است پرواز می کنند و درین محل ایشان بر سر بالین
خواجه دهقان قلتی که خلیفه نخستین خواجه اولیاء کبیر است رفته اند که وفات وی نزدیک رسیده بود و از
حضرت حق سبحانه درخواست کرده بود که در نفس آخر یکی از دوستان خود را بر سر من فرست که درین وقت حلت مرا
مددی باشد خواجه محمود بسبب آن رفته بود در خدمت خواجه محمود دو خلیفه بوده است که بعد از ایشان در مقام
ارشاد بوده اند خلق را بطریق تحقیق دلالت نموده اند +

امیر خرد وابکنی رحمه الله

نام ایشان امیر حسین ست خلیفه اول اند از خلفاء خواجه محمود و از بزرگان زمان خود بوده اند و
مرجع طالبان و سالکان و ایشان را برادری بوده است بزرگ امیر حسن نام معروف بمیر کلان که وی هم
از اصحاب خواجه محمود بوده است لیکن امر خلافت و نیابت خواجه مفوض بمیر خرد شده و قبر میر خرد
در ده وابکنی ست در صفه مقبره خواجه محمود قدس سره زیارتگاه و متبرک بهم

خواجه علی ارغندانی رحمه الله

خلیفه امیر خرد بوده و قبر وی در ده ارغندان ست از قصبه زندنی بر پنج فرسنگ بخارا +

خواجه علی رامیتنی رحمه الله

ایشان خلیفه دوم اند از خلفاء خواجه محمود و لقب ایشان در سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم
حضرت عزیزان ست و گویند چون خواجه محمود را وفات نزدیک رسیده است امر خلافت بحضرت

عزیزان حواله کرده اند و سائر اصحاب را بایشان سپرده ● سلسلهٔ نسبت حضرت خواجه بهاءالدین
قدس سره از میان خلفا و اصحاب خواجه محمود بدو واسطه بایشان میرسد و ایشان را مقامات
رفیعه و کرامات عجیبه بسیار ست و بصنعت بافندگی مشغول بوده اند حضرت مخدومی در کتاب
نفحات الانس نوشته اند که این فقیر از بعض اکابر چنین استماع دارد که اشارت بایشان ست
آنچه حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود فرموده اند بیت گر نه علم حال
فوق قال بودے کے شدے * بنده اعیان بخارا خواجه نساج را * مولد شریف ایشان رامیتن ست
که قصبهٔ بزرگ ست در ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر و بر ده پاره های بسیار مشتمل ست و قبر مبارک ایشان
در خوارزم ست معروف و مشهور زیار و تبرک به و از برکات انفاس نفیسه ایشان ست این چند
سخن که در ضمن شانزده رشحه ایراد مے یابد *

رشحه حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره بایشان معاصر بوده اند و میان
ایشان مراسلات و مفاوضات واقع شده گویند حضرت شیخ درویشے را بخدمت ایشان
فرستاده و سه مسئله پرسیده و هر یکی را جواب شنیده مسئلهٔ اول آنکه ما و شما خدمت آینده و رونده
می کنیم و شما در سفره تکلف نمی کنید و ما تکلف می کنیم و مردم از شما آزادی می کنند و از ما در گله اند
سبب این چیست حضرت عزیزان در جواب گفته اند که خدمت کنندگان منت نهنده بسیار اند
و خدمت کنندگان منت دارنده کم اند جهد کنید که از خدمت کنندگان منت دارنده باشید
تا کسی از شما در گله نباشد مسئلهٔ دوم آنکه شنیده ایم که تربیت شما از خواجه خضر ست علیه السلام
این چگونه است در جواب فرموده اند بندگان حق سبحانه عاشق آنند که خضر عاشق اوست
مسئلهٔ سوم آنکه ما مے شنویم که شما ذکر جهر میگوئید چون ست در جواب فرموده اند که ما نیز می شنویم
که شما ذکر خفیه میگوئید پس ذکر شما نیز جهر باشد *

رشحه مولانا سیف الدین فقیه که از اکابر علماء آن زمان بوده از حضرت عزیزان سوال کرده
که شما ذکر علانیه بچه نیت مے گوئید ایشان فرموده اند که اجتماع همه علماست در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین
کردن بحکم حدیث لقنوا موتاکم بشهادة ان لا اله الا الله جائز ست درویشان را هر نفس نفس اخیر ست

رشحه شیخ بدر الدین میدانی که از کبار اصحاب شیخ حسن بلغاری ست صحبت حضرت عزیزان را

دریافته بوده است و از ایشان پرسیده که ذکر کثیر که ما از نزد حق سبحانه بآن ماموریم کما قال سبحانه
واذکروا الله ذکرا کثیرا ذکر زبانست یا ذکر دل حضرت عزیزان فرموده اند که مبتدی را ذکر زبانست
و منتهی را ذکر دل مبتدی همیشه تکلف و تعمل میکند و جاتی میکند اما منتهی را چون اثر ذکر بدل
رسد جمله اعضا و جوارح و عروق و مفاصل وی ذاکر گویا شوند و دران وقت سالک بذکر کثیر
متحقق شود و دران حال کار یک روزهٔ وی برابر کار یکسالهٔ دیگران بود ◦

رشحه فرموده اند که معنی آن سخن که حق سبحانه در هر شبانه روزی سی صد و شصت نظر رحمت
بر دل بنده مومن میکند آنست که دل سی صد و شصت روزنه دارد بجمیع اعضا و آن سی صد و
شصت رگ ست و سی صد و شصت از آورده و شرائین متصل بدن چون دل از ذکر متاثر شود
و بآن مرتبه رسد که منظور نظر خاص حق سبحانه گردد و آثار آن نظر از دل بجمیع اعضا منشعب شود
تا هر عضوی بطاعت لائق حال خود مشغول گردد و از نور آن طاعت از هر عضوی فیض که نظر
رحمت عبارت از انست بدل رسد ◦

رشحه از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرموده اند که کندن و پیوستن مناسب صنعت خود
که بافندگی بود جواب گفتند ◦

رشحه از ایشان پرسیده اند که مسبوق بقضاء مسبوقانه کی برخیزد فرموده اند که پیش از صبح یعنی
باید که پیش از وقت برخیزد تا که نماز قضا نشود ◦

رشحه فرموده اند که در آیه کریمه توبوا الی الله هم اشارت ست و هم بشارت اشارت به کردن
توبه و بشارت بقبول آن که اگر قبول نه کردے امر نه کردے امر دلیل قبول ست باوید تقصیر ◦

رشحه فرموده اند که عمل مے باید کردن و ناکرده انگاشتن و خود را مقصر دیدن و عمل از سر گرفتن ◦

رشحه فرموده اند در دو وقت خود را نیک نگاه دارید وقت سخن کردن و وقت چیزی خوردن ◦

رشحه فرموده اند که روزی حضرت خضر علیه السلام پیش خواجه عبد الخالق آمده اند خواجه قدس
جوین از خانه بیرون آورده اند خضر علیه السلام نخورده اند خواجه فرموده اند تناول نمائید که لقمه
حلالست خضر علیه السلام فرموده اند که همچنانست لیکن خمیر کننده وی بی طهارت بوده است
ما را خوردن این روا نیست ◦

رشحه ۱۱ فرموده اند کسی که جائی می نشیند و خلق را بخدای میخواند باید که چون مرد جانوردار باشد که حوصله هر مرغی را بداند و طعمه هر مرغی درخور وے دهد مرشد نیز باید که تربیت صادقان و طالبان بقدر تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان کند ⁂

رشحه ۱۲ فرموده اند که اگر در همه روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبد الخالق بودی منصور هرگز بردار نه رفتے یعنی اگر یکے از فرزندان معنوی خواجه در حیات بودی حسین منصور را تربیت از ان مقام گذرانیدے ⁂

رشحه ۱۳ فرموده اند که روندگان راه را ریاضت و مجاهدت بسیار باید کشید تا بمرتبه و مقامی رسند اما راه ازین همه نزدیکتر هست که زودتر بمقصود رسد و آن آنست که رونده راه در ان کوشد که خود را بنوعی خلقی و خدمتی در دل صاحب دلی جا کند چون دل این طائفه منظور نظر حق ست او را نیز از ان نظر نصیبی رسد ⁂

رشحه ۱۴ فرموده اند بزبان دعا کنید که بآن زبان گناه نکرده باشید تا اجابت مترتب شود یعنی پیش دوستان خدا تواضع و نیاز مندی کنید تا ایشان برای شما دعا کنند ⁂

رشحه ۱۵ روزی در حضور حضرت عزیزان کسی خوانده که مصرع عاشقان در دمی دو عید کنند ⁂ ایشان فرموده اند که سه عید کنند آنکس گفته که حضرت عزیزان کشف این معنی فرمایند گفته اند که یکی یاد کرد بنده سیان دو کرد خداوندست اول بنده را توفیق دهد که یاد وی کند و چون یاد کند بتشریف قبول مشرف سازد پس توفیق و یاد کرد و قبول سه عید باشد ⁂

رشحه ۱۶ روزی شیخ فخر الدین نوری که از اکابر آن زمان بوده از عزیزان پرسیده که سبب چه بود که در روز ازل که سوال الست بربکم واقع شود جمیع بلفظ بلی جواب دادند و در روز ابد که حق سبحانه لمن الملک الیوم گوید هیچکس جواب نه گوید ایشان فرموده اند که روز ازل وضع تکالیف شرعیه بود و در شرع گفت باشد اما روز ابد روز رفع تکالیف شرعیه است و ابتداء عالم حقیقت و در حقیقت گفت نباشد لاجرم آن روز حضرت حق سبحانه هم بخود جواب خود گوید لله الواحد القهار و از جمله اشعاری که بحضرت عزیزان منسوبست این یک قطعه و چهار رباعی ست فرمودند قطعه نفس مرغی مقید در درونست ⁂ نگهدارش که خوش مرغیست و مساز ⁂ زبانش بند بگسل تا بپرد ⁂ که نتوانی گرفتن بعد پرواز ⁂ رباعی با هر که

نشستی و نشد جمع دلت * ور تو نه رسید زحمت آب و گلت * از صحبت ما ی اگر تبرا نکنی * هرگز نکند
روح عزیزان بحلت * رباعی بیچاره دلم که عاشق روی تو بود * تا وقت صبوح دوش در کوی تو بود *
چوگان سر زلف تو از حال بحال * می بردش و همچنان یکی گوی تو بود * رباعی چون ذکر بدل رسد
دلت درد کند * آن ذکر بود که مرد را فرد کند * هر چند که خاصیت آتش دارد * لیکن دو جهان
بر دل تو سرد کند * رباعی خواهی که بحق رسی بیارام ای تن * واندر طلب دوست بیارامی تن * خواهی
مدد از روح عزیزان یابی * پای از سر خود ساز و بیارامی تن *

من خوارق عادته قدس الله سره منقول ست که خدمت سید اتا که ذکر
ایشان در سلسلهٔ خواجه احمد یسوی قدس سرها گذشت با خدمت عزیزان در یک زمان بوده اند
و گاه گاه بیکدیگر ملاقات می نموده و خدمت سید اتا را در مبادی حال با ایشان نقادی می بوده است
روزی از خدمت سید نسبت با ایشان صورت منافی طریق ادب صادر شده اتفاقاً در همان
ایام از جانب دشت قبچاق جمعی از ترکان تاختی آورده اند و یک پسر سید اتا را باسیری برده سید
متنبه شده اند و دانسته که این حادثه بواسطهٔ آن بی ادبی واقع شده بمقام معذرت در آمده و
ترتیب سفره کرده خدمت عزیزان را برسم ضیافت التماس نموده و نیازمندی بسیار پیش برده و
ایشان بر عرض سید اتا مطلع شده اند و التماس وی را قبول نموده بر سر سفرهٔ وی حاضر شده اند
و دران مجلس بسی از اکابر علما و مشاهیر وقت بوده اند و خدمت عزیزان را دران روز کیفیتی
عظیم بوده و وقتی بغایت خوش داشته اند چون خادم نمکدان آورده سفره بر زمین نهاده ایشان
فرموده اند که علی انگشت بر نمک نزند و دست بطعام نبرد تا فرزند سید اتا بر سر این سفره حاضر نشود
و بعد ازین سخن لحظه سکوت کرده اند و حاضران همه منتظر آن نفس بوده اند درین حال ناگاه پسر
سید اتا از ان در خانه در آمده و بیکبار شور و غوغا ازان مجلس برخاسته مردم حیران و مدهوش
مانده اند پس کیفیت آن آمدن از وی پرسیده اند گفته که من پیش ازین نمیدانم که حالی در دست
جمعی از ترکان اسیر بودم و مرا بند کرده بدیار خود می بردند اکنون می نگرم پیش شما حاضرم اهل مجلس را
یقین شده که آن تصرفی بوده است که از حضرت عزیزان واقع شده همه سر در پای ایشان نهاده اند
و دست ارادت داده منقول ست که روزی خدمت عزیزان را مهمانی عزیز رسیده است

و در خانهٔ ایشان خوردنی حاضر نبوده از ان جهت بسببی در بار شده اند و از خانه بیرون آمده ناگاه
غلامی ماهیان فروش که از جملهٔ مخلصان ایشان بوده و دیگی پر از ماهیان بر سر درین محل رسیده است
و نیازمندی بسیار کرده که این طعام را به نیت ملازمان شما ساخته ام امیدوارم که در محل قبول افتد
خدمت عزیزان را آمدن آن غلام با این طعام درین وقت بغایت پسندیده افتاده است
و بسیار نوازش کردند و مهمان را بآن بگذرانیدند پس آن غلام را طلبیدند و فرمودند که خدمت کاری
تو بغایت کاری بود اکنون هر مرادی که داری از ما بطلب که مقصود حاصل ست غلام بغایت زیرک
و آگاه بود گفت آن میخواهم که من شما شوم خدمت عزیزان فرموده اند این بغایت صعب ست
و بار بر تو می افتد و ترا طاقت کشیدن این بار نخواهد بود غلام نیازمندی کرد که مراد من انیست
و غیر ازین هیچ آرزو ندارم ایشان فرمودند همچنین باش پس دست وی گرفته بخلوت خاص
بردند و التفات نموده متوجه حال وی شدند بعد از ساعتی شبح ایشان بروی افتاد فی الحال
بحسب ظاهر و باطن بصورت و سیرت ایشان برآمد و بعینه مثل ایشان شد و بعد ازین التفات
مدت چهل روز کما بیش زنده بود بعد از ان بجوار رحمت حق سبحانه نقل کرد رحمة الله علیه گویند که چون
عزیزان از ولایت بخارا باشارت غیبی عزیمت خوارزم کردند و بدروازهٔ شهر رسیده ایستادند و دو درویش را
پیش خوارزمشاه فرستاده که فقیری بافنده بدر شهر شما آمده و داعیهٔ اقامت دارد اگر مصلحت شما
باشد در آید والا برگردد درویشان را گفتند چون رخصت باشیدن دهند نشانی بمهر بادشاه ازین باب
بگیرید چون درویشان برفتند و هم عرض کردند خوارزمشاه و ارکان دولت خندیدند و گفتند اینها
مردم ساده و نادان اند پس از روی هزل و مطایبه نشانی بر طبق مدعای ایشان نوشتند و مهر کرده
بایشان دادند درویشان آن نشان را بملازمت حضرت عزیزان آوردند و ایشان قدم مبارک
در شهر نهادند و بگوشه نشستند و بطریق خواجگان قدس الله ارواحهم مشغول شدند و هر صباح
بمزدورگاه می آمدند و یک دو مزدوری میگرفتند و بخانه می آمدند و می فرمودند که وضو کامل سازید
امروز تا نماز دیگر بطهارت با ما صحبت دارید و دیگر گویید بعد از ان مزد خود گیرید و روید آن مردم بجان
منت میداشتند و تا نماز دیگر بران وجه در ملازمت ایشان می بودند چون یک روز بآن طریق بسر
می بردند از برکت صحبت حضرت عزیزان و تاثیر و تصرف باطنی ایشان صفتی از ان مردم حال می شد

که دیگر از ملازمت گرامی ایشان امکان رفتن و جدا شدن نبود تا بعد از چند گاه اکثر اہل آن دیار بہ لقبہ ارادت ایشان در آمدند و پیرامن ایشان کثرت و ازدحام طالبان بسیار شد آخر خبر بخوارزم شاہ بردند کہ شخصے درین شہر پیدا شدہ است کہ اکثر مردمان دست ارادت بوی دادہ اند و در ملازمت وی بپای ایستادہ مبادا کہ از وی و کثرت اتباع وی ملک را خللی و آفتی پیدا شود کہ تسکین نتوان داد بادشاہ از ان خبر متوہم شدہ بمقام آن در آمدہ کہ ایشان را از ان دیار اخراج کند حضرت عزیزان ہمان دو درویش را بان نشان پیش بادشاہ فرستادند کہ ما بشہر شما ہم باجازت و مصلحت شما در آمدیم اکنون اگر سخن خود را دیگر گی نسیدہ و نقیض آن حکم میفرمائید بیرون رویم بادشاہ و ارکان دولت از ان حضرت بغایت خجل و منفعل شدند و بملازمت ایشان آمدند و از جملہ محبان و مخلصان شدند گویند سن شریف حضرت عزیزان تا صد و سی سال کشیدہ بودہ است و ایشان را دو فرزند بزرگوار بودہ است ہر دو عالم و عامل و عارف و کامل از مراتب علیہ ارباب ولایت بہرہ تمام داشتہ اند +

خواجہ خرد رحمہ اللہ تعالی

فرزند کلان حضرت عزیزان بودہ است نام وی خواجہ محمد بودہ و در زمان حیات والد شریف خود بسن ہشتاد رسیدہ است و اصحاب حضرت عزیزان را خواجہ بزرگ مے گفتہ اند و خواجہ محمد را خواجہ خرد و باین نام شہرت یافتہ بودہ اند +

خواجہ ابراہیم رحمۃ اللہ تعالی

فرزند خرد عزیزان ست گویند چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیدہ است خواجہ ابراہیم را اجازت ارشاد دادہ اند و بدعوت مستعدان امر فرمودہ بعضی اصحاب را بخاطر آمدہ کہ باوجود خواجہ خرد کہ فرزند کلان تر اند و عالم اند بعلوم ظاہر و باطن جہت چہ باشد کہ ایشان خواجہ ابراہیم را بادشاد خلق اختیار کردند حضرت عزیزان را بر آن خاطر اشرافی شدہ فرمودہ اند کہ خواجہ خرد بعد از ما چندان مکثی نخواہد کرد و ہم درین ایام بما ملحق خواہد شد وفات حضرت عزیزان روز دوشنبہ بین الصلواتین بیست و ہشتم ماہ ذی قعدہ سنہ خمس و عشر و سبعمائۃ بودہ است و در بعضی نسخہا بنظر آمدہ کہ نقل ایشان در شہور سنہ احدی و عشرین و سبعمائۃ بودہ است و اللہ اعلم و وفات خواجہ خرد روز دوشنبہ وقت چاشت

بنقل اربعہ

هفدهم ماه ذی الحجه سنه خمس و عشر و سبعمایه بوده است بنوزده روز بعد از نقل حضرت عزیزان و وفات خواجه ابراهیم در شهور سنه ۷۹۳ ثلاثه و تسعین و سبع مایه واقع شده است و در تاریخ وفات حضرت عزیزان گفته اند این قطعه هفصد و پانزده ز هجرت بود ؛ بیست و هفتم ز ماه ذیقعده ؛ کان جنید زمان و شبلی وقت زین سرا رفت و لیس پرده ؛ حضرت عزیزان را بعد از خواجه خسرو چهار خلیفه بوده است همه محمد نام که صاحب کمال و اہل ذوق و حال بوده اند و بعد ایشان طالبان تحقیق را بحق دعوت فرموده اند.

خواجه محمد کلاه دوز رحمة الله تعالی علیه

از کبار اصحاب حضرت عزیزان بوده است و از جمله خلفاء ایشان و قبر وی هم در خوارزم است ؛

خواجه محمد حلاج بلخی رحمة الله

از کمل اصحاب عزیزان بوده و از جمله خلفای ایشان و قبر وی در ولایت بلخ ست ؛ ؛ ؛ ؛

خواجه محمد باوردی رحمة الله تعالی علیه

از جمله اصحاب حضرت عزیزان ست و از جمله خلفاء ایشان و قبر وی نیز در خوارزم ست ؛

خواجه محمد باباء سماسی قدس سره

ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت عزیزان اند مولد ایشان قریه سماسی بوده است که از جمله دیهای رامتین ست و یک شرعی دور ست از رامتین و از انجا تا بخارا سه شرعی ست و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست منقول ست که چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خدمت خواجه محمد بابا را از میان اصحاب اختیار کرده اند و خلافت و نیابت خود را بایشان تفویض فرموده همه اصحاب را بمتابعت و ملازمت ایشان امر کرده اند و حضرت خواجه بهاء الدین را قدس سره نظر قبول بفرزندی ایشان بوده است و ایشان پیش از ولادت حضرت خواجه بارها که بر کوشک هندوان میگذشته اند میفرموده اند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که کوشک هندوان قصر عارفان شود تا وقتی آنجا رسیده اند فرموده که آن بوی زیادت شده همانا که آن مرد متولد شده است و دران محل از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بود و جد ایشان معامله پسر خود را ایشان گذاشته اند و ایشان را بنظر حضرت بابا آورده اند خواجه بابا محمد فرموده اند که وی فرزند ماست و ما او را قبول کرده ایم پس باصحاب گفته اند که این مرد ست که ما بوی وی شمیده بودیم

زود باشد که مقتدای روزگار شود پس روی بسید امیر کلال کرده اند که خلیفه خواجه اند و فرموده اند که در حق فرزندم بهاء الدین شفقت و تربیت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر برپای خواسته و دست بر سینه نهاده که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و باقی این حکایت و تربیت های امیر حضرت خواجه را در مقامات حضرت خواجه بتفصیل مذکورست حضرت ایشان میفرموده اند که حضرت خواجه محمد بابا را در ده سماسی اند باغکی می بوده است که گاه گاه تاک آنرا بدست مبارک خود می بریده اند و آن کار دیر بر میکشیده بواسطه آنکه چون یک شاخ تاک را می بریده اند از غلبه حال و کیفیتی که میداشته اره از دست مبارک ایشان می افتاده و از خود غائب می شده اند و آن غیبت و بیخودی مدتے بر داشته حضرت خواجه محمد بابا را چهار خلیفه بوده است همه فاضل و کامل که بعد از ایشان بدعوت صادقان و ارشاد طالبان مشغول می بوده اند +

خواجه صوفی سوخاری رحمة الله

از خلفاء خواجه محمد بابا بوده است و قبر وے در ده سوخاری ست که از دیهای بخاری ست که بر دو فرسنگے شهر ست +

خواجه محمود سماسی رحمة الله

فرزند شریف خواجه محمد باباست و از جمله خلفاے ایشان + +

مولانا دانشمند علی رحمة الله

از کبار اصحاب خواجه محمد باباست و از جمله خلفاء معتبر ایشان +

سید امیر کلال قدس سره

ایشان افضل و اکمل همه خلفا و اصحاب خواجه محمد بابا بوده اند و شرف سیادت داشته اند مولد و مدفن ایشان ده سوخاری ست و بد اشکری اشتغال می داشته اند و بزبان بخارا و اشکر را کلال گویند. در مقامات ایشان مذکورست که والده شریفه ایشان فرموده اند تا امیر کلال را در پوست داشتم هرگاه که لقمه شبهه اتفاق افتادی مرا درد شکم عظیم بگرفتی و چون این معنی مکرر شده دانستم که بسبب وجود این فرزندست دیگر در لقمه احتیاط کردم و بوے امید وار شدم چون سید امیر کلال بسن شباب رسیده اند کشتی میگرفته اند و گرد ایشان هنگامه و معرکه می شده روزی دران معرکه

شخصی را بخاطر گذشته که چه معنی دارد که سیدزاده شریف کشتی گیرد و زور آزمائی کند و طریق اہل بدعت
ورزد درین اثنا ویرا خواب ربوده در خواب چنان دیده که قیامت قائم شده است و وی جای
در میان گل ولای تا سینه فرو رفته است و بحال خود فرو مانده ناگاه دیده که امیر پیدا شدند و هر دو
بازوی وی گرفتند و بآسانی ویرا ازان لای بالا کشیدند چون بیدار شده امیر دران معرکه روی
بوی کرده فرموده اند که ما زور آزمائی برای چنین روزی کنیم روزی حضرت خواجه محمد بابا از کنار معرکه
امیر گذشته اند زمانی بنظارهٔ ایشان توقف فرموده اند بعضی اصحاب را که همراه بوده اند بخاطر آمده
که جهت چیست که حضرت خواجه متوجه این متبدعان شدند خواجه را بران خاطر اشرافی شده
فرموده اند که درین معرکه مردیست که بسی مردان در صحبت وی بدرجه کمال خواهند رسید نظر ما
بر وی است میخواهیم که او را صید کنیم درین محل نظر امیر بجانب ایشان افتاده و جاذبهٔ ایشان امیر را
ازجای در ربوده چون خواجه قدم نهاده اند و روان شده امیر بی طاقت گشته معرکه را گذاشته اند
و از عقب ایشان رفته چون خواجه بمنزل خود رسیده اند امیر را درآورده اند و طریقه گفته اند و بفرزندی
قبول کرده بعد ازان دیگر هرگز کسی امیر را در معرکه و بازار ندیده مدت بیست سال پیوسته در خدمت
و ملازمت خواجه محمد بابا بوده اند و هر هفته دو بار روز دوشنبه و پنجشنبه از سوخاری به سماسی میرفته اند
بملازمت خواجه باز می آمده اند و مسافت میان این دو شرعی ست و دران مدت بطریق خفیه بذکر
اشتغال می نموده اند بر وجهی که هیچکس را بر حال ایشان اطلاع نبوده است تا در ظل تربیت
خواجه بدرجهٔ تکمیل و ارشاد رسیده اند و حضرت خواجه بهاء الدین را قدس سره نسبت صحبت و تعلیم ذکر و
آداب سلوک طریقت از ایشان است خدمت سید امیر کلال چهار فرزند و چهار خلیفه بوده است همه ارباب کمال و اصحاب وقت و حال
تربیت هر یکی از فرزندان احواله یکی از خلفاء اربعه خود کرده اند و ذکر ایشان با بعضی دیگر از اصحاب امیر و اصحاب
ایشان سمت ایراد می یابد و گویند اصحاب امیر صد و چهارده تن بوده اند نام بعضی از ایشان در مقامات امیر مذکور است

امیر برهان رحمه الله علیه

فرزند نخستین حضرت سید امیر کلال بوده اند و بارها امیر فرموده اند که این فرزند برهان من است و
امیر برهان از اجله اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین اند قدس الله سره و خدمت امیر تربیت ایشان
بحواله حضرت خواجه کرده بوده اند روزی خدمت امیر حضرت خواجه را گفتند چون استاد شاگرد را تربیت کند

بر آئینه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا وی را اعتماد شود بر آنکه تربیت وی بجائی افتاده است
اگر خللی در کار شاگرد ببیند آنرا اصلاح نماید آنگاه فرموده اند که فرزند من امیر برهان حاضر است هیچکس دست تصرف
بر وی نهاده است و تربیت معنوی نکرده در نظر من بتربیت وی مشغول شوید تا اثر آنرا مطالعه نمایم و مرا بصفت
مربی اعتماد شود حضرت خواجه مراقبه نشسته بودند و متوجه خدمت امیر شده و از غایت رعایت ادب
در امتثال امیر متوقف گشته خدمت امیر فرموده اند توقف فرمائید حضرت خواجه بنابر امتثال امر ایشان متوجه باطن
خدمت امیر برهان شده اند و بی توقف در باطن وی مشغول گشتند فی الحال آثار آن تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان
پیدا گشت و حالی بزرگ در وی پدید آمد و از شکر حقیقی ظاهر شد امیر برهان صاحب سکر و جذبه قوی بوده و طریق وی انزوا و
انقطاع از خلق می بوده و هرگز با کسی شغل و آرام نمیگرفته و هیچکس را بر اطوار و احوال وی اطلاع نمی بوده
و در وقت باطن بمرتبه بوده که احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجه را غارت میکرده و وی را عریان
می ساخته شیخ نیک روز بخاری که یکی از جمله اصحاب حضرت خواجه است حکایت کرده است که هرگاه که
مرا در جائی با امیر برهان ملاقات می شد احوال باطنی مرا از من می ربود و مرا خالی و پریشان خاطر
می ساخت چون این معنی بکرات و مرات واقع شد خواستم که در دل خود بحضرت خواجه عرض کنم باین
داعیه پیش حضرت خواجه آمدم فرمودند که از امیر برهان بشکایت آمده گفتم بلی گفتند در آن زمان که
او بتو متوجه شود تو متوجه من شو و بگو که من نیستم ایشانند بعد ازین تعلیم چون با امیر برهان رسیدم
و خواست که بهمان طریق بمن مشغول شود من متوجه حضرت خواجه گشتم و صورت ایشان را در خیال
آوردم و گفتم من نیستم حضرت خواجه اند یکبار دیدم که حال امیر برهان دیگر شد و بیهوش از پای در افتاد و
بعد از آن دیگر هرگز بطریق تصرف بمن متوجه نشد از امیر برهان منقول است که فرموده عید قربانی
بود که خلق از مصلی باز گشته بودند و مردم بسیار در ملازمت حضرت خواجه میرفتند و من از عقب همه
میرفتم چون ازدحام و اقبال خلق را بحضرت خواجه مشاهده کردم با دل خود گفتم خوشا ایام اوائل ظهور
حضرت خواجه که زمان ظهور احوال و کار و بار ایشان بود و این زمان خلق ایشان را تشویش می دهند
چون این معنی را بر خاطر گذرانیدم حضرت خواجه توقف نمودند تا من بایشان رسیدم که بیان مرا
گرفتند و اندک حرکتی دادند صفتی بغایت بزرگ در باطن من تصرف کرد چنانچه از عظمت و صولت
آن طاقت ایستادن نداشتم حضرت خواجه مرا نگاه داشتند تا زمانی که مرا آن صفت گذشت

چون بحال خود باز آمدم مرا گفتند چه میگوئی آن حال و کار و بار این هست یا نی در قدم ایشان افتادم و گفتم کار و بار و احوال بیشتر از بیشتر ست ٭

امیر حمزه رحمه الله

فرزند دوم امیر کلال ست و امیر وی را بنام والد خود سید حمزه کرده اند و هرگز وی را بنام نمیخوانده اند همیشه پدر می گفته اند و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر می شده است که بعضی از آن در مقامات امیر کلال که نبیره امیر حمزه تالیف کرده مذکور ست و خرقه امیر حمزه صیادی بوده است و از آن ممر وجه معاش حاصل میکرده و امیر تربیت وی را حواله بمولانا عارف دیگ کرانی کرده بوده اند امیر حمزه می فرموده است که خدمت مولانا عارف مرا گفتند اگر یاری میخواهید که بار شما کشد این بغایت دشوار ست و اگر یاری میخواهید که شما بار او کشید همه جهان یار شماست و خدمت امیر حمزه بعد از وفات امیر کلال قائم مقام ایشان بوده و سالها خلق را بطریق ارشاد ارشاد فرموده و وفات وی در غره شوال سنه ثمان و ثمانمایه واقع شده و وی را چهار خلیفه بوده است که بعد از وی بر مسند ارشاد بوده اند و طالبان را بحق دعوت نموده اند ٭

مولانا حسام الدین شاشی بخاری رحمه الله علیه

خلیفه اول ست از خلفاء امیر حمزه و فرزند مولانا حمید الدین شاشی بوده که از کبار علماء بخارا بوده است در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بایشان ارادت و اخلاص تمام داشته خدمت مولانا حسام الدین اول ارادت بشیخ محمد سونجی داشته که از مشائخ وقت بوده بعد از آن بخدمت امیر حمزه شتافته و تربیت تمام در صحبت و خدمت وی یافته حضرت ایشان میفرموده که در مبادی حال چون به بخارا رسیدیم بمدرسه مبارک شاه رفتیم خدمت مولانا حسام الدین و مولانا حمید الدین شاشی بعد از آن که مرا شناختند التفات بسیار نمودند که بمطالعه مشغول شوید گفتند که شیخ خاوند طهور را بنسبت والد ما عنایت و التفات بسیار بوده گوئیا میخواستند که مکافات آن بجای آرند دران مدرسه حجره نیک معین ساختند میفرمودند اول بار که بخدمت مولانا حسام الدین ملاقات کردم اتفاقا چکمن عودی نفیسی پوشیده بودم چون آنرا دیدند نه پسندیدند و فرمودند که درویش اینچنین جامه پوشد فی الحال بیرون آمدم و بشخصی که پوستین داشت معاوضه کردم

چون در آمدم فرمودند که این نیاک سفر مودند که خدمت مولانا حسام الدین جمعیت قوی و استغراق
تمام داشتند آثار جمعیت از ایشان ظاهر بود عجب چشمها بر حال داشتند هر چند کسی بی مذاق بودی
معتقد ایشان می شد و ایشان از غایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات که داشتند در زمستان
یخ را می شکستند و پایهای خود را در آب می نهادند و پیش سینه خود را می کشادند و آب بر سینه خود
می پاشیدند میرزا الغ بیگ ایشان را بقضای بخارا تکلیف کرده بودند و بزور قاضی ساخته
دران زمان که در دار القضا می نشستند و فصل خصومات میکردند جمعی طالبان از دور می نشستند
و کسب جمعیت ایشان میکردند من در محکمه ایشان حاضر میشدم و در مقابله ایشان که دریچه بود که من ایشان را میدیدم
ایشان مرا نمی دیدند آنجا می نشستم و نظاره ایشان میکردم هرگز در نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم
از ایشان فی سوء و فتوری فهم نکردم در ستر و اخفاء طریقه و جمعیت باطن خود بغایت می کوشیدند و
نسبت خود را بلباسها می پوشیدند با سانی چیزی از ایشان ظاهر نمی شد بارها می گفتند این کار را هیچ
لباسی از اشتغال بافاده و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست حضرت مخدومی در نفحات الانس
از حضرت ایشان نقل کرده اند و فرموده اند این فقیر در زمانی که به بخارا رسیدم و بشرف صحبت مولانا حسام الدین و
مولانا حمید شاشی مشرف شدم درین فقیر اضطرابی و اضطراری بود و ایشان فرمودند که مراقبه تحقیقت انتظار است
حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار است نهایت سیر عبارت از حصول این انتظار است بعد از
تحقیق اینچنین انتظار که ظهورش از غلبه محبت ست راه بر جز این انتظار نیست و هم حضرت
فرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین قرب بزمان انتقال ایشان خدمت مولانا حسام الدین
بر سر بالین والد آمدند و والد را مشوش یافتند فرمودند که با با شما را چه میشود گفت از من چیزی
می طلبند که من آن ندارم و طریق تحصیل آن نیز نمیدانم از من قلب سلیم می طلبند مولانا حسام الدین
فرمودند که لحظه حاضر من باشید معلوم خواهد شد چون متوجه پدر شدند بعد از ساعتی مولانا حمید الدین
در باطن خود اطمینانی و آرام دلی یافتند چشم باز کردند و گفتند ای فرزند جزاک الله خیرا مرا در همه عمر خود
ورزش این طریقه می بایسته است کردن و دریغ ازین عمر که ضائع کردم و ببرکت فرزند صاحب جمعیت تمام
از دنیا رفته اند

مولانا کمال الدین میدانی رحمة الله تعالی

خلیفهٔ دوم ست از خلفاء امیر حمزه واز سیدان ست که دهی ست از قصبه کوفین در ولایت سمرقند +

امیر بزرگ و امیر خورد رحمهما الله تعالی

ایشان خلیفهٔ سوم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان بزرگوار امیر برهان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است رحمهم الله +

بابا شیخ مبارک بخاری رحمه الله علیه

از کبار اصحاب امیر حمزه است و بعضی گویند از اصحاب امیر کلال بوده است و در مقامات امیر کلال آنجا که بعضی از اصحاب ایشان را نام می برد یک شیخ مبارک را ذکر کرده و آنجا که اصحاب امیر حمزه را ذکر میکند یک شیخ مبارک دیگر نام برده لیکن آن شیخ مبارک که از اصحاب امیر کلال ست کرمینی بوده است واین شیخ مبارک که از اصحاب امیر حمزه است بخاریست از بزرگان وقت بوده حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بصحبت وی نیز میرفته اند حضرت ایشان فرموده اند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة میفرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا بدین بابا شیخ مبارک بسیار میرفتند روزی مرا هم داعیه آن شد که همراه ایشان باشم فرمودند که شما سیائید چرا که شما از صحبت بابا شیخ مبارک جمعیت مجلس حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره می طلبید و آنرا دیگر نخواهید یافت اشتغالی اعتقاد میشوید شما را آمدن مناسب نیست گویند که روزی بابا شیخ مبارک بخانه حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره آمده بود حضرت خواجه در آخر صحبت برای خواجه ابو نصر از وی فاتحه درخواستند بابا فاتحه آغاز کرد و درمیان فاتحه خواندن از آن خانه بیرون آمد و بر بیرون خانه فاتحه را تمام کرد بعد از آن از وی پرسیده اند که جهت بیرون آمدن چه بود فرموده است که در آن محل که از برای خواجه ابو نصر فاتحه خواندن گرفتم ملائکه از آسمان فرود آمدند و در آن خانه ازدحام کردند که مبارک را جائی نماند بضرورت بیرون بایست آمد پوشیده نماند که خدمت امیر حمزه را غیر ازین عزیزان که ذکر ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزن گری بخاری و شیخ احمد خوارزمی و مولانا عطاء الله سمرقندی و خواجه محمود حموی و مولانا حمید الدین و مولانا نور الدین و مولانا سید احمد هرسته کرمینی و شیخ حسن و شیخ تاج الدین و شیخ علی خواجه هرسته نسفی و غیر ایشان که همه فاضل و کامل بوده اند اما چون از احوال ایشان چیزے مسموع و معلوم نگشته ذکر هر یکی را علحده ایراد نکرد +

امیر شاه رحمه الله

فرزند سوم امیر کلال بوده است و طریق وی در کسب معاش آن بوده که از صحرا نمک می آورده و میفروخته و از آن معاش میگذرانیده و از دنیا بقدر کفاف تصرف میکرده اند میفرموده اند که هر گرفتی را جواب گفتنی در عقب ست همیشه در خدمت بندگان خدا مشغول بوده اند و بقدر امکان در کفایت مهمات مردم سعی و اهتمام تمام داشته و از تعهد خاطرها نگاهداشت دلها دقیقه فرو نمی گذاشت و امیر کلال تربیت وی را حواله بشیخ یادگار کرده بوده اند که یکی از خلفاء امیر است ٭

امیر عمر رحمه الله علیه

فرزند چهارم خدمت امیر ست صاحب کرامات و خوارق عادات بوده و اکثر اوقات بشغل عصّابی قیام می نموده و امر معروف و نهی منکر میکرده اند و بغایت غیور بوده اند میفرموده اند که اکابر فرموده اند که چون گاو را وقت سر بریدن آید بر خرمن این طائفه گذارید و چون نردبان را وقت سوختن رسد بر دیوار این طائفه نهید و هر کرا خواهید که براندازید با این طائفه در اندازید و خدمت امیر کلال تربیت وی را بشیخ جمال الدین دهستانی حواله کرده بوده اند که از خلفاء خدمت امیر ست و وفات امیر عمر در شهور سنه ثلث و ثمانمایه بوده است مخفی نماند که افضل و اکمل خلفاء اصحاب خدمت امیر کلال علیه الرحمة حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بوده اند و ذکر شمهٔ از احوال حضرت خواجه و اصحاب ایشان طبقه بعد طبقه بواسطه آنکه طویل الذیل ست بعد از ذکر سائر خلفاء و اصحاب خدمت امیر کلال ایراد خواهد افتاد والله ولی الرشاد ٭

مولانا عارف دیک کرانی رحمة الله علیه

خلیفه دوم اند از خلفاء اربعه خدمت امیر کلال بوده مولد و مدفن ایشان ده دیک کرانست از قصبهٔ هزاره که بر لب آب کوهک واقع ست و از آنجا تا شهر بخارا نه فرسنگی شرعی ست و قبر مبارک مولانا عارف بیرون ده است بر سر راه هزاره خدمت امیر کلال علیه الرحمة میفرموده اند که در میان اصحاب من مثل این دو تن حضرت خواجه بهاء الدین و مولانا عارف کسی دیگر نیست ایشان گوی از همه ربوده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بعد از آن که از خدمت امیر کلال اجازت یافته بوده اند که هر جا بوی بمشام شما میرسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلب کاری بر موجب همت خود

تعظیم نکنید ایشان بر موجب آن نفس هفت سال در مصاحبت مولانا عارف بسر برده اند
و دران مدت بر وجه تعظیم و تقدیم بمولانا عارف معامله میکرده اند چنانچه در وقت طهارت بر لب آب
بلندتر از مولانا عارف طهارت نمیکرده اند و در راهها که میرفته اند بایکدیگر قدم برو بالای قدم
ایشان نمی نهاده اند و در صورت متابعت با ایشان مصاحبت میکرده اند چون مولانا عارف
از ملازمت امیر کلال بر حضرت خواجه سبقت داشته اند و سالها پیش از حضرت خواجه امیر ایشان را
تربیت ها کرده بوده حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره می فرموده اند که چون بذکر خفیه مشغول گشتیم
در ما آگاهی پیدا شد طالب اهل آن سر گشتیم سی سال با مولانا عارف درین جستجوی تک و پوی کرده
بودیم که کرت سفر حجاز رفته شد هر کجا نشان دادند در کنجها و زاویها گشتیم اگر مثل مولانا عارف یا جبه
آدمی یافتیم نمی آمدیم کسی باشد که همزانو باشد و بسر از آسمان گذشته باشد و بظاهر و باطن آنجا
مشغول نشسته +

رشحه از کلام قدسیه مولانا عارف ست که هر که در بند تدبیر خود ست در دوزخ نقد ست و هر که در
مطالعه تقدیر اوست سبحانه در بهشت نقد ست +

رشحه فرموده اند که در وقت طعام خوردن هر عضوی بکاری مشغول ست دل بچه مشغول ست
اصحاب گفتند بذکر حق سبحانه فرمودند که ذکر درین وقت گفتن الله و لا اله الا الله نیست بلکه ذکر درین
محل از سبب بمسبب رفتن ست و نعمت را از منعم دیدن مولانا امیر اشرف که از مخصوصان اصحاب
مولانا عارف بوده است نقل کرده که روزی شخصی معامله بخدمت مولانا عارف آورد ایشان قبول
نکردند و گفتند معامله گرفتن کسی را رواست که آن کار که مقصود صاحب معامله است بیمن همت او
کفایت شود و مرا آن همت نیست گویند مولانا عارف را خویشی بود مولانا درویش آذر سنگی نام که
از تابعان میر خسرو دهلوی بود و بذکر جهر اشتغال می نمود مولانا عارف نزد وی رفتند و منع ذکر جهر
فرمودند قبول نکرد مولانا عارف گفتند اگر قبول نمی کنی گاو کاری تو تلف خواهد شد بآن سخن التفات
نکرد و همان روز گاو کاری او بمرد با وجود آن مولانا درویش ممتنع نشد و باستانه عزیزان در هلکنوی
رفت و باز آمد روز دیگر یک گاو کاری دیگر تلف شد بعد از دیدن آن دو علامت معتقد عارف شد و نزد
مولانا عارف آمده مولانا گفتند این بیت از ما یاد گیر بیت تا زنادان کوته اندیش ست + یاد گیرد

کسی که در پیش است ❖ منقول است که روزی در ده دیک کران سیلی عظیم آمده بود از آب کوهک چنانچه
و بیم آن شد که ده را آب ببرد مردم ترسیدند و بفغان بر آمدند مولانا عارف بیرون آمدند و خود برابر رهگذر
سیل آنجا که تندتر و قوی تر بود در آب انداختند این گفتند اگر می توانی ما را ببر فی الحال آن سیل فرو نشست
و عربده وی تسکین یافت ❖ منقول است که در کرت اولی که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره از سفر حجاز
باز گشتند مدتی در مرو می بودند و اصحاب از ماوراء النهر مجتمع آمده بودند و صحبتهای شگرف قائم بود
دران اثنا قاصدی از پیش مولانا عارف در رسید که بحضرت خواجه پیغامی داده بودند که اگر نشسته باشید
برخیزید و اگر برخاسته باشید روان شوید که وقت رفتن ما نزدیک رسیده است وصیتها داریم حضرت
خواجه اصحاب را در مرو گذاشته به تعجیل هر چه تمام تر متوجه بخارا شدند تا در ده دیک کران پیش مولانا
عارف رسیدند مولانا بحاضران گفتند که ما را با ایشان سری است هر دو بخانه در آئیم یا شما بر آئید
حاضران گفتند شما را ضعفی هست که آنجا نه دیگر در آئیم آنگاه مولانا عارف دران خلوت بحضرت خواجه
گفتند که میان ما و شما معلوم هست که اتحاد کلی بوده است و هست اگر غشی و غباری در میان گذشته
باشد اکنون وقت باخر رود در اصحاب خود و اصحاب شما نظر کردم قابلیت این راه و صفت نیستی در خدمت
خواجه محمد پارسا بیشتر از دیگران می بینم هر نظری که درین راه یافته بودم و هر معنی که به کسب حاصل
کرده ام همه را نثار وقت او کردم و باو سپردم و اصحاب خود را بمتابعت او امر می کنم شما نیز در باب
او هر آئینه درین معنی تقصیر نخواهید کرد که او از اصحاب شماست بعد از ان فرمودند که دو روز یا سه روز
دیگر بیش نمانده است بدست خود دیگهای آب را بشوئید و بدو زانو بنشینید و خود آتش کنید و آب را
گرم کنید و استعداد من بسپارید و بعد از نقل من روز سوم باز گردید حضرت خواجه باهتمام تمام بوصایای
مولانا عارف قیام نمودند و بعد از دفن ایشان بسه روز باز متوجه مرو شدند و خدمت مولانا عارف را
دو خلیفه بوده است که بندگان خدا را بعد از نقل مولانا بطریق حق ارشاد فرموده اند و راه رشد و رشاد نموده ❖

مولانا امیر اشرف بخاری رحمة الله علیه

خلیفه اول مولانا عارف است و بعد از ایشان بجای ایشان نشسته و بطالبان طریق تحقیق صحبت میداشته و ظهور جمعیت ایشان کماینبغی

امیر اختیار الدین دیک کرانی رحمة الله علیه

خلیفه دوم مولانا عارف است و بعد از ایشان مامور بوده بارشاد مریدان ❖

شیخ یادگار کسردنی رحمه الله علیه

خلیفه سوم امیر کلال است و از قریه کسردن بوده است که دهی است از ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر و
امیر تربیت فرزند سوم خود را که امیر شاه است حواله بوی کرده بوده اند و امیر شاه بواسطه وی بدرجات عالیه رسیده

شیخ جمال الدین دهقانی رح

خلیفه چهارم است از امیر کلان فرموده امیر مربی امیر عمر شده است که فرزند چهارم امیر است و امیر عمر در ظل تربیت وی بمقامات عالیه ارجمند رسیده

شیخ محمد خلیفه رحمة الله علیه

از کبار اصحاب امیر کلال بوده است در آخر مقامات امیر مذکور است که چون ایشان از دنیا رحلت
کردند همه اصحاب بدرخانه شیخ محمد خلیفه آمدند که امروز بجای حضرت شمائید و این معنی نزد شماست
باید که طالبان را راه نمائید شیخ محمد گفت این معنی که شما از من می طلبید نزد فرزند ایشان امیر حمزه است
پس شیخ محمد با سائر اصحاب رفتند و ملازمت و خدمت امیر حمزه علیه الرحمة اختیار کردند ❊

امیر کلان واشی رحمة الله علیه

از جمله اصحاب امیر کلال است و از ده واشی بوده که از اعمال بخارا است و سه فرسنگی از شهر
دور است و بعد از امیر کلال تربیت مریدان و تعلیم طالبان قیام می نموده خدمت خواجه علاء الدین
غجدوانی علیه الرحمة پیش از وصول بملازمت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره تعلیم ذکر از ایشان
گرفته بوده اند حضرت ایشان میفرمودند خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی گفتند که من شانزده ساله
بودم که بملازمت امیر کلان واشی رسیدم و ایشان مرا بطریق ذکر خفیه مشغول ساختند و مبالغه
بسیار کردند که این طریقه را چنان پنهان دار که همنشین و همزانوی تو بران اطلاع نیابد و اگر دانسے که
مردم بران اطلاع می یابند بالشتی پیدا کن و بران تکیه زده مشغول باش چندگاه برین وجه مشغول
بودم و ریاضتی عظیم داشتم و آثار ضعف در بشره من ظاهر شده بود یک روز والده مرا گفتند که
تو بیماری نهفته و ضعفے داری ولی از من می پوشی گفتم بیمار نیستم ایشان سینه خود را کشادند و گفتند اگر
تو سبب ضعف خود نه گوئی شیری که ازین پستان خورده ترا بحل نکنم بحسب ضرورت قصه با ایشان
مشروح گفتم و طریقه را که معلوم کرده بودم عرض کردم والده فی الحال آن طریقه گرفتند و بطریق نفی
و اثبات مشغول شدند و من از اظهار این معنی عظیم در بار شدم و بغایت اضطراب به امیر کلان

رفتم و قصه والده را عرضه داشتم شودم فرمودند ما والده ترا اجازت دادیم که باین طریق مشغول باشند چندگاه والده نیز مشغول بودند روزی برادرم بصحرا رفته بود والده مرا طلبیدند و فرمودند که دیگ را پاک بشوی و پر آب کن و گرم ساز همچنان کردم بعد از آن طهارت ساختند و دو رکعت نماز گزاردند و مرا پیش خود نشاندند و فرمودند که بطریقه مشغول شو و خود نیز مشغول شدند و بعد از ساعتی جان بحق تسلیم کردند

شیخ شمس الدین کلال رحمة الله علیه

از کبار اصحاب امیر کلال است سفر مبارک حجاز کرده بوده است و آن راه را از قرشی تا به کفش رفته و در مذاق با مشایخ وقت صحبت داشته است و طریقه مراقبه ایشان را وی به ماوراء النهر آورده و انتشار داده در مبادی حال وی را بحضرت خواجه بهاء الدین قدس سره نقاری می بوده و لیکن در آخر مرتفع شده است چنانچه در مقامات حضرت خواجه قدس سره این قضیه بتفصیل مذکور است

مولانا علاء الدین کن سرونی رحمة الله تعالی

از جمله اصحاب کارکرده امیر کلال است و نام وی در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره [illegible] پوشیده نماند که خدمت امیر کلال را علیه الرحمة غیر ازین عزیزان که مذکور شده اصحاب دیگر بوده اند مثل خواجه شیخ دارزونی و مولانا جلال الدین کشی و مولانا بهاء الدین طواسی و شیخ بدر الدین میدانی و مولانا سلیمان و شیخ امین سردو کرمینی و خواجه محمد وابکنی رحمهم الله همه عامل و عالم و عارف کامل اما چون از احوال و اقوال ایشان چیزی اطلاع نیفتاده بود لاجرم ذکر هر یکی علیحده ایراد ننمود

مولانا بهاء الدین قشلاقی رحمة الله علیه

مقتدای زمان خود بوده اند عالم بعلوم ظاهر و باطن و صاحب آیات و کرامات مولد ایشان قشلاق خواجه مبارک قرشوی ست که از مضافات ولایت بخارا ست و از آنجا تا شهر بخارا دوازده فرسنگ است شیخ صحبت و استاد حدیث حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بوده اند و پیر اند مولانا عارف دیگ‌گرانی اند خدمت مولانا عارف پیشتر از وصول بصحبت امیر کلال مرید ایشان بوده اند از مولانا امیر اشرف و امیر اختیار الدین که از خلفاء مولانا عارف اند منقول است که گفته اند روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در مبادی احوال بولایت نسف به قشلاق خواجه مبارک بخدمت مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمة رسیده اند حضرت مولانا فرموده اند همچنین مرغی که تو سگی یار تو

عارف دیک کرانی ست حضرت خواجه فرموده اند که صحبت ایشان با این نزدیکی میسر شود و شوق دریافت
مولانا عارف بر حضرت خواجه غالب شد و دران زمان مولانا عارف در ده خود بوده اند و اتفاقاً
دران محل با جمعی از اصحاب در زمینی پنبه می کشتند خدمت مولانا بهاء الدین حضرت خواجه را
گفتند اگر شما را خاطر بعارف ست او را آواز دهیم هر آئینه خواهد آمدن و بیرون آمدند و بر بامی
رفتند و سه کرت عارف آواز دادند مولانا عارف دران نیمروز از پنبه کاشتن دست باز داشتند
و اصحاب را گفتند شما بطرف منزل بروید که خدمت مولانا بهاء الدین مرا طلبیدند پس بتعجیل
تمام روان شدند و دران نیمروز پیش از انکه دیک از آتش دان فرو گیرند بعد از انکه آتش
رسیده بود دران صحبت که در قشلاق بود رسیدند و مسافت میان ده دیک کران و قشلاق
خواجه مبارک رحمة الله قریب بیست فرسنگ ست و اول ملاقاتی که میان مولانا خواجه و مولانا عارف
دست داده است دران صحبت بوده است حضرت ایشان میفرمودند که مولانا بهاء الدین
قشلاقی علیه الرحمة بزرگ بوده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در بدایت ارادت
بصحبت ایشان رسیده بوده اند ایشان فرموده اند که ما را درویشی ست که هیزم مطبخ می [illegible]
بیینید حضرت خواجه بیرون آمده اند و آن درویش را دیده که پشته خار خسک بر پشت برهنه خود
گرفته از صحرا بمطبخ مولانای آورده و داب وی در خار کشیدن آن بود که بر پشت برهنه می کشیده است
و آنکه خدمت مولانا حضرت خواجه را بدیدن وی اشارت کرده اند از برای تنبیه ایشان بوده است بر کمال اخلاص
در خدمت حضرت ایشان بعد از تقریر این حکایت روی بحاضران مجلس کرده فرموده اند که مردم این چنین
خدمتها با خلاص میکرده اند و نیاز و نیستی تمام پیش می آورده اند لاجرم بدولتهای عظیم که فوق
آن دولتی متصور نیست میرسیده اند اگر شما این چنین خدمتها پیش نتوانید بردن باری بدانید که این چنین مردم بوده اند

خواجه بهاء الدین محمد نقشبند قدس الله تعالی سره

ولادت ایشان در محرم سنه ثمانیه عشره و سبعمایه بوده است در عهد عزیزان خواجه علی رامیتنی علیه الرحمة
والرضوان بنا بر آن قول که وفات حضرت عزیزان در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه بوده باشد
مولد و مدفن ایشان قصر عارفان ست که دهی ست بر یک فرسنگی شهر بخارا از طفلی باز آثار ولایت
وانوار کرامت و هدایت از بشره مبارک ایشان واضح و پیدا و لایح و هویدا بوده است از والده

حضرت خواجه منقولست که فرموده اند فرزندم بهاءالدین چهار ساله بود گفت این فراخ شاخ ما گوساله پیشانی خواهد آورد بعد از چند ماه بهمان صفت گوساله بزائید و حضرت خواجه را در ایام طفلی نظر قبول بفرزندی از حضرت خواجه محمد بابا سماسی بوده است و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت از امیر کلال چنانچه در ذکر خواجه محمد بابا اشارتی بدان رفته است اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره یافته اند چنانچه از واقعه که در مبادی احوال دیده اند معلوم میشود و تفصیل آن در مقامات مذکورست پوشیده نماند که در سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم از زمان خواجه محمود انجیر فغنوی تا زمان امیر کلال رحمهما الله ذکر خفیه را با ذکر علانیه جمعی می کرده اند و ایشان را درین سلسله شریفه علانیه خوانان میگویند چون زمان ظهور حضرت خواجه بهاءالدین قدس سره رسیده بنا بر آن که از حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره مامور بعمل بعزیمت بوده اند ذکر خفیه اختیار میکرده و از ذکر علانیه اجتناب نموده و هرگاه که اصحاب امیر کلال در مجلس افتتاح ذکر علانیه میکرده اند حضرت خواجه برمیخاسته اند و از آن حوزه بیرون میرفته اند و بر خاطر اصحاب این معنی بغایت گران می آمده است لیکن حضرت خواجه پیدا نمی کرده اند و در مقام رفع ثقل آن جماعت نمی شده اند اما در خدمت و ملازمت امیر کلال هرگز دقیقه فرو نمیگذاشته اند و همیشه سر تسلیم بر آستان ارادت و متابعت ایشان می نهاده اند و امیر روز بروز التفات بحضرت خواجه زیاده میکرده اند تا روزی جمعی از کبار اصحاب امیر در خلوتی بنا بر غیرتی که داشته اند حضرت خواجه را غوغی کرده اند و بعضی صفات و احوال ایشان را در صورت قصور و نقصان باز نموده و امیر در آن خلوت هیچ نفرموده تا وقتیکه جمیع اصحاب از خورد و بزرگ پانصد کما بیش در سوخاری بجهت عمارت مسجد و جماعت خانه و منازل دیگر جمع شده بوده اند و هر کس بکاری مشغول بوده چون کار گل بآخر رسیده و همه اصحاب بیش امیر حاضر بوده اند در آن مجمع امیر روی بوی کنندگان کرده اند و فرموده که شما در حق فرزندم بهاءالدین گمان بد برده آید و غلط کرده اید که بعضی احوال او را از قصور حمل فرموده اید شما او را نه شناخته اید همیشه نظر خاص حق سبحانه شامل حال اوست و نظر بندگان حق سبحانه تابع نظر حق سبحانه در فرید نظر بحال او مراحسنی و اختیاری هست پس حضرت خواجه را که بخشت کشیدن مشغول بودند طلبیدند و در آن مجمع روی بایشان کرده گفتند فرزند بهاءالدین نفس مبارک خواجه محمد بابا را در حق

شما بجای آوردم گفته بودند که انچه از تربیت در حق تو بجای آوردم تو در حق فرزند بهاء الدین بجا آری و تقصیر نکنی چنان کردم واشارت بسینه مبارک خود کردند وگفتند پستان برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضه بشریت بیرون آمده اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت است هر جا بوی بمشام شما میرسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلب کاری بر موجب همت خود تقصیر نکنید حضرت خواجه فرموده اند که چون از خدمت امیر این نفس ظاهر شد آن واسطه ابتلای باگشت که اگر برهان صورت متابعت می بودیم از بلاد ور تر بسلامت نزدیک تر می بودم وبعد از آن نفس حضرت خواجه هفت سال بمولانا عارف مصاحبت کرده اند پس بملازمت قثم شیخ خلیل اتا رسیده اند و دوازده سال با خلیل اتا بوده اند و دو بار سفر حجاز کرده اند و در نوبت دوم حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره همراه بوده اند و چون بخراسان آمده اند حضرت خواجه محمد پارسا را با سائر اصحاب از راه باورد بجانب نیشاپور فرستاده اند و خود به هرات آمده اند خاص از برای ملاقات حضرت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی و سه روز در تایباد با ایشان صحبت داشته اند پس متوجه حجاز شده اند و در نیشاپور باصحاب ملحق شده وبعد از مراجعت چند گاه در مرو اقامت کرده اند آنگاه به بخارا آمده اند و تا آخر حیات آنجا بوده اند وتفصیل احوال ایشان در مقامات مذکورست ۔ خدمت امیر کلال علیه الرحمة در مرض اخیر خود اصحاب را بمتابعت حضرت خواجه اشارت فرموده اند و دران محل اصحاب از حضرت امیر سوال کرده اند که حضرت خواجه بهاء الدین در ذکر علانیه متابعت شما نکردند امیر فرموده اند که هر عملے که بر ایشان میگذرانند هر آئینه بنا بر حکمت الهی ست و اختیار ایشان در میان نیست پس این مصراع خوانده اند که مصرع ای همه تو من کیم چنانکه تو داری ۔ سخن خلفاء خواجگان ست قدس الله تعالی ارواحهم اگر ترا بے تو بیرون آورده اند مترس و اگر تو بخود بیرون آمده بترس ۔

ذکر کیفیت نقل حضرت خواجه و تاریخ وفات ایشان قدس الله تعالی سره

خدمت مولانا محمد مسکین علیه الرحمة که از اکابر زمان بوده اند فرموده اند که شیخ نور الدین خلوتی در بخارا فوت شده بود و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در مجلس تعزیت حاضر بودند و اصحاب

تعزیت آوازها بلند کرده بودند وضعفا نعره وفریاد ناخوش میکردند حاضران را ازان کراهیت
ومنع کردند وهر کسی سخنی میگفت آنگاه حضرت خواجه فرمودند وقتی که مرا وقت آخر آید من درویشان را
مردن آموزم خدمت مولانا محمد مسکین فرموده اند که همیشه آن سخن بخاطر من بود تا وقتی که حضرت
خواجه مریض شدند ودران بیماری که مرض اخیر ایشان بود بکاروان سرا رفتند ودر مدت مرض
در حجره کاروان سرای بودند وخواص اصحاب ملازمت ایشان می نمودند وایشان نسبت بهر یک
شفقتی والتفاتی خاص می فرمودند ودر نفس اخیر هر دو دست مبارک خود بدعا بر داشتند ومدتی
همچنان بودند آنگاه هر دو دست بر روی مبارک خود فرود آوردند واز عالم نقل کردند حضرت ایشان
میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة می فرمودند که من در مرض اخیر حضرت
خواجه حاضر بودم ایشان در حالت نزع بودند پیش ایشان در آمدم وچون مرا دیدند فرمودند
که علا سفره پیش آر وطعام خور وایشان همیشه علا میگفتند بنابر فرموده ایشان امتثال نمودم
ودو سه لقمه خوردم ودران حالت نتوانستم طعام خوردن سفره را جمع کردم باز چشم کشادند دیدند
که سفره بر داشته ام فرمودند که علا سفره را بیار وطعام خور چند لقمه دیگر خوردم وسفره بر داشتم
باز دیدند که سفره بر داشته ام فرمودند که سفره بیار وطعام خور که طعام را نیک می باید خوردن وکار را
نیک می باید کردن تا چهار کرت چنین فرمودند دران زمان جمعی از ملازمان واصحاب را خاطر
مشغول می بوده است که حضرت خواجه کدام را اجازت ارشاد فرمایند وتربیت فقرا بکه تفویض
نمایند حضرت خواجه را بران خاطر اشراقی شده است فرموده اند که درین وقت مرا چه تشویش
می رسید این امر بدست من نیست هر وقت که حق تعالی شما را بان حالت مشرف گرداند آن حالت
حاکم است شما را خواهد فرمود خواجه علی داماد که از جمله خادمان حضرت خواجه بوده است چنین فرموده است
که حضرت خواجه قدس سره در مرض اخیر مرا امر فرمودند بحفر قبری که روضه مبارک ایشان است
بعد از اتمام آن نزد ایشان آمدم ودر خاطر من گذشت که بعد از ایشان امر ارشاد واشارت بکه
خواهد شد ناگاه سر مبارک بر آوردند وفرمودند که سخن همانست که در راه حجاز تمام کرده ایم هر کرا
آرزوی ما آید در خواجه محمد پارسا نظر کند بعد ازین نفس روز دیگر بجوار رحمت حق سبحانه نقل کردند
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند که در وقت نقل حضرت خواجه یٰسین میخواندیم

چون به نیمه رسانیدیم انوار ظاهر شدن گرفت بکلمه مشغول شدیم بعد از آن نفس حضرت خواجه منقطع شد قدس شریف ایشان هفتاد و سه سال تمام شده بوده است و در هفتاد و چهارم بوده اند که نقل کرده اند و وفات ایشان در شب دوشنبه سوم ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمائة بوده است و در تاریخ وفات حضرت خواجه گفته اند قطعه رفت شاه نقشبندان خواجه دنیا و دین * آنکه بودی شاه راه دین و دولت مانتش * مسکن و ما وای او چون بود قصر عارفان * قصر عرفان زین سبب آمد حساب حلتش * پوشیده نماند که فضل و اکمل خلفا و اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره حضرت خواجه علاء الدین عطار و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سرهما بوده اند لیکن اصحاب ایشان بسیار و خدام بیرون از حد شمار اند و درین مجموعه از اصحاب حضرت خواجه قدس سره ذکر کسی خواهد شد که حضرت ایشان سخنان از وی نقل می فرمودند یا وی را دیده بودند و اگرچه حضرت خواجه علاء الدین عطار اقدم و اعظم همه اصحاب اند و خلیفه بحق و نائب مناب مطلق اند و اولی تقدیم ایشانند و اما ذکر ایشان بعد از ذکر همه اصحاب خواجه محمد نزدیک ایراد خواهد یافت بنا بر آنکه ذکر ایشان و خلفا و اصحاب و اتباع ایشان طویل الذیل است قدس الله ارواحهم و روح اشباحهم *

خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره

ایشان خلیفه دوم حضرت خواجه اند و اعلم و اورع زمان و تذکره خاندان خواجگان قدس الله ارواحهم در مبادی احوال که حضرت خواجه محمد پارسا آغاز ملازمت حضرت خواجه کرده اند روزی و در اثنای مجاهدات و ریاضات بدر خانه حضرت خواجه آمده بوده اند و بیرون شهر منتظر ایستاده اتفاقاً کنیزکی از خادمان حضرت خواجه از بیرون در آمده حضرت خواجه از وی پرسیده اند که بر بیرون کیست وی گفته جوانی ست پارسا که بر در منتظر ایستاده حضرت خواجه بیرون آمده اند و خواجه محمد را دیده اند فرموده اند که شما پارسا بوده اید از آن روز باز که این لفظ بر زبان مبارک ایشان گذشته در السنه و افواه افتاده و خدمت خواجه محمد بدین لقب مشهور شده اند خدمت خواجه محمد قدس سره در نوبت ثانی که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسفر حجاز رفته اند در ملازمت بوده اند سفر موده که حضرت خواجه بزرگ در راه به حجاز مخلصی را بمراقبه امر فرمودند و

بمحافظت صورت ایشان در خزینه خیال نیز امر کردند و فرمودند که طریقه او جذبه است و صفت او
میان جمال و جلال ست و تلقین ذکر نیز نمودند و کیفیات را حواله العلم او کردند و آن مخلص اعلی الدوام
تمسک صفت لطف آدمی در دید فصل و قطع منظر از جزا عمل امر میفرمودند و با نکه از قول و فعل
انچه میکنند دا آنرا در دریای نیستی می باید انداختن و سر رشته دید قصور را نیک نگاه داشتن و
و هم حضرت خواجه در حق آن مخلص فرمودند که او مراد ست گاهی با مراد بصفت مریدی بجهت
تربیت او معامله میکنند و در مبادی که آن مخلص را بسخن امر کردند روزی در راهی آن مخلص
در پیش ایشان میرفت ایشان در وی نظر کردند و روی با صحاب آوردند و فرمودند که حاضران
مجلس او هر فردی نسبت حال خود از وی سخن خواهند شنید و در بعضی محلها آن مخلص را بنظر هیبت
نفس بخشیدند تا هر که گوید موثر افتد و هر چه گوید آن شود و در محلی دیگر فرمودند که هر چه او میگوید
حق سبحانه آن میکند میگویم بگوی او میگوید و در محلی دیگر آن مخلص را صفت برخ بنظر موهبت
کرامت کردند و برخ اسود بنده درم خریده سیاه چرده بوده است در زمان موسی علیه السلام
که بردرگاه حق سبحانه در درجه محبوبی داشته است گفته اند که برخ در بنی اسرائیل قرینه اویس قرنی بوده است
در میان این امت و حضرت ایشان می فرموده اند که جماعتی از کبراء متقدمین که بی واسطه زبان
اسود حقیقه از کیفیت مجالست معلوم میکرده اند ایشان را برخیال میگفته اند و جمعی که بعد از ظهور
دین محمدی صلی الله علیه وسلم برین وصف اند ایشان را اویسیان میگویند و هم خدمت خواجه پارسا
قدس سره فرموده اند که در راه حجاز در محلی که حضرت خواجه بزرگ را واقع شده بود وصایا سے
فرمودند و دران اثنا آن مخلص را بحضور اصحاب خطاب کردند و فرمودند حقی و اماناتی که از خلفای
خاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم باین ضعیف رسیده است وانچه درین راه کسب کرده است
آن امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف علیه الرحمه سپردند قبول می باید کردن و
آن امانت را بخلق حق سبحانه می باید رسانیدن آن مخلص تواضع کرد و قبول نمود و چون از سفر حجاز
مراجعت کردند بر سر جمع و حضور اصحاب آن مخلص را نظر موهبت فرمودند و مکرر گفتند که انچه داشتیم
بتمام ربودی و بعد از ان با آن مخلص روز بروز نظر عنایت زیادت میفرمودند و وقتی دیگر فرموده اند
که انچه مولانا عارف در حق او گفت ما نیز همان می گوییم و بر آنیم اما ظهور آن موقوف بر اختیار ماست

ودر آخر حیات میفرموده اند نسبت حقی و باطنی که بوده یم واشارت کرده بر آینه ظهور خواهد کرد اما خرده سنگی
بر سر راهست تا آن برخیزد و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ
در آخر حیات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص فرموده اند که هرگز از وی نه رنجیده ایم از هر
سبب رنجش در وجود آمده است که بنابر حکمتی و مصلحتی عارضی چند روز باطن خود را از و بازگرفته بودیم
اکنون باطن من تمامی با و راست ست و من بهمان قولم که در حق او در راه حجاز در حضور اصحاب
گفته ام و اکنون نیز اگر او حاضر بودے زیاده ازان در حق او گفتمی و نظر بسیار در ان حال اظهار
فرمودند و بسیار یاد کرده اند و الحمد لله علی ذلک بیت بدین امیدهای شاخ در شاخ * کرمهای
تو مارا کرد گستاخ * فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در راه خیسه در غیبت آن مخلص در حضور اصحاب
و احباب در حق وی فرموده اند که مقصود از وجود ما ظهور اوست و او را بهر دو طریق جذبه و سلوک
تربیت کرده ایم اگر مشغول میشود جهانی از و منور میگردد حضرت ایشان میفرمودند که این نقل را
بدین وجه نیز شنیده ایم که حضرت خواجه بزرگ در حق خواجه محمد پارسا قدس سرهما فرموده اند که
مقصود از وجود ما ظهور محمد ست میفرمودند که این عبارت متضمن ایهامی ست خدمت خواجه
محمد پارسا قدس سره در مرض اخیر حضرت خواجه بزرگ قدس سره ملازمت بسیار میکرده اند
و بامداد و شبانگاه بخدمت میرسیده روزی الطاف بسیار نموده اند و فرموده که شما را این مقدار
ملازمت حاجت نیست روزی بعضی از احفاد حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در محله خواجه
کفشیر در سمرقند بملازمت حضرت ایشان آمده بودند آن حضرت نسبت با ایشان التفات
بسیار فرمودند و تعظیم و توقیر ایشان افزودند و در اثنای صحبت گفتند که عزیزی حضرت خواجه
بهاء الدین را قدس سره بعد از انتقال ایشان بخواب دیده از ایشان پرسیده اند که چه عمل کنیم
تا نجات یابیم فرموده اند که بآن عمل مشغول باشید که در نفس اخیر مشغول می باید بود یعنی چگونه که
در نفس اخیر همگی خود بجانب حق سبحانه حاضر و آگاه می باید بود همیشه همچنان باشید بعد از ان
فرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره جد بزرگوار شما بر وجهی بوده اند که روزی حضرت
بهاء الدین قدس سره بکنار حوض باغ مزار آمده بوده اند که ایشان پایها در آب نهاده اند و بمراقبه
مشغول اند و از خود غائب حضرت خواجه فی الحال فوطه بسته اند و بآب در آمده روی مبارک خود را

بر پشت پای ایشان نهاده و گفته اند آهی بحرمت این پای که بر بهاء الدین رحمت کن حضرت ایشان
بعد از این سخن فرموده اند من شنیده ام که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره غیر از آن عمل که در نفس خیر
می باید کرد هیچ عمل نکرده باشند که باین مرتبه رسیده اند

من خوارق عاداته قدس سره اگرچه مرتبه حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره از آن زیاده است
که ایشان را بخرق عادت بستایند یا از ایشان کرامتی باز نمایند اما چون دوستی نقل از عدول ثقات
این سلسله شریفه استماع افتاده بود بایراد آن گستاخی نمود بعضی خادم میفرمودند که حضرت خواجه
پارسا قدس سره آثار تصرفات خود را همیشه بواجبی می پوشیده اند و در ستر و اخفای آن کما ینبغی می کوشیده
لیکن بحسب ضرورت یکبار شمه اظهار کرده اند بواسطه آنکه از اخفای آن اهانتی بمشائخ سلسله
سند خدمت ایشان میرسیده و صورت این واقعه بر سبیل اجمال آنست که قدوة المحدثین شیخ
شمس الدین محمد بن محمد الجزری علیه الرحمة در زمان میرزا الغ بیگ بسمرقند آمده بوده اند
بتحقیق و تصحیح سند عثمان ماوراء النهر مشغول نموده و بعضی ارباب حسد غرض با ایشان عرض کرده اند
که خدمت خواجه محمد پارسا در بخارا احادیث بسیار نقل می کنند و صحت سند ایشان معلوم نیست اگر
حضرت شیخ آنرا تحقیقی فرمایند دور نباشد شیخ در مقام تحقیق آن شده اند و میرزا الغ بیگ را بران
داشته تا قاصدی به بخارا فرستاده اند و از حضرت خواجه التماس آمدن کرده پس شیخ با خواجه
عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بوده و جمیع اعاظم دانشمندان وقت جمعی ساخته اند و مجلسی بغایت
عالی پرداخته و حضرت خواجه دران مجلس حاضر شده اند شیخ دران مجلس از ایشان التماس نموده اند
تا حدیثی باسناد خود روایت کرده اند شیخ فرموده اند که در صحت این حدیث هیچ سخن نیست اما این
اسناد نزد من ثابت نشده از این سخن حسودان خوشدل شده اند و بیکبارگی خبث عین کرده
حضرت خواجه همان حدیث را از طریق دیگر اسناد گفته اند شیخ دران اسناد نیز همان سخن فرموده اند
حضرت خواجه دریافته اند که هر اسناد که بیان کنند مسموع نخواهد افتاد لحظه مراقب شده اند و سکوت
کرده بعد از آن روی بشیخ آورده فرموده اند که خدمت شما فلان سند را از کتب اهل حدیث مسلم
میدارید و اسانید آنرا معتبر می شمارید شیخ فرموده اند که آری اسانید آن همه معتبر و معتمد است و در آن
هیچ کس از محققان فن حدیث شبهه و دغدغه ندارد اگر اسانید حدیث شما از آن سند باشد بارها

دران سخن نیست پس حضرت خواجه روی بخواجه عصام الدین کرده اند و فرموده که در کتاب خانه خدمت شما در فلان طاق در زیر فلان و فلان کتاب این مسند که نام بردیم قطعش این و جلدش چنین نهاده است و دران سند بعد از چند ورق در فلان صفحه این حدیث این اسانید که بیان کردیم بتفصیل مذکور و مسطور است عنایت کرده شاگردی را از خدام فرستید تا زود آنرا حاضر گردانند خواجه عصام الدین متردد بوده اند در آنکه این مسند آنجا هست یا نی و اهل مجلس ازین سخن بغایت متعجب و متحیر و متامل و متفکر شده اند چه بر همگنان ظاهر بوده است که حضرت خواجه هرگز بکتاب خانه خواجه عصام الدین نرسیده بوده اند پس خواجه کسی را از ملازمان خاصه خود بتعجیل تمام فرستاده اند تا آن نشانها را ملاحظه کرده اگر باید بیارد آن کس رفته و مسند را بهمان صفت که نشان داده بوده اند باز یافته در مجلس آورده و آن حدیث در همان صفحه که اشارت کرده بوده اند بآن طریق اسنادی بتفاوت مسطور بوده خروش از ان مجلس برخاسته و شیخ با سائر علما عظیم حیرت زده شده اند و تحیر و تعجب خواجه عصام الدین از دیگران زیاده بوده زیراکه وی بیقین نمیدانسته که این مسند در کتاب خانه اوست چون این قصه بعرض میرزا الغ بیگ رسیده وی نیز از طلبیدن حضرت خواجه تشویر و انفعال یافته و این تصرف که از حضرت خواجه درین مجلس واقع شده سبب مزید شهرت ایشان گشته و اعیان و اکابر زمان را بایشان عقیده دیگر پیدا شده مولانا عبد الرحیم نیستانی رحمة الله که ملازم حضرت خواجه و برادر رضاعی و هم سبق خواجه برهان الدین ابونصر قدس سره بوده چنین فرموده که درین تاریخ که میرزا خلیل پسر میر محمد جهانگیر که فرزند امیر تیمور است در سمرقند پادشاه بود و میرزا شاهرخ در خراسان می بود حضرت خواجه گاه گاه بجهت کفایت مهمات مسلمانان رقعه بمیرزا شاهرخ می نوشتند میرزا خلیل را از ان ناخوش می آمده آخر بسعایت اهل حسد بغایت متاثر و متغیر شده است چنانچه کسی را بجار اپیش ایشان فرستاده که شما را عنایت کرده بجانب دشت می باید رفت شاید که جمع آنجا ببرکت قدوم شما شرف اسلام یابند حضرت خواجه فرموده اند خوش باشد اول مزارات طوف کنیم بعد از ان رویم و فی الحال اسپ طلبیدند مولانا عبد الرحیم گفته است که من اسپ ایشان را ازین گروه پیش آوردم فی الفور سوار شدند و با جمعی از خادمان در ملازمت ایشان روان شدیم اول بقصبه عارغان بمزار حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره رفتند چون از مزار بیرون آمدند

آثار هیبت و عظمت از بشرهٔ مبارک ایشان ظاهر بود از انجا بسوخاری رفتند و زمانی بر سر قبر
سید امیر کلال علیه الرحمة رفتند توقف نمودند و چون از مزار ایشان آمدند تازیانه بدست زدند
بر بالای پشته راندند و روی بجانب خراسان این بیت خواندند بیت همه را زیر و زبر کن نه زبر ماند
و نه زیر * تا بدانند که امروز درین میدان کیست * و از انجا باز به بخارا آمدند همان لحظه نشانی میرزا
شاهرخ برای میرزا خلیل در رسید مضمون آنکه اینک رسیدیم باید که جای جنگ مقرر سازد و حضرت
خواجه فرموده تا آن نشان را در مسجد جامع بر بالای منبر خواندند پس بسمرقند پیش میرزا خلیل فرستادند
و میرزا شاهرخ از عقب آن نشان در رسیده میرزا خلیل را بقتل رسانید در نفحات الانس مذکور است
که یکی از مریدان و معتقدان حضرت خواجه نقل کرده است که چون حضرت خواجه در نوبت اخیر عزیمت
سفر حجاز میکردند در وقت وداع گفتم خواجم شما رفتید فرمودند که رفتیم و رفتیم آن بود که در ان سفر وفات
یافتند خدمت خواجه ابونصر قدس سره در سفر حجاز همراه والد بزرگوار خود بوده اند میفرمودند که در ان وقت
که خدمت والد من فوت می شدند بر سر بالین ایشان حاضر نبودم چون حاضر شدم روی مبارک
ایشان را گشادم تا نظری کنم چشم بگشادند و تبسم نمودند قلق و اضطراب من زیاده شد بپایان پای
ایشان آمدم و روی خود را بر کف پای ایشان نهادم پای خود بالا کشیدند پوشیده نماند که حضرت
خواجه محمد پارسا دو کرت بسفر مبارک رفته اند کرت اول در ملازمت حضرت خواجه بزرگ بوده اند و
آن سفر دوم حضرت خواجه بزرگ بوده است و کرت ثانیه در ماه محرم الحرام سنه اثنین و عشرین و
ثمانمائه بوده که به نیت طواف بیت الله الحرام و زیارت نبیه علیه الصلوة والسلام و از بخارا بیرون
آمدند و از راه نسف بصغانیان و ترمذ و بلخ و هرات بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند
و همه سادات و مشائخ و علما مقدم شریف ایشان را مغتنم شمردند و باعزاز و اکرام تملق نمودند و چون
به نیشاپور رسیده اند بواسطه حرارت هوا و خوف راه میان اصحاب سخنی میگذشته است فی الجمله
فتوری بعزیمتها راه یافته بوده است دیوان مولانا جلال الدین رومی را قدس سره تفال گشاده اند
این ابیات برآمده که ابیات روید ای عاشقان حق باقبال ابد ملحق * روان باشید همچون مه بسوی
برج مسعودی * مبارکباد تان این ره بتوفیق امان الله * بهر شهری و هر جائی و هر دشتی که بنمودی * و از
نیشاپور یازدهم جمادی الآخر این سال متوجه جانب حجاز شده اند و چون در کنف صحت و عافیت بمکه محترمه

رسیده اند وارکان حج تمام گزارده ایشان را مرضی عارض شده است چنانچه طواف وداع در عماری
کرده اند واز انجا متوجه مدینه شده اند واشارات وبشارات یافته اند وروز چهارشنبه بیست و
سوم بمدینه رسیده اند واز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نوازشها یافته اند وروز پنجشنبه بجوار رحمت
حق پیوسته اند ومولانا شمس الدین فناری رومی واهل مدینه وقافله برایشان نماز گزارده اند وشب جمعه
دران منزل مبارک نزول فرموده اند ودر جوار قبه شریفه امیر المومنین عباس رضی الله تعالی عنه
مدفون شده وخدمت شیخ زین الدین الخوافی قدس سره از مصر سنگ سفید تراشیده آورده اند
ولوح قبر ایشان ساخته وآن از سائر قبور ممتاز ست گویند سن مبارک ایشان هفتاد وسه سال
بوده است کما بیش وبعضی از افاضل در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه محمد حافظی امام فاخر

من سما یسمع قول الحق من فیه * اذا سألت بتاریخ فوته سنه * فقال فصل الخطاب اشارة فیه *

خواجه ابونصر پارسا رحمة الله تعالی علیه

ثمره شجره طیبه حضرت خواجه محمد پارسا بوده اند ولقب شریف ایشان حافظ الدین برهان الدین است
حضرت مخدوم در نفحات الانس آورده اند که حضرت خواجه ابونصر پایه علوم شریعت ورسوم طریقت را
بوالد بزرگوار خود رسانیده بودند ودر نفی وجود وبذل موجود کار را ایشان گذرانیده ودر ستر حال وتلبیس
بمثابه بودند که هرگز از ایشان ظاهر نمی شده که روزی درین راه قدمی نهاده اند واز علوم این طائفه
بلکه از سائر علوم چیزی دانسته اگر کسی از ایشان سوالی میکرد میفرمودند که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب
میگشادند همان محل بر می آمد که آن مسئله بود یا یک دو ورق کم یا بیش کم ازین تخلف میکردی
پیری عزیز معمر معروف به پیر خلط از خادمان آستانه خواجه محمد پارسا قدس سره که ملازمت آنحضرت
بسیار کرده بود وسالها در خدمت خواجه ابونصر بسر برده اند ونسبت انان خانه دادهٔ بزرگوار داشت
بهرات آمده بود روزی میفرمود که از مخدوم زاده خود خواجه حافظ الدین ابونصر استماع دارم که
فرمودند از والد بزرگوار خود شنیدم این بیت را که بیت نکوئی ورز وخرسندی نکو بین باش
نیکوظن باکه در این چار چیز آمد کلید شادمانیها * روزی در مسجد جامع هرات با جمعی از طالبان علم
پیرامن پیر خلط نشسته بودیم ووی از شمائل خواجگان بتخصیص حضرت خواجه پارسا وخدمت
خواجه ابونصر قدس سرهما سخنی درپیوسته بود درین اثنا بر طاق مقصوره بانگ نماز پیشین دادند

و بعضی مستمعان پی او با نه قطع سخن بر کرده بتجدید وضو برخاستند وی گفت از حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره شنیده ام این بیت را که بیت نماز را بحقیقت قضا بود لیکن * زمان صحبت ما را قضا نخواهد بود * وفات خدمت خواجه ابونصر در شهور سنه خمس وثمانمایه بوده است و در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه خواجه اعظم ابونصر آنکه شد * تکیه گاهش مسند دار البقا * سر او چون با خدا پیوسته بود * زین سبب تاریخ شد سر خدا *

خواجه محمد فغاتری رحمة الله تعالی علیه

از جمله مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ بوده است و مولد وی فغاتری ست که قصبه بزرگ ست میان سمرقند و بخارا و از مضافات بخارا ست حضرت ایشان میفرمودند که مولانا محمد جوانی بوده بغایت بجمال که حضرت خواجه بزرگ قدس سره ویرا صید کرده بوده اند و بنظر عنایت و شفقت قبول فرموده و وی بامر حضرت خواجه بزرگ بعد از نقل ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بسیاری نموده میفرمودند که من ویرا ملازمت کرده ام از برکت نظر حضرت خواجه بزرگ و میمنت صحبت حضرت خواجه محمد پارسا نسبت جمعیت حاصل کرده بود وی میگفت که بسیار بودی که حضرت خواجه محمد پارسا بعد از ادای نماز خفتن از مسجد بیرون مے آمدند و بر در مسجد عصا بر سینه مبارک خود مینهادند و می ایستادند و با اصحاب دو سه کلمه میگفتند بعد از آن سکوت میکردند و دران سکوت از خود غائب می شدند و آن غیبت امتداد می یافت و ایشان همچنان بر عصا تکیه زده می بودند تا وقتیکه موذن بانگ نماز بامداد میداد باز بمسجد در می آمدند حضرت ایشان میفرمودند که این نوع مشغولیها از خواجگان این سلسله قدس اسرارهم عجب و غریب نیست این حالت از دوام مشغولی آسان میگردد و کلفت عمل بواسطه دوام مشغولی مرتفع مے شود والله اعلم *

خواجه مسافر خوارزمی رحمة الله تعالی علیه

از مخلصان و ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده است و بعد از نقل حضرت خواجه هم باشارت ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره می نموده حضرت ایشان ویرا دیده بوده اند و با وی صحبت داشته می فرمودند که در کرت اولی که بجانب هرات متوجه بودم

در راه بخواجه مسافر همراه شده ام و وی در اصل از خوارزم بود و معمر شده بودند نود ساله بوده باشند
صحبت درویشان و بزرگان بسیار دریافته بود و مشرب این کار داشت وی میگفت که در ملازمت
حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسیار می بودم و خدمت ایشان میکردم اما بسماع بسیار میل
داشتم روزی بجمعی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و دف و نای را حاضر سازیم و در
مجلس حضرت خواجه مشغول شویم همه که چه میفرمایند آنچنان کردیم و گوینده و نوازنده آوردیم
حضرت خواجه دران مجلس نشستند و هیچگونه منع نفرمودند و در آخر فرمودند که ما این کار نمی کنیم
و انکار نمیکنیم و حضرت ایشان از خواجه مسافر نقل فرمودند که وی میگفت روزی حضرت خواجه
بهاء الدین قدس سره عمارتی میکردند و همه اصحاب ایشان از خرد و بزرگ آنها که حاضر بودند با تمام
تمام بکار گل مشغول داشتند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره آن روز درمیان گلکار بودند
چون آفتاب بحد استوا رسید و هوا بغایت گرم شد حضرت خواجه اصحاب را اجازت فرمودند
که آسایش کنید هر کس دست و پا شستند و بسایه رفتند و بخواب افتادند و حضرت خواجه
محمد پارسا هم دران کنار گلکار با پای پرگل در آفتاب خواب کردند درین اثنا حضرت خواجه
آمده اند و بر همه اصحاب گذر کرده چون پیش خواجه محمد پارسا رسیده اند و ایشان را بآن کیفیت
بخواب افتاده دیده اند روی مبارک خود را بر پای ایشان مالیده اند و فرموده اند که خداوندا
بحرمت این پای که بر بهاء الدین رحمت کن.

مولانا یعقوب چرخی رحمة الله علیه

ایشان از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس سره و عالم بوده اند
بعلوم ظاهری و باطنی و در اصل از چرخ اند که دهی ست در ولایت غزنین و قبر مبارک ایشان
در هلغتو است که یکی از دیههاء حصارست ایشان فرموده اند که پیش از انکه بملازمت حضرت خواجه
بهاء الدین قدس سره بپیوندم با ایشان صحبت و اخلاص تمام داشتم و بعد از انکه از اکابر و علماء
بخارا اجازت فتوی گرفتم عزیمت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت نمایم روزی مرا بحضرت خواجه
ملاقات افتاد تواضع و تضرع بسیار کردم که گوشه خاطر بمن دارید فرمودند که این زمان که عزیمت
کرده نزد ما آمده گفتم دوست دار خدمتم فرمودند از چه جهت گفتم از ان جهت که بزرگید و مقبول همه

تفاول بکلام الله کردم این آیت برآمد که اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده و در آخر روز
در فتح آباد که مسکن این فقیر بود متوجه مزار شیخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله نشسته بودم
که ناگاه پیک قبول الهی در رسید و بیقراری در باطن پیدا شد قصد حضرت خواجه کردم چون
بقصر عارفان که منزل ایشان بود رسیدم حضرت خواجه را بر سر راه منتظر دیدم تلقی باحسان
نمودند بعد از نماز صحبت داشتند و هیبت ایشان مستولی شده بود و مجال نطق نمانده در این اثنا
فرمودند که در اخبار است العلم علمان علم القلب فذلک علم نافع علم الانبیاء والمرسلون وعلم
اللسان فذلک حجة الله علی ابن آدم امید است که از علم باطنی نصیبی بتو رسد و فرمودند که در خبر
است اذا جالستم اهل الصدق فاجلسوا معهم بالصدق فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم
وینظرون الی همکم و ما ماموریم بخود کسی را قبول نمیکنیم امشب ببینیم که چه اشارت میشود اگر ترا
قبول کنند ما نیز قبول کنیم و آن شب چنان بر من صعب گذشت که بعمر خود چنان شبی نگذرانیده بودم
که مبادا در رد باز شود ترسان و هراسان چون با ایشان نماز بامداد کردم فرمودند که مبارک باد
که اشارت بقبول شد ما کسی را کم قبول میکنیم و اگر قبول میکنیم اما تا هر کسی چون آید و وقت چون
باشد بعد از آن سلسله مشائخ خود را تا بحضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره بیان کردند
و این فقیر را بوقوف عددی مشغول گردانیدند و فرمودند که اول علم لدنی این سبق است که
از حضرت خواجه خضر علیه السلام بحضرت خواجه بزرگ رسیده بعد از آن چند وقت دیگر در ملازمت
ایشان می بودم تا غایتی که فقیر را از بخارا اجازت سفر شد فرمودند که آنچه از ما بتو رسیده است
به بندگان خدا برسان تا سبب سعادت باشد حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب
علیه الرحمة گفتند که حضرت خواجه بزرگ مرا فرمودند که به خواجه علاء الدین عطار مصاحب باشید
بعد از وفات حضرت خواجه بچند گاه من به بدخشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین در چغانیان
متوطن بودند باین فقیر نامه نوشتند که وصیت حضرت خواجه چنین بود که باهم باشیم حالا مصلحت
چیست چون بر مضمون مکتوب اطلاع افتاد بچغانیان آمدم و در ملازمت ایشان باشیدم
تا وقتی که خدمت خواجه نقل کردند بعد از سه روز سفر کردم و بجانب هلغتو آمدم حضرت مولانا
یعقوب چرخی قدس سره در بادی احوال چندگاه در جامع هرات و چندگاه در دیار مصر

تحصیل علوم اشتغال داشته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة گفتند
که چند گاه که در هری بودم از خانقاه خواجه عبد الله انصاری قدس سره که در بازار ملک واقعست
طعام نمیخوردم بسبب آنکه در شرطهٔ آن توسعه هست و در اصل وقف نیز احتیاط نموده اند و حضرت
ایشان میفرمودند که از اوقاف مدرسه غیاثیه نیز می شاید خورد و بسبب آنکه در اوقاف آن نیز
احتیاط مرعی داشته اند و مردم صالح متورع در انجا ساکن می بوده اند و از اوقاف آن اجتناب
نمی نموده اند و حضرت ایشان از خدمت مولانا یعقوب قدس سره نقل میکردند که ایشان میفرمودند
که در شهر هرات از موقوفات آن جز در سه موضع چیز نمیتوان خورد در خانقاه خواجه عبد الله انصاری
قدس سره و در خانقاه ملک و در مدرسه غیاثیه دیگر جایی که در وقف تردد نباشد نیست و لهذا اکابر
ماوراء النهر قدس الله اسرارهم مریدان خود را از سفر هرات منع کرده اند چه حلال در انجا کمست چون
سالک بحرام افتد رجع القهقری اماد المیشوم الی طبعه لطبیعت باز زود از سلوک صراط مستقیم منحرف شود
و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة با خدمت شیخ زین الدین خوافی
رحمة الله در صرف هم سبق بوده اند و پیش مولانا شهاب الدین سیرامی رحمه الله که از کبار علماء زمان بوده است
تلمذی میکرده اند و باهم صحبتی میداشته اند روزی خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة ازین فقیر پرسیدند
که تو در خراسان بوده میگویند که خدمت شیخ زین الدین خوافی خوابهای مریدان را تعبیر میکنند و از آن
اعتبار بسیار میگیرند گفتم آری واقعست خدمت مولانا دست مبارک در میان محاسن داشتند
بعد از سخنان ایشان را غیبتی دست داد و آداب ایشان آن بود که زمان زمان از خود غائب
می شدند در ان غیبت سر مبارک ایشان پیش سر افتاد چنانچه در رشته تار موی سفید در فرجهای
انگشتان مبارک بماند بعد از ساعتی سر بر آوردند و این بیت خواندند **بیت** چو غلام آفتابم همه
ز آفتاب گویم ٭ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم ٭

خواجه ناصر الدین عبید الله رضی الله تعالی عنه وارضاه قدس سره

اگرچه حیثیت نسبت ارادت که حضرت ایشان را بخدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة ثابت بوده است
لائق آن بود و مناسب چنان می نمود که ذکر حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا سمت ایراد یابد لیکن چون
احوال حضرت ایشان از مبدا تا منتهی مشتمل است بر انواع حکایات و روایات از صفات آبا و اجداد

و اقربا و اولاد آن حضرت و بیان مبادی احوال و اطوار صحبت مشائخ کبار و معارف و لطائف که در خلال مجالس ازان حضرت بی واسطه استماع افتاده و شرح تصرفات و خوارق عادات که از حضرت ایشان بظهور آمده است و ذکر تاریخ وفات و کیفیت انتقال و ارتحال آن حضرت بدار آخرت لاجرم بعد از تمام این مقاله که مشتمل است بر ذکر سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم شرح احوال حضرت ایشان که مقصود از تالیف این مجموعه آنست بر سبیل تفصیل در ضمن سه مقصد و خاتمه ایراد می یابد چنانچه در دیباچه این رساله فهرس آن نوشته شده است ❊

خواجه علاء الدین غجدوانی رحمة الله علیه

از اجله اصحاب حضرت خواجه بزرگ اند مولد ایشان ده غجدوان است و قبر مبارک ایشان در قبلی مزده است که دهی است بر جنوبی شهر بخارا نزدیک بعید گاه و در کنار آن ده تلی است و ایشان در بالای آن تل مدفون اند خدمت خواجه در سن شانزده سالگی بصحبت امیر کلان واشی که از کبار اصحاب امیر کلال بوده اند قدس سرهما رسیده اند و از ایشان تعلیم ذکر گرفته چنانچه قبل ازین در ذکر امیر کلال ایراد یافته حضرت ایشان می فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین هم در آوان شباب شرف ملازمت و قبول حضرت خواجه بزرگ قدس سره یافته بوده اند و تا آخر حیات حضرت خواجه در خدمت و ملازمت ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم باشارت ایشان بقیة العمر بحضرت خواجه محمد پارسا و خواجه برهان الدین ابو نصر قدس الله ارواحهما مصاحبت میداشته اند و آن بزرگواران صحبت شریف ایشان را مغتنم مے شمرده اند حضرت ایشان می فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمه استغراق تمام داشته اند بغایت شیرین کلام گاه بودی که در میان سخن از خود غائب می شدند و میفرمودند که مثل خواجه علاء الدین مشغول و حریص بر کار کسی کم دیده ام از بس که مشغولی داشتند گویا که عین این نسبت شده بودند وقتی که خواجه محمد پارسا قدس الله سره بسفر مبارک حجاز میرفته اند میخواسته اند که خواجه علاء الدین را همراه برند و ایشان را دران وقت کبر سن دریافته بوده است و به نود سالگی کما بیش رسیده بوده اند و آثار ضعف و پیری نیک ظاهر بوده است یکی از اکابر سمرقند گفته است که از حضرت خواجه درخواست کردم که خدمت خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده اند و از ایشان خدمت گاری نمی آید اگر ازین سفر ایشان را معذور داریمی شاید حضرت خواجه فرمودند که

مارا با ایشان هیچ کاری نیست غیر ازانکه چون ایشان را می بینیم از نسبت عزیزان یاد می آید و این مدد
و مقوی اهتمام ماست مارا حضرت خواجه علاء الدین میفرمودند که تا من خود را میدانم آن مقدار که گنجشکی
منقار در آب نگاه دارد غفلت مرا در نیافته است نه در خواب و نه در بیداری حضرت ایشان میفرمودند
که خدمت خواجه علاء الدین استغراقی بغایت غالب داشتند در وقتی که بنجارا رسیدم ایشان نود ساله
بودند ملازمت ایشان میکردم روزی بقصر عارفان بنیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره
پیاده رفته بودم و مراجعت نموده نیمی از راه آمده بودم که خدمت خواجه علاء الدین پیش آمدند و فرمودند
که گمان بردیم که شما شب آنجا خواهید بود بنابران ما هم بهمراهی ایشان باز بمزار آمدیم بعد از گذاردن
نماز خفتن فرمودند که مردی نیاز مندی شاید احیا کنی و خواب نکردی و بعد از نماز خفتن تا صباح نشستند
بر وجهی که ازین پای بران پای نکشند حضرت ایشان میفرمودند که این چنین نشستن به آرام بی جمعیت
تمام ممکن نیست بی کمال جمعیت قوت بشری وفا نمیکند که کسی در کبرسن چنین نشیند و فرمودند که
شیخ مزار مردی فقیر بود دو کاسه آش گرد بسر آورد کاسه کلان تر را پیش خواجه نهاد ایشان آنرا
بتمام خوردند و از وقت خفتن تا صبح نشستند که احتیاج به بیرون آمدن و طهارت ساختن نشد حضرت
ایشان می فرمودند که بسبب آنکه پیاده بمزار آمده بودم و تا نیمه راه مراجعت کرده باز در خدمت خواجه
برگشته بودم تعب و ماندگی بسیار شده بود لیکن بضرورت موافقت می یافت نشست بعد از نیم شب
مجال نشستن نماند بتر آن دیدم که برخیزم و ایشان را خادمی کنم چون شروع نمودم خواجه فرمودند
باری برسیداید گفتم مجال نشستن نماند خواستم که سبکبار شوم و راحتی یابم حضرت ایشان میفرمودند
که در سمرقند مرا درد چشم گرفت چهل روز کشیدم ملول شدم قصد برآمدن کردم هر چند خدمت مولانا
سعد الدین کاشغری منع کردند ممتنع نشدم و میل بخارا کردم به آرزوی دیدن خواجه علاء الدین غجدوانی
که اوصاف ایشان بسیار شنیده بودم و هنوز دیدار مبارک ایشان را ندیده بودم چون بنجارا رسیدم
روزی بیرون آمدم دران بیرون مسجدی دیدم دران مسجد در آمدم پیری روشن آنجا نشسته یافتم
باطن مرا بصحبت وی انجذابی قوی شد پیش رفتم مرا بنیک دریافت سه روز متصل می آمدم روز سوم
فرمود که سه روز است که می آئی با صحبت بیداری مقصود چیست اگر آمده که شیخی و کرامت بینی انچه مطلبی
اینجا یافت نیست اگر از صحبت ما متاثر میشوی و تفاوتی در خود باز می یابی بر ما مبارکی یا فرمودند که

مبارکت بادبعد ازان این رباعی را که بحضرت عزیزان علیه الرحمه والرضوان منسوبست خواندند که رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت * وز تو نرمید زحمت آب و گلت * از صحبت او اگر تبری نکنی * هرگز نکند روح عزیزان بحلت * و این پیر خواجه علاء الدین غجدوانی بود قدس سره و هم حضرت ایشان میفرمودند که در بدایت حال عجب اضطرابی داشتم تا بصحبت خواجه علاء الدین علیه الرحمة نرسیدم آرامی نیافتم حضرت ایشان میفرمودند که در اوائل ارادت بصحبت عزیزان بسیار میرسیدم و بعضی بطریقه مشغول می ساختند که نسبت حضور و جمعیت بزودی ظاهر می شد و چون آثار آن حضور بظهور می آمد بامر دیگر مشغول می ساختند و اثر آن جمعیت زائل میشد و صورت تفرقه می گشت ازین جهت بسی سرگردانی کشیدیم و سبب این را نمیدانستیم آخر الامر معلوم شد که مقصود ایشان آن بود که این طریق بغایت عزیز ست بزودی معلوم نشود و جمعیت بآسانی میسر نگردد چون بخارا بخدمت خواجه علاء الدین رسیده شد ببرکت صحبت شریف ایشان ازان تفرقها خلاصی دست داد و طریق روشن گشت و هم آن حضرت فرموده اند که مرا در بدایت عقیده چنان بود که حصول مقصود بازبسته بالتفات عزیزی و کاملی ست بیک نظر و التفات کاملی مقصود میسر خواهد شد چون بملازمت خواجه علاء الدین رسیدم فرمودند انچه معلوم کرده اید می باید بآن مشغول بود سعی و اهتمام دخلی تمام دارد هرچه بی سعی و اهتمام حاصل میشود بقا و دوام ندارد و هم حضرت ایشان فرمودند که مدت چهل روز بخدمت خواجه علاء الدین ملاقات و اختلاط داشتم روزی کمال تصرف و برکات مجلس شریف حضرت خواجه بزرگ را قدس سره یاد کردند و در آخر گفتند صحبت عزیزان و قت نیز غنیمت ست اگرچه در مرتبه مردم ماضی نباشند و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ میفرمودند که اکابر گفته اند که گربهٔ زنده به از شیر مرده و هم حضرت ایشان فرموده اند که در فوت خواجه علاء الدین علیه الرحمة خدمت خواجه ابونصر پارسا علیه الرحمة وعظ گفته اند و دران اثنا فرموده که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة در همسائگی ما بودند و ما در سایهٔ عنایت و برکت و همت ایشان ایمن و آسوده بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت حق سبحانه رفتند اکنون محل آنست که بترسیم مولانا بدر الدین صرافانی نام عزیزیست که از جملهٔ مریدان و خادمان خواجه علاء الدین غجدوانی قدس سره بوده است و از محلهٔ صرافان که یکی از محلات بخاراست چنین حکایت کرده است که چون خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة حضرت خواجه ناصر الدین عبد الله را قدس سره

اجازت دادند خواجه علاءالدین گفتم که شما حضرت خواجه را زود اجازت دادید فرمودند که خواجه عبیدالله پیش ما تمام آمد و از پیش ما تمام رفت بخدمت مولانا بدرالدین دائم از بخارا بملازمت حضرت ایشان بسمرقند می آمده است و به بعضی از اصحاب میگفته که چون حضرت ایشان از خدمت خواجه علاءالدین جدا شدند و رفتند خواجه فرمودند سبحان الله این نه خواجه عبیدالله است بلکه این خواجه بهاءالدین ست که بار دیگر بدنیا آمده با هزار کمال زیاده +

شیخ سراج کلال پیرمسی رحمة الله علیه

مولد وی پیرس بوده است که دهی ست در قصبه وابکنی که از انجا تا شهر بخارا قریب چهار شرعی ست در مبادی احوال مرید امیر حمزه فرزند امیر کلال قدس سرهما بوده است اما آخر در سلک اصحاب حضرت خواجه بزرگ درآمده است در بدایت حال که ملازم امیر حمزه بوده است ریاضات و مجاهدات بسیار میداشته یکبار دران اثنا ویرا غیبتی دست داده که سه شبانه روز از خود بیخبر افتاده امیر حمزه را ازان حال واقف ساخته اند فرمودند که بروید درگوش وی گوئید که امیر حمزه میگوید که تا بانجا که رسیده از همانجا باز گردد چون این سخن بگوش وی فروگفته اند بعد از لحظه در وی حس و حرکت پیدا شده و بشعور آمده حضرت ایشان در مبادی احوال ویرا دیده بوده اند و با وی صحبت داشته میفرموده اند که من در سن بیست و دو سالگی بودم که از سمرقند عزیمت بخارا کردم و دران راه بده شیخ سراج الدین پیرمسی رسیدم بسیار خاطر مشغول کردند که انجای ایشان باشم خاطر من انجا فرود نیامد اجازت خواستم ایشان گفتند که درین بوستان درآئید و سیر کنید و چنان انکار دید که خراسان و عراق و همه جا دیده آمد من سر کردم چون خاطر باشیدن نبود اجازت بخارا طلبیدم و دو سه روزی که نزد شیخ سراج الدین بودم ملاحظه احوال ایشان میکردم روزی بکلالی مشغول می بودند و شب بسیار می نشستند بطریقه که می نشستند پای دیگر میگشتند و هم حضرت ایشان فرموده اند که مولانا سراج الدین هروی بسمرقند آمده بود و در مدرسه میرزا الغ بیگ مدرس شده وی میگفت که من شیخ سراج الدین پیرمسی را دیده بودم باوجود آنکه ایشان را تتبع مستدلات علمیه کمتر بود در مجلس سخنان ایشان چندان نمک و حلاوت بود که در مجلس بسیاری از دانشمندان و درویشان نبود و این مولانا سراج الدین هروی بسیار درویشان دیده بود

وملازمت این طائفه بسیار کرده کتاب مفاحص پیش خواجه ضیاء الدین علیه الرحمه خوانده بود و بسبب
ملاقات شیخ سراج الدین پرسی وحلاوت کلام ولطافت مجلس ایشان بخانواده خواجگان قدس الله
ارواحهم بسیار عقیده داشت حضرت ایشان میفرمودند شیخ سراج الدین پرسی از اهل این سلسله
بودند هرگاه کسی بقصد صحبت ایشان کردی همان زمان خانه جاروب کرده بودند یا هنوز جاروب
در دست داشتند از ایشان سر آن پرسیدم گفتند مرا قرینی ست ازجن که هرگاه مهمان خواهد آمد
دی پیش از آن مرا خبر میکند هم حضرت ایشان می فرمودند که شیخ سراج الدین پرسی می گفتند
که روزی مرا با جمعی از اصحاب شیخ ابوالحسن عشقی ملاقات واقع شد ایشان تصور آن کردند که مرا
میل آنست که ایشان را بسلسله ارادت خود درآرم گفتند ای شیخ شما خیلی روزگار خود ضائع نکنید که
ما از محبت وتصرف شیخ ابوالحسن تا بنجا پریم واشارت بگلوی خود کردند هیچ چیز دیگر را در ما گنجایش
نیست شما نمیتوانید که خود را در گنجانید غیرت مارا بران داشت که در باطن های ایشان تصرفی
کرده شد که همه گریبانها چاک زدند ودر زمین غلطیدن گرفتند ومدتی بیهوش افتادند بعد از آن
تصرفی بالیست کرد تا باز با خود آیند چون با خود آمدند بمقام ارادت ونیاز بغایت شدند
گفتم که باکی نیست ما وشیخ ابوالحسن شما از یک ناودان آب میخوریم از بعض عزیزان چنین
استماع افتاده که حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره در مبادی احوال با شیخ
سراج الدین صحبت بسیار میداشته اند وآن طریقه ذکر لا اله الا الله را که در رساله ایشان مذکورست
که بکسر الف لا را از ناف اعتبار میکنند وکرسی لا را بر پستان راست وبکسر الف را بر قلب
صنوبری وآله را متصل کرسی لا که بر پستان راست واقع شده است والا الله محمد رسول الله را
متصل قلب اعتبار میکنند واین شکل را باین کیفیت نگاه میدارند وبذکر طریقه مقرره مشغول
می باشند از شیخ سراج الدین رحمه الله تعلیم گرفته اند

مولانا سیف الدین مناری رحمة الله تعالے علیه

از قریه منار بوده اند که دهی ست در ولایت ترکت وآن قصبه معمورست وچهار فرسنگ از
تاشکند دور وخدمت مولانا از کبار اصحاب خواجه بزرگ قدس الله سره بوده اند وعالم بعلم
ظاهر وباطن پوشیده نماند که در ملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس سره چهار مولانا سیف الدین

بوده اند یکی محبوب و یکی مقبول و یکی مقهور و یکی مردود و از احوال هر یک شمهٔ ایراد می یابد اما مولانا
سیف الدین که محبوب قلوب بوده خدمت مولانا سیف الدین مناری اند و حضرت خواجه بزرگ
قدس سره نسبت بایشان توجه خاطر و التفات بسیار بوده است و تا حضرت خواجه در قید حیات
بوده اند خدمت مولانا در ملازمت ایشان می بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه قدس سره
هم باشارت ایشان در خدمت و ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بسر می برده اند
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا سیف الدین مناری علیه الرحمة پیش از وصول
بحضرت خواجه بزرگ قدس سره باستفاده و افادهٔ علوم متداوله اشتغال تمام داشته اند
و پیش مولانا حمید الدین شاشی والد شریف مولانا حسام الدین که از خلفاء امیر حمزه بوده اند
و ذکر ایشان گذشته است تلمذ می نموده اند و چون شرف قبول حضرت خواجه قدس سره
دریافته اند روی از مطالعه علوم رسمی برتافته اند میفرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین
بر سر بالین ایشان حاضر بودم خدمت مولانا حمید الدین را اضطراب عظیم بود گفتم ای
مخدوم این چه قلق و اضطراب ست آن همه علوم که ما داریم بر ترک تحصیل آن ملامت میکردید
و طعنه میزدید کجا شد خدمت مولانا حمید الدین فرمودند که از ما دل میطلبند و احوال دل
و ما آن نداریم اضطراب ازین جهت ست حضرت ایشان میفرمودند که اگر در حال صحت مزاج
حضور دل ملکه نشده باشد در وقت بیماری که همه قوای دماغی و طبیعی ضعیف شده اند و روی
بانحطاط آورده کسب جمعیت و حضور دل بغایت غایت متعذر و متعسر ست و سر و رایکه اهل الله
بر سر بالین بیماران می آیند آنست که بتوسط صحبت شریف ایشان باری از بیماری برداشته میشود
و چیزی از علائق وی کمتر میگردد و هم حضرت ایشان میفرمودند که مردمی که ایشان را درین طریق
سخنان بلند بوده در وقت رفتن از دنیا ایشان را بسیار درمانده می دیدیم و بغایت مشوش
می یافتیم همه معارف و تحقیقات دران وقت برطرف بود امری که تحصیل آن بتکلف و تعمل
باشد در وقت بیماری و هجوم امراض و اعراض و ضعف طبیعت چگونه میسر شود خصوصاً
در حین مفارقت روح از بدن که اصعب شدائد و اشد محن ست چه دران محل مجال
تکلف و تعمل نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که در زمان نقل مولانا رکن الدین خوافی

باشیخ بهاء الدین عمر و مولانا سعد الدین کاشغری حاضر بودیم و مولانا خواجه که از مریدان و محرمان مولانا رکن الدین بود و یک غلام که از خادم ایشان بود حاضر بودند کسی دیگر نبود مولانا رکن الدین که تحقیقات امام غزالی را در نظر می آورد دران وقت غیر بیان اعتقاد و اسرار کلمه توحید کاری نداشت همه کارهای دنیا و بیان فضل و کمال هبا شده بود اما مولانا سیف الدین که بشرف قبول حضرت خواجه بزرگ قدس سره مشرف شده بود مولانا سیف الدین خوش خوان بخاری بوده است و سبب پیوستگی وی بحضرت خواجه قدس سره آن بوده است که وقتی از بخارا برسم تجارت بخوارزم رفته بوده است آنجا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره رسیده است و در مجلس شریف ایشان بغایت متاثر گشته چون به بخارا مراجعت کرده است بملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس سره شتافته و سعادت قبول ایشان دریافته و از ایشان طریقه فرا گرفته و بجد هرچه تمامتر مشغول شده است و بهمگی همت روی در نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم آورده و ترک اختلاط دوستان قدیم و انبساط یاران ندیم کرده اما مولانا سیف الدین که مقهور حضرت خواجه گشته مولانا سیف الدین بالاخانه است و وی از اعیان علماء بخارا بوده و این مولانا سیف الدین بالاخانه و خواجه حسام الدین یوسف که عم بزرگوار حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بوده است هر دو مصاحب شبانه روزی مولانا سیف الدین خوش خوان بوده اند چون مولانا سیف الدین از خوارزم برگشته و طریقه حضرت خواجه بزرگ قدس سره اختیار کرده و بکلی ترک آمیزش یاران نموده روزی خدمت خواجه حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه باتفاق یکدیگر بخانه مولانا سیف الدین خوش خوان آمده اند و با وی خلوتی کرده گفته اند که ما یاران قدیم یکدیگر بودیم و از صحبت یکدیگر شکیبائی نداشتیم و حقوق صحبت میان ما ثابت است اگر نسیم سعادت بمشام شما رسیده است بمقتضای محبت و حق صحبت آنست که ما را نیز از ان آگاه گردانید و بآن دلالت نمائید باشد که ما نیز بآن سعادت مشرف شویم بعد از مبالغه و ابرام تمام گفته است که عزیزیست درین ولایت باین صورت و باین کیفیت و ارشاد بحضرت خواجه قدس سره کرده است که در صحبت شریف

ایشان آثار سعادت و انوار هدایت بسیار ست مولانا سیف الدین بالاخانه گفته آری همچنین ست
روزی مرا ایشان پیش آمدند و پوستینی نو پوشیده بودند در خاطر من گذشت که باید که ایشان
این پوستین را بمن دهند فی الفور بمن دادند و من گواهی میدهم بر حقیقت ایشان پس مولانا
سیف الدین خوش خوان را گفتند برخیز و ما را بملازمت ایشان برسان آنگاه هر سه بصحبت
خواجه بزرگ قدس سره آمدند و خواجه حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه نیز
بشرف قبول نسبت و طریقه ایشان فائز شدند لیکن در آخر کار ایشان از مولانا سیف الدین بالاخانه
ترک ادبی صادر شده بوده است که موجب کراهیت و غبار خاطر مبارک حضرت خواجه شده است
و بآن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم شده و مهجور و مقهور گشته است و سبب مهجوری و
مقهوری وی آن بوده که روزی حضرت خواجه در یکی از کوچهای بخارا میرفته اند و مولانا سیف الدین
بالاخانه در ملازمت ایشان بوده است ناگاه شیخ محمد حلاج از برابر پیدا شده و وی در زمان حضرت
خواجه شیخی معتبر بوده و بسی مریدان داشته و از جمله منکران حضرت خواجه بوده است چون نزدیک
رسیده است حضرت خواجه بموجب کرم و مروت بجانب وی توجه کرده و در حین گذشتن وی
پنج شش قدم مشایعه نیز کرده اند و مولانا سیف الدین بآن بسنده نکرده و خود را همیان
آورده و چند قدم دیگر مشایعه کرده حضرت خواجه را ازان بی ادبی که ازوی در وجود آمده غیرت
عظیم شده است و بغایت متاثر و متغیر شده اند بعد ازانکه مولانا سیف الدین برگشته و بایشان
رسیده فرموده اند که حلاج را مشایعه کردی و باین بی ادبی خود را بباد دادی و بخارا را خراب
کردی و عالمی را ویران ساختی بعد از تغیر قهر و غضب حضرت خواجه در همان چند روز مولانا
سیف الدین بالاخانه وفات کرده و تخماق که ایلی از ازبک آمده و بخارا را محاصره کرده و
مردم بسیار کشته شدند و ضائع گشته و ویرانی بسیار بآن ناحیت راه یافته بعضی مخادیم از حضرت
ایشان نقل میکردند که فرموده اند شیخ محمد حلاج را هفت خلیفه بوده است اول ایشان شیخ
اختیار و آخر ایشان شیخ سعدی بدخشی و شیخ اختیار در مبادی احوال ملازمت حضرت خواجه
بزرگ قدس سره بسیار میکرده است و اخلاص و ارادت تمام داشته و از عجائب امور آنست
که با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه آخر ترک ملازمت ایشان کرده و بصحبت شیخ محمد حلاج

آورده با وجود مریدی شیخ وی همه از طریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم باز میگفته و تقویت
نسبت شریفهٔ ایشان میکرده و هم حضرت ایشان میفرموده اند که من برادر طریقت شیخ
اختیار را دیده بودم پیری بود بافنده شیخ حاجی نام و وی نیز یکی از خلفاء شیخ محمد حلاج بوده و از
مردم باشعید گاهی بیازار برای ریسمان و مصالح کار خود رفتی غیر از آن کاری که برای آن
میرفت نمیدانست به نسبت خود آگاه بود و از غیر از آن غافل هرگز به یمین و یسار ملتفت نگشتی
همیشه نظر بر قدم داشت و هم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سعدی پیر مسی که خلیفهٔ آخرین
شیخ محمد حلاج بود در اوائل حال از مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ قدس سره بوده است
اما در آخر صورتی واقع شده است که وی نیز رفته و مرید شیخ محمد حلاج شده و من ویرا دیده بودم
بسیار معمر شده بود در اوائل که پیش حضرت خواجه بزرگ بوده است خرد سال بوده و ایشان ویرا
ملازم والده یا والدهٔ کلان خود که بغایت مسنه بوده ساخته اند و حضرت خواجه را باغی بوده است
در وقت زردآلو شیخ سعدی بآن باغ رفته خواسته که زردآلو گیرد باغبان مانع شده شیخ سعدی
گفته ای باغبان بسیار بی تاملی حضرت خواجه غذای را از ما دریغ نمیدارند تو زردآلو را دریغ
میداری چون این سخن بحضرت خواجه رسیده است بسیار استحسان کرده اند و نظر عنایت
ایشان بشیخ سعدی بیشتر شده اما در آخر عجب صورتی واقع شده که شیخ سعدی از حضرت
خواجه اجازت حج رفتن طلبیده و این نزد حضرت خواجه و اصحاب مستحسن نیفتاده هرچند منع کرده اند
ممتنع نشده و چون از سفر حجاز بازگشته التفاتی از حضرت خواجه در نیافته است نزد شیخ محمد حلاج
رفته و مرید وی شده اما مولانا سیف الدین که آخر بداغ مردودی متسم گشته مولانا سیف الدین
خوارزمی است که در مبادی حال از محبان و مخلصان حضرت خواجه بزرگ قدس سره بوده است
لیکن در آخر کار صورتی عجیب و غریب روی نموده که از شرف صحبت و خدمت حضرت خواجه
محروم و مهجور شده و از دل مبارک ایشان دور افتاده بعضی مخادیم از حضرت ایشان نقل
کردند که میفرمودند سبب مردودی و دورافتادگی وی آن بوده است که وی گاه گاه بامر تجارت
قیام می نموده و خالی از بخل و امساکی نبوده روزی حضرت خواجه را با جمیع اصحاب ایشان استدعا
کرده و برسم ضیافت بمنزل خود آورده و داب حضرت خواجه و اصحاب ایشان آن بوده است

که بعد از هر طعامی شیرینی یا میوهٔ حاضر می ساخته اند و اگر از عقب طعام شیرینی یا میوه پیدا نمیشده آن طعام را ناقص میگفته اند و میفرموده اند که این طعام بی دم شد اتفاقاً مولانا سیف الدین آن روز بعد از طعام هیچ شیرینی و میوه نیاورده حضرت خواجه بر سبیل طیبت و انبساط فرموده اند که مولانا سیف الدین طعام شما باری بی دم شد ویرا ازین سخن کراهتی شده است و حضرت خواجه آنرا دریافته اند فرموده اند که اگر شما را دوازده هزار دینار مایه روزگار شود چون باشد و ویرا همیشه در خاطر می بوده است که اگر مایه من دوازده هزار دینار می شود خوبست بعد ازان حضرت خواجه خاطر شریف از وی باز گرفته اند و ویرا بصحبت ایشان اقبالی نمانده بمجلس شریف ایشان بی انجذاب شده و حرص تمام بر جمع حطام دنیوی در باطن وی حیال گشته که در طلب دنیا بی آرام شده و ترک خدمت و ملازمت ایشان کرده و بهمگی خود روی بتجارت آورده روزی در راه مرو ما خان همراه کاروانی بکنار سبزه زاری بغایت سبز و خرم رسید بوده است و کاروان آنجا نزول کرده و وی از روی بهجت و سرور بر روی سبزه می غلطیده و میگفته چه خوش چیز است بی شیخی حضرت ایشان میفرموده اند که مولانا سیف الدین خوارزمی بغایت آدمی بی لطف بوده که از دوری و مهجوری همچنان صحبتی متاثر و متالم نبوده است و هم حضرت ایشان فرموده اند که یکی دیگر از ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس سره که بواسطه ترک ادب و خدمت مردود شده خواهرزاده مولانا سیف الدین سناری بوده است مولانا شمس الدین فرکتی خدمت مولانا سیف الدین را و خواهرزاده بوده است یکی مولانا محمد که جوانی عالم و متقی و منزوی بوده است و از جمله مقبولان حضرت خواجه بوده است و در ظل عنایت و تربیت ایشان مشغولی تمام داشته و دیگری مولانا شمس الدین که جوانی طالب علم بوده و در خدمت ملازمت حضرت خواجه بسر می برده ولیکن یکبارگی از وی اهمالی و کسالتی در خدمت واقع شده که بشامت آن از نظر مبارک ایشان افتاده و دیگر فلاح ندیده و آن چنان بوده است که روزی حضرت خواجه را مهمانان عزیز رسیده است و در منزل فرود آورده اند و آب روان دریا بهست بوده مولانا شمس الدین را فرموده اند که زود برو و آب را در جوی بندد وی دران امر تقصیر کرده و کسالتی ورزیده بعد از مدتی پیش ایشان آمده گفته که بسبب ضعفی که مرا طاری شده بود آب را نتوانستم آوردن حضرت خواجه را قدس سره ازان اهمال و تقصیر که از وی

در وجود آمده کراهیت عظیم شده است فرموده اند که مولانا شمس الدین اگر گلوی خود می بریدی
و خون خود درین جوی روان میکردی ترا بهتر ازین بوده ازین خیر که آوردی بعد ازان اهمال او را
مرض دماغی عارض شده از ملازمت حضرت خواجه بیرون آمده و بفرکت پیش حال خود مولانا
سیف الدین مناری رفته است و عرض حال خود کرده خدمت مولانا فرموده اند که پیش خدمت
خواجه علاء الدین عطار رود و استدعا نمای باشد که ایشان بر تو مرحمت نموده ترا درخواست نمایند شاید
که ببرکت مشغولی ایشان حضرت خواجه از تو عفو فرمایند مولانا شمس الدین بموجب فرموده حال
خود عمل نکرده بنجار رفته است پیش خدمت خواجه محمد پارسا عرض حال خود کرده ایشان فرموده اند
که این کار از پیش مانمی کشاید برو خدمت خواجه علاء الدین رود و بار بفرکت آمده خدمت
مولانا سیف الدین گفته اند که من ترا بملازمت خواجه علاء الدین فرستادم تو جای دیگر چرا رفتی
کار تو از همانجا میکشاید مولانا شمس الدین باز بنجار پیش خواجه محمد پارسا رفته است ایشان باز
او را بخواجه علاء الدین حواله کرده اند این نوبت که بفرکت آمده دیگر پیش حال خود نرفته بعد ازان
چنان مبهوت و فراموش کار شده است که هیچ معلومی در خاطرش نمی مانده تا حدی که نام فرزندان
خود را نمیدانسته است و این مولانا شمس الدین را بخواجه عماد الملک که از اقربای حضرت ایشان
بوده است و ذکر وی خواهد آمد مودت بسیار بوده نام خواجه را نمیدانسته است ایشان را تا میگفته
حضرت ایشان بعد از نقل این حکایت میفرموده اند که حفظ خواطر اولیا و امتثال اوامر و نواهی و
اشارت ایشان بر همه طالبان و صادقان واجب ست و تقدیم امر ایشان بر جمیع مرادات و مقاصد
بغایت لازم خدمت مولانا عبد العزیز بخاری علیه الرحمة که از ملازمان و خادمان حضرت خواجه بزرگ
قدس سره بوده اند میفرموده اند که طالب صحبت حضرت خواجه و اصحاب ایشان باید که سه ادب
نگاهدارد اول آنکه هر چند عمل قبول نزد ایشان ازوی در وجود آید باید که از سستی بهزار و دو هزار بار
نیست تر شود و از خود زیادتی کوشش در خدمت مطالبت ننماید دوم آنکه هر چند عمل ازوی صادر شود که محل رد
ایشان باشد باید که ازان نا امید نگردد و دل را نیک در قبضه تصرف خود نگاهدارد تا متردد نشود و بهیچ طرف
دیگر نرود سوم آنکه مراد و حکمی که فرمایند زود و گرم باید که بان قیام نماید تا در یابنده مقصود شود و الا بی بهره ماند

خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره

نام ایشان محمد بن محمد البخاریست در اصل از خوارزم بوده اند خواجه محمد را سه پسر بوده است
خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک و خواجه علاء الدین چون خواجه محمد وفات یافته خواجه علاء الدین
هیچ چیز از میراث پدر قبول نکرده بوده اند و در تجرید تمام در یکی از مدارس بخارا بتحصیل علوم اشتغال
نموده چون داعیه طریق حق از خاطر ایشان سر زده است بصحبت شریف حضرت خواجه بزرگ
خواجه بهاء الدین قدس سره شتافته اند و روی از مطالعه علوم رسمی بر تافته حضرت خواجه بزرگ
قدس سره ایشان را بنظر قبول مشرف گردانیده اند و طریقه گفته اند و بعمل باطنی مشغول ساخته در مقامات مذکورست که حضرت خواجه
در مبادی حال خدمت خواجه علاء الدین را در مجالس نزدیک خود می نشاندند و زمان زمان متوجه
ایشان می شدند بعضی از محرمان حضرت خواجه را از آن معنی سوال کردند فرمودند که او را نزدیک خود
می نشانیم تا گرگ او را نخورد گرگ نفس او در کمین او دست هر لحظه از حال وی تفحص مینمایم میخواهم که
مظهری شود خدمت مولانا علاء الدین فرموده که در اوائل ملازمت حضرت خواجه قدس سره
شیخ محمد در آهنین از من سوال کرد که دل نزدیک تو چه کیفیت است گفتم کیفیت آن پیش من
معلوم نیست وی گفت دل نزدیک من چون ماه سه روزه است بعد از آن من تعریف و تمثیل
وی را به نسبت دل بر حضرت خواجه عرض کردم فرمودند آن درویش نسبت حال خود را بیان کرده است
و حضرت خواجه درین محل ایستاده بودند قدم مبارک خود را بر قدم من نهادند مرا کیفیتی بزرگ پیدا شد
که جمیع موجودات را در خود مشاهده کردم چون از آن حال باز آمدم حضرت خواجه فرمودند که نسبت
اینست نه آن پس حال دل را کی توانی که ادراک کنی بزرگی دل در بیان نمی آید و سر آن حدیث
که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی از غوامض است هر که دل را شناسد شناسد حق حضرت
در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان بخدمت خواجه علاء الدین قدس سره میکرده اند
و می فرموده اند که علاء الدین خیلی بار بر ما سبک ساخته است لاجرم انوار ولایت و آثار آن علی وجه
الاتم و الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است و بیمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان
از پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیدند و مرتبه تکمیل و اکمال یافتند منقولست که
در بخارا میان جمع از علما در رؤیت حق و عدم رؤیت بحثی افتاده و ایشان را بحضرت خواجه
علاء الدین عقیده تمام بوده بجماعت بملازمت ایشان آمدند و بحث را عرض کردند و گفتند حکم شما باید

سیان ما حکم فرمایند حضرت خواجه منکران رویت که میل بمذهب معتزله داشتند گفتند شما سه روز متصل پیش ما آیید و در صحبت بر طهارت کامل نشینید و ساکت باشید تا بعد از ان حکم کنیم ایشان سه روز پیوسته بصحبت حضرت خواجه علاء الدین می آمده اند و سکوت میکرده آخر روز سوم ایشان را کیفیتی شده است که بیخود بیا کرده اند و بسیار در زمین غلطیده و بعد از افاقت برخاسته اند و گوش گرفته و بغایت نیازمندی کرده که ایمان آوردیم بآنکه رویت حق ست و بعد ازان ملازمت حضرت خواجه علاء الدین را قدس سره لازم گرفته اند و بر آستانه ایشان ملازم شده گویند دران مجلس بعضی از اصحاب حضرت خواجه این بیت خوانده بوده اند که بیت کوری آنکه گویدت بنده بحق کجا رسد ؎ بر کف هر یکے بنه شمع صفا که همچنین ؛ بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره دیده شده که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره در مرض اخیر میفرمودند که بعنایت حق سبحانه و نظر حضرت خواجه بزرگ قدس سره اگر اختیار کنیم که همه عالم بمقصود حقیقی واصل شوند بیت گر شکستی دل و زبان راز ؛ قفل جهان را همه بگشادمی ؛ حضرت ایشان میفرموده اند که حضرت خواجه محمد پارسا را قدس سره در توجه و مراقبه غیبت بسیار واقع می شده و حضرت خواجه علاء الدین عطار را قدس سره شعور و وقوف تمام می بوده است و این صفت شعور و صحو را از غیبت و سکر اتم و اکمل گفته اند و هم حضرت ایشان میفرموده اند که بعد از وفات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره همه اصحاب حضرت خواجه بحضرت خواجه علاء الدین بیعت کرده اند بجهت علو شان ایشان حتی خواجه محمد پارسا قدس الله روحهم من نفائس انفاسه الشریفه قدس الله تعالی سره پوشیده نماند که بعضے از کلمات قدسیه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره که در مجالس صحبت میفرموده اند خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در قید کتابت آورده بوده اند و میخواسته که بمقامات حضرت خواجه بزرگ الحاق کنند لیکن میسر نشده است و بعضے ازان اینست که از خط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نقل افتاده برسم تیمن و تبرک در ضمن چند رشحه درین مجموعه مذکور و مسطور میگردد ؛ رشحه میفرمودند که مقصود از ریاضت نفی تعلقات جسمانی ست بکلی و توجه کلی بعالم ارواح و عالم حقیقت مقصود از سلوک آنست که بنده باختیار و کسب خود ازین تعلقات که موانع راه اند بگذرد و هر یکے ازین تعلقات را بر خود عرضه کند از هر کدام که گذرد علامت آن بود که آن تعلق مانع نیست و بغایت

نیامده است و در هر کدام که باز ایستد و خاطر را بآن بسته بیند بداند که او مانع راه او شده است تدبیر
قطع آن کند حضرت خواجه ما برای احتیاط چون جامهٔ نو پوشیدندی در اول گفتندی که این آن فلانست
و عاریت وار پوشیدندی *

رشحه میفرمودند که تعلق بمرشد اگرچه بحقیقت غیر است و در آخر نفی می باید کرد اما در اول سبب
وصولست و تعلق ما سوای او را نفی کردن از لوازم است همگی وجود در رضای او باید طلبید و در محل مأمور
او نفی کند چون در غیر محل نفی فائده ندهد

رشحه میفرمودند که مشایخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند التوفیق مع السعی همچنین مدد روحانیت
مرشد مر طالب را بقدر سعی طالب است که بامر مقتدا بود بلی سعی این معنی ابقائی یابد توجه مقتدا را لبطالب
چند روز بیش بقا نبود سیلابست که مقتدا بغیر جنبانیدن توانند متوجه بود لطیفه الٰهی بود که مولانا وادرک که
از سابقان اصحاب حضرت خواجه بزرگ است علیه الرحمة هم از اول مرا بسعی امر کرد و توفیق رفیق شد
تا در صحبت حضرت خواجه قدس سره اوقات همه بسعی مصروف میشد ما از اصحاب کم کسی دانستمی که یک روز
تمام بسعی بسر بردی *

رشحه میفرمودند که گاه باشد که در اثنای سعی و توجه حالی طلوع کند و طالب ببیند و آن شود اما نداند
که چه می بیند و بچه می بیند در خود نظر کند خود را کم بیند در حیرت افتد و باز آن حال روی باحتجاب آرد
و طلوع او مایهٔ حدیث النفس گردد باید که در آن حال قصور خود را مطالعه کند و بآن احتجاب رضا دهد
از آن جهت که مراد محبوب است و مقتضای عزت اوست و بتوجه در بند قید او نشود زیرا که مصرعه
وام بشر لائق این صید نیست * تا آنگاه که باز طلوع کند و تا آنگاه که حال قوی گردد و بقا یابد و باز
در جد و جهد سعی در آید دو سه روزی زحمت بیش نیست بعد از آن سعی ملکه میگردد تا بحدی که باختیار
طالب بفنا و فناء فنا میرسد *

رشحه میفرموده اند که چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستی
سالک هم بر سالک پوشیده شود فناء فنا بود فلانی در معنی امتحان کرد هیبت برو مستولی شد
تضرع نمود تا از وی مرتفع شد امتحان این طائفه روا نداشته *

رشحه میفرمودند که چون طالب بامر مرشد و بمدد او خود را خالی میکند از هر مانعی که از محبت

مرشد بود و در دل طالب مرشد تمکن یافته باشد پس از آن قابل فیض الهی گردد و محل مرود احوال نامتناهی
شود بحقیقت قصور در فیض الهی نیست قصور از جهت طالب ست چون طالب رفع موانع کرد آئینه
حالی طلوع کند سر و بواسطه روحانیت مرشد که آن حال محل حیرت باشد و بهیچ وجه ادراک آن حود
و آن حقیقت نتواند کرد رب زدنی تحیرا فیک حکمت اختیار در آدمیان بیشتر ست چون موانع
طبیعت حاصل شده اند بقوت اختیار و جهد بسیار رفع آن موانع می باید کرد فرشتگان اگرچه مجبول
بر طاعت اند و معصوم از مخالفت قصدا و فعلا اما در خشیت و خوف اند اعتبار تمام اختیار راست
در سعادت و شقاوت و ترقی و تنزل +

رشحه میفرمودند که طالب عجز و بیچارگی خود را در پیش مرشد باید که دائما مطالعه کند و یقین داند که
وصول بمقصود حقیقی میسر نمی شود الا از جهت مرشد و بواسطه دریافتن رضای او و همه طرق و
ابواب دیگر بر خود مسدود بیند و همگی ظاهر و باطن خود را فدای وی کند و علامت مرشد کامل
آن بود که طالب هر چند عالم و عارف بود و بانچه داند و تواند در سلوک سعی نماید و بعد ذلک در حضور
یا غیبت توجه بروحانیت مرشد نماید آن سعی های وی بکلی محو شود و بیحاصلی و فروبستگی کار خود را
بیش از توجه بمرشد مطالعه کمال کند و دریابد علی التحقیق و ببیند و هر چند منازل و مراحل قطع کند
آن همه در جنب مطالعه کمال مرشد و قوت سیر در روحانیت او که بطیر مبدل شده است بمدد
جذبات الهی بغایت اندک نماید تا که سیر او سالها بیکساعت شعر نرسد +

رشحه میفرمودند که امید جز آن نیست که علی الدوام هر لحظه قصور افعال خود را می بیند و در بازار قصور
مے در آید و از سر شکستگی و درماندگی بلاحظه کرم و مشاهده الطاف میکند و پناه می برد و التجا
مے نماید بمحض لطف و عنایت و حضرت خواجه بزرگ قدس سره باین صفت امر فرمودند که دائم
مرا درین صفت میدارند +

رشحه میفرمودند که باید که طالب در طلب رضای مرشد ظاهرا و باطنا در غیبت و حضور علی الدوام
سعی نماید و بمحض عنایت الهی محل نظر رضای وی را دریابد و دریافتن و شناختن آن محل نظر رضا
و عمل کردن بر موجب آن چنانکه در محل نظر رضا افتد اما آن نظر رضا بقا یابد نیک دشوار ست
اما آسان نیست چون توفیق حق سبحانه رفیق شود و انه لیسیر علی من یسره الله عز و جل +

رشحه میفرمودند که بر طالب آنست که بی اختیار باشد بنسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و
کلی و جزوی و بر مرشد آنکه تفحص احوال وی کند و بنسبت صلاح وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و امور
او را بر وی یقین کند تا باختیار مرشد در آن شروع نماید +

رشحه میفرمودند که رعایت جانب اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از
اهل طریق بنسبت حال او باید سخن گفت رعایت خاطر و احتراز از آزار اهل قلوب می باید کرد و با این
طائفه درونی شدن کار را دشوارتر میگرداند کارهای درونی ایشان باریک ترست مخالطت
و دوستی کردن با ایشان وقتی مفیدست و سبب مزید احوال است که بواسطهٔ آن مخالطت آداب
صحبت ایشان را بیشتر شناسد و بیشتر رعایت کند و الا سبب مزید خطر باشد مصرع بی ادبرا
بارنی و با ادب بودن خطاست + خطا را ادب ظهور هستی وجود را با ادب دیدن ست ++

رشحه میفرمودند که افضل و اکمل احوال کوشیدن در تفویض است بنسبت همه انبیا و اولیا تا آخر برین
بوده اند بنده باید که دائما بنسبت احوال ظاهری و باطنی هر لحظه بباطن در کسب تفویض باشد
هر نوع اختیار که ازو سر میزند بکسب تفویض آنرا از خود محو می کند و می داند و می شناسد که اختیار
حق سبحانه برای وی هر آئینه بهترست از اختیار وی برای خودش و بر طالب نیز آنست که بنسبت
مرشد علی الدوام در حضور و غیبت بنسبت احوال باطنی در کسب همین تفویض باشد +

رشحه میفرمودند که مقصود از دیدن صفت بیماری ظهور صفت تضرع و زاریست و توبه و انابت بحق سبحانه و علا
صحت آن بدلیل مناجات ست نه بخرابات فالهمها فجورها و تقویها حکمت دران آنست که چون میل رضا
بیند شکر گوید و بران رود و چون میل بعدم رضا بیند تضرع کند و بحق سبحانه باز گردد و از صفت استغنا ترسد +

رشحه میفرمودند که سابقه عنایت ازلی را می باید دید و از امیدواری آن عنایت بی علت طلب
آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغنا خود را آگاه می باید داشت و اندک حق سبحانه را بزرگ
می باید شمرد و ترسان و لرزان بوده از ظهور استغنای حقیقی +

رشحه میفرمودند که ولایت جائی ثابت میشود که او را باو نگذارند اگر قصوری گذرد باز خواست بود در آیه کریمه الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون میفرمودند که ایشان را خوف ظهور طبیعت نیست بحکم آنکه الفانی لا یرد الی اوصافه

رشحه میفرمودند که در باطن معتصم بالله می باید بود و در ظاهر معتصم بحبل الله جمع میان این دو صفت کمال

جمع صورت با چنین معنی ژرف مصرعه نیست ممکن جز ز سلطانی شگرف ٭

رشحه ۱۷ میفرمودند که از مزارات مشایخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم زیارت کننده بهمان مقدار فیض می تواند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و دران صفت در آمده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهد مقدسه آثار بسیارست اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه ابعاد صوری مانع نیست و در حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم که صلوا علی حیثما کنتم بیان و برهان این سخن ست و مشاهده صور مثالیه اهل قبور کم اعتبار دارد و در جنب شناختن صفت ایشان دران توجه و دران زیارت و با این همه خواجه بزرگ قدس سره میفرمودند مجاور حق سبحانه بودن احق و اولی ست از مجاورت خلق حق سبحانه عز و جل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار میگذشت بیت تو تا کی گور مردان را پرستی ٭ بگرد کار مردان گرد رستی ٭ مقصود از زیارت مشاهد اکابر دین رضوان الله علیهم اجمعین می باید که توجه بحق سبحانه باشد و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه گردانیدن چنانچه در حال تواضع باخلق باید که هرچند تواضع ظاهراً باخلق بود بحقیقت باحق سبحانه باشد زیرا که تواضع باخلق آنگاه پسندیده افتد که خاص خدایرا باشد عز و جل با آن معنی که ایشانرا مظاهر آثار قدرت حکمت بیند و الا آن صفت بوده نه تواضع ٭

رشحه ۱۸ میفرمودند که طریق مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی ست و اقرب ست بجذبه از طریق مراقبه بمرتبه وزارت و تصرف در ملک و ملکوت میتوان رسید و اشراف بر خواطر و بنظر موهبت نظر کردن و باطنی را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه و دوام جمعیت خاطر و دوام قبول الها حاصل ست و این معنی را جمع و قبول می نامند و میفرمودند که در ابتدا چون بخوارزم رفته شد بهرکس از اصحاب بباطن اشتغال نموده می شد باختیار خود بجهت اختیار باطن خود تا ببیند که آن صفت را بقاهست یا نی آن اشتغال قوی فائده کرد و آن ملکه باقی مانده ٭

رشحه ۱۹ میفرمودند که خاموشی از سه صفت باید که خالی نباشد یا نگاهداشت خطرات یا مطالعه ذکر دل که گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر او می گذرد

رشحه ۲۰ میفرمودند که خطرات مانع نشود احتراز از ان دشوار باشد اشتیار طبیعی که مدت بیست سال در نفی آن بودم ناگاه به نسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کاری قوی ست

وبعضے برانند کہ خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت تا متمکن گردد کہ متمکن آن شدہ در مجاری فیض بیہ پدید آید بنابر آن دائم متفحص احوال باطن باید بود وخود را بنفس زدن تہی کردن ظاہرا بامر مرشد در حضور یا غیبت برای نفی خطراتی ست کہ تمکن یافتہ است در باطن وسبب آنست کہ ہر معنی در لباس صورتی بود بہر وقت خود را بنفس زدن از خطرات موانعی کہ تمکن یافتہ است تہی می باید کرد ❊

رشحہ [۲۱] میفرمودند کہ اگر حیات باقی باشد انشاء اللہ عزوجل احیاء طریقہ نخستین حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ می باید کرد کہ خوش بود سواخذہ بر خاطری بجہت تربیت ونیز در آخر حیات اظہار ملالت میکردند از اشتغال تربیت خلق زیرا کہ انچہ باشان میرسد مراعات آن نمی کنند ❊

رشحہ [۲۲] از حضرت خواجہ بزرگ قدس اللہ سرہ بسیار نقل میکردند کہ العبادت عشرۃ اجزاء تسعۃ منہا طلب الحلال میفرمودند کہ از وجوہ مکاسب دہقانی وباغبانی اقربیت بحلیت درین زمان از تجارت ❊

رشحہ [۲۳] میفرمودند کہ دوام صحبت با اہل اللہ واسطہ ازدیاد عقل معاد است ❊

رشحہ [۲۴] میفرمودند کہ صحبت سنت موکدہ است ہر روز یا دو روز با این طائفہ صحبت می باید داشت ومحافظت آداب ایشان می باید کرد واگر بعد صوری واقع شود ہر ماہ یا ہر دو ماہ از احوال ظاہری وباطنی خود بعبارت واشارت بمکتوبات اعلام می باید کرد ودر منزل خود متوجہ بایشان مشغول بودن تا غیبت کلی واقع نہ شود ❊

رشحہ [۲۵] در صحبت حضرت خواجہ علاء الدین قدس سرہ گفتند مطلوب در نہایت عظمت است زبان طلب نداریم آن طلب نیز از عنایت شماست فرمودند تاخیر بجہت زبان قابلیت است می یابند واز دست می دہند ونمی شناسند ومیدانند کہ از کجاست ❊

رشحہ [۲۶] میفرمودند کہ من مضمن میشوم کہ ہر کہ درین طریق بتقلید در آید ہر آئنہ بتحقیق رسد فرمودہ اند کہ حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ مرا بتقلید خود امر کردند در ہر چہ تقلید ایشان کردم واکنون میکنم ہر آئنہ اثر ونتیجہ آنرا بتحقیق مشاہدہ میکنم ❊

رشحہ [۲۷] میفرمودند کہ این طائفہ را جز در مقام تلوین نتوان شناخت اکنون معلوم میکنیم کہ

ایشان را در مقام تمکین نهی شده است شناختن هر که در حالت تمکین ایشان را دریافت و تقلید
عمل کرد بی بهره ماند بلکه در خطر عظیم زندیقی شد مگر آنکه عنایت فرمایند و خود را بوی نمایند انتهی کلامه قدس سره
پوشیده نماند که تلوین نزد مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم عبارتست از گردیدن سالک
در احوالی که بروی میگذرد و بعضی گفته اند که گردیدن دلست میان کشف و احتجاب بسبب غیبت
صفات نفس و ظهور آن و هر آئینه سالک را درین مقام توان شناخت از جهت تلوین احوالی و
میان صفات متقابله مثل قبض و بسط و سکر و صحو و امثال آن و تمکین باصطلاح ایشان عبارتست
از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در موطن قرب و هر آئینه سالک را درین مقام نتوان شناخت
زیرا که صاحب تمکین بمرتبه علم سعت رسیده است و در اکل و شرب و بیع و شری و نوم و یقظه سایر
صفات بشری مشابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل تمکین در امور طبعی و ترک ریاضات
و مجاهدات موجب خطر زندیقی ست چنانچه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره فرموده اند اما
هر گاه که تلوین را بران معنی حمل کنیم که مصطلح قطب الموحدین و غوث المحققین شیخ محی الدین
بن العربی و اتباع ایشانست قدس الله ارواحهم شناختن صاحب تلوین مشکلترست
و دقیقترست از شناختن صاحب تمکین زیرا که حضرت شیخ قدس سره در اصطلاحات خود
آورده اند که نزد اکثر مشایخ تلوین مقامی ناقص ست لیکن نزد ما افضل و اکمل همه مقامات ست
و حال بنده در وی همان حال ست که حق سبحانه در شان خود میفرماید که کل یوم هو فی شان
و تمکین نزد ما تمکین ست در تلوین خدمت مخدومی استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه
میفرمودند که معنی کلام حضرت شیخ قدس سره که فرموده اند تلوین نزد ما اکمل مقامات ست نه آنست
که هر زمان سالک بتجلی از تجلیات بی نهایت مشرف شود یا هر زمان ویرا مدرکی از مدرکات
بعید و غایت معلوم گردد بلکه مراد آنست که حقیقت آدمی بی رنگ شود و مطابق اصل گردد که
عبارت از ذات بحت بی کیف و کم ست پس چنانچه آنجا کل یوم هو فی شان واقع ست اینجا
نیز هر زمان از حقیقت وی رنگی بر آید و او را تابع خود گردانند و نسبت حقیقت او بهمه رنگها برابر شود
بلکه هر لحظه بمقتضای رنگی از شیونات الهی عمل کند و در حقیقت خود بی رنگ باشد چنانچه گفته اند
بیت منم که رنگ من و بنیاد من معین نیست ✤ نه قبله قایلم و لی قبله قزل نه شب سارق

و شک نیست که شناختن چنین شخصی که بهمه رنگها برآید و نسبت او بهمه رنگها برابر بود و در حقیقت
خود بے رنگ باشد مشکل تر و دشوار تر خواهد بود از شناختن صاحب تمکین که همیشه در یک مرتبه مقیم
است و بر یک رنگ ثابت و مستقیم والله اعلم

ذکر مرض و وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بخط مبارک حضرت

خواجه محمد پارسا دیده شده است که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره در مرض اخیر اصحاب را
فرمودند که آنچه بر من میگذرد به نسبت تفرقه ظاهر حال خود را بران قیاس نکنید حضور ظاهری و باطنی را
رعایت کنید و اگرچه متفرق و پریشان شوید و فرمودند که دوستان و عزیزان رفتند و میروند و
هر آئینه آن عالم به ازین عالم ست سبزه ها در نظر نمودیکی گفت خوش سبزه ایست فرمودند خاک نیز
خوش ست باین عالم هیچ میل نمانده است جز بهمین جهت که دوستان بیایند و مرا نیابند و شکسته خاطر
شوند و باز گردند و هم درین مرض فرمودند اصحاب را که رسم و عادت را بگذارید و هرچه رسم خلق ست
خلاف آن کنید و با یکدیگر موافق باشید بعثت نبی صلی الله علیه وسلم از برای برانداختن رسوم
و عادات بشریت ست هر یک در جنب دیگرے باشید در اثبات دیگرے کنید و در همه کارها عمل
بعزیمت نمائید و تا ممکن ست از عزیمت نگردید صحبت سنت موکده است برین سنت مداومت
نمائید خصوصاً و عموماً و البته ترک صحبت نکنید اگر برین امور که گفته شد استقامت ورزید بیک نفس
استقامت شما را حاصل آن خواهد بود که حاصل همه عمر من ست و احوال شما در تزائد خواهد بود و اگر
این وصایا را ترک نمائید پریشان خواهید شد و درین اثنا کلمه توحید را بلند گفتن گرفتند و در آخر
حیات در حضور اصحاب نسبت باین فقیر فرمودند که بیست سال زیادت ست که میان من و او
دوستی لله فی الله است هر آئینه آن دیگر نخواهد شد و در غیبت این فقیر در حق فقیر فرموده اند که
من از و راضیم چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم از صحابه رضی الله عنهم و شبی میان این فقیر و ایشان
سخنی گذشته بود و ایشان فقیر را به نسبت باطن خود تشریف فرمودند و در اتحاد سخن گفتند و آن
سخن مناسب معنی قاب قوسین او ادنی بود در حال رفتن آن شب را یاد کردند و گفتند میان
من و او خود شبے سخنی گذشته است و او میداند آن سخن را و کسی دیگر نمیداند و آن شب را یاد
کردند جهت تاکید رضا و فرمودند که اگر صورت عتابے بود باعث بران محبت و شوق بود و در مرض اخیر

فقیر را بسیار یاد کرده اند و فی الجملہ خاطر مبارک ایشان را التفات تمام بود باین فقیر و
هر امید واری که فقیر راهست از این معنی ست و در مرض اخیر سخنان ایشان گاهی در باب رضا
و وجد و محبت و شوق بوده و گاهی در نصیحت و حکمت و دعاء خیر خلق و از انجمله انچه بر زبان مبارک
ایشان می گذشته است این بیت بوده است نظم ما نیستانیم و عشقت آتش ست ❊ منتظر
کان آتش اندر نی رسد ❊ و در شدت مرض مکرر میفرمودند که من در خدمت پهلوان صورت
و معنی بوده ام ایشان فرید من مزید بسیار می گفتند و حضرت خواجه بزرگ را قدس سره حاضر میدیده اند
و با ایشان میگفته اند و می شنیده اند و بیان بی اختیاری خود در رفتن و باشیدن کرده میگفته اند
در رفتن و باشیدن من دو فریق شده اید بر یک سخن باشید تا من نیز بر آن شوم و بیش از مرض
به ده یا نزده روز اختیار رفتن کرده اند و تاکید فرموده که از این اختیار بر نخواهم گشتن و موجب
تکسر ایشان صداع قوی و درد میان و کمر بوده و مبدأ تکسر ایشان روز دوشنبه دوم ماه رجب
سنه اثنین و ثمانمائه بوده و ارتحال بدار القرار بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب واقع
شده و روضهٔ شریفهٔ ایشان در ده نوچغانیان ست و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی
سره نوشته اند که درویشی از جملهٔ محبان و درویشان حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره
بعد از وفات ایشان بچهل و نزدیک بیش در شب شنبه بیست و هشتم شعبان از سال مذکور حضرت
خواجه را در واقعه دیده که فرمودند انچه مارا کرامت کرده اند والا تراست از انچه اعتقاد محبان ست
و فرمودند انچه بود در میان شما گذشته ام سوزنی به پیش ایشان افتاده بود بدست گرفتند و برپای
کردند و فرمودند ظهور این معنی بر کسی ست که بر سر این سوزن راست ایستد و بهیچ طرفی میل نکند
و هم حضرت خواجه نوشته اند که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره در اوائل شعبان
سنه خمس و تسعین و سبعمائه پیش از وفات بهفت سال از چغانیان متوجه بخارا شدند به نیت
زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره و بعد از هژده روز رسیدند و در اوائل شوال
مراجعت کردند شب عید رمضان در بخارا بودند درویشی از درویشان ایشان آن شب در واقعه
دیده که بارگاهیست در نهایت بزرگی و حضرت خواجه علاء الدین با حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی
سرهما در نزدیکی آن بارگاه اند و معلوم شد که آن بارگاه حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه وسلم

حضرت خواجه بزرگ بآن بارگاه در آمدند بملاقات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و بعد از فرصتی بیرون آمدند بابشاشت و بسط تمام و فرمودند که مرا این کرامت کردند که هر که در صد فرسنگی قبر من باشد از هر طرفی من او را شفاعت کنم باذن الهی و عطار را در چهل فرسنگی مرقد او مرتبهٔ شفاعت دادند و کمینه از محبان و متابعان مرا در یک فرسنگی مرقد او مرتبهٔ شفاعت دادند

خواجه حسن عطار رحمة الله علیه

ایشان داماد حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس الله سره فرزند بزرگوار حضرت خواجه علاء الدین عطار اند و ثمرهٔ شجرهٔ ولایت ایشان و در ایام طفلی منظور نظر عنایت و عاطفت حضرت خواجه بزرگ قدس سره شده بوده اند گویند که روزی خواجه حسن با جمیع اطفال در باغ مزار بازی میکرده اند و بر گوساله سوار شده بوده اند و کودکان گرد ایشان سید و یده اند درین اثنا حضرت خواجه بزرگ بآنجا رسیده اند و ایشان را با کودکان بآن وجه دیده اند فرموده اند زود باشد که این کودک سوار باشد و پادشاهان ذی شوکت در رکاب وی پیاده بدوند و آنچنان بود که چون خدمت خواجه حسن به خراسان آمدند و در باغ زاغان میرزا شاه رخ را دیدند میرزا استری پیش ایشان بطریق معامله کشید و از غایت اخلاص که بایشان داشت خواست که بخود ایشان را سوار کند پیش آمد و بیک دست رکاب استر گرفت و بدست دیگر عنان وی و ایشان را سوار ساخت درین محل استر سر کشید و میرزا عنان وی محکم گرفته چند گام در رکاب ایشان بدوید بعد از آن استر بیارامید ایشان فرود آمدند و سوی بطرف بخارا آورده نیازمندی کردند و تواضع نمودند و قصهٔ ایام طفلی و سوار شدن گوساله و وعدهٔ حضرت خواجه ایشان را که پادشاهان ذی شوکت در رکاب تو بدوند بمیرزا باز گفتند و سر سرکشی استر ظاهر شد و استماع آن حکایت و مشاهدهٔ آن صورت سبب ازدیاد یقین حاضران شد بحضرت خواجه بزرگ قدس سره حضرت مخدوم در نفحات الانس آورده اند که خدمت خواجه حسن جذبهٔ قوی داشته اند و بصفت جذبه هر گاه که میخواسته اند تصرف میکرده اند و ویرا از مقام حضور و شعور باین عالم کیفیتی بیخودی و بی شعوری میرسانیده اند ذوق غیبت و فنا که بعضی از ارباب سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مجاهدهٔ بسیار میسر میشود می چشانیده اند و در ماوراء النهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زایران اشتهار تمام داشت که بمجرد تشریف ایشان مشرف شدی از پای درافتادی و دولت غیبت و بیخودی دست دادی چنین استماع افتاده است که یک روز بامداد از خانه بیرون آمدند و کیفیتی غالب داشتند هر کرا نظر بر ایشان افتاد

کیفیت بیخودی روی نمود و بیخود افتاد یکی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک بهرات رسید
آثار جذبه و غیبت و بیخودی و حیرت از او ظاهر بود گاهی که در بازارها میگذشت چنان معلوم میشد که وی را
امر باطنی فرو گرفته است و بآمد و شد خلق و گفتگوی ایشان چندان شعوری ندارد عزیزی بود ازین
سلسله که این فقیر بخدمت ایشان میرسید میفرمودند که کار آن درویش بیش ازین نیست که علی الدوام
صورت خواجه حسن را مراقب می باشد و نگاه میدارد و ببرکت آن نگاهداشت صفت جذبهٔ ایشان
دروی سرایت کرده است خدمت خواجه حسن بالتماس یکی از اکابر وقت که بنسبت ایشان اخلاص
تمام داشته است مختصری در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم نوشته اند و بعضی از آن اینست که
برسم تیمن و استرشاد بایراد می یابد

رشحه بدانکه طریقهٔ سلوک طائفهٔ علیهٔ علائیه زاد الله فتوحهم اعلی اطوار سلوک جمیع مشائخ است قدس الله
ارواحهم و اقرب سبل است الی المطلب الاعلی و المقصد الاقصی و هو الله سبحانه و تعالی فانه رفع حجب التعینات
من وجه الذات الاحدیة الساریة فی الکل بالمحو و الفناء فی الوحدة حتی تشرق سبحات جلاله فتحرق ما سواه
و بحقیقت نهایت سیر مشائخ هدایت طریقهٔ ایشانست چه اول در آمدن ایشان در جذبه است و سلوک
ایشان بعد از جذبه است یعنی تفصیل مجمل توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و
ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون گاهی که خواهند باین نسبت شریفه مشغول شوند اول
باید که صورت آنکس که این نسبت را ازو گرفته اند در خاطر آورند تا آن نسبت بیخودی پیدا شود و پس
ملازم آن بیخودی بوده بآن صورت و خیال که آئینهٔ روح مطلق است متوجه نقطهٔ قلبی شوند و خود را بآن بیخودی در دهند
و هر چند آن نسبت قوت میگیرد وی را شعور باین عالم کمتر میشود و این را عدم و غیبت گویند و ازینجا گفته اند بیت
وصل اعدام اگر توانی کرد * کار مردان مرد تانی کرد * چون بمرتبه رسید این بیخودی و نسبت شریفه که اصلا بوجود
غیر شعور نماند آنرا فنا گویند حضرت مولانا جلال الرومی قدس سره میفرمایند بیت سپاس آن عدمی را که هست
ما بربود * ز ذوق این عدم آمد جهان جان بوجود * بهر کجا عدم آید وجود گم گردد * زهی عدم که چو آمد وجود از او فزود
و در ترقی حالی عدم و زیادت شدن این نسبت و مقدمهٔ ظهور صفت بیخودی حضرت خواجه بزرگ قدس سره
میفرموده اند مصرع مرا از من و خود را بآن بیخودی ده * اگر خاطر تشویش دهد باحضار خیال حضرت مرشد امید است
که مندفع شود و الا باید که سه نوبت نفس را بقوت برکشند همچنان که از دماغ چیزی میرانند و بعد از ان بطریق

مشغول شوند واگر سبحانان خواطر عود کنند باید که بعد از تخلیه بطریق مذکور سه بار بگوید استغفر الله من
جمیع ما ذکره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سامعاً و ناظراً لا حول و لا قوة الا بالله و دل را با زبان موافق دارد
بذکر یا فعال بدل مشغول شدن در دفع وساوس اصلی کلی دارد و ورزش این نسبت می باید کرد بنوعی که
بهیچ وجه این نسبت خالی نشود و اگر می غافل شود باز بآن طریق که گفته شد بر سر کار رود و دائما حاضر
بوده گوشه چشم دل برین نسبت دارد در بازار و آمد شد و خرید و فروخت و خورد و خواب تا آن زمان که
این صفت ملکه شود و گاهی که خواهد بهمی مشغول شود بتضرع هرچه تمامتر در حضرت جامعه خود این دعا
بخواند که اللهم کن وجهی فی کل جهة و مقصدی فی کل قصد و غایتی فی کل سعی و ملجائی و ملاذی فی کل
شدة وهم و وکیلی فی کل امر و تولنی محبة و عنایة فی کل حال خدمت خواجه حسن قدس سره چنانکه طریقه
سلسلهٔ خواجگان است قدس الله ارواحهم بزیر بار بیماران در می آمده اند و بیماری ایشان را بر میداشته
در وقتیکه بعزیمت سفر مبارک حجاز به شیراز رسیده اند یکی از اکابر آنجائی را که نسبت با یشان
ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بوده و خدمت خواجه بزیر بار وی در آمده اند
آن بزرگ صحت یافته و خواجه مریض شده اند و در آن مرض نقل فرموده و نقل ایشان در شب دوشنبه
عید قربان سنه ست و عشرین و ثمانمائة بوده است و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت چغانیان
که مدفن والد بزرگوار ایشان ست نقل کرده اند و ایشان را از صلبیه حضرت خواجه بزرگ خواجه
بهاء الدین فرزند بزرگوار بوده است خواجه یوسف عطار علیه الرحمة که میان ایشان و شیخ بهاء الدین
عمر قدس سره مراسلات و مفاوضات واقع بوده است حضرت ایشان فرموده اند که روزی در مجلس
شیخ بهاء الدین عمر قدس سره مذکور میشد که بعضی اکابر طریقت قدس الله ارواحهم در وقت ذکر حبس نفس میفرموده اند
و آنرا شرط ذکر میداشته اند خدمت شیخ فرموده اند که حبس نفس طریق هنود جوگیا ست آنچه شرط این طریق است حصر
نفس ست نه حبس نفس این سخن بخدمت خواجه یوسف علیه الرحمة رسیده است که شیخ بهاء الدین عمر آن طریق را نفی
کرده اند بحضرت شیخ نوشته اند که چنین استماع افتاد که خدمت شما طریق حبس نفس را نفی کرده اید و فرموده اید که هیچ
کس از مشائخ طریقت قدس الله ارواحهم بآن نفرموده و حال آنکه مقرر و محقق شده است که حضرت خواجه بزرگ
خواجه بهاء الدین و خلفای ایشان قدس الله ارواحهم در طریقهٔ ذکر بحبس نفس میفرموده اند شما چگونه آنرا
که نفی آن کرده اید حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره در خواب خدمت خواجه یوسف علیه الرحمة

چنین فرموده اند که مقصود ما ازین سخن نفی طور ایشان نبود و در جواب اجمالی و ابهامی کرده اند

شیخ عبدالرزاق رحمة الله تعالی علیه

از اجلهٔ اصحاب خواجه حسن و از خلفای ایشان است طریق وی در داشتن نسبت رابطه بوده است روزی بملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره آمده بوده است حضرت سید ویرا گفته اند همان نسبت و طریقه شما خوب است و ویرا بورزش طریق رابطه استحسان کرده اند حضرت ایشان روزی در مجلسی که مردم بوده اند فرموده اند که در مبادی حال ما را در صحبت بعضی اکابر یا یکی از مشائخ اتفاق ملاقات افتاده فرمودند که نام وی نمی بریم و در آن مجلس بنابر ملاحظه نام وی اظهار نکردند اما از خارج معلوم شد که آن شیخ عبدالرزاق بوده است وی خواست که نسبت بمن تصرفی ظاهر کند و دست برد بمن نماید صحبت بس عالی بود و خیلی مردم عزیز حاضر بودند من خود را بر نسبت خود گماشتم و نسبت خود را محکم نگاه داشتم وی این معنی را دریافت در مقام تصرف بیشتر شد و هر دو چشم خود را بر من دوخت و بهمگی خود بمن متوجه گشت و خواست که باری بر من افگند من چنین چیزی دیدم بر کتف من و دست مبارک بر کتف حبیب نهادند باری بود بوی حواله کردم و چون مرا رفع تصرف او بخاطر بود بیش بر دم و توجه او هیچ اثر نکرد و باری بر وی افتاد چنان متاثر شد که عرق بر جبین وی نشست خجل و منفعل شد من نیز شرمنده شدم که مرد عزیز بود آخر خود را بوی باز گذاشتم تا هر تصرف که خواهد بیش برد وی با این معنی حاضر شد بار بمقام تصرف در آمد با وجود این هم کاری نتوانست کرد شرم داشتم که زیاده انفعال یابد هم در زمان برخاستم بیرون آمدم

مولانا حسام الدین پارسا بلخی رحمة الله تعالی علیه

از خلفای حضرت خواجه علاء الدین عطار است و در مبادی حال بشرف قبول و صحبت حضرت خواجه بزرگ قدس سره مشرف شده بوده است لیکن حضرت خواجه تربیت ویرا حواله بخدمت خواجه علاء الدین کرده اند وی در ملازمت ایشان بدرجهٔ تکمیل و اکمال رسیده است بکمال ورع و تقوی و رعایت آداب شریعت متحقق بوده است و در محافظت احوال و اوقات خود اهتمام تمام داشته حضرت ایشان فرمودند که چون از هری به نیت صحبت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمة روان شدم در بلخ بخدمت مولانا حسام الدین پارسا ملاقات کردم بسی خواستند که بیان طریقهٔ خواجگان کنند و طریقه از ایشان قبول کنم چون نیت ملازمت مولانا یعقوب داشتم قبول نکردم بسیار مبالغه نمودند خاطر نه کشید

آخر فرمودند مرا آن مقدار مجال دهید که بپایان این طریق خاص کنم شاید که وقتی شمارا خاطر خواهد که
بعضی را باین طریق تربیت کنید و تواند بود که مردم از شما این طریق را خواهند باری پیش شما معلوم
باشد بعد از آن این طریق را بیان کردند و فرمودند که بسیار مردم را استعداد برنهجی است که برین
نسبت باندک وقت آن مقدار جمعیت حاصل میشود که در اوقات بسیار بغیر این نسبت حاصل
نمی شود و دانستن این طریق شمارا مهم خواهد شد اتفاق چون به تاشکند رفتم جمعی پیدا شدند و از ما طریق
خاص را استدعا کردند معلوم شد که خدمت مولانا حسام الدین بجهت این معنی آن همه مبالغه
فرموده بوده اند و هم حضرت ایشان فرموده اند که اوقات مولانا حسام الدین از اوقات شیخ
بهاء الدین عمر ملکه از اوقات شیخ زین الدین خوافی با وجود کثرت اوراد و اذکار ایشان مضبوط تر
بود کمال سعی و اهتمام در محافظت و رعایت اوقات و احوال داشتند از صباح تا نماز دیگر غیر وقت قیلوله
تجویز کرده بودند که مردم در ملازمت ایشان باشند بعد از نماز دیگر تا صباح کسی پیش ایشان نمی بود
اوقات ایشان بغایت مضبوط و محفوظ بود نماز تهجد و اشراق و چاشت و سایر سنن را لازم داشته بودند
و این عبادات و جمیع آداب شریعت با جمعیت خاطر ایشان را حاصل بود و هم حضرت ایشان فرموده اند
که خدمت مولانا حسام الدین میگفتند هر چند جمعیت خاطر باشد لیکن در وقت خوردن طعام گفتن بسم الله
منافی نیست و باید که ترک نشود و از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند از خدمت مولانا حسام الدین
بلخی پرسیدم که در نهایت کار در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم چرا ذکر میفرمایند ایشان فرمودند
که ذکر درین مقام از برای رفع درجات است *

مولانا ابو سعید رحمه الله

از کبار اصحاب خواجه علاء الدین عطار قدس سره بوده است بعد از نقل حضرت خواجه در صحبت و خدمت
خواجه حسن بوده است حضرت ایشان میفرمودند که نظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره همیشه
بر سید که بود و معنی توحید بر ایشان غلبه داشت هر چه از حوادث و عوارض این عالم پیدا می شد حضرت
سید خود را بنابر مشرب توحید بآن باز میگذاشتند و بمقتضای آن معامله میکردند و بتقریب این سخن
فرمودند که در آن فرصت که خدمت خواجه حسن عطار قدس سره بخراسان آمده بوده اند و در هرات بملک
حضرت سید قاسم قدس سره رفته اند و ایشان را ملازمت کرده و خدمت مولانا ابو سعید نیز در ملازمت

خواجہ حسن بودہ است چون در صحبت حضرت سید نشستہ اند خدمت مولانا ابوسعید را بخاطر آمدہ کہ
در باطن حضرت سید تصرفی کند و در آن مقام شدہ و جمع ہم کردہ حضرت سید واقف شدہ اند کہ
خدمت مولانا ابوسعید را داعیۂ تصرفی شدہ است از آنجا کہ سعت مشرب اہل توحید ست خود را
بخدمت مولانا ابوسعید بازگذاشتہ اند و تن بتصرف وی در دادہ تا خدمت مولانا تصرفی تمام
کردہ است بحیثیتی کہ حضرت سید را ذہولی شدہ است و ساعتی نیک از خود غائب گشتہ بعد از
افاقت سر بر آوردہ اند و خدمت مولانا ابوسعید را گفتہ اند بارک اللہ بارک اللہ مکرر گردید و عنایت
فرمودید خدمت خواجہ حسن مع مولانا ابوسعید ہر دو از آن صورت شرمندہ و منفعل شدہ اند و چون
بیرون آمدہ اند خواجہ حسن مولانا ابوسعید را بر آن بے ادبی ملامت کردہ اند ؛

خواجہ عبد اللہ امامی اصفہانی رحمۃ اللہ علیہ

از اجلۂ اصحاب حضرت خواجہ علاء الدین ست قدس سرہ وی گفتہ است کہ اول بار کہ بصحبت حضرت
خواجہ علاء الدین قدس سرہ رسیدم این بیت خواندند کہ مثنوی تو مباش اصلا کمال اینست
وبس ؛ زو در و گم شو وصال اینست وبس ؛ خدمت خواجہ عبد اللہ امامی علیہ الرحمۃ بالتماس
یکی از سادات بزرگ در طریقۂ خواجگان رسالہ مختصر بغایت مفید نوشتہ است کہ بعضی از آن
اینست کہ برسم تبرک ایراد مے یابد ؛

رشحہ طریقہ توجہ طائفۂ علائیہ و پرورش نسبت باطنی ایشان چنانست کہ ہرگاہ خواہند کہ بدان
اشتغال نمایند اولا صورت آن شخص کہ این نسبت از وی یافتہ باشند در خیال در آورند تا آن
زمان کہ اثر حرارت و کیفیت معہودۂ ایشان پیدا شود و بعد از آن آن خیال را نفی نکنند بلکہ
آنرا نگاہدارند و بچشم و گوش و ہمہ قوی بآن متوجہ بقلب شوند کہ عبارت ست از حقیقت جامعۂ
انسانی کہ مجموعۂ کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچہ آن از حلول در اجسام منزہ است
اما چون نسبت میان او و میان این قطعہ لحم صنوبری ہست پس توجہ باین صنوبری باید نمود
و چشم و فکر و خیال و ہمہ قوی بر آن باید گماشت و حاضر آن باید بودن و بر در دل باید نشست و
ما شک نداریم کہ درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ نمودن آغاز میکند آن کیفیت را راہے
فرض باید کردن و از پئی آن رفتن و ہر فکری کہ در آید بتوجہ بحقیقت قلب خود نفی آن کردن تا بآن حد

مشغول نشدن و در آن محل کلی گرفتن تا آن نفی نشود التجا بصورت آن شخص باید کردن و آنرا
بحفظ نگاه داشتن و تا باز آن نسبت پیدا شود آنزمان خود آن صورت نفی میشود اما باید که شخص متوجه
آنرا نفی نکند و اگر چنانچه آن صورت وساوس نفی نشود چند نوبت باسم با فعال بحسب معنی در دل
مشغول شود که البته دفع شود و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکند
باین طریق که لا موجود الا الله تصور کند و آن وسوسه که مشوش او باشد از هر نوعی که باشد چون
موجود نیست از موجودات ذهنی بتحقیق آنرا بحق سبحانه قائم بیند بلکه عین حق داند زیرا که باطل
نیز بعضی از ظهورات حق ست و شک نیست که باین تامل ذوقی شود و نسبت عزیزان فوت گیرد و
آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بیخودی متوجه شود و از پی آن برود و اگر با آنکه ذکر لا اله الا الله
در دل بگوید حضور نیاید بجهر چند نوبت بگوید و الله را مد بدهد و بدل فرو برد و آن مقدار مشغول شود
که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مادام که غیبت و بیخودی و نسبت
عزیزان در ترقی باشد فکر در حقائق اشیا و توجه بجزیات عین کفرست مصرع با خودی کفر و بیخودی
دین ست ٭ بلکه فکر در اسما و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز برسد آنرا نفی
باید کردن باین طریقها که گفته اگر کسی گوید که درین صورت نفی حق لازم آید جواب گوئیم که حق را برای
حق نفی میتوان کردن چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند پس اگر فکر در حق صرف باشد
هر چند نفی کنی باید که زیادت شود زیرا که حق بنفی کسی منفی نشود و الا زائل گردد و نیز مطلب روحانیت
این طائفه علیه توجه به نیستی است که سجده وادی حیرت ست و مقام تجلی انوار ذاتست و در آن مقام
وجود نمی ماند و فکر در اسما و صفات شک نیست که ازین مرتبه فروترست و باید که در بازار و گفتگوی و
اکل و شرب و همه حالات آن حقیقت جامعه خود را نصب العین خود سازد و او را ظاهر داند و بصور
جزوی از حضرت جامعه خود غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم داند و سعی کند که آنرا در همه مستحسنات و
مستقبحات مشاهده نماید تا بجای رسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال با کمال خود داند
بلکه همه را اجزای خود یابد مصرع جزو درویش ست جمله نیک و بد ٭ و در حالت سخن گفتن نیز باید که
ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل او بدان سو باشد و اگرچه ظاهرا بچیزهای دیگر مشغول باشد
چنانچه فرموده اند بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ٭ اینچنین زیبا روش کم می بود

اندر جهان ٭ و هر چند صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و چون بمرتبه برسد که تفرقه میان دل و زبان تواند کردن و نطق او را حجاب از حق نشود و حق حجاب از خلق نگردد آن زمان تواند که بصفت جذبه در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد دعوت خلق بحق آنکس را باشد که باین مرتبه برسد و باید که خود را از غضب راندن نگاه دارد که راندن غضب ظرف باطن را از نور معنی تهی و خالی می سازد و اگر غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که کدورتی قوی طاری شود و سر رشته نسبت گم گردد یا ضعیف شود غسلی بجا آرد و اگر قوت مزاج وفا کند باب سرد که بسیار صفا میدهد و الا باب گرم و جامه پاک در پوشد و در جای خالی دو رکعت بگذارد و چند نوبت بقوت نفس بر کشد و خود را خالی سازد و بعد از آن بهمان طریق متوجه شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعه خود تضرع کند و بکلی باو توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات و صفات حق ست نه آنکه حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه بمنزله صورتست در مرآت پس این تضرع بحقیقت نزد حق سبحانه

شیخ عمر ماتریدی رحمة الله علیه

از اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطارست قدس سره و از خدمت ایشان قبول تام داشته حضرت ایشان و برا دیده بوده اند از وی نقل میفرمودند که شیخ عمر میگفت مشائخ عراق نزد مشائخ خراسان نامه فرستاده اند که ما را احوال و مواجیدست و از ان معانی تعبیر باین الفاظ کرده ایم شما درین باب چه سخن دارید و لفظی چند که مصطلح اهل مجاهده و مکاشفه هست نوشته فرستاده اند مشائخ خراسان این صورت را بر مشائخ ما وراء النهر عرض کرده اند و ایشان از مشائخ ترک پرسیده اند مشائخ ترک فرموده اند ما اینها نمیدانیم جواب ما اینست که پارچه بخشی پزتیان میا پارچه بغدادی پزتیان یعنی همه خوب اند ما بدیم همه گندم اند ما کاهیم یعنی اصل کار درین طریق نقصان خود و نفی وجود ست ٭

مولانا احمد مسکه رحمة الله

از جمله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین ست قدس سره و از ملازمان و خادمان آستانه ایشان حضرت ایشان فرموده اند که روزی مولانا احمد مسکه در مبادی احوال خود از حضرت خواجه اجازت خواسته که به بدخشان رود بدیدن خویشان خود و بعد از مراجعت از بدخشان در راه بجائے رسیده است که طائفه از دختران صحرانشینان بآب در آمده بوده اند مولانا احمد را دغدغه

دیدن ایشان شده است آن غدغه بروی غالب آمده دیر ابیقرار ساخته بخاطر آورده که یک نظاره
کنم وخود را ازین تشویش خلاص گردانم پیش رفته ولحظه تماشای ایشان کرده وبرگذشته وچون بصحبت
حضرت خواجه مشرف گشت اتفاقاً مجمعی بزرگ ومجلسی عالی بوده حضرت خواجه بسر جمع متوجه مولانا
احمد شده فرموده اند که در طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم محاسبه هست ازان زمان که از پیش ما
برآمده اید وباز آمده اید آنچه درین مدت بر سر شما گذشته است همه را بر سبیل اجمال بیان فرمایید
مولانا احمد در مقام تقریر شده است وخیلی گفته چون بقصه نظارهٔ دختران رسیده نتوانسته است
باز گفتن حضرت خواجه فرموده اند که چیزی ماند که نگفتید البته می باید گفت چارهٔ نیست واگر شما نگویید
ما خواهیم گفت وشما را رسوا خواهیم کرد مولانا احمد بغایت مضطرب شده است وچاره جز افشای آن
سر ندیده آخر الامر بخجالت هر چه تمامتر تقریر واقع کرده است حضرت خواجه روی از مولانا احمد گردانیده اند
وفرموده که جوان گرم رو ببینید مولانا احمد میگفته که من دران مجلس از دهشت وخجالت چنان شدم که
اثر از هستی من باقی نماند تمام وجود من گویی که جان در زبان آمده وبالکلیه از خود خالی شدم ۞

درویش احمد سمرقندی رحمه الله

کنیت وی ابو المیامن است ولقب جمال الدین ونامش احمد بن جلال الدین محمد السمرقندی اگرچه
درویش احمد بحسب ظاهر مرید شیخ زین الدین الخوافی است قدس سره وحضرت شیخ برای وی اجازت نامه
نوشته اند ودر آخر نامه نام مبارک خود وتاریخ کتابت را چنین نوشته اند که کتب هذه الاحرف العبد
الفقیر الی الکریم الوافی زین الخوافی ثبته الله علی قوانین اهل الطریقه واوصله الی ذروة مقامات
الکمل من ارباب الحقیقة تذکرة للولد الاعز السیار احمد السمرقندی فتح الله علیه ابواب الحقائق وعرفه
التمییز بین الدرجات والدقائق فی رجب سنة احدی وعشرین وثمانمایه فی بعض نواحی هراة
صینت عن الآفات اما بحسب حقیقت مشرب اهل توحید وجود بروی غالب بوده وتولا بخانواده خواجگان
سلسله نقشبندیه قدس الله ارواحهم مینموده وپیش از سفر خراسان وعراق وحجاز در ماوراء النهر بصحبت حضرت خواجه
علاء الدین عطار قدس سره بسیار رسیده واز برکات مجلس شریف ایشان بحظ تمام محظوظ میگشته وبعد از مفارقت صوری
ومهاجرت ضروری همیشه بر فوت صحبت خدمت شریف ایشان اظهار حسرت وندامت میکرده چنانچه در مراسلات ومکاتبات که
باایشان نوشته این مضمون واضح ولائح است واز جمله آن مکاتیب است این مکتوب از خط مبارک درویش احمد بحضرت

استشهاد نقل افتاد و هو هذا هو الجامع ایزد سبحانه و تعالی مشرقیان و مغربیان گیتی را غره جبهه غرا و طلایع
غرهٔ مصفای آن نور دیده مردم عالم که مردم دیدهٔ خواص بنی آدم ست نتیجه مظهر انوار سبحانی و لطیفه
مهبط آثار رحمانی پرتو شعاع خلق ارواح شبنم هوای اربعین صباح المستبدع سلالة من العنصر
العظیم استخرج فصالة من اردیة الکریم نفحه ریاض التحقیق قطره حیاض التوفیق عنوان صحائف التحقیق
لمعان لوائح الحقیقه شهاب الفلک الدرایة دری سماء الولایة دایره نقطة الالباب نقطه دایره
الاقطاب سکینه قلوب العاشقین علاء الحق والملة والدین شمس الاسلام والمسلمین المخصوص من الطاف
رب العالمین مخدومم که زجاجه دل محبان بفروغ زیت وجود او نور علی نور ست و خطبه بدولت لسان
صدق فی الآخرین بمورد اذکار او مذکور البسه الله لباس المجد والجلال و سکنه مقاعد الابدال براه
سعاد سعادت جاودانی و مرجع اقبال ناقتناهی ارزانی دارد و هو المجیب لمن دعا و القادر علی
القبول و الاعطا **نظم** خدای عزوجل نور این سعادت را * چو آفتاب بر ایوان آسمان دارد *
صحیفه تحیتی ارق من نسیم الاشجار * و دقیقه مدحتی ابهج من شمیم نسیم الازهار * الی اقصی غایات
العبودیة و مدی نهایات العبودة از حضیض نیازمندان بذروهٔ معارج نازکه مسند معالی و اعزاز ست
تبلیغ می افتد **شعر** الا یا نسیم الریح من ارض بابل * تحمل الی اهل الخیام سلامی * و عرضه میدارد بدان
آستان که مخیم کروبی و روحانی و عروه وثقی زمینی و زمانی که فیض اعتصام حبل متین آسمانی ست از
دودمان آفتاب اضارت که شمع هدایت سرای جهان در ظلمات ثلث ست **بیت** بقاء هم عصمة الدنیا
و عزهم * ستحف علی منصته الایام تسدل * مسکین غریب شکسته تنها بنده مخلص و محب متخصص که غریق
بحار فراق و حریق نوائر اشتیاق ست احمد که کینه نعلین داران عتبه است و چهره تمنی زمین آن درگاه
که نمونه روضه جنت عرضهاست می ساید و باستین مژه گوهر بار و دامن چهره زرنگار خاک آن سرکوی دولت
که موقف مباهات بختیاران و مطاف کرامت نیک بختان است میروبد و بلب حسرت حاشیه آن بساط
مبارک که بوسه جای طبقه اهل الله است می بوسد و در قبول عذر مفارقت و تقاعد خدمت انبیا و
اولیاء صلوات الرحمن علیهم و قدس الله ارواحهم شفیع می آورد که درین مدت تقصیر علی الدوام جوامع
همت و مجامع نهمت بران مقصور بوده است که بهر وجه زودتر خویشتن را در ان صف نعال جای
ساخته آید و لیکن چون محول احوال و مقدار مآل و آجال حجاب موانع و نقاب تعذر در روی کار

این بیچاره می کشیده است و زنجیر تقدیر و سلسله مشیت و زندان حرمان و هجران محبوس بیه آشفته عنبر صبر و تسلیم روی ننموده است بیت کسی ز چون و چرا دم نمی تواند زد * که نقشبند حوادث ورای چون و چراست * ما کل ما یتمنی المرء یدرکه * تجری الریاح بما لا تشتهی السفن * روز و شب با دم آتشین صباح و آه عنبرین مزاج رواح گاه هوا را کلاه آتشین می بسته ام و گاه صبا را لطلیه عنبرین میداده که این چه عقده است که وقت در کار این شکسته افگند که بعد از ان که آفتاب سعادت بر سر این مخلص تافت و همای عزت سایه رحمت بر سر این مرحوم انداخت و در کنف سایه باب اهل الحق مرظله مدتی مدید طفیلی بود و در حوزه نور و بیضه سرور که مطرح آثار انوار خورشید حق و مشرح بهار انظار حقیقت سنت الذی یقصد الیه القاصدون والصادقون ویغبط الاولون والآخرون روزگار مطالعه آیات بینات آلهی نموده شواهد ایجاز و دلایل اعجاز نامتناهی مشاهده کرد و براهین ساطعه و حجج واضحه که ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر از حجب غیب و استار لاریب نظاره کرد ناگاه دست نامردی رقم بی‌ثباتی بر لوح آن ملازمت کشید و کارگزاران این خیمه آبگون که فراشان کلبه ابداعیان کن فیکون انداخت این گدای بر راحله فراق بستند و از ان مرکز عز و اقبال که محل اعلای کلمة الحق ست در اکناف آفاق و اطراف اقطار پریشان کردند بیت دان کنت لا ارضی بوصل مقطع * فهانا راض بو تاتی خیالها * بیت یارب چه عهد بود که عهد وصال بود * در گلشن امید نسیم شمال بود * آسوده بود دل ز فراق و لبسوخت جان * هردم ز دوست تازه نوید جمال بود * گیتی چنان ربود ز ما عهد آن وصال * گفتی مگر در آئینه جان خیال بود * امید از مکون کون و مکان و مقدر کن مکان آنست که یکبار دیگر خاک آن درگاه را که کحل الجواهر اهل دیدست بزودی در دیده ستمدیده کشیده آید و اکنون که میدان حیات تنگ شد و حادی رحیل مقرعه تحویل خواهد جنبانید و آفتاب جان روی بمغرب آید خواهد آورد و مرغ آتشی از دامگاه آتشی پرواز خواهد کرد و طایر همایون عرشی این قفس چار و رفرشی را باید رد خواهد نمود و چنانکه هست و بود و خواهد دست تولا و رد امن عاطفت آنحضرت زده آید و بوسیدن آن پای که تاج سرور انست کار آن سری ساخته آید انشاء الله العزیز بیت سررشته بدست تست من دست آموز * چنان سوی خودم کشی لبسه بازم * بیت چنین که من ز فراقت

بسر در آمده ام + گرم تو دست نگیری کجا توان برخاست + وعلیه اعتمادی فی هذه الامنیة وعلیه التوکل
و به استعین آری اگر در نماز در اول تحریم و تکبیر دل حاضر باشد و در آخر تسلیم جان ناظر غیبتها و غفلتها
که در میانه رود آنرا اکرم الاکرمین بحضور بر میگیرند و آن طاعت شکسته بسته را در می پذیرند کرم ازان
بیشتر تواند بود و رحمت ازان فزون تر صورت نتواند بست شفقت بر فرو ماندگان ازان وافرتر
تصور نتواند کرد انشاء الله این چند رقم که رقعه نیاز ست و بعرق تشویر و قلم دهشت بر بیاض
خجالت ثبت افتاده در آن حضرت محلی یابد و فتراک قبول این فرو مانده را دست آویزی تواند
شود بیت جاءت سلیمان یوم العرض قبرة + یاتی برجل جراد کان فی فیها + ترنمت بلطیف
القول و اعتذرت ان الهدایا علی مقدار مهدیها + هدیه رکن انکار که پای ملخی تحفه مور سوی
تخت سلیمان آرد حاشا بلکه روی نیاز بر آستانه بی نیازی مالد و زار زار بدرد دل می ناله باشد
که بحکم اعود احمد ازین سوی دری باز شاید و ازان جناب اشارتی آید که عودوا عودوا عودوا الی وصالی
عودوا مصرع بازا که ترا نیاز مید انم داشت + بیت شود میسر آیا درین جهان ازیم + که باز
با تو دمی شاد مانه بنشینیم + بگوش دل سخن دلگشای تو شنوم + بچشم جان رخ راحت فزای تو بینیم
اگرچه در خور تو نیستیم قبول کن + اگر بدیم و گر نیک چون کنیم انیم + خدام آن حضرت و ملازمان آن جناب
یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما علی الخصوص خواجه نیک بخت مقبول آن حضرت خواجه کا سلمه
با جمیع اهل بیت از مخلصان دعا و تحیت قبول فرمایند و آرزومندی زیاده ازان دانند که تحریر
بیان آن توان کرد بیت و نوجع الایام کادت فراقنا + لاصحبت الآفاق شهب اندوهه
فی غره محرم سنه اثنی و عشرین و ثمانمایة تسوید این ارقام ناتمام تطویل انجامید و سیاقت این
نیاز نامه مستدعی کثرت شد ولیکن غمزدگان فراق و ماتم رسیدگان اشتیاق را معذور
باید داشت بیت نه چندان آرزومندم که وصفش در بیان آید + وگر صد نامه بنویسم حکایت
بیش ازان آید + همواره سده عالیه مقصد ارباب سعادت باد بمنه حضرت ایشان
میفرمودند که شیخ زین الدین خوافی علیه الرحمة در مبادی حال بدرویش احمد سمرقندی اهتمام تمام
داشتند و خاطر بترویج کار او می گماشتند و ویرا در مقصوره مسجد جامع هرات بواعظی نصب کرده بودند
و قریب هفته و ده روز در شهر توقف می نمودند و بمجلس وی حاضر می شدند و اهل شهر را بوعظ وی

ترغیب میفرمودند و در جمعیت مجلس او اهتمام بلیغ داشتند و مردم را امر میکردند که بر دست وی
بیعت کنند بعد از چندگاه از درویش احمد بغایت رنجیدند و او را تکفیر کردند و مردم را از مجلس او تنفیر
فرمودند و منع بلیغ نمودند و تمام خاطر از او باز گرفتند و سبب رنجش خدمت شیخ آن بود که درویش احمد
بر سر منبر ابیات حضرت سید قاسم را قدس سره بسیار میخواند و در آخر مجلس نیز میفرمود تا خوانندگان
اشعار حضرت سید میخواندند و هر چند خدمت شیخ او را از آن منع میکرد متقاعد نمی‌شد و ایشان
ازین جهت بغایت از درویش رنجیده خاطر شده بوده‌اند و کار بجای رسیده که در مجلس وعظ
درویش هفت هشت کس بیش نماند حضرت ایشان میفرمودند که این رنجش خاطر و غضب
خدمت شیخ بعد از آن بوده است که من از هری بجانب حصار و بلغنور رفته بودم بملازمت حضرت
مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمة و دران سفر سه ماه ماندم چون بهری باز آمدم صورت حال
درویش و غضب خدمت شیخ و کیفیت وعظ وی برین نهج که واقع شده بود شنیدم خاطر من بسیار ملول
شد و دران وقت مرا با درویش چندان آشنائی نبود روزی از دروازه ملک بشهر درمی آمدم درویش
بر روی پل روان پیش آمد و خود را از اسب انداخت و گفت به نیت صحبت شما از منزل خود
برآمده ام و میخواهم که بحجرهٔ شما آیم و درد دلی برآرم و عرضداشت کنم و دران محل کلید حجره را خدمت
مولانا سعد الدین کاشغری داشتند با خود گفتم باشد که خدمت مولانا پیش آیند پس باتفاق
درویش بجانب حجرهٔ خویش که در مدرسهٔ غیاثیه داشتیم روان شدیم و وی اسب را بمنزل خود فرستاد
و در راه خدمت مولانا سعد الدین پیش آمدند بهم جمله بحجره آمدیم و چون نشستیم پیش از سخن
درویش آغاز گریه کرد بعد از ان اظهار ملالت شکایت کرده قصه را تمام باز گفت که مرا چنین
و چنین ایزا رسانیدند و در مجلس وعظ من هیچ کس نماند و در اثنای سخن نیز بسیار گریست پس گفت
در کار خود بغایت حیران بودم عزیزی مرا چنین گفت که اگر کار تو بگشاید از فلان کس می‌گشاید
کفایت این امر خطیر از دست دیگری نمی‌آید و آن عزیز مرا بشما امر کرده است اکنون من دست نیاز
در دامن عنایت شما زدم حضرت ایشان فرمودند که از استماع قصهٔ درویش و گریه و تضرع وی در باطن
خود المی عظیم احساس کردم و دل من بر وی بسوخت دیدم که خاطر بی اختیار بجانب درویش متوجه شد
و بالفعل مشغول گشت گفتم بآدینه شما در مسجد فلان حاضر شوید و وعظ گوئید ما را خاطر بران آمد

که البته مجلس شما را جمعیت و کثرت بیشتر از بیشتر شود درویش خوشدل برخاست و دران مسجد که اشارت
شده بود وعظ گفتن آغاز کرد بعد از چند روز بمرتبه مملو کردند که از انجا بمسجد کشاده تر بایست رفتن
بسه و چهار مسجد بهمین جهت رفته شد بعد از ان اجتماع و غوغا بمرتبه رسید که بضرورت بمسجد جامع بایست
رفتن در مسجد جامع از ازدحام و هجوم خلق بر وجهی شد که در هر مجلس چند نوبت درویش میگفت که خدا ایشان را
بیامرزد که نزدیکتر نشینید هر چند مردم نزدیک یکدیگر می نشستند آواز درویش بکناره مجلس نمیرسید
خبر این غوغا و ازدحام بسمع خدمت شیخ زین الدین خوافی رسید هر چند در مقابله سعی کردند کار درویش پیش میرفت
و هجوم و کثرت مجلس درویش بیشتر شد و در میان مردم شهرت یافت که جوانی ترکستانی با شیخ زین خوافی
معارضه کرد و کار از پیش برد بعد از ان در شهر هری انگشت نمای شدیم مریدان خدمت شیخ سر جا ما را
میدیدند با یکدیگر میگفتند که ایشان درویش احمد را مدد کردند و مجلس او را رواج دادند میفرمودند که
اول معارضه که در جوانی کردیم بنسبت بخدمت شیخ زین الدین کردیم و از پیش بردیم و میفرمودند که
از خوردسالی باز طریقه من برین وجه افتاده است که هیچکس بستیزه و عناد بر من غالب نیامده است
هر که با من ستیزه کرد کارش نشد و میفرمودند که میرزا سلطان ابوسعید میگفت که خواب دیدم که
جمعی از اولیا مرا گفتند که خواجه عبید بسیار قوت دارد و با او ستیزه و عناد نمیتوان کرد بهر طرف که
او دست دهد هر چه خاطر او میخواهد همان میشود و فرمودند که راست دیده بود از صغر سن باز دیده ام که هر که
با من ستیزه کرد مغلوب شد و کار او پیش نرفت بملازمان خادمان حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی کسی را
مجال ستیزه نیست البته ایشان غالب اند حضرت ایشان وعظ درویش احمد را بسیار معتقد بود
میفرمودند که مرا خاطر بسیار مائل بوعظ درویش احمد بود بسیار سخنان نیک می گفت در مجلس وعظ
شیخ ابوحفص حداد و شیخ ابوعثمان حیری می بایست و گاهی میفرمودند که بایستی که مجلس وی شیخ
ابو القاسم جنید و شیخ ابوبکر شبلی حاضر بودی تا حقائق رفیعه او استماع کردندی روزی در مجلس وعظ خود
سخنان بلند دقیق میگفت چنین دریافت که بعضی منکران مجلس میگویند که چرا چنین سخنان باید گفت
که کسی نفهمد فی الحال آغاز کرد و گفت از ینکه تو پست باشی و سخنان بلند این طائفه را فهم نکنی از کجا
معلوم که همه حاضران مجلس همچنین اند شاید که دران مجلس کسان باشند که این سخن بنسبت ایشان
میگذرد و همه را مثل خود بی فهم و پست نباید دید و هم حضرت ایشان میفرمودند که درویش احمد بر سر منبر

ذکر زین الدین

ذکر جوانان

سخنان بغایت بلند میگفت و نظامیان بروی زبان طعن و انکار میگشادند و جواب معتقدان
از جانب او آن بود که این سخنان بی اختیار وی می آید و بقدر استعداد بعضی مجلسیان گفته میشود
و ویرا در آن اختیار و گناهی نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی در مجلس وی حاضر بودم
از وی سخنی در غایت بلندی و لطافت ظاهر شد وی بآن سخن تفاخری نمود و آنرا ناشی از استعداد
خود دانست بر اهل مجلس منت بسیار نهاده گفت هم آنکه بواسطهٔ من حقائق غیبیه معارف حقیقیه
شمع شما را فروغ میکنند و شما قدر آن نمیدانید و از عهدهٔ شکر آن بیرون نمی آئید و این مضمون را تکرار
نمود و منت نهادن را از حد گذرانید و در آن باب مبالغه را بنهایت رسانید مرا بسیار ناخوش آمد
گفتم از کجاست که این سخن از حقیقت تو ناشی گشته است چرا حمل بر آن نمیکنی که شاید درین مجلس بعضی
باشند که استعداد ایشان جذب این معانی از مبدای فیاض میکنند اگر استعداد ذات و قابلیات
اهل مجلس نباشد تو هیچ نمیتوانی گفت جبه که در گریبان داشتم سر خود را در جیب جبه کشیدم و انگشت
مسبحه را بر گوش خود محکم نهادم و حبس نفس کردم و گفتم من سخن تو نمی شنوم ببینم که چگونه معارف خواهی
گفت فی الحال حصر شد و راه سخن بروی بسته گشت هر چند سعی کرد که سخن تواند گفت میسر نشد دانست
که این حصر از کجاست بر سر منبر آغاز کرد که چه معنی دارد راه سخن بر فقیری بستن و مستمعان را محروم
کردن آخر چاره ندید از منبر فرود آمد و من خود را در میان مردم از نظر وی پوشیدم و هم حضرت
ایشان میفرمودند که درویش احمد بسیار دلیر بود در وعظ خود میگفت که دانشمندی و عالمی به تعجیل نماز
میگذارد و تحمل ندارد که امام سلام نماز باز دهد با اضطراب تمام از مسجد بیرون می آید جامهای سوخت
می پوشد بدر خانهٔ ملیکه و فیروزشاه میرود مانند سگ باز گفت استغفر الله استغفر الله اگر فردای
قیامت حق سبحانه بپرسد که سگی که هرگز نافرمانی و عصیان در وجود از وی نیامد چرا اطلاق اسم او
بر جماعتی نافرمان کردی چگویم بلکه آن سگ سگان مثل ملیکه و فیروزشاه که قوت سبعیت و درندگی
دارند این جماعت را این قوت نیست الحمد ایشان بسبعیت پیدا ساخته آمده و مرداری که ایشان
جمع کرده اند ایشان بر آن جمع آمده اند و هم ایشان میفرمودند که روزی درویش احمد در وعظ خود گفت
میفرمودند که بعد ازین چندگاه وعظ نخواهم گفت زیرا که وعظ بر دوام دو نوع است مردم میتوانند
یکی آنکه به نسبت متابعت شریعت تمام از خود رسیده باشد و از آثار دواعی نفس در وی هیچ نمانده

رعونت و حظ نفس و جانب نفع باعث نباشد محض حقانیت و شفقت بر مردم باعث باشد دوم
آنکس که او را با آخرت و بحق سبحانه کاری نباشد و فکر تهیهٔ اسباب آن عالم نداشته باشد بلکه روی
دی همیشه در خلق بود و همه تهیهٔ حظوظ عاجله در رعونت و حظ نفس باشد من از قسم اول نیستم چه
بقایا و آثار نفس من بسیار ست و معترفم که خواستهای طبیعی من تمام رفع نشده است و از قسم
دوم نیز نیستم زیرا که ملاحظهٔ امور اخروی و هم تهیهٔ اسباب آن عالم مرا بسیار ست پس چند روز وعظ
گفتم چند روز دیگر نمی گوییم *

رشحه بخط مبارک درویش احمد علیه الرحمة دیده شده است که در مجموعه نوشته بودند کنت
فی القدس متوجها الی حضرت القدوس سمعت منه جل مجده یقول حنث لی قلت کیف الحنث
یا رب قال جل و علا تخلو سرک عن غیری و التوجه بالکلیة الی و سمعت فی درویش آباد فی الیقظه
قایلا روحانیا بکلام روحانی یقول این خود که گوئی من ذات شریفم نیست ازین عبارت آن فهم
کرده شد که یعنی آنچه بعضی میگویند که وجود مقید عین وجود مطلق ست یعنی وجود مخلوق عین وجود خالق
است چنین نیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا الحمد لله که بمشاهده معلوم شد که وجود خالق منزه
است از آنکه عین وجود موجودات باشد و در همین روز بعد از حلقه و ذکر مشاهده کرده شد که یک نور
منبسط در مجموع کائنات همچون ذره ایست در پرتو این نور علمی این واقعه آنست که همچنان که ذره
از نور شمس وجود و نمود یافته است و با و ظهور گرفته است بعینه نسبت مجموع موجودات همچنین است
بشمس حقیقی ازین روی که بنور شمس حقیقی ظاهر گشته اند و با و قائم اند و این فقیر را عروجی و تجریدی
کرامت کردند و آن عروج در ذات حق بود سبحانه و تعالی و دران تجرید و معراج فرق میان ذات
حق و ذات این فقیر آن بود که ذات حق را نهایت نبود و ذات این فقیر متناهی بود ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم ازین مقام خبر داده است آن بزرگ در مشاهده خود که گفته است
لیس بینی و بینه فرق الا ان تقدمت بالعبودیة و شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری را قدس الله تعالی
روحه دیده شد در منام که فرمودند میان ما و تو و پدر فرزندی باشد چنانکه در میان مائی و توئی نباشد
و خدمت درویش احمد در آخر این سخنان این ابیات نوشته بودند که اشعار عشقم که در دو کون
مکانم پدید نیست * عنقای مغربم که نشانم پدید نیست * ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام *

منکر بدانکه تیر و کمانم پدید نیست ٭ چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم ٭ از غایت ظهور عیانم پدید نیست
گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ٭ وین طرفه ترکه گوش و زبانم پدید نیست ٭

سید شریف جرجانی رحمة الله تعالی

از جمله منظوران و مقبولان حضرت خواجه علاء الدین عطار بوده اند قدس الله تعالی سره حضرت مخدومی قدس سره در نفحات الانس آورده اند که این فقیر از بعضی اعزه شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفائقة والتحقیقات الرائقة السید الشریف الجرجانی رحمة الله علیه که توفیق انخراط در سلک اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره یافته بوده است و نیاز و خلاص تمام بخدمت ملازمان داشته بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلاکه از مشائخ شیراز است نرسیدم از رفض نرسیدم و تا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نپیوستم خدای را نشناختم حضرت ایشان فرموده اند که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمة میگفتند که در مدرسه الغ بیک تیموری بودم حضرت سید شریف نیز آنجا می بودند در زمستان سر سحرگاه پای برهنه بملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بمدرسه اولاد صاحب هدایه می آمدند مرا نیز همراه می آوردند بسیاری نشستیم تا فرصت و اجازت در آمدن می شد در سحرگاه ملازمان حضرت خواجه طعامهائی بتکلف میکرده اند مثل کرنج و مرغ و بعضی تکلفات دیگر مولانا بهاء الدین اندجانی که از علماء متقی بوده است گاهی در آن مجلس شریف حاضر می شده یکبار در سحری این طعامها آورده اند بخاطر وی گذشته که در سحر مردم درویش را این چه نوع تکلف است و چرا باید که این مقدار تکلف کنند حضرت خواجه را بر ضمیر وی اشراف شده فرموده اند که مولانا بهاء الدین طعام خورید اگر چنانچه حلال باشد ضرر نخواهد کرد و حضرت خواجه علاء الدین قدس سره خدمت سید شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة امر فرموده بوده اند و خدمت سید بفرموده حضرت خواجه ملازمت حضرت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة بسیار میکرده اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة فرمودند که چون خدمت سید شریف بصحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوستند و حضرت خواجه ایشان را قبول فرمودند ایشان از حضرت خواجه التماس نمودند که مرا صحبت با کسی فرمائید از اصحاب خود که بواسطه صحبت وی اهلیت این مجالس حاصل کنم و مناسبتی با اهل این نسبت پیدا سازم حضرت خواجه ایشان را بصحبت ما حواله کردند

وخدمت سید بعد از فراغ درس می آمدند و پیش ما می نشستند و سکوت می کردند روزی نشسته بودند
و مراقبه کرده ناگاه بیخودی و بیطاقتی از ایشان ظاهر شد چنانچه عمامه از سر ایشان افتاد ما برخاستیم
و عمامه بر سر ایشان نهادیم چون بحال خود آمدند سبب آن بیخودی پرسیدیم گفتند عمرها بود که آرزوی
آن داشتیم که یکساعت لوح مدرکه من از نقوش علمیه پاک شود و زمانی دل من از اندیشهٔ معلومات
خود خلاص یابد درین ساعت ببرکت این صحبت آن معنی دست داد از غایت ذوق لذت آن
مرا این بیخودی روی نمود و از من این بی ادبی صادر شد خدمت سید شریف علیه الرحمة در اوقات
مفارقت و محرومی از ملازمت حضرت خواجه علاء الدین قدس سره مکاتیب و رقاع بملازمان ایشان
میفرستاده اند و از انجملهاست این دو مکتوب که برسم تیمن و تبرک نوشته می شود

مکتوب اول حضرت حق سبحانه و تقدس سایهٔ ارشاد پناهی بندگی حضرت قطب الاقطاب محرم حظیرهٔ قدس زین الارباب سلطان المحققین و برهان المدققین واقف الاسرار و قدوة الاخیار مرشد الخلائق و موضح الطرائق ظل الله علی العالمین و ملجاء الطلاب والمسترشدین الی الله سبحانه امره و شانه را بر سر کافهٔ انام الی یوم القیام ممدود و مبسوط داراد این ضراعت از مقام معلوم مرفوع گردانیده بهمین التفات خاطر عاطر کیمیا خاصیت آن درگاه مستظهر بوده و می باشد رجا واثق ست که سعادت پایبوس و شرف ملازمت عتبهٔ علیه بر احسن احوال میسر گردد و دیگر احوال ظاهر و باطن موجب حمد و ثناست و اعتصام کلی بکرم عزیزان ست و تمسک بعروهٔ وثقی نسبت ایشان والحمد لله علی ذلک مخدوم زادگان علی الاطلاق علی الخصوص والخلوص مناور الآفاق کریم الشمائل والاخلاق تاج الملة والدین خواجه حسن احسن الله احوالنا بلقائه خدمات قبول فرمایند ملازمان شده علیا و مبارزان میدان بقاء بعد الفنا مولانا صلاح الدنیا والدین و مولانا کمال الدین ابوسعید باسائر اخوان صفا عوارف مشتاقانه تامل نمایند والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و تحیاته

مکتوب دوم قطعه و من عجب انی احن الیهم * واسال عن اخبارهم وهم معی * وتشتاقهم عینی وهم فی سوادها * ویطلبهم قلبی وهم بین اضلعی * شعر ای صورت تو صورت الطاف الٰهی * در صورت تو معنی حق نامتناهی * خاک آستانه بوسیده این بیت را تکرار میکند که بیت

ولو ان لی فی کل منبت شعرة • لسانا یثبت الشکر کنت مقصرا الطاف وعطاف ازندگی
مخدوم ومخدوم زاده احسن الله احوالنا بمیمن صحبت مشاهده میرود انموذج اعتنا والطاف
خاطر فیاض آن حضرت میداند و بر لحظه امیدواری در زیادت ست حق سبحانه وتعالے سایهٔ
ارشاد وپناهی را بر سر کافهٔ انام مستدام دارد مخدوم زادگان علی الخصوص خواجه تاج الملة والدین
خواجه حسن وملازمان عتبهٔ علیه علی الخصوص مولانا صلاح الملة والدین ومولانا کمال الدین ابوسعید
مع سائر الابرار والاخیار بدعوات مخصوص اند والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته•

سولانا نظام الدین خاموش رحمة الله تعالے

ایشان افضل واکمل اصحاب حضرت خواجه علاء الدین اند وتاخیر ذکر ایشان را سبب همان ست
که در ذکر خواجه بزرگ وخواجه علاء الدین قدس سرهما گذشته خدمت مولانا نظام الدین حضرت
خواجه بزرگ را درآوان تحصیل در صحبت یکی از علماء در نواحی بخارا دیده بوده اند وبعد از ان بصحبت
حضرت خواجه علاء الدین پیوسته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
علیه الرحمة میگفتند که پیش ازانکه بملازمت حضرت خواجه علاء الدین مشرف شدم وبخدمت
ایشان پیوندم مرا مجاهده وریاضت بسیار بود واز آثار ریاضت خوارق عادات بسیار شایع
می افتاد چنانکه گاهی به بعضی مساجد میرسیدم که مقفل بود ومیخواستم که درآیم اشارت بقفل میکردم
کشاده می شد وامثال این چیزها بسیار ظاهر میگشت بعد ازانکه استماع افتاد که حضرت خواجه
علاء الدین عطار بسمرقند تشریف آورده اند داعیه شد که بملازمت ایشان رسم چون بمنزل ایشان
رفتم اول بخدمت مولانا ابوسعید ملاقات واقع شد ایشان گفتند مولانا بسیار پاکیزه اید وقت آن شد
که ازین پاکیزگیها زبدها گذرید مرا ازین سخن کراهیتی شد وبر خاطر من گران آمد چون پیش حضرت
خواجه درآمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند که مولانا بسیار پاکیزه اید وقت آن شد که ازین پاکیزگیها
وزبدها گذرید لیکن مرا ازین سخن حضرت خواجه هیچ کراهیتی وثقلی نشد بلکه آن کراهیت که حاصل شده بود مرتفع شد
دانستم که مقصود ایشان چیست وبتوفیق حق سبحانه بخدمت ایشان پیوستم از بعضی اکابر منقول ست که میگفته اند

که روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین نشسته بودم کنیزکی ملیحه که مملوکهٔ ایشان بود از پیش ما
میگذشت در خاطر گذشت که آیا حضرت مولانا درین کنیزک بملک یمین هیچ تصرفی می کنند یا نے
فی الحال ایشان فرمودند که دل خود را باین نوع چیزها ملوث نمی باید ساخت اهل حق دری یابند که
بخاطر هر کس چه میگذرد حق سبحانه هزار بار بهتر از اهل حق میداند والله که چهل سال ست که مرا
احتلام نیفتاده است بسبب آنکه روزی جماعتی از روحانیان بمن فرود آمدند و گفتند که ترا رعایت
خود می باید کرد که احتلام نیفتد زیرا که ترا از ان ضرر تراجع مے شود از نجهت چهل سال ست که رعایت
اینمعنی کرده ام و بهفاده سال ست که مرا الغسل احتیاج نیفتاده با وجود آنکه متاهل بوده

ذکر شمه از لطافت وصفائی باطن خدمت مولانا علیه الرحمة حضرت ایشان میفرمودند
که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة را لطافت بحد کمال بود و از اوصاف و احوال و اخلاق مردم
بسیار زود متاثر می شدند و دعوی بیرنگی میکردند و الحق همچنان بود که هیچ چیز را از ان خود می دانستند
هرچه از اوصاف و احوال واقع شدی میگفتند این نسبت فلان ست و آن صفت فلان هم حضرت
ایشان میفرمودند که روزی خدمت مولانا میگفتند یکی از طریقه خانوادهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم
که مقرر داشته اند آنست که هر کس که می آید ایشان پیش می بینند که بعد از آمدن او چه بخاطر
افتاد آنچه در خاطر لائح شد آن وصف و نعت اوست چون بسبب کمال صفاء دل ایشان صفا
از ما سواست آنچه ظاهر می شود منسوب با ایشان نیست اگر آنچه ظاهر شد تعلق با یمان و مسلمانی
دارد از نماز و روزه و تحصیل علوم دینی تعبیر باین طریق میفرمایند که نسبت مسلمانی و دیانت و
نسبت علمی ظاهر شد و اگر محبت و عشق ظاهر میگردد میگویند که نسبت جذبه ظاهر شد و هم حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین در تاشکند در منزل ما مهمان بودند و ما مقدم
شریف ایشان را مغتنم داشته پیوسته در خدمت ایشان بودیم یک روز پیش ایشان نشسته
بودیم ناگاه فرمودند آه آه نسبت گرانی ظاهر شد غالباً فلان کس می آید و یکی از اعیان شناس را
نام بردند و سبحان الله و لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله گفتن گرفتند بعد از زمانی آن شخص
در آمد خدمت مولانا فرمودند بیائید خوش آمدید نسبت شما پیش از شما آمده بود و هم حضرت ایشان
فرموده اند که خدمت مولانا نظام الدین نود ساله شده بودند و در آخر حیات کسانی را که در نسبت

ایشان بنودند باطور آن مردم در پیش ایشان مستحسن بنود اگر از دور رسیدیدند میگفتند فلان کس
می آید و باری می آرد ثقل بار او مرا خراب خواهد ساخت روید و او را عذر گوئید و برگردانید یکباره
در صحبت ایشان نشسته بودم که شیخ سراج نام مردی که در شاشی می بود از در درآمد و بنشست ومت
مولانا را که چشم بروی افتاد اثر ریاضت در بشره وی احساس کردند ایشان را خوش آمد الحمد لله
الحمد لله بسیار گفتند و اظهار بهجت و سرور کردند لیکن من این شیخ سراج را می شناختم مردی بود بغایت
خودپسند و منکر اولیا اگرچه بحسب ظاهر ریاضتی داشت اما غیر خود کسی را نمی پسندید بعضی میگفتند
که اکابر دین را دشنام نیز میدهد به خدمت مولانا الحمد لله میگفتند و من میگفتم که حالی معلوم خواهد شد
که ناگاه خدمت مولانا مضطرب شده فرمودند که برخیز برخیز و برخیز بهرچه تمامتر وی را از مجلس خود
دور راندند و هم حضرت ایشان میفرمودهاند که روزی خدمت مولانا را درد شکم شد بسیار اظهار
وجع و الم کردند آخر تفحص کرده شد پسر ایشان آش آرد و سیب چه خام خورده بوده است و شکم او
درد میکرده و هم حضرت ایشان فرمودند که یکبار کسی آمد که خدمت مولانا نظام الدین را مرضی عارض
شده است و دران زمان در شاش در منزل ما مهمان بودند بتعجیل پیش ایشان رفتم دیدم که آتش
کرده اند و جامهٔ بسیار بر ایشان پوشیده اند و چندکس خود را بر بالای ایشان انداخته و خدمت
مولانا را تمرج عظیم گرفته میلرزند و دندان بر دندان میزدند چنانکه در تب و لرزه می شود و آن
تمرج هیچ تسکین نمی یابد و من از مشاهده این حال بغایت اندوهگین شدم ساعتی بنشستم ناگاه
یکی از اصحاب ایشان که بخدمت ایشان رابطه تمام داشت گندم به آسیا برده بود از در درآمد
با جامهای تر شده که در هوای سرد در جوی آسیا افتاده بوده و سرمای عظیم خورده و بغایت میلرزید
خدمت مولانا که وی را دیدند فریاد برکشیدند که مرا گذارید وی را زود گرم سازید که این سرمای اوست
که من میخورم صفت حال اوست که در من سرایت کرده چون جامهای تر از او برکنند و جامهای دیگر
در و پوشانیدند و او را گرم ساختند فی الحال تمرج ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند و
برخاستند بی تشویشی از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند روزی پیش خدمت مولانا
نظام الدین علیه الرحمة نشسته بودیم و ایشان کتابی در دست داشتند ناگاه بی موجب گریه
عظیم بر ایشان مستولی شد ایشان گفتند آه مرا چه شد مگر بابد است افتادم حضرت ایشان گفتند

ازلیست

از خدمت مولانا این سخن عجب بود بایستی که دریابند که آن نسبت یکی از مبتدیان مجلس بود که بطریق
انعکاس از ایشان ظاهر شد خدمت خواجه کلان رحمة الله فرزند بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین
کاشغری قدس سره از والد شریف خود نقل می کردند که ایشان فرمودند که روزی انگشت پای
مبارک مولانا نظام الدین علیه الرحمة آبله کرده بود و جراحت شده خادمی را گفتند که مرهمی
ساز تا برین جراحت نهم آنکس مرهمی آورد و بر انگشت پای ایشان نهاد بعد از ساعتی فرمودند
که دماغ مرا تشویشی که مردم را از خوردن بنگ عارض شود پیدا شد مگر باین مرهم چیزی از آن
آمیخته خادم گفت آری فرمودند پس اثر کیفیت اوست که در دماغ من سرایت کرده است روانی او را
دور انداختند و امثال این حکایات از خدمت مولانا بسیار منقول است که ذکر آن جمله بطریق
تفصیل موجب تطویل ست لاجرم درین مجموع بر ایراد این مقدار اختصار افتاد

ذکر بعضی از قوتهای باطن ایشان رحمة الله حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس

آورده اند که جناب مخدومی خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقاءهم فرمودند که خدمت مولانا
نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت بما اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت
بیمار شد و بر موت مشرف گشت فرزندان و متعلقان وی نیازمندی بسیار کردند مشغولی کردم
دیدم که ویرا امکان بقا و حیات نیست مگر در ضمن ویرا در ضمن گرفتم صحت یافت بعد از چندگاه
نسبت بما تهمتی واقع شد که مقتضی باهانت و اذلال ما گشت و آن شخص متوانست که دران باب
سعی نماید و آنرا دفع کند اما خویشتن داری کرد و خود را بران نیاورد خاطر ما از وی کوفته شد ویرا
از ضمن اخراج کردیم بیفتاد و بمرد و پوشیده نماند که آن بزرگ از اکابر سمرقند که درباره خدمت
مولانا خویشتن داری کرده بود خواجه عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند بوده است و آن تهمت
و اهانت که بخدمت مولانا رسیده بواسطه فرزند ایشان بوده است که بدعوات و عزایم خواندن و تسخیر
جن منسوب بوده از آنجهت بعضی از اهل حرم بازگشت کرده و جمعی از ارباب غرض ویرا بجهت بعضی
از اهل حرم نسبتی میکرده اند و تهمتی می نهاده و شمه از آن حال بسمع میرزا الغ بیگ رسانیده اند
فرزند خدمت مولانا قرار کرده و اثر شامت آن شقاوت و تهمت بخدمت مولانا نیز سرایت
کرده میرزا الغ بیگ را غیرت شده و بغضب هرچه تمامتر خدمت مولانا را طلبید تا صدان

ایشان را سر برهنه در عقب اسپ سوار ساخته بوده اند و نزد میرزا الغ بیگ برده ایشان
در باغ میدان جائی نشسته بوده اند و سر پیش افگنده مراقبه داشته اند که مرزا الغ بیگ از پیش
ایشان گذشته ایشان برنخاسته اند بعد از آنکه میرزا ایشان را طلبیده و سخنان عتاب آمیز
آغاز کرده خدمت مولانا نظام الدین فرموده اند که جواب اینهمه سخنان یک کلمه است میگویم
من مسلمانم اگر باور داری خوب وگرنه هر چه خاطرت میخواهد بفرمای میرزا از آن سخن متاثر شده
فی الحال برخاسته و گفته که وی را بگذارید حضرت ایشان میفرموده اند که بعد ازین بی ادبی به میرزا
الغ بیگ شکست و تشویش بسیار رسیده و دران زودی بسری عبد اللطیف میرزا آمد و وی را بکشت و هم حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین بسیار بقوت بودند بری شخصی پیش ایشان گفته بوده اند شخصے پیش
ایشان متاثر و متغیر شده خطی بر دیوار کشیده اند آن شخص در همان ساعت مرده است خدمت مولانا محمد روجی که از
کمل اصحاب حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره بوده اند نقل کردند که حضرت مولانا ما میفرمودند که
روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة نشسته بودم و مولانا سعد الدین لور که از دانشمندان معتبر بود و از
مخلصان خدمت مولانا بود پیش ایشان حکایت بسیار کرد از طالب علمی که نسبت بخدمت مولانا بی ادبی و غیبت و تهمت
و خباثت و اهانت بجای می آورده و چندان بگفت که خدمت مولانا متغیر ساخت اتفاقاً درین اثنا آن
طالب علم خبیث سنگرانه در رسید و اشد مولانا سعد الدین لور وی را بخدمت مولانا نموده که اینک آن خبیث
سنگرانیست که میگذرد و وی بی ادبانه از پیش ایشان بگذشت خدمت مولانا را غضب مستولی شد بچوبک
صورت قبر بر دیوار کشیدند آن خبیث فی الحال افتاد و بیهوش گشت و خدمت مولانا بخانه
در آمدند و مردم بر سر او رفتند تا ببینند که چه حال دارد مرده بود حضرت ایشان میفرمودند که خدمت
مولانا یکبار در سر بخش آبی نشسته بوده اند و طهارت میکرده اند و شخصی آب دهقانی را گشاده بوده است
آن دهقان بتعجیل مے آمده است خدمت مولانا را بر سر آن بخش نشسته دیده پنداشته که آب را
ازین شخص گشاده شده و نیز از عقب ایشان آمده و بی ملاحظه دست بر ایشان زده و ایشان را
سرنگون در آب انداخته چون ایشان در آب افتاده اند سر ایشان در آب فرو رفته آن دهقان فی الحال
بر کنار آب افتاده و مرده و یکبار معتقدی ایشان را است گفته که میخواهم برای شما باغی سازم بعد از
مدتی آمده که باغ خود را نمی بینند و ایشان را بآن باغ آورده یک محوطه بوده است که نصف او را

برای ایشان باغ ساخته بوده دران اهتمامی نکرده ونصف دیگر از برای خود ساخته بسیار معمور
کرده بوده چون مولانا بآنجا در آمده اند نصف باغ که بآن شخص تعلق بوده در نظر مولانا بهتر آمده ناگاه
از درون ایشان آوازی برآمده است که بسر درآ این آواز هیچ منقطع نمی شده چند جو بسر آگشته اند آن شخص
افتاده مرده است حضرت ایشان حکایت میکردند که بعد از آنکه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره
خدمت شریف را قبول کردند والیشان بموجب اشارت حضرت خواجه بخدمت مولانا نظام الدین
صحبت بسیار میداشتند چنانچه پیش ازین گذشت بعضی از ارباب غرض بحضرت خواجه چنان عرض
کرده اند که مولانا نظام الدین را داعیه شیخی و بزرگی هست و دران باب سخنان بسیار گفته اند که سبب غبار خاطر
شریف حضرت خواجه شده است و از خدمت مولانا بسیار در بار شده و چون بکرات و مرات این خوض
واقع شده و تحشی خاطر ایشان بغایت رسیده مولانا را طلبیده اند و خواسته اند که نوعی تعرض کنند
و دران وقت ایشان در چغانیان و مولانا در سمرقند می بوده اند چون امر حضرت خواجه در رسیده
مولانا بی توقف روان شده اند و خدمت شریف نیز بهمراهی ایشان رفته اند خدمت مولانا بر اشتری
سوار بوده اند و خدمت سید شریف بر شتری ناگاه اشتر سید را در راه جو گرفته است بر وجهی شده که مطلقا
امکان سواری نماند و در راه معطل شده اند خدمت مولانا سید را بر دراز گوش خود نشانده اند و خود
بواسطه آنکه ضعیف ترکیب بوده اند بران اشتر بیمار سوار شده اند آن اشتر فی الحال روان شده چون
سید این خرق عادت از مولانا دیده اند اشتر را بطریق نیازمندی پیش ایشان کشیده اند و مولانا
همچنان بر اشتر سوار بچغانیان در آمده اند بعضی از اصحاب این صورت را نیز بحضرت خواجه رسانیده اند
که اینک دلیلی دیگر بر آنکه مولانا را داعیه شیخی و بزرگیست آنست که خود بر اشتر سوار شده و سید را
بر دراز گوش نشانده و وی را مرید خود ساخته تا که در راه اشتر را بطریق معامله پیش وی گذرانیده این
مجموعه سبب ثقل عظیم حضرت خواجه شده چون مولانا و سید بملازمت حضرت خواجه رسیده اند در مجلس
نشسته اند همه اصحاب میگفتند این آن روزست که هر چه حضرت خواجه بمولانا نظام الدین دیده اند
میگیرند اتفاقا آن روز هوا بغایت گرم بوده است و صحبت امتداد یافته و آفتاب رسیده و همه مردم
برخاسته اند و حضرت خواجه و مولانا هر دو در آفتاب برهیأت مراقبه و توجه در مقابله یکدیگر نشسته بوده اند
و آن مراقبه و حضور دراز کشیده و تا نیم روز بر داشته خدمت مولانا نظام الدین میفرمودند که من دران

مراقبه و توجه خود را بمثال کبوتری یافتم و حضرت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز میکرد
بهر کجا که میگریختم در دنبال من بودند آخر مضطرب گشتم پناه به روحانیت حضرت رسالت آوردم
صلی الله علیه وسلم ناگاه درین اثنا بارگاه محمدی صلی الله علیه وسلم ظاهر شد و مرا در حجره عنایت و کنف
عاطفت و حمایت خود گرفتند و من دران انوار بی نهایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم محو شدم حضرت
خواجه چون اینجا رسیدند ایشان را مجال تصرف نماند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخدمت
خواجه خطاب رسید که نظام الدین آن ماست کسی را بوی کاری نیست آن بود که حضرت خواجه
سر برآوردند و بکیفیتی عظیم برخاستند و بخانه در آمدند از ان غیرت چند روز بیمار شدند و هیچ کس سبب
آن بیماری را نداسنته بعد از ان حضرت خواجه متوجه مزار خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره شده اند
و خدمت مولانا نظام الدین را نیز اشارت کرده اند که همراه باشید خدمت مولانا بموجب فرموده حضرت
خواجه متوجه مزار حضرت خواجه محمد شده اند و حضرت خواجه ایشان را مرکبی نداده بوده اند که سوار شوند
با آنکه خدمت مولانا پیر و ضعیف بوده اند همچنان پیاده از عقب حضرت خواجه که به ترمذ روان شده اند
و بمحنت بسیار خود را بترمذ رسانیده چون حضرت خواجه بمزار رسیده اند مزار را خالی یافته اند بعد از
تجسس و تفرس چنان معلوم کرده اند که روح شریف حضرت خواجه محمد باستقبال مولانا نظام الدین
رفته است و روضه را خالی گذاشته حضرت خواجه فرموده اند که حق سبحانه را نسبت بهر که عنایت باشد
ما چه توانیم کرد بعد از ان بخدمت مولانا نظام الدین التفات بسیار کرده اند و آن غبار خاطر تمام
مرتفع شده است و هم حضرت ایشان حکایت میکردند که خدمت مولانا نظام الدین بولایت
شاش آمده بودند و در منزل ما مهمان بودند و ما اکثر اوقات در ملازمت و خدمت ایشان بسر
می بردیم روزی در صحبت ایشان نشسته بودیم که مولانازاده فرکتی چند پوست بره دباغت کرده برسم
نیازمندی بخدمت ایشان آورد ما با خود گرفتیم که برای ایشان پوستین دوزانیم چون پیش پوستین دوز
بردیم از ایشان معلوم شد که جهت گریبان پوست می باید تدارک آن مشغول شدیم و در هوا سری بود
مولانازاده پیش ایشان بطریق طیبت گفته که خواجه در تمام پوستین اهمالی میکنند بمجرد این سخن
در باطن مولانا تغیری بنهایت ولی نمایت پیدا شده و متاثر شدند و فرمودند که اهمالی ست باری
اهمال کسی را از نسبت بیرون می آرد بعد از ان آغاز سخن کردند که در زمانی که ما در سمرقند بودیم

خواجه عصام الدین را مرضی قوی عارض شد و مشرف بر موت گشت اولاد وی پیش ما آمدند نیازمندی والتماس بسیار کردند که بر سر بالین خواجه رویم رفتیم و دیدیم که خواجه رفتنی ست در برداشتن بار وی توقف کردم فرزندان وی نیازمندی از حد گذرانیدند و مبالغه و ابرام کردند و ما را الجاء ساختند خاطر بران گماشتیم و خود را اثبات کرده خواجه را در ضمن حیات خود گرفتیم و به نسبت خود در آوردیم خواجه صحت یافت بعد از چند گاه ما را واقعه عظیم روی نمود که دست و گردن ما را بسته سر برهنه از میان بازارها گذرانیده پیش میرزا الغ بیگ بردند و خواجه عصام الدین دران زمان شیخ الاسلام سمرقند بود و آن مقدار توانست که ما را از میرزا در خواهد و مدد رساند از خویشتن داری و اهمال وی ما را قهر و غیرت آمد وی را از ضمن اخراج کردیم چون از نسبت برآمد فی الحال افتاد و مرد بعد از تقریر این حکایت متوجه بفقیر شدند و گفتند که خواجه واقف باشید که شما نیز از نسبت برآمدید بمجرد این سخن که گفتند ثقلی عظیم در خود مشاهده کردم چنانچه از مجلس ایشان بحیله بسیار برخاستم و چون مرید ایشان نبودم متوجه مزار شیخ خاوند طهور و شیخ عمر باغستانی قدس سرهما شدم و نزدیک قبر ایشان نشستم و بحسب باطن عرض حال خود کردم و از ایشان مدد خواستم دران نشستن و توجه چنان معلوم شد که بمدد روحانیت عزیزان برابطه صوری و معنوی آن بار که خدمت مولانا متوجه فقیر ساخته بودند هم بر ایشان افتاد و آن ثقل از من زائل شد برخاستم و متوجه خدمت مولانا شدم چون پیش ایشان رسیدم دیدم که مولانا برحال خود نشسته اند و با مولانا زاده فرکتی و جمعی از اصحاب صحبتی گرم داشتند و هیچ تشویشی نیست من نیز نشستم و متفکر و متحیر شدم که بتحقیق معلوم شده بود که آن بار متوجه مولانا گشت سبب چیست که اثر آن ظاهر نشد درین اندیشه بودم که بیکبار مولانا فریاد برآوردند که خیزید خیزید که باز افتاد و مرا گرفتند باز برخاستیم و ایشان بر بستر مرض افتادند و دران مرض از دنیا رفتند حضرت ایشان دران عارضه خدمت مولانا قاسم را علیه الرحمه که یکی از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بودند بتعهد و بیمارداری خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه تعین فرموده بوده اند خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه درین مرض بسیار میگریستند و می گفتند که خواجه ما را پیر یافتند و هر چه درین مدت حیات خود پیدا کرده بودیم از ما گرفتند و ما را در آخر کار مفلس ساختند با آنکه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره که در نهایت قوت و کمال تصرف بودند هر چند سعی نمودند که نسبت این فقیر

تصرف توانند کرد نتوانستند پوشیده نماند که لفظ نسبت و لفظ بار دو کلمه است که در عبارات و اشارات
خواجگان قدس الله ارواحهم بسیار واقع شده است گاهی نسبت گویند و از آن طریقه و کیفیت مخصوصه
و معهوده این طائفه علیه خواهند و گاهی صفت غالب و ملکه نفس کشی اراده کنند و گاهی بار گویند و گرانی
نسبتی خواهند چنانکه گویند فلان باری آورد یا فلان ما را در بار ساخت وقتی که بکسی ملاقات کنند
که بطریقه ایشان مناسبتی نداشته باشد و از نسبت او متاثر شوند و اگرچه آن کس از اهل سلوک
یا اهل علم و تقوی باشد زیرا که نسبت این عزیزان فوق همه نسبتهاست و هرچه غیر آن نسبت بار خاطر
ایشان است و گاهی لفظ بار گویند و از آن مرضی و عرضی اراده کنند چنانکه گویند فلان بار فلان برداشت
یا فلان بار بر فلان انداخته مراد ایشان رفع مرض یا حواله عرض باشد و مخفی نماند که رفع مرض و حواله
عرض مخصوص بطبقه خواجگان است قدس الله ارواحهم خدمت والد این فقیر علیه الرحمه بفقیر میگفتند
که تو شب جمعه بیست و یکم جمادی الاولی سنه سبع و ستین و ثمانمایه متولد شدی و در صباح این جمعه شیخی
بزرگوار از خاندان حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره به نیت سفر حجاز از ما وراء النهر به سبزوار
آمد و چند روز در منزل ما اقامت فرمود و ما در آن صباح جمعه ترا بر روی دست گرفته پیش ایشان
بردیم ترا فرا گرفتند و بانگ نماز در گوش راست تو گفتند و اقامت در گوش چپ و پیشانی ترا بوسه
دادند و گفتند این کودک از ماست و بعد از سه روز ترا مرض ام الصبیان عارض شد و آن بیماری
مهلک است اطفال را تا رسیدیم و چون آن مرض اشتداد یافت بار دیگر ترا پیش ایشان آوردیم
و مرض تو عرض کردیم گفتند باکی نیست دیگر بار ترا فرا گرفتند و در کنار خود نهادند و از فرق تا قدم ترا
دست کشیدند و گفتند با او کار ماست شما دل جمع دارید بعد از آن دیگر اثر از آن مرض بر تو پیدا نشد
و چون طالبان و مستعدان آن دیار بر حال آن عزیز القدر اطلاعی یافتند صحبت ایشان را مغتنم
دانسته بخدمت می شتافتند روزی ایشان از فقیر پرسیدند که فلان جوان از بزرگ زادگان
و نقبای این شهر که بما زیادتی التفات می دارد چند روز است که پیدا نیست آیا جهت آن چیست
من گفتم یک هفته شد که بدرد دندان عظیم افتاده است و یک طرف روی وی ورم کرده فرمودند که
وی جوان قابلیست خیزید تا بعیادت وی رویم در ملازمت ایشان بسر بالین آن سیدزاده
رفتیم دیدیم که روی ورم کرده بر بستر افتاده است و از غایت وجع تب کرده می نالد بعد از پرسش

او زبانی سکوت کردند و چنان معلوم شد که متوجه مرض او گشتند و بعد از ساعتی سر برآوردند آن درد دندان
ایشان منتقل شده بود و همان طرف روی مبارک ایشان ورم کرده با ورد دندان و حرارت و روی
ورم کرده برخاستند و آن جوان صحت تمام یافته بمشایعت ایشان تا در سرا بیرون آمد و ایشان دو هفته
بدرد دندان مبتلا بودند حضرت ایشان میفرمودند که آنچه از اکابر خاندان خواجگان قدس الله ارواحهم
منقول ست که در بار مردم در می آیند یکی از دو صورت می تواند بود یکی آنکه وقتی که آشنای عزیزی را مرضی
و ملالتی یا ابتلاء معصیتی عارض میشود ایشان طهارت می سازند و نماز می گذارند و تضرع و زاری
میکنند و از حضرت حق سبحانه در میخواهند که او را از آن عارضه پاک و مطهر گردانند و صورت دیگر آنست
که صاحب مصدر آن مرض یا معصیت خود را امید انند و بجای وی خود را اثبات میکنند و بعد از
طهارت و نیاز تمام تضرع و زاری میکنند و بصدق و اخلاص توبه و انابت رجوع می نمایند و آن مقدار
خاطر مشغول میدارند و همت بر می گمارند که او را تمامی از آن ابتلا خلاصی و نجاتی میسر می شود
میفرمودند که در وقتی که یاری و عزیزی بیمارست او را همت مدد کردن بسیار خوب ست مدد بر دو نوع
میباشد یکی آنکه همت بتمامی مصروف باشد که مرض مرتفع شود و دیگر آنکه در وقت مرض تفرقه خاطر بسیار میباشد
و بآسانی خاطر جمع نمی شود همت مدد فرمایند که خواطر متفرقه مرتفع شود تا آنچه مقصود اصلی ست نصیب بعین گردد

حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره

در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله تحصیل کرده بوده اند و جمعیت صوری
نیز داشته اند چون داعیه این طریق پیدا کرده اند ترک و تجرید کرده تمام بصحبت مولانا نظام الدین
علیه الرحمة پیوسته اند خدمت خواجه کلان ولد عزیز حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میفرمودند
که والد ما میگفتند که در سن هفتده سالگی بودم کما بیش که پدر مرا همراه خود بسفر بردند و ایشان همیشه
بطریق تجارت مشغولی داشتند و باطراف و جوانب از برای کسب معاش آمد شد میکردند در آن
سفر که مرا برده بوده اند پسری بغایت صاحب جمال هم در سن من همراه بوده مرا بوی علاقه محبتی
شده شبی در خانه کاروانسرای هم بودیم پهلوی هم خواب کردیم چون شمع نشانده شده و مردم بخواب
رفتند در خاطر من افتاد که دست وی را بگیرم و چشم خود را بر آن مالم هنوز دست فراز نکرده بودم که
دیدم که گوشه خانه شق شده و مردی با هیبت شمعی روشن بدست گرفته از آن شگاف در آمد و بجانب ما

فرونگریست ونیز برگذشت وگوشه دیگر ازان خانه شق شده ازان شگاف بیرون رفت
وغائب شد حال برمن بگشت ومتنبه شدم وآن علاقه نماند وهم حضرت خواجه کلان نقل کرده‌اند
که والد ما در سن دوازده سالگی بوده‌اند که همراه پدر خود بسفر رفته‌اند روزی بر در کاروان سرای
نشسته بوده‌اند وجمعی سوداگران دران نزدیکی با یکدیگر محاسبه ومناقشه وماجرای داشته‌اند
وگفتگوی ایشان دور ودراز کشیده وتا وقت استوا برداشته آخر گریه بر والد ما مستولی شده و
بی اختیار گریسته‌اند بمثابه که آن جماعت از گفتگوی خود باز ایستاده متوجه ایشان شده‌اند
وپرسیده‌اند که شما را چه شد که بی موجبی در گریه شدید فرموده‌اند که از صباح تا این زمان من
حاضرم که شما را از خدای خود هیچ یاد نیامد ازینکه مرا بر شما رحم آمد بی اختیار گریه بر من افتاد
چون ایشان را بعد از تحصیل علوم ذوق این طریق پیدا شده بملازمت خدمت مولانا نظام الدین
علیه الرحمه پیوسته‌اند وسالها در خدمت وصحبت ایشان بوده‌اند وبعد از چند سال باجازت
ایشان عزیمت سفر مبارک حجاز کرده بخراسان آمده‌اند ودر هرات بصحبت مشایخ وقت مثل
حضرت سید قاسم تبریزی ومولانا ابویزید پورانی وشیخ زین الدین خوافی وشیخ بهاء الدین عمر
قدس الله ارواحهم رسیده‌اند ودر حق حضرت سید قاسم قدس سره میفرموده‌اند که ایشان گرداب
معانی عالم‌اند درین زمان همه حقائق اولیا پیش ایشان جمع است ودر حق مولانا ابویزید پورانی
قدس سره میفرموده‌اند که وی را بخدای هیچ کار نیست هر کاری که هست خدای راست بوی ودر حق
شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میفرموده‌اند آئینه وی مجازی ذات افتاده است غیر ذات هیچ چیزی
مشهود وی نیست وحضرت شیخ زین الدین را بکمال تشرع ستایش میکرده‌اند خدمت مولانا علاء الدین که از
کبار اصحاب ایشان بوده‌اند میگفتند که حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین میفرمودند که در مبادی حال
که بهرات آمده بودم شبی در واقعه چنان دیدم که مجمعی بود بزرگ وجمیع اولیاء هرات حاضر بودند مرا
بآن مجمع در آوردند وبر مجموع حاضران مقدم نشاندند الا دو تن یکی شیخ ابوعبدالله طاقی ودیگری
خواجه عبدالله انصاری انتهی کلامه واز غیر خدمت مولانا علاء الدین استماع افتاده که حضرت
مولانا سعد الدین رح فرمودند که چون ازان واقعه باز آمدم اثر رعونتی در خود یافتم برخاستم ودران
دل شب هر طرف می رفتم وبرای دفع آن رعونت چاره می جستم ناگاه گردمی بشدت هر چه تمامتر تشنگی

چنان بر پای من زد که تا صباح فریاد میکردم و دران درد و محنت ازان رعونت خلاص شدم
حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس آورده اند که خدمت مولانا ر ما میگفتند که بعد از
چند سال که بصحبت حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه مشرف بودم مرا داعیه زیارت حرمین
شریفین زادهما الله تعالی تشریفا و تکریما قوی شد از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هر چند
می نگرم ترا امسال درمیان قافله حاجیان نمی بینم و پیش ازان واقعها دیده بودم که ازان
متوهم بودم را ایشان گفته بودند که بترس چون میروی آن واقعها را بخدمت شیخ زین الدین
عرض کن که مرد متشرع ست و بر جاده سنت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین خوافی بود
رحمه الله تعالی که دران روز در خراسان در مقام ارشاد و شیخوخت متعین بودند چون بخراسان رسیدم
رفتن بحج همچنان که خدمت مولانا نظام الدین گفته بودند که در توقف افتاد و بعد ازان بسالهای
بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعها عرض کردم ایشان گفتند که با ما بیعت کن
و در قید ارادت ما درآی گفتم عزیزی که این طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیات اند شما امین اید اگر میدانید
که در طریقت این طائفه چنین جائزست چنان کنم ایشان فرمودند که استخاره کن گفتم مرا باستخاره خود اعتماد نیست
شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره کنیم چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقه خواجگان بسیار بیگاه
هری که خدمت شیخ آن وقت آنجا بودند درآمدند و در خشتهارا می کندند و دیوارها را می افگندند و آثار
قهر و غضب در ایشان ظاهر بود دانستم که این اشارت منع ست ازانکه بطریق دیگر درآیم خاطر من فارغ
شد پای دراز کردم و بآسودگی سر بخواب نهادم چون بامداد بمجلس شیخ درآمدم بی آنکه من واقعه خود
با ایشان بگویم گفتند طریق یکی ست و همه بیکی بار میگردد بهمان طریق خود مشغول باش اگر واقعه یا مشکلی
پیش آید با ما بگوی آنقدر که توانیم مدد کنیم حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس پیش ازین
نیاورده اند و اشارتی باستخاره حضرت شیخ قدس سره نکرده لیکن از بعض خادمان چنین استماع افتاده
که حضرت شیخ نیز بنا بر وعده باستخاره آن شب توجه کرده اند درختی بغایت بلند و بزرگ دیده اند که
شاخهای بسیار دارد حضرت شیخ داعیه کرده اند که یک شاخ بزرگ ازان درخت بشکنند و جدا سازند
هر چند سعی کرده اند و زور آورده اند میسر نشده است چون صباح بحضرت مولانا ملاقات کرده اند فرموده اند
که طریق یکیست شما بهمان طریق خود مشغول باشید خدمت مولانا شمس الدین محمد روجی علیه الرحمه

میگفتند که حضرت مولانای ما فرمودند که چون از خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه اجازت
سفر حجاز طلبیدم گفتند قافله را در بادیه دیدیم و تو با ایشان نبودی خاموش گشتم و بعد از چند روز باز
اجازت خواستم گفتند برو لیکن از ما وصیتی قبول کن زنهار آن کار مکنی که ما کردیم و پشیمان شدیم
و این خجالت را بقیامت خواهیم برد هرگاه که اثر قهر الهی از تو ظاهر شود و اعمال آن قوت قهر نکنی چنانچه
ما کردیم نسبت بخواجه عصام الدین و بعضی منکران و نا اهلان و این قصه در ذکر مولانا نظام الدین
آنجا که بیان قوت های باطنی ایشان مذکور شده حضرت مولانا سعد الدین فرمودند که من از ایشان
این وصیت را قبول کردم و بعد از چند گاه مرا کیفیتی دست داد که هر که را چشم بر من می افتادی بحال
بیهوش میگشت و اگر نزدیک من می آمد هلاک می شد و من در مبادی ظهور آن کیفیت در کنج خانه
خزیدم و چهار ده شبانه روز بیرون نیامدم و هر که از در میدرآمدی و میل اختلاط من میکردی
بدست اشارت میکردم و مانع میشدم و نمیگذاشتم که نزدیک من آید تا وقتیکه آن حالت و کیفیت مضمحل شد
من فوائد انفاسه قدس الله سره مخفی نماند که یکی از کبار اصحاب ایشان بعضی از کلمات
قدسیه ایشان را جمع کرده و طرفی از آن در ضمن شانزده رشحه ایراد میباید *

رشحه میفرموده اند که هر کاری را فرض کنند شغل بحق سبحانه از آن آسان ترست زیرا که هر چیزی
که هست اول آنرا می جویند بعد از آن می یابند و حق سبحانه اول می یابند بعد از آن می جویند
اگر اول نیافتی کی میل کردی مصرع تا تو نبینی جمال عشق نگیرد کمال * معنی این سخن که حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره فرموده اند آنست که اول حق سبحانه بر باطن بنده بصفت ارادت که آنرا تجلی ارادی
گویند ظهور میکند و بنده بعد از وجدان آن تجلی مرید و طالب حق سبحانه میشود پس درین صورت یافت
بر طلب مقدم باشد و مصراع دیگر آن بیت آنست مصرع می شنوی وصف حال رغبت نباید شنید *

رشحه میفرموده اند که کسی یکی را دوست میدارد میخواهد همه کس او را دوست دارند اگر چه غیرت
محبت مقتضی آنست که محبوب را مخفی دارد لیکن از غایت محبت سعی آن دارد که وی را منکری نباشد
میفرموده اند که چه حیله اندیشد و تا چه تدبیر کند که همه معتقد و طالب او شوند بهر وجهی که هست و بهر طریقی که
میسر شود وصفت آن محبوب میکنند تا باشد که طالب وی شوند *

رشحه میفرموده اند که هرگاه موی بر تن تو بواسطه حالی متغیر و متأثر شود از پی آن موی می باید رفت

رشحه — میفرموده اند که خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که حجاب میان بنده و حق سبحانه همین انتقاش صور کونیه است در دل و این انتقاش بسبب صحبتهای پراگنده و سیرها و دیدن الوان و اشکال گوناگون زیاده می شود و در دل خانه میکند و بمحنت و مشقت تمام نفی می باید کرد و دیگر از مطالعه کتب و گفتن و شنودن سخنان رسمی و کلمات شتی آن نقوش می افزاید و از مشاهده صور جمیله و استماع نغمات و سازهای طرب انگیز آن نقوش در حرکت و تموج می آید و چون جمله موجبات بعد و غفلت ست از حق سبحانه و طالب را نفی آن کردن واجب ستپس باید که از هرچه خیال را می افزاید بواجبی اجتناب نماید و با دل صاف توجه بجناب حق سبحانه کند سنت الهی برین جاری شده که بی محنت و مشقت و ترک لذات و شهوات جسمی این معنی دست نمیدهد راستی که میجوئید در آخرت ست دو سه روزی درین سرای فانی رنج کشیدی دیگر ابد الابدین آسودی این عالم را هیچ نسبتی بآن عالم نیست گویا در میان بیابان بی نهایت خشخاش دانه افتاده است ٭

رشحه — فصل بهار بوده و یکی از اصحاب ایشان بعضی رسالها می نوشته میخواسته که چون تمام شود سیری کند درین اثنا بملازمت ایشان رفته این رباعی مشهور خوانده اند که رباعی با یار بگلزار شدم رهگذری ٭ برگل نظری فگندم از بیخبری ٭ دلدار بطعنه گفت شرمت بادا رخسار من اینجا و تو در گل نگری ٭ پس فرموده اند که اگر گشت سیر دی و از گشت حظی داری از حق سبحانه غافلی و اگر حظی نداری چرا سیر دی و رسالها می نویسی اگر عمل خواهی کردن یک سخن بس ست که بحد اشتغول باش و اگر عمل نخواهی کرد چرا می نویسی و فرموده اند که یک نی و هزار آسانی این سخن

درهمه جا میرود هرچه از غیر حق است سبحانه نی گفتی و خلاص شدی ٭

رشحه — میفرموده اند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفته اند که سکوت انفع است از کلام زیرا که از سخنی حدیث النفس حاصل میشود و فیض الهی هرگز منقطع نیست مانع دریافت آن فیض حدیث النفس ست از صحبت اولیاء الله دل خود را از حدیث النفس نگاه می باید داشت زیرا که ایشان را گوشی ست که آن حدیث را بآن گوش می شنوند و مشوش وقت ایشان می شود کسیکه بمطالعه کتابی مشغول ست اگر یکی از خارج سخنی گوید مشوش وقت او می شود بلکه اگر کسی برورق می نشیند تشویش می یابد جمعی که بر سبیل دوام توجه و مشغولی بجناب حق سبحانه میدارند

بر آئینه حدیث نفس مشوش ایشان میشود و نمیگذارد که مشغولی کنند کسی که طفلی گریان دارد و گریه او
مشوش وقت ست میگویند که پستان در دهان او نه تا خاموش کند کسی باید که پستان ذکر در دهان من نهد
تا شیر معنوی خوردن گیرد و بذکر گفتن درآید و از خیالات و حدیث نفس خلاص شود و باز نسبت
بحال بعض دیگر ذکر گفتن نیز حدیث نفس ست ❊

رشحه روزی اصحاب را مخاطب ساخته میفرموده اند که ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت
و بزرگی با شما در غایت نزدیکی ست و برین اعتقاد باشید که اگر این معنی حالا شما را معلوم نشود
لیکن دائم باید که با ادب باشید در خلا و ملا چون در خانه تنها باشید پای دراز نکنید و در خلاها
شرمنده و سرافگنده و چشم پوشیده نشینید در سر و علانیه و ظاهر و باطن با خدا راست باشید چون
بحفظ این آداب قیام نمائید این معنی شما را بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را بآداب ظاهری
و باطنی آراسته دارید آداب ظاهر آنست که به اوامر و نواهی شرع ایستادگی نمائید و دائم بوضو باشید
و استغفار و کم گفتن و احتیاج در جمیع امور و تتبع آثار سلف صالح باشید و ادب باطن بسیارست و از
اهم آداب دل را از خطور اغیار نگاهداشتن ست چه خیر و چه شر هر دو برابرست در حجاب
بودن از حق سبحانه ❊

رشحه میفرموده اند که حق سبحانه پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم طریقه مراقبه تعلیم کرده است آنجا که
فرموده وما تکون فی شان وما تتلوا منه من قرآن ولا تعملون من عمل الا کنا علیکم شهودا اذ تفیضون
فیه اصل مسئله اینست که حق سبحانه فرموده است و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم تعلیم کرده
خلاصه کار اینست که بجناب حق سبحانه مشغول باشید حق سبحانه بر بنده از همه چیزها نزدیکترست
و از نزدیکتر گفتن هم نزدیکترست چراکه در حال قرب عبارت نمیگنجد وقتی که قرب را بعبارت
درآورند بعد می شود قرب نه آنست که گوئی باو نزدیک شدم یا از وی عبارتی توان کرد قرب آنست
که تو در وی گم شوی خود را و غیر خود را گم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی و از کجا آمدی و مطلقا از وی عبارتی
نتوانی کرد یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب سخن میکند آن بزرگ وی را گفت چون بان
شیخ رسی بگوے که اینجا که مائیم قرب بعد است قرب عبارتست از نابودن تست آنجا عبارت
کجا گنجد ❊

رشحه[۹] میفرموده اند که در هر نفسی که می گذرد واقف می باید بود حق سبحانه حاضر و ناظرست باید که از
حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نه ورزد حق سبحانه تشنیع و سرزنش کرده است ما جعل الله لرجل من
قلبین فی جوفه در درون یک آدمی دو دل نیست که یکی را بدنیا مشغول دارد و یکی را بحق سبحانه
در درون آدمی یکدل ست اگر بدنیا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه بحق سبحانه
گردد از دل او روزنه بسوی حق سبحانه کشاده شود و از ان روزنه آفتاب فیض الهی تافتن گیرد
آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا مغرب هر ذره که هست نور او بهره می یابد و نور او بر همه می تابد اگر خانه
بود که آنرا روزنه نباشد هر آئینه از ان نور بی بهره ماند پس اگر دل حاضرست حضور را و بمثابه ان روزنه
است از ان رهگذر نور فیض وجود بوی خواهد رسید و اگر غافلست آن نور از وی در خواهد گذشت
بیت دوست بهر لحظه در تو نظر میکند * چون تو از و غافلے از تو گذر مے کند *

رشحه[۱۰] میفرموده اند که طاعات موجب وصول بجنت ست و ادب در طاعت سبب قرب حق سبحانه
کاملان مشائخ قدس الله ارواحهم برانند که در ابتدا می باید که باطن خود را صافی گرداند بتصفیه و
تزکیه مشغول گردد تا دوام مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه بجای آرد آب در رخنهای زیاده
میکند مصرع هر چه گیرد علتی علت شود * کم از شاگرد جولائی نمی باید بود که مدتی باید که تا رشته پیوند
کردن بیاموزد کارها دیگر خود هنوز بجاست طالب می باید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نفی خواطر
استاد شود و داند که چگونه نفی می باید کردن و در ابتدا باید که بهیچ چیز مشغول نشود مگر بنفی خواطر آنها که
رسائل مطالعه میکنند و سخنان از انجا می شنوند از انها ایشان را هیچ نفعی نیست اینها همه بکار نیاید
راه حق سبحانه و کار او رفتنی و کردنی ست نه گفتنی و شنیدنی اگر کسے پیش پادشاه بغداد نشسته باشد
و در حضور پادشاه دائم تواند بود و پادشاه مکتوبی بشام فرستاده باشد از ان مکتوب غایبان حظی
میگیرند بغایت کسی جاهل بی عقل غافل باید که از حضور پادشاه باختیار خود دور رود و از برای خواندن
آن مکتوب از بغداد بشام روی نهد *

رشحه[۱۱] میفرموده اند که هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا *

رشحه[۱۲] میفرموده اند که پرهیز به از داروست هر که پرخورد انواع بیماریها روی پدید آید برای دفع بیماری
دارو خورد تا صحت یابد چون صحت یافت باز پرخوردن گرفت باز دارو خورد و صحت یافت همچنین

چند کرت اعاده کرد عاقبت آن دارد و اصرار کلی ساند همچنین کسیکه گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد باز انابت نمود باز گناه کرد این انابت که وی را از گناه بتمامی باز نیارد و در وی اثر عظیم نکند مثل گناه دیگر است ازین جهت ست که اهل الله سر بیزاری کلی بر خود گرفته اند و ترک همه کرده و بحق سبحانه مشغول گشته تا ناگاه در مرض غفلت نمیرند ؛

رشحه ۱۵۲ میفرموده اند که حضرت شیخ جنید قدس سره گفته است که استاد من در مراقبه گربه بود وقتی گربه دیدم بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان متوجه وی گشته که موی بر اعضای وی حرکت نمیکند متعجب در وی نگریستم ناگاه بسرم ندا کردند که ای دون همت من در مقصود تو از موشی کمتر نیستم تو در طلب من از گربه کمتر مباش از ان روز باز در مراقبه افتادم بیت دانی که مرا بار چه گفت امروز ؛ جز با کسی در منگر دیده بدوز ؛

رشحه ۱۵۳ میفرموده اند که دائم بیاد حق سبحانه باشید تا غایتی که از خود غائب شوید حق سبحانه از همه لطیف ترست هر کرا لطافت بیشتر مشغولی او بحق سبحانه بیشتر جولاه و موزه دوز از ان کس که خس حمام میکند لطیف تراند از ایشان خس کشی نمی آید باز بزاز از ایشان لطیف ترست آن تحمل ندارد که جولاهگی و موزه دوزی کند ملایان از بزازان لطیف تراند بزازی نمی توانند کرد باز جماعتی که بجناب حق سبحانه مشغول اند از همه لطیف تراند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول شوند اگر برکوع روند خوش نمی آید که از ان باز آیند و اگر بسجود روند خوش نمی آید که سر از سجده بردارند این طائفه از همه لطیف تراند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا بر حال ایشان غبطت می برند نه از ان جهت که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات انبیا زیاده است لیکن ایشان را شرف حالی است که دائم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بتبدیل دوام ایشان را بخود مشغول گردانیده بادشاه جمع امور ممالک را بیکی از مقربان خود تفویض مینماید و او بامر بادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگری آفتابه دارست و آب وضو بادشاه ترتیب میکند و دائم پیش بادشاه است البته اگر متصرف در ممالک است نزد بادشاه مقرب ترست و برگزیده تر در مرتبه و درجه وی عالی تر و هر آئینه اگر قابلیت وی بیشتر شود وی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این شرف دارد که دائم در قرب بادشاه است در خدمت

نامه ۱۷

خاصه او میکنند و بغیر او مشغول نیست و گرنه وی کجا و متصرف در مملکت کجا آنکه متصرف در ممالک است
از جهت قرب دوام و خدمت بادشاه است که بر آفتابه دار غبطت مے برد و رشک دارد +

رشحه در معنی این بیت که حضرت مولوی رومی قدس سره فرموده اند بیت ای دیده عجایب نهان (؟) گر عجب انیست این که معشوق بر عاشق بی وی نه دیا وی نی + میفرموده اند که اگر کسی هزار سال سیر و اذکار کند معنی بی وی نه با وی نی را در نیابد پس هیچگونه قرب حق سبحانه تعالی را ادراک تواند کرد لیکن چون سعی کنند و بجد مشغول شود حق سبحانه او را چندان ادراک و تیقین کرامت فرماید که این معنی را دریابد که حق سبحانه بی وی منبوده است و او غفلت نموده اهل الله را یقینی حاصل میشود که به هیچ وجه گمان و تردد نمی ماند در بود و وجود حق سبحانه چنانچه هیچ کس را در بود و وجود خود شکی نیست هر چند جامها در بر دارد و بر وی چشم پوشاند وجود خود را گم نیابند و فراموش نمی سازد و در شک نمی افتند +

رشحه میفرموده اند که چون ذکر مجرد از لباس حرف و صوت عربی و فارسی شود و مجرد از جمیع جهات آن زبان بمقام شجریت رسد و طالب همه وقت از وی بر تواند خورد و قوله تعالی تؤتی اکلها کل حین ذکر بدون حسب ست که شجره معرفت از وی میروید کما قال سبحانه مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة همچنانکه شجره از حبه سر میزند توحید صرف که مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی و شکل و لون و کیف و کم

و مجرد از جمیع جهات ست از مضمون کلمه ظاهر شود +

سن خوارق عادات قدس سره خدمت مولانا علاء الدین که از اجلهٔ اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بودند و ذکر ایشان خواهد آمد میفرموده اند من بیمار بودم حضرت مولانا بعیادت آمدند بر کنار صفه نشستند و لحظهٔ مراقبه کردند و سر مبارک پیش فگندند و بر سقف آن صفه بالای سر مبارک ایشان دریچه بود ناگاه موشی از کنار آن دریچه قدری خاک پاشید و بر گردن و گریبان ایشان ریخت سر بر آوردند بالا نگریستند و باز مراقب شدند آن موش قدری دیگر خاک پاشید باز بر نگریستند همچنین سه بار این صورت واقع شد بار چهارم بر نگریستند و از روی غضب گفتند ای موشک بی ادب آنگاه برخاستند و بیرون رفتند و من بر فراش خود نشسته بودم و از آن صورت خجالت بسیار داشتم بعد از لحظه دیدم که بر آن دریچه گربه پیدا شد و در کمین نشست ناگاه موشی قدری خاک پاشید آن گربه در جست و به پنجه خود موش را از آن سوراخ بیرون کشید و بکشت و قدری از آن بخورد و مے شمردم

دران روز آن گربه هژده موش از آن سوراخ بیرون آورد و در هم خائید و بگذاشت و برفت مولانا
علاء الدین که وی نیز از جملهٔ مخلصان حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بود نقل کرده است که دکان
جامه فروشی داشتم روزی محصلی بصورت پیاده روان براتی آورد و خشونت و سفاهت آغاز کرد
و دران محل مرا بر ادای وجه برات او قدرت نبود متحیر شدم مقارن این حال حضرت مولانا پیدا شدند
چون آن تشدد ازو دیدند دست مبارک بر دوش وی نهادند و گفتند نهی دار و زبان خود را
نگاه دار چون دست ایشان بدوش وی رسید بیهوش گشت و در میان بازار بغلطید و مدتی مدید
بدان حال افتاده بود و ایشان بر در دکان من نشسته بودند چون بحال خود آمد به نیاز تمام برخاست
و در دست و پای ایشان افتاد و روی بر پشت پای ایشان نهاد و از آن شغل انابت کرد
و روی درین طریق آورد و هم وی نقل کرده است که والدهٔ فرزندان حامله بود و از حمل او چهار ماه
گذشته بود دران ایام قصد اخراج آن جنین کرد و جنین از پشت وی برفت و او مشرف بر موت
شد و حال بر وی بگشت باضطراب تمام نزد ایشان دویدم دیدم که مردم بسیار از علما و صلحا نزد
ایشان جمع آمده اند و مجال پیش رفتن و سخن کردن نیست متحیر شدم و ندانستم که چه چاره کنم چون
چشم ایشان بر من افتاد فی الحال برخاستند و بجانب منزل روان شدند و جمعی از اصحاب
در عقب ایشان می آمدند دران اثنا مرا پیش خود خواندند و گفتند آن ظالمه را بگوی که یکبار دیگر
در فلان تاریخ این حرکت کرده بودی و ترا عفو کرده بودیم این بار نیز عفو کردیم اگر بار دیگر این
ظلم از تو صادر شود سزای خود به بینی من خوش دل شده بتعجیل برگشتم چون بخانه درآمدم دیدم
که حال او بصلاح آمده و از آن مرض اثری نمانده و قصه را بوی باز گفتم بگریست و گفت راست
فرموده اند دران تاریخ یکبار قصد کرده بودم و از مردن جستم پس بخدا عهد کرد که دیگر مثل آن
قصدی نکند خدمت مولانا علاء الدین گفتند که دران فرصت که در ملازمت حضرت مولانا
می بودم روزی قاصدی از ولایت قوهستان رسید و مکتوب والدین آورد که مرا بمبالغه و تاکید
بلیغ طلبیده بودند تا کدخدا سازند ازین صورت بغایت ملول شدم که مبادا از شرف ملازمت
ایشان محروم شوم با خود گفتم چون ایشان برین مضمون مکتوب اطلاع یابند هر آئینه مرا نگاه خواهند داشت
و نخواهند گذاشت که بقوهستان روم چون پیش ایشان درآمدم هنوز مضمون مکتوب را

عرض نکرده بودم که فرمودند چون بمبالغه طلبیده اند می باید رفت من متحیر شدم واز رفتن چاره ندیدم
بعد ازانکه بملازمت پدر و مادر رسیدم همدران هفته مرا کدخدا ساختند وهشت سال آنجا ماندم لیکن
دران مدت همیشه متوجه خدمت ایشان بودم واز باطن شریف ایشان استفاضه می نمودم و دران
دیار عاملی ظالم بود که در توجیه مال و اخراجات بر من تعدی بسیار میکرد و ظلم بیداد از حد میگذرانید
ومن هیچ نمیدانستم که دفع ظلم وی بچه طریق کنم آخر بباطن متوجه حضرت مولانا شدم و استغاثه کردم
شبی ایشان را بخواب دیدم که تیر و کمانی بدست دارند ناگاه آن عامل در برابر پیدا شد ایشان
آن تیر را بر کمان نهادند و بر کشیدند و بجانب وی انداختند چون بیدار شدم با خود گفتم تا چه بلا
پیش آن بدبخت خواهد آمد روز دیگر نزد وی رسیدم و گفتم حاضر باش که بلای عظیم روی بتو دارد بخندید
و استهزاء نمود وسخنان بی ادبانه گفت بعد از سه روز یک نیمهٔ تن وی را فلج دریافت و دیگر برنخواست
وهم حضرت مولوی فرمودند که دران ایام که در ولایت قوهستان بودم یکبار مقدار تخم پیله بر داشته بودم
روزی بر درخت بلند برگ می بریدم و در اثنای آن کار نسبت رابطه می ورزیدم ناگاه شاخی که
پای بران داشتم بشکست و من از بالای درخت جدا شدم دیدم که حضرت مولانا ما پیدا شدند و مرا از
هوا در ربودند و سالم بر زمین نهادند چنانچه بهیچ عضو من آسیبی نرسید این معنی را پوشیده می داشتم
و چون بملازمت ایشان مشرف شدم خواستم که قصه فلج آن عامل ظالم و افتادن خود را از درخت
بعرض ایشان رسانم پیش ازانکه من سخن آغاز کنم فرمودند که افتادن ظالمان دیگرست و افتادن
مظلومان دیگر وهم خدمت مولانا میفرمودند که در مبادی احوال چون حضرت مولانا مرا تعلیم ذکر
دل کردند در هرات فرمودند که پیش من ذکری چند بدل بگوی من آغاز کردم و دل را بذکر مشغول
ساختم فرمودند که همچنین مکن و در ذکر دل را حرکت مده بلکه مفهوم ذکر را بر دل محمل کن تا وقتی که
دل از مفهوم ذکر متاثر شده خود بحرکت در آید آن زمان کار بوی بازگذار و دران محل که ایشان
از حرکت دل من خبر دادند مرا عقیده نبود که در همه روی زمین کسی ظاهر باشد که از درون مردم
و احوال دل خلق آگاه باشد که من ازین تعجب و تحیر افتادم و از ذکر باز ماندم مقارن این حال
فرمودند که چه حیران مانده والله که مرا در بلخ مریدیست بقال در پس پاچال ایستاده و من این
خانه دل وی را به از وی میدانم بعد از اطلاع برین معنی مرا کیفیتی عظیم دست داده دیگر دامن ایشان را

محکم گرفتم از خدمت مولانا محمد رح که برادر خورد حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره
السامی بودند منقول ست که می فرموده اند من در مبادی احوال باعمال اکسیری و شغل به آن
مشغوف بودم و بسی اوقات شریف صرف آن می نمودم و تجربه بسیار بدست آوردم و نشان ها
نزدیک کار مشاهده کردم اما آنچه حق بود ظاهر نمی شد و من در شغل و ترک آن تردد خاطر داشتم
وازین جهت بغایت شکسته بال و پریشان حال بودم روزی درین پریشانی و سرگردانی به بازار
خوش در آمدم چون نزدیک بسر چارسو رسیدم و در میان کثرت مردم افتادم ناگاه کسی از عقب
من در آمد و دست در گردن من انداخت باز نگریستم دیدم که حضرت مولانا سعدالدین اند اعتقاد
و نیازمندی نمودم ایشان فرمودند که هی داور بیت کیمیائی ترا کنم تعلیم * که در اکسیر و در صناعت
نیست * رو قناعت گزین که در عالم * کیمیائی به از قناعت نیست * این قطعه خواندند و
روانی بر گذشتند بعد از رفتن ایشان ارادت آن شغل تمام از دل من زائل شد و خاطر بکلی
ازان دغدغه خلاص یافت و بیقین دانستم که آن تصرفی بود که بنا بر محض شفقت از ایشان نسبت
بفقیر صادر شد خدمت مولانا علاء الدین میفرمودند که در اوائل حال که ملازمت حضرت مولانا
اختیار کردم و ایشان بترک تحصیل علوم رسمی اشارت فرمودند بعضی سبق ها را که در فن عربیت و
منطق و کلام داشتم تمام بگذاشتم اما پیش امیر سید اصیل الدین محدث علیه الرحمه کتابی
در حدیث میگذرانیدم و نزدیک بآخر رسیده بود با خود گفتم حدیث خواندن مانع نخواهد بود باری
آن کتاب را اتمام کنم صباح شنبه بود که جزو حدیث را برداشتم و از درون شهر بمحله چل کزی که
خدمت سید آنجا می بودند متوجه شدم چون قدم از در دروازه ملک بیرون نهادم دیدم که
بندگران از آهن بر پای من پیدا شد چنانچه قدم بدشواری بر میداشتم ازین صورت بغایت
متوحش و متحیر شدم و در مردم می نگریستم که آیا چه میگویند دیدم هیچکس باین معنی حاضر نمی شود
بمحنت تمام از پل روان گذشتم درین اثنا دیدم که دستار از سر من ربوده شد و سر برهنه ماندم
توحش و تحیر من زیاده شد یک دو قدم دیگر نهادم فرجی از کتف من ربودند همچنین در هر دو سه
قدم چیزی از تن من ربوده می شد تا دستار و فرجی و میان بند و قبا و پیراهن تمام رفت و من
باته ازار ماندم و آن بندگران بر پای من بود و نزدیک بسر بازارچه پاپوش دوزان رسیده بودم

با خود گفتم که اگر یک قدم دیگر پیش می نهی ازار نیز میرود و آن زمان رسوا می شوی فی الحال از انجا
برگشتم دیدم پیرهن من پیدا شد و بر من فرود آمد و بهر موضعی که چیزی از من گم شده بود چون قدم
من تا بنجا سیر سید آنچیزها بجای خود می آمد چون قدم از آستانه دروازه در شهر نهادم دیدم که آن
بندگران از پای من برخاست و ناپیدا شد فی الفور با دلی از مطالعه نفور بملازمت ایشان شتافتم
دیدم که در مسجد جامع جائی بمراقبه مشغول اند آهسته آمدم و نشستم ناگاه سر مبارک برآوردند و بجانب
من توجه نموده تبسمی فرمودند از تبسم ایشان مرا معلوم شد که آن تصرفی بود که از ایشان واقع شده بود
و هم خدمت مولوی فرمودند که روزی مرا قبض عظیم طاری شد و حزن قوی فرو گرفت چنانچه بی طاقت
شدم برخاستم و بدر سرای حضرت مولانا آمدم و متوجه ایشان گشته بدل آغاز درخواست و زاری
کردم که عنایتی کنید و مرا ازین الم و اندوه بیرون آرید درین حال بیرون آمدند و آثار انبساط از ایشان
ظاهر بود تبسم کنان پیش آمدند و بدست راست گریبان مرا گرفته بفشردند و بعد ازان سر انگشت
شهادت را برآخره گردن من نهادند فی الحال در باطن من سروری و در دل من خورمی و حضوری حاصل
شد و انشراحی در سینه من پیدا گشت که مدت چهار ماه متصل دل چون گل می شگفت و بقهقه می خندید و آثار
آن بر بشره من ظاهر بود بمثابه که لبم از خنده فراهم نمی آمد و خدمت مولوی فرمودند که شبی با جمعی از
اهل رسم و عادت اتفاق رقص و سماع افتاد چون صباح بملازمت ایشان آمدم جمعی از اکابر داهالی آنجا
حاضر بودند ایشان از روی غضب نظری بجانب من کردند فی الحال دیدم که باری عظیم بر من افتاد
پنداشتم که کوهی بزرگ آوردند و بر کتف من نهادند چنان منحنی شدم که بینی من بر زمین نزدیک رسید
و نفس من تنگی کرد متعاقب شد و عرق از جبین من چکیدن گرفت و بیم آن بود که رابطه حیات منقطع
شود خدمت مولانا شهاب الدین احمد بیرجندی علیه الرحمه که از دانشمندان متبحر و از کبار اصحاب ایشان
بود و ذکر او بعد ازین خواهد آمد چون عجز و بیچارگی مرا دید بجانب ایشان بجهت درخواست من تواضع
نمود و نیازمندی کرد ایشان بعد از ساعتی متوجه خدمت مولانا شهاب الدین احمد شدند و فرمودند
که مرد سیرابی شکینه بدان گندگی را چنان پاک می سازد می بزد که طبایع سلیمه بتناول آن رغبت
می نمایند ما نیز دریا پاک ساختن بعضی نفوس کم ازان سیرابی نیستیم این گفتند و کف دست راست را
بر کف دست چپ نهادند و دست بردست مالیدند فی الحال آن بار از کتف من برخاست

آن گرانی زائل شد خدمت استادی مخدومی حافظ غیاث الدین محدث علیه الرحمه که از اجلهٔ علمای زمان
و از اعیان هرات بودند و بنظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره رسیده بودند و ملازمت شیخ بهاء الدین عمر
و والد بزرگوار ایشان شیخ نور الدین محمد قدس الله روحهما بسیار کرده و نزد سلطان ابو سعید میرزا
قرب تمام داشتند بمرتبه که گاهی بالای تخت میرزا می نشستند و برای وی مثنوی میخواندند میفرمودند
که روزی در مسجد جامع بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدم و در آن مجلس بسیے از علماء و
فقرا حاضر بودند و در صف نعال فروتر از همه حاضران مردی فقیر قوهستانی نشسته بود و حضرت مولانا
سکوت کرده بودند ناگاه سر برآوردند و آن مرد قوهستانی را پیش خود خواندند و دست ویرا گرفته بدست
من دادند و فرمودند که ویرا بتو سپردیم و در مدد و حمایت وی تقصیر نکنی من قبول کردم و مراد هیچکس را
از حاضران سر این سپارش معلوم نشد تا بعد از پانزده سال که حضرت مولانا وفات یافته بودند
و در زمان میرزا سلطان ابو سعید شخصی پیدا شد که بعد امرا مردم را بتهمت جهودی میگرفت و مبلغهای
کلی حواله میکرد اتفاقاً آن مرد قوهستانی را گرفته بود چون وی مالی و حیاتی نداشت که سبب خلاصی وی
شود کار وی بر کشتن قرار گرفته بود تا دیگران بترسند و کار آن گیرنده پیش رود و بازار وی گرمتر شود آخر
مهم تا بآنجا رسید که رسنی در گردن وی کرده بدروازهٔ عراق آوردند تا آنجا وی را از دار آویزند در آن اثنا من از پیش میرزا
برگشته بودم و بمنزل خود میرفتم بدروازه رسیدم و ازدحام خلائق دیدم پرسیدم که چه میشود گفتند فقیری را بتهمت
جهودی گرفته اند و میخواهند که بکشند من پیش راندم چون چشم وی بر من افتاد فریاد کرد که ای حافظ من آن فقیر قوهستانی ام
که حضرت مولانا سعد الدین در مسجد جامع مرا بشما سپارش کردند و فرمودند که در مدد و حمایت وی تقصیر نکنی و شما
قبول کردید اکنون وقت مدد و حمایت است چون تیز در وی نگریستم شناختم فی الحال ویرا خلاص کردم و از همین جا
عنان برتافتم و بملازمت میرزا شتافتم و قصهٔ آن فقیر و سپارش حضرت مولانا را بعرض رسانیدم میرزا آن تهمت
کننده را بجای آن فقیر سیاست فرمود و آن فقیر و سائر مردم از شر وی خلاصی یافتند و خدمت حافظ بعد از تقریر
این حکایت این دو بیت از مثنوی خواندند مثنوی از پس صد سال هرچه آید برو * پیر می بیند معین مو بمو *
گر بپیر دیدهٔ او باقی بود * زانکه دیدش دید خلاقی بود * خدمت خواجه شمس الدین محمد کوسوی بحضرت مولانا
سعد الدین رحمهما الله صحبت بسیار داشته اند بعضے از اجلهٔ اصحاب ایشان چنین گفتند که روزی خدمت
خواجه بحضرت مولانا گفته اند که مرا دو مشکل عظیم پیش آمده است در حقائق توحید که از حل آن عاجزم و کسی نمیدانم

که آن مشکل تواند گشود و از نهجت خاطر من در بار ست میخواهم که سفری اختیار کنم باشد که کسی ایام که
این بار از خاطر من بردارد و حضرت مولانا فرموده اند که شما فردا صباح به نیت حل آن مشکلات متوجه
این جانب شوید شاید که احتیاج بآن نشود که سفر باید کرد خدمت خواجه روز دیگر آمده اند چون چشم ایشان
بر روی حضرت مولانا افتاده نعره زده اند و بیخود گشته مدتی دران بیخودی مانده اند و بعد از افاقت و
شعور این بیت از مثنوی خوانده اند بیت ای جمال تو جواب هر سوال * مشکل از تو حل شده بی قیل و قال
پس دغدغه سفر از خاطر مبارک ایشان مرتفع شده است روزی محرمی در خلوتی از خدمت خواجه
پرسیده است که شما را آن روز چه شد که مدتی بیهوش افتادید و بعد از ان ترک سفر کردید فرموده اند
که چون چشم من برابروی راست مولانا سعد الدین افتاد یک مشکل من حل شد و چون چشم برابروی
دیگر ایشان افتاد مشکل دیگر مرتفع شد از لذت و ذوق آن فریاد کردم و بیخود افتادم در نفحات الانس
مذکورست که یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسید چنین حکایت کرد که مرا در مجلس وعظ که معارف
درویشان میگذشت تغیر بسیاری شد فریاد و نعره بسیار میزدم و از ان محجوب می بودم یک روز آنرا
بعرض ایشان رسانیدم گفتند هرگاه که ترا تغیری افتد مرا بخاطر در می آور در ان وقت که ایشان بسفر
حجاز رفته بودند مرا در یکی از مدرسها که آنجا عزیزی وعظ میگفت آغاز تغیر شدن گرفت بایشان توجه
کردم دیدم که از مدرسه در آمدند و پیش من رسیدند و دو دست خود را بر دوشهای من نهادند من از خود
بیرون رفتم و بیهوش افتادم آن زمان که بحال خود آمدم مجلس وعظ برشکسته بود و اهل مجلس رفته بودند
و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد از ان تا عید دیگر پنجشنبه نبود
آنرا در خاطر گرفتم که چون ایشان از مکه بیایند با ایشان عرض کنم چون ایشان از مکه شریف آوردند
و بخدمت ایشان مشرف شده و جمعی پیش ایشان بودند که نتوانستم که آنرا بعرض ایشان رسانم روی
بمن کردند و گفتند پنجشنبه بود که بعد از ان تا عید پنجشنبه دیگر نبود وفات حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره نماز پیشین روز چهارشنبه بوده است هفتم ماه جمادی الاخری سنه ستین و ثمانمایه از بعضی
اهالی استماع افتاده که روز تعزیت حضرت مولانا خدمت خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره مجلس
نهادند و وعظ فرمودند و در اثناء وعظ بر سر منبر این بیت خواندند بیت یک مشت خاک آئینه
شد بهر روز گار * بنمود و جه باقی و لیس خاک توده شد * حضرت مولانا سعد الدین را قدس سره

دو فرزند بزرگوار بوده یکی خواجه محمد اکبر المعروف بخواجه کلان که توفیق انخراط در سلک اصحاب حضرت
ایشان یافته بوده اند و دوبار از هرات بملازمت آن حضرت بما وراء النهر شتافته در کرات اولی
که راقم این حروف متوجه آستانه بوسی حضرت ایشان بود در قریه چهل دختران بصحبت خواجه کلان
مشرف شد و آن نوبت ثانی خواجه بود که بملازمت حضرت ایشان میرفتند چون فقیر را دیدند متعجب
شده پرسیدند که کجا میروی و چه داعیه داری فقیر مجملی از دغدغه خود عرض کردم بشاشت بسیار
نمودند و فرمودند باید که از ما جدا نشوی تا بموافقت و مرافقت یکدیگر این راه را قطع کنیم قبول
کردم و ایشان احمال و اثقال و متعلقان فقیر را نزدیک خود آوردند و در ان سفر شفقت و مرحمت
و عنایت بسیار میکردند چون به بخارا رسیدیم اکثر احمال و اثقال خادمان و متعلقان را آنجا گذاشته
هم در خدمت خواجه با جمعی از اصحاب حضرت ایشان که بر سر مزارع بخارا می بودند متوجه ولایت قرشی
شدیم و در نسف بسعادت ملازمت حضرت ایشان مستسعد گشتیم و در خلال مجالس التفات بسیار
و الطاف بیحد و شمار از حضرت ایشان نسبت بخواجه کلان مشاهده می شد و بسی نقلها از مصاحبت
و خصوصیتی که بحضرت مولانا سعد الدین قدس سره داشته اند استماع می افتاد روزی در خلوتی
خدمت خواجه را بطریق نفی و اثبات امر کردند و فرمودند که باین طریق مشغول باشید و چون بهرات
مراجعت کنید هر که برای شما آید وی را نیز باین طریقه خوانید و تعلیم ذکر کنید والد بزرگوار شما مولانا
سعد الدین چون بهرات رفته اند سلوک ایشان هنوز تمام نشده بوده است اما در هرات یاران
پیدا کرده اند و ایشان را بر کار داشته و خود نیز مشغولی تمام کرده اند تا کارها پیش رفته است
و سلوک ایشان بنهایت رسیده شما نیز باید که کار را باشید تا هم با تمام رسد پس این مثنوی خواندند
که بیت حاصل آمد که یار جمع باش * همچو بت گر از حجر یاری تراش * و بعد از چند گاه که حضرت
ایشان خواجه را اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز بمراجعت و ملازمت والدین امر
فرمودند این فقیر بنا بر امر آن حضرت در مرافقت خواجه باز بخارا آمد و ایشان آنجا روزی چند
مکث فرمودند و فقیر باجازت ایشان زود متوجه خراسان شد و بعد از یکدو ماه ایشان نیز بهرات
آمدند و همیشه بحال این کمینه ملتفت می بودند و الطاف بسیاری نمودند تا بعد از پانزده سال العزیز
برداشتند و به بندگی قبول فرمودند روزی حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی

قدس سرہ بتقریبی در صفت خواجه کلان دیا کی طینت ایشان این مصرع خوانند که مصرع خاک او بهتر زخون دیگران * فرزند دوم حضرت مولانا قدس سرہ خواجه محمد اصغر المشتهر بخواجه خورد بودند که از علوم ظاهری و اخلاق باطنی بهره تمام داشتند و هر دو خواجه حافظ کلام الله بودند و مطلع بر دقایق تفسیر و حقائق تاویل وفات حضرت خواجه خورد در ولایت زمین داور واقع شده در شهور سنه ست و تسعمایه و بعضی از خدام نعش ایشان را از انجا بهرات برآوردند و بر تخت مزار در عقب والد شریف خود مدفون اند رحمهما الله تعالی رحمة واسعة

مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره السامی

لقب اصلی ایشان عمادالدین ست و لقب مشهور نورالدین ولادت ایشان خرجرد جام بوده است وقت العشاء الثالث والعشرین من شعبان المعظم سنه سبع عشر و ثمانمایه چنانچه در قصیده شرح حال که مشتمل ست بر مجملی از دقائق حالات ایشان در مدت حیات چنین فرموده اند که قطعه بسال هشت صد و هفده ز هجرت نبوی * که زد ز مکه به یثرب سرادقات جلال * ز اوج قلهٔ پرواز گاه عز قدم :: بدین حضیض هوا پست کرده ام پر و بال * پوشیده نماند که نسبت شریف حضرت مخدوم بشیخ عالم عامل امام المجتهدین وارث علوم الانبیاء والمرسلین امام محمد شیبانی رحمه الله میرسد که از اعاظم مجتهدان ست در مذهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه بوده است و یکی از صاحبین ست وهو محمد بن عبدالله بن طاؤس بن هرمز الشیبانی وکان هرمز ملکا بعدادا اسلم علی ید عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و ذکر فی کتاب المصنفین انه کان بین الامام محمد و ابی حنیفه رحمه الله قرابة قریبة فانه محمد الحسن ابن عبدالله بن طاؤس بن هرمز وهو ملک اسلم علی ید عمر بن الخطاب رضی الله عنه وابوحنیفه نعمان بن ثابت بن طاؤس بن هرمز والد ایشان مولانا نظام الدین احمد دشتی و جد ایشان مولانا شمس الدین محمد دشتی از مشاهیر اهل علم و تقوی بوده اند منسوب بمحله دشت از محروسه صفهان که بواسطه بعضی حوادث زمان از وطن مالوف بولایت جام آمده اند و بامر قضا و فتوی اشتغال نموده و مادر و پدر ایشان از فرزندان امام محمد شیبانی ست چه مولانا قوام الدین محمد از فرزندان امام محمد در ان ولا که از ولایت خود بدیار جام آمده اند صلبیه خود را در سلک ازدواج مولانا شرف الدین حاجی مفتی فقاهت پناه منتظم گردانیده و نتیجه آن ازدواج ولادت مستوره است که مولانا شمس الدین محمد دشتی

و بیاد در حبالهٔ مناکحت خود در آورده و از وی مولانا نظام الدین احمد که والد شریف ایشانست متولد شده
و آبا ایشان تا در ولایت جام ساکن می بوده اند در کتاب سجلات و قبالجات عبارت دشتی می نوشته اند
چون رخت اقامت کشیده اند لفظ جامی بجای آن رقم میزده اند دران سال که حضرت مخدومی متولد
شده اند خاقان مغفور شاهرخ سلطان انار الله برهانه بر تسخیر ممالک عراق و فارس دست یافته بوده است

ذکر اشتغال حضرت مخدومی به تحصیل علوم در مبادی حال و رجوع ایشان باهل فضل و کمال

چون ایشان در صغر سن همراه والد شریف خود بهرات آمده اند و در مدرسهٔ نظامیه
اقامت کرده و بدرس مولانا جنید اصولی که در علم عربیت ماهر بوده و دران فن شهرت تمام داشته درآمده اند
و میل مطالعهٔ مختصر تلخیص کرده چون بآن درس حاضر شده اند جمعی بقرات شرح مفتاح و مطول مشغول
بوده اند ایشان با آنکه هنوز بحد بلوغ شرعی نرسیده بوده اند در خود استعداد فهم آن یافته اند و بمطالعه
مطول و حاشیهٔ آن پرداخته بعد ازان بدرس مولانا خواجه علی سمرقندی که از اعاظم محققان روزگار
بوده و از اکمل تلامذه حضرت سید شریف جرجانی رحمه الله درآمده اند میفرموده اند که وی در طریق مطالعه
بی مثل بود اما قریب بچهل روز از وی مستغنی توانستی شد بعد ازان بدرس مولانا شهاب الدین محمد جاجرمی
که از افاضل مباحثان زمان خود بوده و از سلسلهٔ تلمذ حضرت مولانا سعد الدین تفتازانی رحمه الله
میرسیده اند میفرموده اند که چندگاه بدرس وی میرفتیم از وی دو سخن شنیدیم که بکار می آمد یکی در کتاب
تلویح که بعضی اعتراضات مولانا زادهٔ خطائی را دفع میکرد روز اول که برای دفع آن اعتراض دو سه
مقدمه القا کرد آنرا باطل ساختیم و مجلس دیگر بعد از تامل وافی صورت جوابی بیان کرد که فی الجمله وجهی
داشت و سخن دیگر وی در فن بیان از مطول تلخیص بوده اند که مناقشه می نموده و اگرچه آن سخن را در اصل
زیاده دفعی نبوده و تعلق بلفظ و عبارت کتاب میداشت اما در توجیه وی استقامتی بود و بعد ازان
در سمرقند بدرس قاضی روم که از محققان عصر بوده میرفته اند در ملاقات اول مباحثه واقع شده بوده است
و بتطویل انجامیده بالآخر قاضی بسخن ایشان آمده مولانا فتح الله تبریزی که از دانشمندان متبحر بوده
و پیش میرزا الغ بیگ مرتبهٔ صدارت داشته حکایت میکرده است که دران مجلس که میرزا قاضی روم را
در مدرسهٔ خود در سمرقند اجلاس میکرد همه اکابر و افاضل جهان دران مجلس حاضر بودند قاضی روم دران
مجلس بتقریب ذکر مستعدان و خوش طبعان می کرد وصفت مولانا عبد الرحمن جامی چنین فرمود که

تا بنا می سمرقند ست هرگز بجودت طبع وقوت تصرف این جوان جامی کس از آب آمویه بدین جانب عبور نه کرده مولانا ابو یوسف سمرقندی از شاگردان مقرر قاضی روم نقل کرده است که چون حضرت مولانا عبدالرحمن جامی بسمرقند آمدند اتفاقاً بشرح تذکره در فن هیات اشتغال نمودند و تصرفات برجیده معدوده که قاضی برحواشی آن کتاب ثبت کرده بود دو سالها قرار یافته هر روز در هر مجلس از ان سخنان مقرر یک دو سخن بمقام حک و اصلاح میرسید و قاضی ازان بغایت ممنون می شد و در ان اوقات شرح ملخص چغمینی را که نتیجه اذکاروی بود درمیان آورد و ایشان دران تصرفات میکردند که هرگز بخاطر قاضی نرسیده بود در روزی در هرات مولانا علی قوشچی بهیات و رسم ترکان جغتائی عجیب برمیان بسته بمجلس شریف ایشان درآمده است و بتقریب شبهه چند بغایت مشکل از دقائق فن هیات القا نموده ایشان به بدیهه هر یکی را جوابی شافی گفته اند چنانچه مولانا علی ساکت شده و متحیر بمانده و ایشان بر سبیل مطایبه فرموده اند که مولانا در جنتای شما بهتر ازین چیزی نبود مولانا علی بعد ازان بشاگردان خود میگفته است ازان روز بازمرا اعلام شد که نفس قدسی درین عالم موجود بوده است بعضے از مخادیم میفرمودند که این قوت بنا بر آنست که مشغول بطریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم محمد تعقل و مقوی قوت مدرکه است کیفیت قوت مباحثه ایشان و غلبه و استیلا بر همه سبقان بلکه بر استادان امر مشهور و مقرر بوده است ایام تعطیل ایشان بفراغت بال و آسودگی حال میگذشته و طبع دراک ایشان باندیشهای دیگر می پرداخته وقتی که بدرس میرفته اند بسیاری بوده که جزوی از یکے هم سبقان میگرفته اند و بلحظه مطالعه میفرموده اند چون بدرس حاضر می شده اند بر همه غالب بوده اند مولانا معین تونی میگفته است که ایشان چون بدرس مولانا خواجه علی در می آمدند هر شبهه که از نتائج طبع مستعدان درمیان می افتاد بر بدیهه ایشان آنرا دفع میکردند و هر روز دو سه شبهه برارد و اعتراض خاص دران مجلس از آثار مطالعه خود میگذاشتند و میرفتند و ایشان بنا بر بعضے از رسوم علوم که بازبسته بسماع بوده است بمجلس درس اهالی روزگار حاضر می شده اند و اگر نه در نفس الامر ایشان را بتلمذ کسے احتیاج نبوده بلکه بر بدرس آن حوزه درس غالب می بوده اند روزی از استادان و معلمان ایشان سخن درمیان افتاده بوده است ایشان فرمودند که ما پیش هیچ کدام از استادان آنچنان سبقے نگذرانیده ایم که ایشان را بر ما غلبه و استیلا بوده باشد بلکه همیشه بر هر یکے در بحث غالب بوده ایم

احیاناً با ما سر بسری میکردند و هیچ یک را در ذمه ما حق استادی ثابت نیست و بالحقیقت شاگرد پدر خودیم
که زبان از وی آموختیم چنین معلوم شده است که ایشان صرف و نحو پیش والد خود گذرانیده بوده اند و
بعد از آن در علوم عقلی و معارف یقینی ایشان را چندان بکسی احتیاج نمی شده است روزی در اوائل
حال خدمت مولانا شیخ حسین و مولانا داؤد و مولانا معین که اصحاب المشارکین فی البحث بوده اند
اتفاق کرده بجهت تحصیل علوم وظیفه بدرخانه بعضی از امراء و بزرگ میرزا شاهرخ میرفته اند آستین ایشان را
گرفته کشان کشان همراه برده اند و بدرخانه آن میر زمانی انتظار کشیده اند بعد از ملاقات چون بیرون
آمده اند ایشان فرموده اند که موافقت و اتفاق من با شما همین بود دیگر این صورت از من امکان
ندارد و بعد از آن دیگر هرگز بدرخانه هیچ کس از اهل جاه و ارباب دنیا بازگشت و تردد نکردند و همیشه
در زاویه فقر و فاقه پای همت در دامن صبر و قناعت کشیده اند تا مضمون سخن شیخ نظامی قدس سره
در حق ایشان بظهور آمده که مثنوی چون بعهد جوانی از بر تو * بدر کس نرفتم از در تو * همه را بر درم
فرستادی * من نمیخواستم تو میدادی * میفرموده اند که ما در ایام شباب هرگز تن بذلت و خواری
در ندادیم چنانچه اکثر مستعدان و افاضل سمرقند و هرات پیاده در رکاب قاضی روم و مولانا خواجه علی
سمرقندی میرفتند و ما هرگز با ایشان موافقت ننمودیم بلکه هرگز بر عادت ارباب درس بملازمت
درخانه ایشان نیز رغبت نکردیم و بواسطه آن تنقیص تمام بوصول وظیفه ما راه می یافت *

ذکر وصول حضرت مخدومی بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره

بعد از تحصیل علوم و ترک اختلاط و آمیزش علماء رسوم ایشان را در مبادی حال
که گرفتاری دل بیکی از مظاهر حسن و جمال بوده است از آن متعلق انحرافی در خاطر دست داده از
هرات بسمرقند رفته اند و آنجا بکسب فضائل و کمالات روزی چند مشغول بوده تا آنکه شبی خاطر
ایشان از مفارقت صوری و مزاحمت داغ دوری و مهجوری مجروح و متألم بوده است حضرت مولانا
سعد الدین را قدس سره در واقعه دیده اند و از ایشان شنیده که فرموده اند زود رو و یاری گیر که ناگزیر
بر تو بود ایشان را ازین واقعه تاثیر بلیغ شده و دغدغه عظیم در خاطر افتاده است زود بجانب خراسان
شتافته و شرف صحبت و قبول حضرت مولانا را دریافته و باندک فرصت در صحبت شریف آنحضرت ایشان را
شوق عظیم و ربودگی قوی دست داده است چنانچه یکی از بزرگان که درین طریق رفیق ایشان بوده است

متحیر و متعجب می شده است و میفرموده که طریق خواجگان ایشان را زود در ربود حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره در مسجد جامع هراة هر روز پیش از نماز و بعد از نماز با اصحاب می نشسته اند و صحبت میداشته
حضرت مخدومی را ممر و گذر بر آنجا بوده است هر نوبت که میگذشته اند حضرت مولانا سعد الدین میفرموده اند
که این جوان را عجب قابلیتی است شیفته وی شده ایم نمیدانیم که ویرا بچه فن و حیله صید کنیم روز اول
که ایشان بصحبت حضرت مولانا رسیده اند گرفتار ایشان شده ایشان فرموده اند که امروز شهبازی
بدام ما افتاد و هم دران اثنا فرموده اند که حق سبحانه بصحبت این جوان جامی بر ما منت نهاد مولانا
شهاب الدین محمد جاجرمی بعد از گرفتاری ایشان بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره چنین
میگفته اند که درین مدت پانصد سال یک مرد صاحب کمال در میان دانشمندان از خاک خراسان
سر بر نزد خدمت مولانا سعد الدین کاشغری راه وی زدند مولانا عبد الرحیم کاشغری که از دانشمندان
سقر هرات بود چنین میگفته که تا خدمت مولانا عبد الرحمن جامی ترک مطالعه نکردند و روی بطریق صوفیه
نیاوردند ما را الیقین شد که بهتر از مطالعه و تحصیل علوم رسمی کاری دیگر می باشد و فوق مرتبهٔ دانشمندی
امر دیگری بوده است ایشان در ابتدای اشتغال باین طریق بامر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ریاضات
و مجاهدات شاقه اختیار کرده بوده اند و از خلق بغایت مجتنب و محترز و متوحش می بوده اند و بتنهائی
بسر می برده بعد از انکه میان خلق در آمده اند طریق محاوره و اسالیب مکالمه از خاطر ایشان رفته بوده آن
الفاظ نامانوس و وحشی گشته و بتدریج آن الفاظ بخاطر ایشان می آمده است و در آخر آن اوقات ایشان را
جذبهٔ عظیم روی نموده و کیفیتی قوی دست داده است که بی شعور متوجه جانب کعبه شده اند و تا کوسویه انده
آنجا ایشان را افاقتی شده و بشعور آمده اند و دغدغهٔ صحبت مولانا سعد الدین قدس سره و شوق دیدار
مبارک آن حضرت بر ایشان غالب شده بی اختیار عنان عزیمت از آنجا بر تافته اند و بملازمت حضرت
مولانا شتافته ایشان در اثنای ملازمت حضرت مولانا روزی چند در فصل بهار بجانب قصبهٔ ادم
سیری کرده بوده اند حضرت مولانا رقعه نوشته اند و برای ایشان فرستاده و سواد آن رقعه اینست
که از خط مبارک آن حضرت نقل افتاده. بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیکم و رحمة الله و برکاته حق تعالی
با خود دارد و بغیر خود نگذارد توقع از آن برادر و نور بصر برادر مولانا عبد الرحمن جامی آنکه این فقیر حقیر
عمر ضائع کرده را از گوشهٔ خاطر شریف دور ندارند و اشتیاق غالب دانند نمیدانم که چه نویسم اینها بهم

ورسم ست آنچه مقصود ست در عبارت نمی آید شیخ احمد غزالی میگوید که تعریف این طائفه که سکنیم از جهت
احتیاج ست مرا اما جهت تعطشی که مراست و عزت و شرفی که ایشان راست نمیدانم که چه گویم مصرعه
رخسار من اینجا و تو برگل نگری ❊ والسلام والتحیة الفقیر الحقیر سعد الکاشغری چون این رقعه بایشان
رسیده فی الحال مراجعت فرموده اند و دیگر از ملازمت آن حضرت مفارقت نموده حضرت مخدومی
میفرموده اند که در ابتداء شغل باین طریق انوار ظاهر می شد بطریقی که حضرت مولانای ما اشارت
کرده بودند شغل می نمودیم و نفی می کردیم تا پوشیده می شد ظهور انوار و کشف و کرامات اعتمادی نیست
آنچه را مقتدا به از آن نسبت که فقیری را در صحبت صاحب دولتی تا ثر و جذبی دست دهد و زمانی از خود
ببرد بخدمت استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه والغفران میگفتند که از ایشان پرسیدم
که بعضی ازین طائفه را عوالم کشف میشود و بر بعضی دیگر مخفی می ماند سر درین چه باشد فرمودند که طریق
دو نوع ست یکی سلسلهٔ ترتیب که سالک بهمان راهی نزول کرده عود نماید و دیگر طریق وجه خاص ست که
طریقه خواجگان ماست قدس الله ارواحهم و سالک این طریق را قبله توجه جز نفس ذات نیست و درین
طریق کشف عوالم ضروری نیست و حضرت مولانا عبد الغفور میفرمودند که ایشان را خاطر بمشاهده
وحدت در کثرت که مشاهده تفصیلی ست مائل تر بود از طریق اجمال میفرمودند که هرگاه خود را در مرتبهٔ اجمالی
میگیریم مغلوب می شویم ولیکن حضرت مولانای ما از اجمال بتفصیل کم می پرداختند جانب استغراق ایشان
دران امر غالب بوده میفرمودند که سر وحدت و معنی توحید چنان غالب شده است که دفع آنرا از خود
ممکن نمیدانیم و درین ما را هیچ اختیاری نیست هیچ چیز پیش راه ازین در خاطر نیاید یعنی پیش گرفته است

ذکر ملاقات حضرت مخدومی با مشائخ کبار از صغر سن تا نهایت کار مخفی نماند که

غیر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره از جمله اکابر ایشان دیده بوده اند و ملاقات کرده اول همه
حضرت خواجه محمد پارساست قدس سره در کتاب نفحات الانس نوشته اند که چون حضرت خواجه بعزم سفر
حجاز از ولایت جام میگذشتند و بقیاس چنان مینماید که در اواخر جمادی الاولی یا اوائل جمادی الآخر
سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه بوده باشد پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان مخلصان بقصد
زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود یکی از متعلقان را گفت
که مرا بر دوش گرفته پیش محفه محفوف با نوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند و یک سیر نبات کرمانی

عنایت فرمودند وامروز ازان شصت سال ست هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم من ست و
لذت دیدار مبارک ایشان در دل من وهمانا که رابطهٔ اخلاص واعتقاد وارادت ومحبتی که این فقیر را
نسبت بخاندان خواجگان قدس الله ارواحهم واقع است ببرکت نظر ایشان بوده باشد و امید میدارم
که بهمین رابطه در زمرهٔ محبان ومخلصان ایشان محشور شوم بمنه وجوده دوم مولانا فخر الدین لورستانی
بوده رحمه الله تعالی که از کبار مشائخ زمان بوده اند هم در نفحات الانس نوشته اند که بخاطر می آید
که حضرت مولانا فخر الدین لورستانی رحمه الله که در خرجرد جام در سرای که تعلق بوالد این فقیر که
میداشت نزول فرموده بودند ومن چنان خرد بودم که مرا به پیش زانوی خود نشانده بود و بانگشت
مبارک خود نامهای مشهور چون عمر وعلی بر روی هوا می نوشت ومن آنرا میخواندم تبسم مینمود وتعجب
میفرمود آن شفقت ولطف وی در دل من تخم محبت وارادت این طائفه شد واز ان وقت باز
هر روز نشو ونمای دیگر می یابد وامید میدارم که بر محبت ایشان زیم ودر محبت ایشان زیم ودر محبت
ایشان میرم ودر زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی
فی زمرة المساکین سوم خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا بود قدس سره ایشان را اتفاق
صحبت بخدمت خواجه ابو نصر بسیار افتاده بوده است در نفحات الانس نوشته اند که روزی
در مجلس شریف ایشان ذکر حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس ومصنفات ایشان میرفت
از والد بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند که فصوص جانست وفتوحات دل واین را نیز
فرمودند که هر که فصوص را نیک میداند ویرا داعیه متابعت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم قوی
میگردد چهارم حضرت شیخ بهاء الدین عمر بود قدس الله روحه میفرموده اند که حضرت شیخ را استغراق
واستهلاک عظیم بود بسیار بود که در هوا تیز تیز می نگریستند همانا که مانند مخلوق از انفاس خلائق را که
مقر ایشان هواست ملاحظه میکردند ومیفرموده اند که روزی بملازمت حضرت شیخ بده جغاره رفته بودم
وجمعی نیز از شهر رسیده بودند وداب ایشان آن بود که هر که از شهر می آمد از وی می پرسیدند که خبر چیست
بهمان قاعده از هر یک جدا جدا پرسیدند که از شهر چه خبر داری هر کس چیزی گفت آخر از من
پرسیدند که تو از شهر چه خبر داری گفتم هیچ خبر ندارم فرمودند که در راه چه دیدی گفتم هیچ ندیدم فرمودند
که هر کس پیش فقیری میرود باید که همچنین رود که نه از شهر خبری داشته باشد ونه در راه چیزی دیده باشد

پس این بیت خواندند بیت دلا را می که داری دل در و بند * دگر چشم از همه عالم فرو بند * پنجم
خواجه شمس الدین محمد کوسوئی بود قدس الله سره میفرمودند که حضرت خواجه وعظ میگفتند حضرت مولانای
سعد الدین و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی و غیر ایشان از عزیزان که
دران وقت بودند بمجلس ایشان حاضر می شدند و معارف و الطاف ایشان را استحسان میکردند
خدمت مولانا شرف الدین علی یزدی رحمه الله علیه ما را ترغیب میکردند بمجلس وعظ ایشان از بعضی
عزیزان استماع افتاده که هر روزی که حضرت مخدومی بمجلس حضرت خواجه کوسوی قدس سره در می آمده اند
خواجه میفرموده اند کامروز شمعی در مجلس ما برافروختند و حقائق و معارف بیشتر از پیشتر بر زبان ایشان
میرفت حضرت مخدومی میفرموده اند که خواجه کوسوی علیه الرحمه مصنفات حضرت شیخ محی الدین را
قدس سره معتقد بودند و مسئله توحید را موافق وی تقریر میکردند و آنرا بر سر منبر و حضور علماء حاضر چنان
بیان می فرمودند که هیچ کس را بران مجال انکار نبود و در اسرار و حقائق قرآن و حدیث نبوی و کلمات
مشائخ بغایت تیز فهم بودند باندک توجهی معانی بسیار بر ایشان فایض می شد که بعد از تامل بسیار بخاطر
دیگران کم رسیدی در اثناء وعظ و مجلس سماع ایشان را وجدی عظیم میرسید و صیحهای بیحد میزدند و اثر
آن بهمه مجلسیان سرایت میکرد و خدمت خواجه در بعضی اوقات مردمان را در صور صفات عالیه بر نفوس
ایشان می دیدند روزی میگفتند که اصحاب ما گاه گاهی از صورت انسانی بیرون میروند اما زود
بآن باز میگردند و یکدو کس را نام بردند و میگفتند که هرگاه بپیش من می آیند در صورت سگان چهار چشم
می نمایند بسیار بودی که در صحبت ایشان چیزی بخاطر کسی گذشتی خواجه آنرا اظهار کردندی بر وجهی که
غیر آنکس ندانستی ششم مولانا جلال الدین ابو یزید بود رحمه الله بدهٔ پوران برای خدمت ایشان
بسیار میرفته اند در نفحات نوشته اند که یکبار پهلوی وی نماز میگذاردم وی را چنان مغلوب و مستهلک
یافتم که گوئی بهیچ وجه شعوری نداشت در قیام که می ایستاد گاه دست راست را بر بالای دست چپ
می نهاد و گاهی دست چپ بر بالای دست راست هفتم مولانا شمس الدین محمد اسد بود رحمه الله که
ایشان بوی صحبت بسیار داشته اند هم در نفحات نوشته اند که یکبار در راهی با وی همی رفتم بتقریب سخن وی
بآنجا رسید که گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز مرا بخود گمان آن نمی بود و توقع آن نداشتم
و بر سبیل اجمال اشارتی بدان کرد بر وجهی که من از ان تحقیق وی بمقام جمع فهم کردم بعضی عارفان

گفته اند که چون خدای تعالی بذات خود بر کسی تجلی کند این کس جمیع ذوات موجودات و افعال و صفات
ایشان را در اشعهٔ ذات و صفات و افعال وی سبحانه متلاشی یابد و نسبت مع نفس خود را بموجودات
چنان یابد که گویا وی مدبر آن موجودات است و این موجودات نسبت با وی اعضای وی اند و فرود
نمی آید بچیزی بهیچ یک ازین موجودات الا آنکه می بیند که بآن فرود آمده و می بیند ذات خود را
ذات حق واحد و صفت خود را صفت وی و فعل خود را فعل وی بنا بر آنکه مستهلک شده در عین توحید
و استهلاک در عین توحید مستلزم آنست که آنچه منسوب باوست بخود منسوب یابد و این نسبت ایشان را
در توحید مقامی که ورای این مرتبه باشد و چون متجذب شد بصیرت بمشاهدهٔ جمال که نور عقل را
فارق بود میان اشیاء ممکن و واجب را از هم جدا میکرد پوشیده شد در غلبهٔ نور ذات قدیم و تمیز
میان قدیم و حادث برخاست از برای آنکه باطل ناچیز و ناپیدا می شود در زمان پیدا شدن
حق و این حالت را در عرف این طائفه جمع گویند هشتم حضرت ایشان بوده اند میان حضرت
مخدومی و حضرت ایشان چهار کرت ملاقات واقع شده است دو کرت در سمرقند و کرت سوم در
هرات که حضرت ایشان در زمان میرزا سلطان ابوسعید از ما وراء النهر بخراسان تشریف آورده بوده اند
و مرتبهٔ چهارم در مرو که حضرت ایشان بالتماس میرزا سلطان ابوسعید به مرو آمده بوده اند و حضرت
مخدوم نیز از هرات بجهت دریافت ملاقات آنحضرت بمرو رفتند بخط مبارک ایشان دیده شده که
نوشته بودند که در نواحی مرو خدمت خواجه عبید الله مد الله ظلال جلاله ازین کمینه پرسیدند که سن تو
چند باشد جواب گفته شد که پنجاه و پنج تخمیناً فرمودند که پس سن ما دوازده سال زیاده باشد و
مخفی نماند که پیش ازان ملاقات و بعد ازان میان حضرت مخدوم و حضرت ایشان مکاتبات
و مراسلات بسیار واقع شده است و کمال ارادت و اخلاص ایشان نسبت بآن حضرت از مصنفات
نظم و نثر ایشان بر خاص و عام اهل عالم ظاهر و پیدا و روشن و هویداست و آن منظومات و مثنویات
ازان مشهورتر است که به ایراد آن احتیاج باشد و خلوص عقیدت و محبت آنحضرت نیز نسبت
بایشان از رقاع و مکاتیبی که آن حضرت بایشان نوشته اند ظاهر و باهر است و از جملهٔ آن رقاع
و مکاتیب این دو رقعه است بسبیل استشهاد و تیمن استرشاد از خط مبارک حضرت ایشان نقل کرده
درین مجموعه ایراد می یابد رقعهٔ اولی بعد از رفع نیاز عرضه داشت این بیچاره گرفتار آنکه

گاهی هیچ‌اهم گستاخی کرده از خرابی احوال خود نسبت بلازمان آن آستانه اندکی اعلام کنم لیکن می ترسم
که از خرابی که حال این فقیرست موجب ملالت آن باریافتگان نشود ذکر الوحشة وحشة بهرحال که هست
از روی آن می باشد که نظر بخرابی این درمانده بکنند طریقه ترحم که از اخلاق کرامت نسبت با ین ضعیف
مرعی دارند سبب گرفتاری خود جز آن ندانم که بیت هر گرا دیو از گریبان وا برو، بکشش ساز د
سرش را و اخرد، والسلام والاکرام **رقعه ثانی** عرضه داشت آنکه اشتیاق و آرزومندی
عتبه بوسی بسیارست هرچند با خود میگویم مصرعه این کار دولت ست کنون تا کرا رسد، لیکن هوای
آنکه خود را بران آستان بیند بسیار است امید از الطاف بی نهایت حق سبحانه آنکه این فقیر بی بال
و پر و بی همت و قدم را بحض عنایت قدمی روزی گرداند تا هرچه گونه که باشد از مضیق حبس خودی
نجات یافته متوجه آستان بوسی توانم شد والسلام حضرت مخدوم سه نوبت بسمرقند رسیده اند
نوبت اول در زمان میرزا الغ بیگ رفته بوده اند و بدرس قاضی روم آمد شد میکرده اند چنانچه
شمه گذشت و نوبت دوم خاص از برای دریافت صحبت حضرت ایشان رفته اند و تاریخ آن رفتن
چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده هست در شب شنبه هشتم محرم سنه سبعین وثمانمایة بوده است
و نوبت سوم هم بجهت ادراک صحبت حضرت ایشان از هرات بسمرقند رفته اند و چنان اتفاق
افتاده بوده است که در وقتی رسیده اند که حضرت ایشان بحسب ضرورت از برای مصالحه عمر شیخ میرزا
و سلطان احمد میرزا که فرزندان سلطان ابوسعید بودند عزیمت ترکستان کرده بوده اند چون سه روز
از ملاقات و صحبت گذشته است حضرت ایشان بجانب ترکستان متوجه شده اند و حضرت مخدوم ا
با سائر اصحاب و اعزه بجانب فاراب فرستاده اند و بعد از مصالحه سلاطین بولایت شاش آمده اند
و ایشان را بفاراب طلبیده و در تاشکند چند شبانه روز صحبت های شگرف قائم بوده است و مجلسهای
عالی منعقد می شده خدمت مولانا ابوسعید اوبهی رحمه الله که از اصحاب حضرت ایشان بوده ذکر وی
در فصل سوم از مقصد سوم این کتاب خواهد آمد دران صحبتها حاضر می بوده از کیفیات و خصوصیات
آن مجالس حکایات میفرمود و میگفت که اکثر اوقات میان حضرت ایشان و حضرت مخدوم صحبت
بسکوت می گذشت و گاهی حضرت ایشان سخن میگفتند روزی حضرت مخدومی بحضرت ایشان گفتند
مارا در بعضی از مواضع فتوحات مشکلات ست که حل آن بمطالعه و تامل میسر نیست حضرت ایشان

مرا امر کردند تا فتوحات بمجلس آوردم و حضرت مخدوم آن محل را که مشکل تر بود پیدا کرده بعرض رسانیدند
و عبارت حضرت شیخ را خواندند حضرت ایشان فرمودند که لحظه کتاب را مانید تا مقدمه گویم پس آغاز نهادند
و تمهید مقدمات کرده بسی سخنان عجیب و غریب گفتند بعد از آن فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم
چون کتاب را گشادند و ملاحظه کرده شد مقصود در غایت وضوح و ظهور بود و مدت اقامت حضرت مخدوم
در ملازمت حضرت ایشان در تاشکند پانزده شبانه روز بوده است بعد از آن اجازت خواسته از
تاشکند متوجه سمرقند شده اند و از راه قرشی بخراسان آمده و تاریخ این سفر چنانچه از خط مبارک
ایشان نقل افتاده برین وجه است که بیرون آمدن از سفر سمرقند در کرت سوم روز دوشنبه بود غرّه
ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و ثمانمائة و دوشنبه دیگر را بار دوم نزدیک تخت خاتون رسیده شد
و پنجشنبه را از آنجا کوچ کرده آمد و سه شنبه را باندخود رسیده شد و آدینه را از آب آمویه عبور افتاد و پنجشنبه را
بقریه شادمان رسیده شد و آنجا بحضرت خواجه ملاقات افتاد و در روز یکشنبه ایشان بترکستان متوجه
شدند و ما را بجانب فاراب فرستادند پانزدهم ربیع الآخر از فاراب بجانب شاش توجه واقع شد
بیست و دوم را بشاش رسیده شد و هشتم جمادی الاولی از شاش بجانب خراسان توجه افتاد
و پانزدهم را بسمرقند رسیده شد و دوشنبه بیست و یکم را رحلت واقع شد تا پنجشنبه در شادمان توقف
افتاد و دوشنبه را بقرشی رسیده شد و هلال جمادی الآخر شب پنجشنبه در قرشی دیده شد حضرت مخدوم
میفرموده اند که ایشان خاطرها را زود بسر می آرند و اگر چیزی بر خاطر مبارک ایشان گران می آمد
بقوت قاهره دفع آن میکنند و سخنان این طائفه را باین شیرینی که حضرت ایشان می فرمایند از
هیچکس نشنیده ایم از بعضی مخادیم چنین استماع افتاده است که حضرت ایشان بسیار طالبان را بملازمت
حضرت مخدوم حواله میفرمودند و بسی مستعدان را بصحبت ایشان تحریص می نموده اند در کرت اولی که
راقم این حروف بماوراء النهر میرفت شبی که بساحل جیحون رسید بخواب دید که حضرت ایشان ظاهر شدند
و میفرمایند عجب چیزیست که دریای از نور در خراسان موج میزند و مردم باقتباس نور چراغی بماوراء النهر
می آیند چون در قرشی بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شد روزی در آن مبادی فرمودند که در هرات
از مشایخ وقت کرا دیده گفتم مولانا عبد الرحمن جامی و مولانا محمد روجی را فرمودند هر که در خراسان مثل مولانا
عبد الرحمن جامی را دیده باشد ویرا باین روی آب آمدن چه حاجت است بعد از آن فرمودند که شنیده ایم

که خدمت مولانا عبدالرحمن جامی مرید نمیگیرند و مولانا محمد مرید میگیرند گفتم آری همچنین ست فرمودند از کلمات قدسیه حضرت خواجه بزرگ خواجه عبدالخالق غجدوانی ست قدس سره که فرموده اند در شیخی مابند دریاری کشائی در خلوت رابند در صحبت راکشای خدمت استادی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمه در تکمله حاشیه نفحات نوشته اند که حضرت مخدومی کسی را تلقین نمیکردند با آنکه حضرت مولانا سعدالدین قدس سره مجاز بودند از جانب غیب مأذون لیکن اگر ناگاه صادقی پیدا شدی ویرا خفیه ازین طریق آگاه می ساختند و منشاء این کمال لطافت ایشان بود میفرمودند که تحمل بار شیخی نداریم اما در آخر حال ارباب طلب را طالب بودند میفرمودند دریغا که طالب یافت نیست طالب بسیارست اما طالب خط خود والد راقم این حروف علیه الرحمه ملازمت حضرت مخدوم بسیار میکردند واز ایشان با تفاقی و اشارتی بشغل باطنی این طائفه علیه مشرف شده بودند میگفتند که در ماه ذی الحجه سنه ستین وثمانمائة در مشهد مقدس حضرت امام همام علی رضا علیه التحیة والسلام را در واقعه دیدم که از روضهٔ قدم بیرون نهادم عزیزی در برابر من پیدا شد بغایت نورانی باشکوهی تمام جبه الچهٔ پاک شسته پوشیده وتخفیفه بسته پیش ایشان رفتم وسلام کردم ونیازمندی تمام نمودم جواب دادند والتفات کرده فرمودند که باین شهر کی آمده گفتم دو سه روز شد که آمده ام فرمودند که کجا نزول کرده گفتم فلان جا گفتند برو احمالی واثقالی که داری بیار و در منزل ما نزول کن که برای تو جای نیک مقرر کرده ایم من از روی تواضع گفتم بنده شمارا ملازمت نکرده ام فرمودند که مرا سعدالدین کاشغری میگویند زود باش وخود را بمنزل ما برسان این گفتند و روان شدند و من بیدار شدم چون روز شد از مردم مشهد پرسیدم که درین شهر باین نام هیچ عزیزی می باشد گفتند شیخ سعدالدین مشهدی مردی زاهدست که شیخ ومقتدای جمعی ست اما کاشغری نیست رفتم واورا دیدم نه آن بود که من در خواب دیده بودم چون از پیش او بیرون آمدم ناگاه قافلهٔ هری در رسید و دران میان آشنایان بودند بعد از ملاقات ایشان در استفسار از مشائخ هری چنان معلوم شد که حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره در هری مقتدای خلق بوده اند اما در همان ایام از دنیا رحلت فرموده اند بعد از چند گاه که بهری آمدم بر سر مزار حضرت مولانا سعدالدین قدس سره بملازمت حضرت مخدوم رسیدم و در خلوتی این واقعه را بر ایشان عرض کردم فرمودند ترا چه تعبیر بخاطر رسیده است گفتم مرا چنان بخاطر آمده که من در هرات وفات یابم و مرا بر تخت مزار ایشان که منزل ایشان ست

دفن کنند فرمودند چرا تعبیر برین وجه نمیکنی که ایشان ترا بمنزل معنوی خود که عبارت از نسبتی ست
که ایشان دران می بوده اند دلالت کرده اند حمل آن واقعه برین نوع کردن بهتر ست چون حضرت
مخدوم این تعبیر فرمودند من به نیاز تمام گفتم که حالا ایشان نقل کرده اند و بجای ایشان شمائید
اگر بطریقی اشارت فرمائید غایت بنده نوازی باشد حضرت مخدوم چنانچه عادت ایشان بود
استبعاد نمودند و خود را از آن معنی دور داشتند لیکن دران اثنا بطریق کنایت بشغلی اشارت
فرمودند چون راقم این اوراق را در ماه شعبان سنه اربع و تسع مایه بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نسبت مصاهرت واقع شد و به بندگی قبول کردند خدمت
والد علیه الرحمه گفتند آن واقعه که من پیش ازین بچهل سال دیده بودم این بود تعبیر یافت

ذکر توجه حضرت مخدوم بسفر مبارک حجاز و بیان واقعه که دران سفر دست داد

بر وجه ایجاز ایشان در اواسط ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و ثمانمایه متوجه سفر
مبارک حجاز شده اند و تاریخ رفتن و آمدن ایشان بطریق تفصیل در آخر این فصل از خط
شریف ایشان نقل خواهد افتاد وقتی که بتهیه اسباب آن راه شغل می نمودند جمعی از اعیان
خراسان التماس فسخ آن عزیمت کرده گفتند که هر روز بواسطه التفات شما بسی مهمات مسلمانان
ساخته و پرداخته می شود و هر مهمی که بهمین همت شما بر درخانه سلاطین کفایت میشود با یک حج
پیاده برابر ست ایشان بر سبیل طیبت فرمودند از بسکه حج پیاده گذارده ایم کوفته و مانده شدیم
بعد ازین میخواهیم که حج سواره هم گذاریم و چون از هرات متوجه شدند به نیشاپور و سبزوار و بسطام
و دامغان و سمنان و قزوین و همدان عبور فرمودند و حاکم همدان شاه منوچهر نام اخلاص و نیازمندی
تمام ظاهر کرد و سه شبانه روز ایشان را با اهل قافله نگاهداشت و ضیافتهای پادشاهانه
بجای آورد و در ملازمت ایشان با جمعی کثیر از متعلقان و نوکران خود طریق همراهی سلوک داشت
و قافله ایشان را از کردستان بسلامت گذرانید و بسرحد بغداد رسانید و ایشان در اول ماه
جمادی الآخر به بغداد نزول فرمودند و بعد از چند روز به نیت زیارت روضه مقدسه امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه از بغداد متوجه دجله شدند و چون به کربلا رسیدند این غزل نظم فرمودند
غزل کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین + هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین

خدام مرقدش بسرم گر نهند پای | حقا که بگذرد سرم از فرق فرقدین
کعبه بگرد روضهٔ او می کند طواف | رکب الحجیج این تروحون این این
از قاف تا بقاف پرست از کرامتش | آن به که حیله جوی کند ترک شید شین
آنرا که بر عذار بود جعد مشکبار | از موی مستعار چه حاجت بزیب و زین
جامی گدای حضرت او باش تا شود | با راحت وصال مبدل عذاب بین
میران ز دیده سیل که در مذهب کریم | باشد قضای حاجت سائل ادای دین

بعد از آن باز به بغداد آمدند و دران ایام از غرایب امور انچه سمت صدور یافت از دحام روافض بود و اعتراض ایشان بر بعض ابیات سلسلة الذهب و صورت این واقعه بر وجه اجمالی آنست که فتحی نام سواد خوانی از سکنه جام که سالها در حوالی آستانه سعادت فرجام حضرت مخدوم مقام داشت و دران سفر خیر انجام نیز همراه بود روزی بواسطه بعضی از عوارض نفسانی میان وی و یکی از خادمان ایشان گفتگوی شده و بکدورت و نزاع قوی انجامید و وی از غایت غلظت طبیعت و کثافت جبلت که داشت ملازمت ایشان را گذاشت و برابطه جنسیت و علاقه مناسبت با جمعی از روافض اختلاط و ارتباط ورزید و رخت و بار اقامت بسر منزل ادبار ایشان کشید و تمثیلی که ایشان در دفتر اول از کتاب سلسلة الذهب از بعضی کتب قاضی عضد رحمه الله نقل کرده اند در بیان این معنی که اکثر اهل عالم روی عبادت در سوسوم و تخییل خود دارند اول و آخر آن تمثیل را فروگذاشته و بیتی چند که در بیان ما حصل عقیدهٔ آن جماعه بود جدا ساخته بدیشان نمود و یکی از روافض بنا بر کمال تعصب و تاکید این قصه و توفیر این فتنه چند بیت دیگر گفته بران افزود و جهال و غلات روافض از اطراف و جوانب نسبت بمردم قافلهٔ ایشان بطریق رمز و اشارت و ایما و کنایت سخنان شور انگیز فتنه آمیز میگفتند تا آنکه روزی در یکی از مدارس وسیع بغداد مجلسی عالی ترتیب کردند و حضرت مخدوم نشستند و قاضی حنفی و شافعی بر یمین و یسار ایشان قرار گرفتند و مقصود بیگ برادرزاده حسن بیگ و خلیل بیگ برادر زوجه حسن بیگ که از قبل وی حاکم بغداد بود در مقابل ایشان با امرا دیگر که نشستند و خاص و عام بغداد بر در و بام آن مدرسه ازدحام کردند و کتاب سلسلة الذهب را پیش آوردند و مضمون آن حکایت با ملاحظه سابق

ولاحق در حضور همگنان صورت مرافعه یافت وایشان بر سبیل انبساط فرمودند که چون در نظم سلسلة الذهب حضرت امیر و اولاد بزرگوار ایشان را رضی الله عنهم اجمعین ستایش کردیم از سنیان خراسان هراسان بودیم که ناگاه ما را برفض نسبت نکنند چه دانستیم که در بغداد بجفای روافض مبتلا خواهیم شد وچون اهل مجلس بر مضمون حکایت کما ینبغی اطلاع یافتند انگشت تحیر بدندان گرفته جمله متفق الکلمه گفتند که هرگز درین امت کسی حضرت امیر را بدین خوبی نستوده و در منقبت ایشان و اولاد ایشان اینچنین مبالغه ننموده پس اقضی القضات حنفی و شافعی با سائر اکابر حاضر محضری بر صحت این حکایت قلمی کردند بعد ازان ایشان در حضور قضات و اعیان از شخصی که سر حلقه آن روافض بود نعمت حیدری نام پرسیدند که از روی شریعت بر ما سخن داری یا از روی طریقت گفت از هر دو روی با ایشان فرمودند اول بحکم شریعت برخیز و از روی سنت شارب خود را که بمبارت العمرة چیده بچین چون ایشان این سخن فرمودند جمعی از اهل شروان که هوادار ایشان دران مجلس حاضر بودند برجستند و در نعمت حیدری آویختند و تا رسیدن مقراض نیم شارب که وی را بود بعصا بکارد قطع کردند و نیم دیگر را بمقراض بریدند و چون شارب وی تمام چیدند ایشان فرمودند که چون دستی بتو رسید از روی طریقت مردود نظر اهل طریق شدی و کسوت فقر بر تو حرام شد اکنون بضرورت خود را بنظر پیر دفت میباید بیارید تا فاتحه و تکبیری در کار تو کنند و بنا بر قاعده طریقیان دیر آمدی می بایستی تا بکربلا روی و آنجا تکبیر از سادات قبول کرده باز برسر مجادله آید بعد ازان برادر طریقت نعمت حیدری را که بعضی ابیات ناصواب گفته بوده و برابیات سلسله افزوده و در خشونت و تعصب گوی مسابقت از اقران ربوده پیش آوردند و عتاب و خطاب کردند و آثار قهر و سیاست احکام نسبت بوی بظهور پیوست تا هم دران مجلس تحیه کلاه بر سر وی نهادند و وی را بردراز گوش باژگونه سوار کردند و با سائر اقران و اعوان بتعذیر و تشهیر تمام گرد شهر و بازار بغداد گردانیدند و بعد از صدور این وقائع و جفای اهل بغداد ایشان این غزل نظم فرمودند نظم تا بشاسی ساقیا باب شط سیر سبوی * در خاطرم کدورت بغدادیان بشوی * مهر م بلب نه از قدح می که هیچ کس * زابنای این دیار نیرزد بگفت و گوی * از ناکسان وفا و مروت طمع مدار * از طبع دیو خاصیت آدمی مجوی * در راه عشق زهد و سلامت نمی خرند * خوش آنکه باجفا و ملامت گرفت خوی * عاشق که نقب زد

پنهان خانهٔ وصال ٭ دارد فراغتی ز نفیر سگان کوی ٭ بی رنگی است و بی صفتی وصف عاشقان ٭
این شیوه کم طلب ز اسیران رنگ و بوی ٭ جامی مقام راست روان نیست این طریق ٭ برخیز تا نهیم
بخاک حجاز روی ٭ و مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه بود و بعد از عید رمضان این سال
متوجه جانب حجاز شدند و روی بمدینهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند ترکیبی در نعت آنحضرت نظم
کردند که مطلع اولش این است نظم محمل رحلت به بند ای ساربان کز شوق یار ٭ میکشد هر دم برویم
قطره های خون قطار ٭ و در اواخر شوال بحریم حرمت نجف قبهٔ عزت و شرف رسیدن و در آن مقام
مبارک منزل متبرک این غزل فرمودند غزل فدا مشهد مولای انما اجملی ٭ که مشاهد شد از آن
مشهدم انوار جلی ٭ روشن آن مظهر صافی ست که بر صورت اصل ٭ آشکار است در آن عکس جمال ازلی ٭
چشم از پرتو روشن بجد اینبا شد ٭ جای آن دارد اگر کور شود معتزلی ٭ زنده عشق نمرد است نمیرد هرگز
لایزالی بود این زندگی و لم یزلی ٭ در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی ٭ خاصهٔ عشق بود منقبت بی بدلی ٭
دعوهٔ عشق و تولا مکن ای سیرت تو ٭ بغض ارباب دل از بیخردی و دغلی ٭ مشک بر جامه زدن سود
ندارد چندان ٭ چون تو در جامه گرفتار بکمند بغلی ٭ چون ترا چاشنی شهد محبت نرسید ٭ از شمهٔ نحل چه حاصل
ز لباس عسلی ٭ جامی از قافله سالار ره عشق ترا ٭ که بپرسند که آن کیست علی گوی علی ٭ و بعد از
زیارت مشهد مقدس و مرقد منور حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی الله عنه قصیدهٔ غرا در منقبت آنحضرت
بسلک نظم در آوردند که مطلعش اینست شعر اصبحت زائرا لک یا شحنهٔ النجف ٭ بهر نثار مرقد تو
نقد جان بکف ٭ و سید شرف الدین محمد نقیب در آن وقت سید السادات و نقیب النقباء آن
دیار بود با اولاد و احفاد و سائر اکابر اقبال و استقبال ایشان فرمودند و شرائط تعظیم و توقیر و تقدیم
رسانیدند سه شبانه روز ایشان را مهمانداری بزرگانه کردند و خدمتهای شایسته بجای آوردند و چون
ماه ذیقعده نو شد حضرت مخدومی با اهل قافله قدم در بادیه نهادند و روی توجه بمدینهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آوردند و در اثنای آن راه قصیده انشا کرده اند مشتمل بر اکثر معجزات و مطلع اول آن قصیده اینست که
بیت بانگ رحیل از قافله برخواست خیز ای ساربان ٭ رختم بنه بر راحله آهنگ رحلت کن روان ٭
و مطلع دیگرش این که ٭ یا رب مدینه است این حرم کز خاکش آید بوی جان ٭ یا ساحت باغ ارم
یا عرصهٔ روض الجنان ٭ و بعد از بیست و دو روز بمدینه رسیدند و شرائط زیارت روضهٔ مقدسه آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بجای آورده متوجه مکهٔ مبارک شدند و بعد از ده روز در اوائل ذی الحجة آنجا رسیدند
و مدت اقامت ایشان در حرم پانزده روز بود و بعد از اداء مناسک حج اسلام و شرائط و آداب
آن تمام باز متوجه مدینه شدند و در اثناء توجه بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این غزل
فرمودند **غزل** بکعبه رفتم از آنجا هوای کوی تو کردم * جمال کعبه تماشا بیاد روی تو کردم * شعار کعبه
چو دیدم سیاه دست تمنا * دراز جانب شعر سیاه موی تو کردم * چو حلقهٔ در کعبه بصد نیاز گرفتم *
دعای حلقهٔ گیسوی مشکبوی تو کردم * نهاد خلق حرم سوی کعبه روی ارادت * من از میان همه
روی دل بسوی تو کردم * مرا بهیچ مقامی نبود غیر تو کامی * طواف و سعی که کردم بجست و جوی تو کردم *
بموقف عرفات ایستاده خلق دعا خوان * من از دعا لب خود بسته گفت و گوی تو کردم * نهاده
اهل منی در پی منی و مقاصد * چو جامی از همه فارغ من آرزوی تو کردم * و بعد از ملازمت روضه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم توجه بجانب شام کردند و در دمشق چهل روز اقامت فرمودند و القاضی محمد خیضری
که اقضی القضات آن دیار بوده و اکمل محدثان روزگار و در حدیث بغایت سند عالی داشتند صحبتها
داشتند و از وی حدیث استماع فرمودند و سند حدیث گرفتند و قاضی در مدت اقامت ایشان آنجا بوظائف
خدمتگاری و مهمانداری چنانچه باید و شاید قیام نمود بعد از آن ایشان متوجه حلب شدند و چون بحلب
رسیدند سادات و ائمه و قضات آنجا انواع تحف و هدایا بسند دل داشتند و در آن اثنا قیصر روم توجه
ایشان را از خراسان بجانب حجاز شنیده بود بعضی کسان خاصه خود را همراه خواجه عطاء الله کرمانی که
از مریدان با ارادهٔ ملازمت ایشان میگردید و بازگشت با آن آستان رسیده داشت مصحوب پنج هزار اشرفی نقود
و صد هزار دیگر موعود نامزد خدام ایشان کرده بزبان مسکنت و نیاز التماس نمود که ایشان چند روزی
پرتو التفات بر ساحت ممالک روم انداخته و ساکنان آن مرز و بوم را بقدوم شریف خود بنوازند و از
جملهٔ اتفاقات حسنه آن بود که ایشان پیش از رسیدن رسولان قیصر بچند روز بر حسب الهام الهی
از دمشق متوجه حلب شده بودند و چون آن رسولان بدمشق رسیدند ایشان را ندیدند تاسف
بسیار ورزیدند و ایشان هنوز در حلب بودند که خبر آمدن مردم قیصر بطلب ایشان از دمشق رسید
بی توقف از حلب روی براه تبریز نهادند که مبادا آن رسولان از دمشق بحلب آیند و ایشان را بالحاح
و ابرام طلب نمایند و چون بتبریز رسیدند در خلال آن احوال راهها بواسطهٔ حرب و ضرب لشکرهای روم

و آذربیجان در انقلاب و اضطراب بود حاکم آنجا محمد بیگ نام که عیان ترکمه بود و با حسن بیگ قرابت قریبه
داشت بنا بر حسن اعتقاد و کمال اخلاص که ویرا بحضرت مخدوم بود با سی صد سوار مکمل از اقربا و اتباع
خود بقافله ایشان همراهی نمود و آن قافله را از کردستان و مواضع خطرناک بسلامت گذرانید و بولایت
تبریز رسانید و قاضی حسن و مولانا ابوبکر طهرانی و درویش قاسم و شقاقل که اعظم صدور و اقرب ندمای
مجلس حسن بیگ بودند با سائر امرا کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و با عزاز و اکرام تمام
خدام ایشان را در منازل خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث گشته ایشان را با حسن بیگ
ملاقات فرمودند و حسن بیگ غایت اکرام و احترام بتقدیم رسانید و تحف و هدایا بر بادشاهانه گذرانید
و با برام تمام التماس پاشیدن کرد ایشان ملازمت والدهٔ مسنهٔ خود را بهانه ساخته متوجه خراسان
شدند و چون بهرات رسیدند میرزا سلطان حسین در مرو بود خبر مقدم شریف ایشان که بوی رسید
بعضی از معتمدان خاص را با تحفهای لائق مصحوب مکتوب مشتمل بر وفور اخلاص و نیاز برای ایشان
فرستاد و در اول آن مکتوب این بیت نوشته بود که بیت اهلاً بمقدمک الشریف فانه فرح
القلوب و نزهة الارواح * و مقارن این حال رقعهٔ امیر نظام الدین علیشیر در رسید
مشتمل بر این رباعی که رباعی انصاف بده ای فلک مینا فام * تا زین دو کدام خوبتر کرد
خرام * خورشید جهانتاب تو از جانب صبح * یا ماه جهان گرد من از جانب شام بخط شریف
حضرت مخدوم دیده شده است که بر ظهر کتابی نوشته بودند که اتفاق سفر مبارک از دار السلطنت
هرات حمیت عن الآفات در ششم نزدهم ربیع الاول سنه سبع و سبعین و ثمانمائة واقع شد و اواسط
جمادی الاخری ببغداد رسیده شد منتصف شوال بکنار دجله اتفاق افتاد و نهم از انجا قافله
روان شدند غره ذی القعده از نجف حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی عنه بپایان در آمدند
و بیست و دوم یا سوم توفیق نزول بمدینه رسول صلی الله علیه و سلم دست داد ششم ذی الحجه
بمکه شریف زادها الله تعالی شرفاً رسیده شد پانزدهم بجانب شام نیت ارتحال واقع شد
بیست و پنجم را بمدینه شریف رسیده شد بیست و هفتم رحلت افتاد در اواسط عشر اخیر محرم
به دمشق نزول واقع شد بعد از نماز جمعه چهارم ربیع الاول از محروسه دمشق مراجعت بخراسان
اتفاق افتاد و دوازده روز را بحلب رسیده شد روز دوشنبه بیستم ربیع الثانی از بلده حلب

بجانب قلعه پیره روانه شدیم بیست وچهارم جمادی الاولی به تبریز رسیده شد و ششم جمادی الاخری بجانب خراسان توجه افتاد هلال رجب بیک منزل پیش از ورزمین ری نموده شد روز جمعه سیزدهم شعبان بشهر هرات نزول واقع شد کان ذلک فی سنه ثمانه وسبعین وثمانمائه ❊ بد

من نفائس انفاسه المسموعة قدس سره و آن درضمن بیست رشحه ایرادمی یابد ❊

رشحه روزی تبقریبی میفرمودند که اصالت نزد اهل تحقیق نه آنست که آبا واجدا کسی از جنس امرا و وزرا بوده باشد یا درسلک فسقه و ظلمه منتظم بود بلکه اصالت عبارت از حسن جوهریست که در ذات انسان می باشد چون فطرت سلیم و سرشت پاک وانچه مردم در افراد انسانی آنرا اصل می پندارند عین بداصلی ست ❊

رشحه ۲ میفرمودند که مردم نفیس چون خواهند که عیب کسی برشمارند اول بدیهای که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری می شود آن بفهم ایشان نزدیکتر است ❊

رشحه ۳ میفرمودند که بهمه گدایان وسایلان شفقت ورحمت می باید نمود ولقمه از بد ونیک دریغ نمی باید داشت نظر در آن نمی باید کرد که موجد ایشان کیست جنیدی وشبلی حاجت نیست تابوی احسان کنند وهیچ عالی همتی و پرهیزگاری بگدائی بدر خانه این کسی نخواهد آمد از کجاست که در آن زنده ولباس مجهول صاحب دولتی نیست واکثر چنین واقع است که اولیاء حق سبحانه ستر حال خود بصورت بی سروپایان میکنند ❊

رشحه ۴ روزی ایشان ازکسی پرسیدند که درچه کاری گفت حضوری دارم و پای در دامان عافیت پیچیده ام و در کنجی بفراغت نشسته فرمودند حضور و عافیت نه آنست که پای در کرباسی و در گوشه نشینی عافیت آنست که ازخود باز رسته باشی آن زمان خواه در کنج نشین وخواه درمیان مردم باش ❊

رشحه ۵ میفرمودند که علامت جوانمردی آنست که دائم کسی محزون واندوهناک بود در کارخانه الهی فارغ نشستن خوب نیست کسی را که حزنی واندوهی نیست از وی بوی غفلت می آید وکسیکه حزنی واندوهی دارد از وی بوی جمعیت حضوری می آید نسبت خواجگان ما قدس الله تعالی ارواحهم درصورت حزن واندوه ظاهر مے شود ❊

رشحہ میفرمودند کہ محبت ذاتی آنست کہ یکی یکی را دوست دارد و آنرا سببی و جہتی معلوم نباشد و این در میان مردم بسیار است کسیکہ ویرا بجناب حق سبحانہ چنین محبتی پیدا شود آنرا محبت ذاتی گویند و این بہترین انواع محبت است نہ آنکہ ہرگاہ کہ لطفی بیند دوست دارد و ہرگاہ کہ عنفی بیند بے میل شود۔

رشحہ کسے پیش ایشان میگفت کہ فلان درویش ذکر جہر بسیار میگوید خالی از ریائی نمی نماید فرمودند کہ ای فلان فردای قیامت ہمان ذکر ریائی او را کفایت ست از ہمان ذکر ریائی او نوری پیدا شود کہ ہمہ صحرای قیامت را روشن گرداند پس فرمودند کہ گفتہ اند ذکر جہر را خاصیتی ست کہ ذکر خفیہ را نیست زیرا کہ چون نفس بتعقل مفہوم ذکر محقق گشت اولاً متخیلہ بتخیل لفظ آن متاثر میشود ثانیاً و قوت ناطقہ بہ تکلم ثالثاً و قوت شامعہ بسماع رابعاً و قوت متخیلہ بار دیگر و ہمچنین نفس و قوت عقلیہ و این حرکتی است دوریہ بر وفق حرکت دوریہ وجودیہ و در طلب تحقق بآن حرکت معنوی نسبت باین حرکت کہ صورت آن حرکت معنویست ممد حصول آن تحقق است۔

رشحہ روزے شخصی در مجلس شریف ایشان گفت کہ یکی از اکابر نوشتہ کہ حق سبحانہ فرمودہ کہ انا جلیس من ذکرنی کسی را کہ این حال باشد چون ذکر جہر گوید فرمودند کہ در حینی کہ صد کار ناشایست و فعلہای ناخوش صادر می شود این ملاحظہ نیست چون نسبت کہ در ذکر جہر این ملاحظہ میکنند حق سبحانہ بظاہر و باطن محیط ہمہ است ذکر جہر ہم خوبست۔

رشحہ کسے از ایشان پرسید کہ سبب چیست کہ حضرت شما تصوف کم میگویند فرمودند کہ اکثر کہ یکدیگر را زمانے بازے دادیم۔

رشحہ میفرمودند کہ کلمات قدسیہ اولیاء اللہ قدس اللہ تعالی ارواحہم مقتبس از مشکوٰۃ حقیقت حضرت رسالت است صلی اللہ علیہ وسلم ہمچنانکہ تعظیم قرآن و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء نیز لازم است باسخنان ایشان بادب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود برخورداری یابد۔

رشحہ شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی قدس اللہ تعالی سرہ در یکی از مصنفات خود نوشتہ کہ بسم اللہ ای بالانسان الکامل نزد بعضے از علماء وقت این معنی بغایت صعب نمود کہ تفسیر آن کلمہ باین عبارت چگونہ است روزی بحضرت مخدوم عرض کردہ شد و ازان معنی استکشاف

نموده آمد فرمودند آن عبارت بتفسیر لفظ اسم ست نه تفسیر لفظ الله

رشحه ۱۴ روزی میفرمودند که امروز ما را در خاطر افتاد و جائی ندیده ایم که مظهر عالی الحقیقة صورت منطبعه است
در آئینه نه عین آئینه زیرا که مظهر آنست که حکایت کننده باشد از حال ظاهر و اوصاف و احکام وی
دران مظهر ظاهر شود و جوهر آئینه را این حالت نیست غرض ایشان ازین سخن چیزی دیگر بود باین تمثیل فرمودند

رشحه ۱۵ بعضی از عزیزان که بملازمت ایشان رجوع دائم داشتند میفرموده اند که روزی در مجلس وعظ
خواجه شمس الدین محمد کوسوئی قدس سره بودیم بر سر منبر فرمودند که مدتی بود که آن سخن اهل شرع فشارش
قبر را نسبت همه کس از مومن و کافر حق داشته اند و گفته اند فشارش بر وجهی که خواهد بود جانب راست
بچپ رود و طرف چپ براست آید مشکل بود چه بی تردد این صورت عین تعذیب است پس آنرا
در حق انبیا و اولیا بلکه در حق صالحان و مومنان چگونه تصور توان کرد ناگاه بخاطر چنین رسید که غرض
از بردن و آوردن چپ و راست آنست که جسمانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند و چون این
توجه که خواجه فرموده اند بر وجهی اجمال بود در روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که این سخن چه معنی دارد
فرمودند که صوفیه قدس الله ارواحهم برزخ را قبر میگویند و برزخ عبارتست از مرتبه که واسطه است
میان عالم جسمانی و عالم روحانی پس معنی این سخن که روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را مصور
سازند بصورت مثالی یعنی او را صورت مقداری که عبارتست از کمی و کیفی تواند بود پیدا شود و آنکه جسمانی را
روحانی سازند مراد از جسم اینجا آن بدن کاین در حیطه قبر نیست چه روح مجرد او را تمام فرو گذاشته است
بلکه مراد آنست که طائر روح را که اول تعلقی باین جسم کثیف داشته است و ازان حیثیت او را مجاز جسمانی
میگفته اند بعد از مفارقت ازین جسم کثیف در هوای انقطاع او را تعلقی دیگر پیدا شود بغایت لطیف
که نسبت بآن متعلق او را روحانی گویند و وجه دیگر این سخن را آنست که درین عالم صفات روحانی مخفی
و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی ظاهر و پیدا است پس هر شخصی از افراد انسان که درین عالم
کون و فساد است صفات انسانی از وی ظاهر است و صفات سبعی و شهوی در وی مخفی چون گفته اند که جمیع معانی دران
عالم مصور خواهد شد بر وجهی که هر که در وی صفتی از صفات سبعی مبطن بوده باشد آنکس در صورت آن سبع
ظاهر خواهد شد پس هر آئینه روحانی که آن صفت معنوی مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است
از انسان اکنون ظاهر است روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد درین دو وجه که گفته شد

تعذیب نخواهد بود.

رشحه ۱۴ روزی عزیزی در مجلس از ایشان این حدیث پرسید که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که یوجر ابن آدم فی نفقته کلها الا شیئا وضعها فی الماء والطین آدمی در همه نفقات خویش در آخرت مزد و ثواب می یابد مگر آن نفقه که در آب و گل صرف کند پس بنابرین حدیث لازم می آید که ساختن بقاع خیر را از مساجد و معابد و رباطات و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد ایشان فرمودند که ما را درین حدیث معنی دیگر بخاطر میرسد که مراد از آب و گل عالم اجسام بود مقصود آنست که آدمی هر نفقه که کند مزدی یابد مگر آن نفقه که همت و نیت در آن متجاوز از عالم اجسام نباشد و خاص از بهر فواید و حظوظ جسمانیت و لوازم آن کند.

رشحه ۱۵ میفرمودند که اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد در نفس آخر هیچ علمی او را دستگیری نخواهد کرد و همه معلومات از لوح مدرکه محو خواهد شد مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آخر دستگیری میکند همین است جوانی غنیمت است چند روزی ریاضتکی نمی باید گرفت و کنجکی می باید نشست و ملکه حاصل کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص شود.

رشحه ۱۶ میفرمودند که در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم کم کسی دیده ایم که در روی یک نوع چاشنی و قبولی نبوده باشد بدایت این طائفه است و نهایت مشائخ دیگر هر که این طائفه قبول کردند نا درست که دست ازوی بازگیرند هر چند بنابر غلبه احکام نفس و هوا بر کناری افتد باز او را درمیان میکشند.

رشحه ۱۷ میفرمودند که بعضی مردم چیزهای عجب میخورند مثل خمر و بنگ از برای آنکه ایشان را کیفیتی خوشی حاصل شود کسیکه خمر خورده از دائرهٔ اسلام بیرون رفته یاد وی و جمعی گشته که خلق خدای ازوی در تشویش اند و آنکه بنگ خورده خری یا گاوی شده که غیر شهوت راندن و چیزی خوردن هیچ نمیداند و این حال را حضور و کیفیت نام کرده اند هیچ کیفیتی خوشتر از هشیاری نیست که از حال خود آگاه بود کسی که حضور و کیفیت ازین چیزها پیدا میکند آن کیفیت هم در غرور سرورش و نیست و هم درین عالم اثر آن در سرورش وی ظاهر است و بسی مردم بیک مبتلای این چیز اند.

رشحه ۱۸ میفرمودند که پیری آخرت جوانی است بهر وجهی که در جوانی میگذرانند در روزگار پیری اثر آن بر بشره ایشان ظاهر میشود.

رشحه ۱۹ روزی بوالفضولی بار دو کدوم از زهد و تقوی میزد در مجلس شریف ایشان آمده بود طعام آوردند

واتفاقاً نمکدان حاضر نبود وی خادمان را گفت نمکدان بیارید تا ابتدا به نمک کنیم ایشان بر سبیل طیبت فرمودند که نان نمک دارد بس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که نان را بیک دست بشکست بآن کس تعرض کرد و گفت نان بیک دست شکستن مکروه است ایشان فرمودند وقت طعام خوردن در دست و دهان مردم نگریستن ازان مکروه تر است وی ساکت شد بعد از زمانی باز بسخن آمد و گفت در وقت طعام خوردن سخن گفتن سنت است ایشان فرمودند که پر گفتن مکروه است دیگر تا آخر مجلس خاموش بود ❊

رشحه روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی فرمایند که بقیهٔ عمر بآن مشغول باشم فرمودند که کسی از حضرت مخدوم مولانا سعدالدین قدس سره همین التماس کرده بود ایشان دست مبارک بر پهلوی چپ نهادند و اشارت بقلب صنوبری کردند و فرمودند که باین مشغول باشید که کار همین است یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی است آن رباعی که فرموده اند رباعی ای خواجه بکوی اهل دل منزل کن ❊ در پهلوی اهل دل دلی حاصل کن ❊ خواهی بینی جمال محبوب ازل ❊ آئینهٔ تو دل است رو در دل کن ❊

مخدومی اعنی معادالله قدس سره عزیزی از جملهٔ علماء متقی که در سفر حجاز از سرات همراه ایشان رفته بود وی فرمود که من در بغداد مریض شدم و مرض من تمادی داشت و دریافت ایشان مرا دیر پرسیدند و از آن جهت بغایت ملول بودم تا روزی یکی از یاران بتعجیل آمد و گفت اینک ایشان بعیادت تو می آیند از آن بشارت مرا کیفیتی شد و طبیعت من قوتی گرفت که سر از بالین برداشتم و بر فراش خود باز نشستم ناگاه ایشان در آمدند و نزدیک من نشستند و از احوال من پرسیدند و فرمودند که مرض تو دیر کشید من این بیت مشهور خواندم بیت گر بسر بیمار خود آئی بعیادت صد سال بامید تو بیمار توان بود ❊ ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که بیت بر مایخوانی بعد ازان لحظهٔ مراقب شدند و سکوت کردند و دران اثنا عرق بر جبین من نشست ایشان سر بر آوردند و قطرات عرق بر جبین من دیدند فرمودند که تکیه گیر تواند بود که باین عرق تخفیفی در مرض پیدا شود من تکیه کردم و ایشان برخاستند و کسان من مرا با جامهای زیادتی پوشیدند و عرق بسیار از من روان شد و همان روز تب مفارقت کرد و بعد از سه روز برخاستم و بملازمت ایشان رفتم یکی از صلحاء صوالی که وی نیز در سفر حجاز همراه ایشان بوده است حکایت کرده است که بعد از مصاحبت چون بحلب رسیدیم هر کس

بمنزلی نزول کردم در کاروان سرائی فرود آمدم و بیمار شدم و ضعف من آنچنان مستولی شد که از حیات
خود قطع طمع کردم و رفیقان از من ناامید شدند که مگاه بوزی بود در خانه من پیش کرده بودند ناگاه
دیدم که کسی در را اندک باز کرد چنانچه گوشهٔ دستار وی نمود لیکن ندانستم که چه کس بود با خود گفتم هم از یاران
من هست که آمده تا از حال من خبری گیرد بگمان آنکه من در خوابم توقفی میکند که مبادا بیدار شوم گفتم
هر که هست درآید و میدانستم که ایشان را از مرض من آگاهی هست اما گمان نداشتم که بر بالین من
آیند چون در باز شد دیدم که خانه از فروغ روی ایشان روشن گشت مرا کیفیتی شد که خواستم برخیزم
و در خود قوت برخاستن یافتم و حال آن بود که درین مدت مرا مجال حرکت نبود فرمودند که ساکن
باش من همچنان بر حال خود قرار گرفتم و ایشان آمدند و نزدیک من نشستند و فرمودند که چه حال
داری مرا از خفتی که به دیدار ایشان حاصل شده بود این بیت ایشان بخاطر رسید خواندم که بیت
خوش نشست از یاد تو پیوسته جامی * ولی اکنون بدیدار تو خوشتر * دست راست مرا گرفتند و آستین
مرا تا آنجا که آب وضو میرسد در چیدند و بر کنار خود نهادند و چند نوبت دست مبارک خود بر آنجا کشیدند
چنانچه کسی را وضوی نماز دهند و دست من همچنان در کنار ایشان بود که از خود غائب شدند من هم
بر موافقت ایشان چشم خود پوشیدم و متوجه شدم زمان نیک برآمد چشم میکشادم تا ببینم که ایشان
از آن غیبت باز آمده اند یا نه دیدم که هنوز چشم پوشیده اند باز چشم برهم نهادم چون ساعتی گذشت
سر برآوردند و دست مرا بر سینه من نهادند و فاتحه خواندند و فرمودند که اطبا ترا چه شربت فرموده اند
گفتم رب بهی و در آن وقت در طلب رب بهی یافته نمی شد گفتند ما ترا شربت بهی فرستیم و برخاستند
و رب بهی فرستادند در همان ساعت در خود خفت تمام دریافتم و مرض من بعد از سه روز تمام زائل شد
که اثری باقی نماند خدمت مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمه والغفران میفرمودند که روزی
فقیر بحجرهٔ ایشان درآمدم همانا که وقت ایشان مقتضی آن نبود چون این معنی دریافتم اندوه عظیم
مستولی شد و ثقل قوی در جمیع اعضا ظاهر گشت چنانچه طاقت نشستن نماند برخاستم و بیرون
آمدم این حالت مفضی بمرضی گشت بصعوبت انجامید چنانچه اطبا مایوس گشتند و در روز هفتم
قلق و اضطرابی عظیم دست داد و حال متبدل گشت چنانچه جزم شد برفتن آرزوی دیدار مبارک
ایشان کردم بر بالین فقیر آمدند در وقتی که در هیچ عضو مجال حرکت نبود و تشویش تمام عرض حال خود کردم

واستدعای تلقین شغلی نمودم بآنچه اشارت فرمودند مشغول شدم و احضار صورت ایشان هم بامر
ایشان کردم و ایشان نیز متوجه شدند بعد از لحظه آن کیفیت روی رو در تنزل نهاد و بحالتی خوش مبدل
گشت و لذت آن حالت بجمیع قوی و اعضا رسید چنانچه برخاستم و دو زانو نشستم چون ایشان
سر مبارک برآوردند مرا نشسته دیدند فرمودند که تشویشی نخواهد بود فاتحه خواندند و روان شدند فقیر
تا در حجره بمشایعه ایشان رفتم و آن مرض همان روز بتمام زائل شد و بخیر گذشت چون ازین قصه
چند سال برآمد یکی از اصحاب حضرت خواجه عبدالله قدس سره از تصرفات حضرت ایشان
حکایات میگفت فقیر این قصه را بوی گفتم همانا که وی رفته و با ایشان گفته استدعاء تفصیل آن
نموده فرموده اند که چون صورت حال و غلبه مرض وی را شنیدیم متألم شدیم ببالین وی آمدیم
و مشغول گشتیم که بار از وی برداریم دیدیم که مرض از وی برخاست و بما متوجه گشت تضرع نمودیم
که مارا تحمل این بار نیست از ما نیز درگذشت عزیزی از اهالی داعیان ولایت گیلان چند روز
بیمار شده بوده است و آخر مشرف بر موت گشته چنانچه اولاد و اصحاب و عشایر و اقربا و متعلقان
وی گریبان ها چاک کرده اند و خروش و فغان برآورده و ترتیب تجهیز و تکفین مشغول شده اند
ناگاه درین محل آثار حس و حرکت در وی پیدا شده و اندک اندک از آن سکرات و غمرات افاقت
یافته و در همان روز از فراش برخاسته با کمال صحت و عافیت و مردمی که بر آن حالت وقوف
داشته اند متعجب و متحیر مانده اند و کسی بر حقیقت آن حال اطلاع نیافته بعد از آن تا چند گاه با بعضی
از محرمان و مخصوصان در میان نهاده که در آن اشتداد و اضطراب مرض که روح من نزدیک بمفارقت
رسیده بود حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی ظاهر شدند و التفاتی نمودند که مرض من فی الحال
زائل شد و بعد ازین واقعه آن عزیز گیلانی مقدار بیست هزار دینار کپکی را اجناس نفیسه از صوف
و کتان و غیر آن بطریق معامله گویان نزد ایشان فرستاده و نیازمندی بیحد و غایت کرده التماس
طریقت نموده و ایشان رساله مختصر مفید در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم نوشتند
و برای وی فرستادند و در آخر آن رساله چنین نوشته اند که گفتن و نوشتن امثال این سخنان نه طریقه
فقیر بود اما چون از آنجانب رایحه اخلاصی بمشام ذوق رسید باعث تقریر و تحریر این معانی شد
رباعیه: این همه بی حاصلی و هیچکسی * درمانده بیار رسائی و بوالهوسی * دادیم نشان ز گنج مقصود ترا *

گرما رسیدیم تو شاید برسی و مثل این واقعه دیگری را از اعزهٔ بلخ واقع شده بوده است وجمعی که آن عزیز را
دیده بودند و از وی آن قصه را شنیده حکایت میکردند که در راه حجاز عربی که شتران بملازمت ایشان
بکرایه داده بوده به شتری خوب که خاصهٔ ایشان بوده است طمع کرده و بمبالغه و ابرام تمام از ایشان
خریده و بدعای خود بها داده و در زیر بار کشیده و بعد از ده روز در بیابان اشتر فرو مانده و در پای تل ریگی
مرده است آن عرب نزد ایشان آمده و آغاز خشونت و بیحیائی کرده که شتر شما معیوب و معلول بوده که
بمن فروخته اید و در روی ایشان بسی درشت گفته ولی او بهاکرده و زر خود را بابرام تمام گرفته ایشان
فرموده اند که درین عرب تغیری شده است غالباً مرگ او نزدیک است چون از مکه باز گشته اند و بپای
همان تل ریگ رسیده اند عرب افتاده و مرده و بر آن تل ریگ وی را دفن کرده اند جمعی از اصحاب که در سفر
حجاز همراه ایشان بودند چنین فرمودند که فتحی سوادخوان که در بغداد به روافض در آمیخت و آن همه
گرد فتنه برانگیخت و مردود و مطرود نظر سعادت اثر ایشان شد و حج ناگذارده از بغداد بجانب تبریز
برگشت و هنوز ایشان از مکه مراجعت نکرده بودند که وی در تبریز وقت شام اسب خود را جو داده بوده است
بعد از ساعتی آمده و دست در توبره کرده تا معلوم کند که اسب تمام جو خورده یا نی فی الحال اسب دهن
فراز کرده و انگشت شهادت وی را بدندان گرفته و از بیخ برکنده و وی از غایت صعوبت و شدت الم
آن مرده است و جان بسختی و بدبختی سپرده خدمت مولانا شمس الدین محمد روجی علیه الرحمه که از کبار
اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بودند چنین فرمودند که روزی با خدمت مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی
بر کنار رود مالان نشسته بودیم در فصل طغیان آب ناگاه خارپشتی مرده بر روی آب ظاهر شد ایشان
وی را از روی آب فراگرفتند و دست مبارک بروی میکشیدند و هیچگونه اثر حیات از وی پیدا نبود و بعد از
لحظه بحرکت در آمد و بر خلاف طبیعت خود میل کنار ایشان نمود و همچنان در کنار ایشان می بود تا وقتیکه
متوجه شهر شدیم ایشان وی را از کنار خود بر زمین نهادند و برخاستند و روان شدند وی سراسیمه وار
از عقب ایشان دوان شد بسی راه از پی ما دوید تا بجائی رسید که از انبوهی و کثرت سواران و
پیادگان ما از نظر او پوشیده شدیم وی نیز ناپیدا شد جوانی صاحب جمال که چندگاه منظور نظر
ایشان بود حکایت کرده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان برسم سیر به ده سیاوشان
رفته بودیم و جمعی کثیر از اصحاب و متعلقان همراه بودند چون شب در آمد و وقت خواب رسید هر کس بگوشهٔ

افتاده و ایشان در خانهٔ وسیع بیک زاویه اختیار کرده تکیه فرموده‌اند و شمعی بزرگ تا صباح آنجا می سوخت
و من نیز در آن خانه در گوشهٔ بخواب رفتم که دورترین جای بود از ایشان چون دو سه ساعتی گذشت
بی موجبی بیدار شدم خود را بر هیأت قعود و تشهد نشسته دیدم متعجب شدم و با خود گفتم این چه حالت است
من خود وقت خواب دراز کشیده بودم و حالا برین هیأت نشسته می بینم چون نیک نظر کردم دیدم
که حضرت ایشان بجای خود دو زانو مراقب نشسته اند من باز تکیه کردم و در خواب شدم زمانی
گذشت بار بی جهتی بیدار شدم و همچنان خود را بر هیأت دو زانو نشسته یافتم تحیر من زیاده شد
و آن شب چند کرت این صورت واقع شد آخر دانستم که بواسطه توجه خاطر شریف ایشان است
بیرون رفتم و وضو ساختم و آمدم و تا صباح پیش ایشان به دو زانو نشستم عزیزی از مخلصان
ایشان نقل کرده است که مرا داعیه شد که از شهر بسر مزار نقل کنم و رخت اقامت بانجا کشم چون
پیش ایشان آمدم و داعیه خود را عرض کردم فرمودند که بغایت مناسب است زود از شهر
بیرون آئی و در زود آمدن اهمال مکن که فرصت غنیمت است و حوادث در کمین و مبالغه اهتمام کردند
که خادم را طلبیده‌اند و منزل تعیین فرمودند و بار دیگر در زود آمدن مبالغه نمودند چون بشهر آمدم بنا بر
بعضی عوارض و موانع در آن داعیه فتوری واقع شد و از آن عزیمت گشتم بعد از هفته دزد در خانهٔ
من افتاد و هزار شاهرخی نقد داشتم آنرا با هر متاعی که در آن خانه بود پاک ببرد و مرا عریان ساخت
روزی حضرت مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام هرات با سائر اصحاب تدریس بصحبت شریف
ایشان آمده اند و ایشان بعد از تقدیم مراسم ضیافت خوانندگان و سازندگان را فرموده اند
تا در آن مجلس غزلها خوانده اند و نقشها پرداخته و سازها نواخته اتفاقاً بعد از آن صحبت به دو سه
روز حضرت مخدوم بجانب زیارتگاه برسم سیری بیرون رفته اند و آنجا با شیخ شاه که از مشائخ معتبرین
بوده ملاقات کرده اند و کیفیت صحبت شیخ الاسلام و خوانندگی و سازندگی آن مجلس پیش از رفتن ایشان
بشیخ شاه رسیده بوده است و در اثناء صحبت شیخ با ایشان گفته است که شما مقتدای علماء عالم و پیشوای
عرفای عرب و عجم باشید چگونه است که در مجلس شریف شما آلات و اسباب طرب می نوازند و اصول و ادوار
و امثال آن می سازند چون شیخ این اعتراض کرده است ایشان سر پیش گوش وی برده اند و
سخنی در پردهٔ سر خفا بسمع او رسانیده که هیچکس از اهل مجلس بر مضمون آن اطلاع نیافته است

بیکبار فریادی از نهاد شیخ برآمده ببیهوش افتاده وبعد از زمانی چون بحال خود آمده در نظر ایشان
نیاز مندی بسیار نموده ودیگر با مثال آن سخنان زبان نگشوده والد این فقیر علیه الرحمه میگفتند
که روزی بعضی تفاسیر پیش داشتم ودر کریمه آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار نظری وتاملی میکردم ناگاه
درخاطرم افتاد که این آیت را بحسب تاویل بران معنی حمل میتوان کرد که از نهار نور وجود گیرند و
از لیل ظلمت عدم خواهند یعنی هرگاه که نور وجود از ایشان مرتفع شود ظلمت عدم بماند بعد از
خطور این معنی نیت کردم که این صورت را بحضرت مخدوم عرض کنم روز دیگر احرام ملازمت بسته
پیش ایشان رفتم چون نشستم فرمودند که شما را در مطالعه تفاسیر هیچ وقتی آنچنان می باشد
که در بعضی آیات قرآنی معنی مناسب مشرب این طائفه بخاطر آید که در کتب قوم بنظر شما رسیده باشد
تقریر کنند من بشرح آن مقدمات قیام نمودم وایشان تحسین فرمودند دانشمندی فاضل که از کبار
تلامذه حضرت مخدوم بود چنین فرمود که روزی قصد ملازمت ایشان کرده اند از شهر متوجه سمرقند شدم
در بیرون شهر نزدیک لنگر مولانا محیی جوانی بغایت صاحب جمال پیش آمد وبی اختیار یکدو نظر بجانب
وی افتاد ومقارن این حال شخصی میگذشت که نیمهای زنگین پوشیدنی بر دوش داشت گوشه نمدی
چنان بر چشم راست من آمد که پنداشتم تیری بود که بر چشم زدند دقتی برکنار نشستم وآب بسیار از
چشم بچکید بعد از ان بملازمت ایشان رفتم دیدم که با جمعی از عزیزان بر در مجلس نشسته اند من هم
نشستم بعد از لحظه سر مبارک برآوردند وفرمودند درویشی در طواف حرم بجوانی صاحب جمال نظری
کرده ناگاه دستی پیدا شده وبر روی وی چنان طپانچه زده که یک چشم وی آب شده وبر روی وی
فرود دویده پس هاتفی آواز داده که نظرة بلطمة ان زدت زدنا یک نظر بیک طپانچه اگر زیاده
کنی ما هم زیاده کنیم بعد از تقریر این سخن روی بفقیر کردند وفرمودند چشم نگاه می باید داشت
تا دست نگاه دارند عزیزی از اهل علم وصلاح که بحضرت مخدوم اخلاص وبازگشت تمام داشت
چنین گفت که روزی به نیت ملازمت ایشان بسر مزار رفتم وایشان در درون حرم بودند و
عزیزی از صوفیه آن وقت منتظر ایشان نشسته بود واز هر جا سخنی میگذشت در اثنا سخن از حضرت
شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره نقل کرد که ایشان فرموده اند که هر سال در گذشتن مدت
دوازده ماه فرضیت صوم در یکی از ماههای دوازده گانه دائر شده وهر ماه که بالبدل بی تعیین و

(شیخ محی الدین)

محسوب است و مخصوص بماه رمضان نیست فقیر از استماع این نقل بغایت متاثر و ملول گشتم زیرا که
بحضرت شیخ محی الدین عقیده تمام داشتم و از وی بامثال این سخنان راضی نبودم فی الحال از آن مجلس
برخاستم و حضرت مخدوم را ملازمت ناکرده بشهر آمدم و آن عزیز نیز ایشان را ملازمت ناکرده از عقب
من بیرون آمد من روز دیگر بجهت تحقیق این سخن بملازمت ایشان رفتم و پیش از آنکه عرض حال کنم
ایشان بالقاء هر نوع از مقدمات زبان بکشادند تا سوق کلام بدان انجامید که فرمودند ما را از طور
و طریق فقهای زمان خود راضی می باید بود که حضرت شیخ محی الدین قدس سره در کتاب فتوحات مکیه در
مذهب بعضی فقهای زمان چنین نوشته اند که در فلان وقت شخصی از زمرهٔ فقهای مصر بنابر مصلحت
رای سلطان وقت مثل چنین صورتی در باب روزهٔ فرض فتوی نوشت یکی از فرزندان مولانا جلال رومی
قدس سره که شیخی بود عالم و عارف از روم بخراسان آمده بود و چند وقت بملازمت حضرت مخدوم بود و ایشان
بوی التفات بسیار داشتند و برای وی بر سر مزار علیحده منزلی تعین کرده بودند روزی میفرمودند که
درین ایام شبی حضرت مخدوم بمنزل ما تشریف آوردند نماز خفتن گذاردیم و بخدمت ایشان بصحبت
نشستیم تا وقت صبح بطریق سکوت و آن شب بر من چون یک نفس گذشت میگفت همانا که طریق خواجگان
قدس الله ارواحهم چنین است که تا بحال کسی التفات نکنند و برا چیزی حاصل نمیشود وی حکایت
کرد که شبی براهی افتادم هوا بغایت تاریک بود و باران می بارید در حین اضطرار توجه بطرف ایشان کردم
راه روشن شد و از تشویش ظلمت خلاص یافتم

ابن جلال الدین

در تاریخ وفات حضرت مخدوم و ایمائی بثمرات شجرهٔ ولایت ایشان

چون خدمت مولوی استادی مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه والغفران در تکملهٔ حاشیه
نفحات الانس که مشتمل بر ذکر فضائل و شمائل حضرت مخدوم است کیفیت انتقال و ارتحال ایشان را
بطریق تفصیل آورده اند و آن کتابی است مشهور و مضمون آن بر السنه مذکور لاجرم اینجا بطریق اجمال
ایراد می یابد بدانکه ابتداء مرض ایشان روز یکشنبه سیزدهم ماه محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه بود
و در صباح جمعه که روز ششم عروض مرض ایشان بود نبض ایشان ساقط شد و چون بانگ سنت نماز
جمعه دادند نفس مبارک ایشان منقطع شد از فنا به بقا رحلت فرمودند و فضلای وقت و شعرای
زمان در مرثیه و تاریخ وفات ایشان قصائد و مقطعات و رباعیات بسیار گفتند از انجمله استادی و ظهیر

قطعه اولی غوث آفاق حضرت جامی * کان فی مقلة الوری نورا * چون عنان تافت از دیار
فنا * کرد در کعبهٔ بقا رو را * سال و ماه وفات ز رش بود * هیزدهم روز ماه عاشورا * قطعه ثانی
جامی که بود بلبل جنت قرار یافت * فی روضة مختارة ارضها السما * کلک قضا نوشت روان بر در بهشت
تاریخه و من دخله کان آمنا * مخفی نماند که خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری
قدس سره دو صلبیه داشتند که یکی بحباله حضرت مخدوم درآمد و دیگری حواله راقم این حروف شد و درین
معنی گفته شده بود قطعه دو کوکب شرف از برج سعد ملت و دین * طلوع کرد و برآمد بسان دُر ز صدف
ازان یکی بضیا گشت بیت عارف جام * وزین حضیض وبال صفی شد اوج شرف * و حضرت
مخدوم را ازان صلبیه چهار پسر سعادت اثر بوجود آمده است * فرزند نخستین ایشان یک روز بیش
زنده نبود و باسمی مسمی نشده اما فرزند دوم ایشان خواجه صفی الدین محمد بوده است و وی بعد از یکسال
فوت شده و ایشان از وفات وی بغایت متاثر شده اند چنانچه از مرثیه که برای وی نظم کرده اند
و در دیوان اول مرقوم است معلوم میشود و از اتفاقات عجیبه آنست که لقب وی را که صفی است بعد از
وفات وی تخلص این فقیر ساخته بودند و لقب این فقیر را که فخر است تاریخ ولادت وی کرده بوده اند

ف خ ر

چنانچه درین رباعی که از خط مبارک ایشان نقل افتاد نظم فرموده اند که رباعی فرزند صفی دین محمد
که جهان * شد زنده باو چنانکه تن زنده بجان * چون شاه بوجود او جهان فخر کنان * شد سال ولادت
وی از فخر عیان * و بعد از نقل وی امیر نظام الدین علی شیر در تاریخ وفات وی این فقره مشتمل بر چهار
کلمه را مرتب ساخته پیش حضرت مخدوم فرستاده بوده است که بقای حیات شما باد * و اما فرزند سوم ایشان
خواجه ضیاء الدین یوسف بود و تاریخ ولادت وی چنانچه بخط مبارک ایشان دیده شده برین وجه است
که ولادت فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف انبته الله نباتا حسنا فی النصف الاخیر من لیلة الاربعاء التاسع
من شهر شوال سنه اثنین و ثمانین و ثمانمائه * روزی حضرت مخدوم در مزار بر کنار حوض آب که در شمال
مسجد قدیم واقع است نشسته بودند یکی از خدام خواجه ضیاء الدین را بر دوش گرفته از حرم بیرون آورد
و تخمینا خواجه در آن وقت پنج ساله بود چون نزدیک رسید گفت بابا من خواجه عبید الله را ندیده ام
ایشان متبسم شدند و فرمودند که تو خواجه را دیدهٔ اما بخاطرت نمی آید پس گفتند که درین اوقات شبی
چنان بخواب دیدم که حضرت خواجه عبید الله درین موضع حاضر شدند و اشارت بر واقی کردند که بر شانه خود

واقع است و من ضیاء الدین یوسف را بر روی دست گرفته پیش ایشان آوردم و گفتم امید وارم که نظر عنایتی بجانب این طفل اندازند و وی را بشرف التفات و قبول مشرف سازید حضرت خواجه او را از روی دست من فرا گرفتند و دهان مبارک بر دهان او نهادند و چیزی بغایت سفید از دهان مبارک خود در دهان او ریختند چنانکه دهان او از آن پر شد و چیزی زیاده آمد بعد از آن او را بدست من دادند و من از خواب در آمدم و مضمون این واقعه را در دیباچهٔ خورد نامهٔ سکندری در اثنای منقبت حضرت ایشان نظم کرده اند و اما فرزند چهارم خواجه ظهیر الدین عیسی بود که بعد از ولادت خواجه ضیاء الدین یوسف بمدت نه سال متولد شد و تاریخ ولادت وی چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده نسبت که ولادت فرزند ارجمند ظهیر الدین عیسی وسط وقت الظهر من یوم الخمس خامس محرم سنه احدی و تسعین و ثمانمائه انبته الله نباتا حسنا و رزقه الله سعادة الدارین بمحمد و آله الطیبین الطاهرین و بعد از چهل روز کما بیش وفات یافت و ایشان در تاریخ ولادت و وفات وی این دو قطعه نظم کرده اند قطعه فرزند ظهیر دین به پنجم زمحرم ؛ در منتصف ظهر شد آرام دل ما ؛ جز ذلک عیسی نشد از غیب اشارت ؛ جستیم چو نامش رقم نامهٔ اسما ؛ ملفوظ ز عیسی چو شمارند نه مکتوب ؛ تاریخ ولادت بود ش ذلک عیسی ؛ قطعه اخری نور دیده ظهیر دین که فتاد ؛ زادن و بردنش بهم نزدیک ؛ بود برقی ز آسمان کرم ؛ زادن و مردنش بهم نزدیک ؛

مولانا عبد الغفور رحمه الله

لقب ایشان رضی الدین است از شهر لار بوده اند و از اعیان آن دیار چنین استماع افتاده که از اولاد سعد عباده رضی الله عنه بوده اند که از کبار انصار است و مهتر قبیله خزرج و حضرت مولوی از اجله تلامذه و اصحاب حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره بوده اند و در همه اصناف علوم عقلی و نقلی یگانه زمان و فرزانه دوران و اکثر مصنفات آنحضرت را پیش ایشان گذرانیده بودند و آنحضرت بعد از مقابله شرح فصوص الحکم در آخر کتاب مولوی این کلمات قدسیه سمات نوشته بودند که تمت مقابلة هذا الکتاب بینی و بین صاحبه و هو الاخ الفاضل و المولی الکامل ذو الرای الصائب و الفکر الثاقب رضی الملة و الدین عبد الغفور استخلصه الله سبحانه لنفسه و یکون له عوضا عن کل شیء فی اواسط شهر جمادی الاول المنتظمة فی سلک شهور سنه ست و تسعین و ثمانمائة و انا الفقیر عبد الرحمن الجامی عفی عنه

خدمت مولوی در تکمله حاشیه نفحات از حال خود باین عنوان تعبیر کرده اند که فقیری را دغدغهٔ شغل
باین طریق دست داده بوده است و بملازمت ایشان آمده و استدعاء تعلیم کرده ایشان او را تلقین
ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله کرده اند و مشروط بحفظ صورت مبارک خود ساخته آن شخص در زمان
صحبت بفرموده ایشان مشغول گشته فی الحال در روی اثر معهوده این طائفه بظهور آمده و خود را در
فضای روشن دیده و ویرا لذت قوی و شوق عظیم دست داده و نشان یوم تبدل الارض هویدا
گشته این حالت را بایشان عرض کرده فرموده اند که این سر نسبت که از یار و دوست نیز خفا باید کرد
بعده بتکرار شغل و کثرت عمل کیفیت بیخودی در روی تزاید می شده روزی این شخص از بعضی اشغال که
سبب فتور این نسبت می شده نزد ایشان شکایت کرده فرموده اند که چاره نیست آن نسبت را
باشغلی از اشغال ظاهری جمع می باید ساخت و صحبت کسی را که این نسبت از وی دریافته لازم داشت
این ملک دیگر نیست که درین کس منعکس شده چنان باید کرد که ملک این کس شود و این بدوام صحبت
میسر گردد و فرموده اند که اشتغال بامری بحسب ظاهر ضرورست تا این کس از سائر خلق ممتاز نشود
و نشانه نگردد شنیده که شخصی نزد یک بزرگی رفت و التماس تعلیم طریقی کرد فرمود که هیچ پیشه داری
گفت نی فرمود که برو پینه دوزی بیاموز که معنی روشن این طائفه بی صورت شغلی نمی باشد و فرمودند
که حصول این حالت و تحقق این نسبت آنی است زیرا که از مقوله ادراک و انفعال است و حقیقت کار اعراض
و اقبال است اعراض از ماسوی و اقبال بحق سبحانه و این در یک آن ممکن است نفس آدمی بمنزله مرآتی
است که روی بجانب دیگر دارد ویرا می باید گردانید که رویش بجانب حق افتد عزیزی در صحبت یکی از
مشائخ صعقه زد و بیفتاد چون برخاست صوفی برخاست و فرمودند که بعد از آنکه رابطهٔ قلب بحضرت
حق سبحانه حاصل شد و نسبت آگاهی متحقق گشت گاه این نسبت ذهول ماسوی است و این را حال
گویند و گاه ذهول ماسوا نیست و این را علم گویند و علم را در حال مندرج دارند و محسوب از حال شمرند
و این تفاوت بحسب تفاوت استعداد اشخاص است در صفا و کدورت و فرمودند در زمان شغل بذکر
چون غیبت معهوده دست دهد آنرا چون خط مستقیم فرض باید کرد چه تخیل این معنی و شغل خیال بامر واحد
ممد جمعیت است حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فرموده اند که راه را
چون خط مستقیم فرض باید کرد و میفرمودند که طریق خواجگان ما قدس الله تعالی ارواحهم یک زیبائی دارد

که همه جا با همه کس در همه حال ورزش این نسبت می توان کرد و ورزش این نسبت را اصل می باید ساخت و بغیر آن بقدر ضرورت پرداخت این نسبت شریف بغایت لطیف است و دیر احدی مضبوط و در وقتی معین نیست بجزوی امری زائل میگردد وگاه در وقتی که شخصی مترقب نیست ظاهر میشود هرگاه در نسبت فتوری شود رجوع بسبب وی باید کرد و ملاحظه نمود که چه چیز مفضی باین شده و رفع آن مشغول باید گشت و می فرمودند که ملاحظه بسیاری از امور حسی هست که ممد نسبت و حالت می شود و مقوی جمعیت میگردد و این امر نیست نامضبوط و بحسب احوال و اوقات مختلف و متفاوت افتاده هست از جمله صحرا که صورت اطلاق هست معین هست ملاحظه معنی اطلاق را و مشاهده جبال صورت معنی هیبت و عظمت است و آواز آب بطریق استمداد و اتصال در وقت مراقبه مقوی مراقبه هست و ملاحظه تبعیت ظل مر ذی ظل را صورت خروج از حول و قوت خود هست و ملاحظه چشمان جانوران وحشی و توحش ایشان صورت نسبت حیرت هست و ملاحظه جنازه مقوی نسبت فناست و آواز گریه از محبوب گم کرده یاد دهد و میفرمودند که یک روز در ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میرفتیم اتفاقا گذر بر دراز گوشی مرده افتاد که چشمانش باز مانده بود فرمودند که عجب استهلاکی دارد و در ان همین نسبت ایشان بغایت قوی گشت و میفرمودند که روزی قبضی عظیم واقع شد بصحرا بیرون رفتیم چون نزدیک باغ آهو رسیدیم و ناژ و بیدها در نظر آمد در خاطر گذشت که همانا اینها بحسب استعداد خود از مبدء فیاض فیض میگیرند و بآن آرام دارند فی الحال قبض برطرف شد و نسبت عظیم فرو گرفت و بسیاری در شبهای ماهتاب چون قبضی حادث شدی بملاحظه سایه و تبعیت وی مرتفع می شد خدمت مولوی میگفتند که روزی پیش ایشان در آمدم و از اختلاط مردم شکایت میکردم میفرمودند که خلق خدا را از عالم بیرون نمی توان کرد چنان باید زیست که خلق را برین کس دست تصرف نباشد و در آن ایام بتالیف کتاب نفحات الانس مشغول بودند فرمودند که یک صفحه یا دو صفحه نوشته می شود و شعور بنوشتن نیست بلکه قلم بطریق عادت جاری میشود و فرمودند که بعضی اکابر گفته اند که تکلم با شغل باطنی جمع نمی شود این سخن از ایشان بغایت غریب است.

ن ساج و بیشه های

من فوائد انفاسه المسموعة و آن در ضمن چهار رشحه ایراد می یابد

رشحه روزی در تحقیق احوال حسن سخن میرفت خدمت مولوی فرمودند که حضرت شیخ محی الدین ابن العربی

قدس سره بعضی از رسائل خود آورده اند که اختلاف است در آنکه ابوالجن ابلیس است یا غیر او و تحقیق آنست که وی غیر ابلیس بوده و ابلیس یکی از ایشان است و ابوالجن خنثی بوده است و بر دوران خود را بر هم می سوده و فرزندان ازان تولد میکرده و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هوا است کرده گین خفیف است لاجرم در ایشان سخافتی و خفتی است بتخصیص که روح بآن منضم شده باشد و پس ایشان بغایت سبک و سریع السیر و کثیر الحرکت اند و ترکیب ایشان بسیار سست بی بنیاد است و اندک ایذائی و آزاری یا گرانی و باری که از بنی آدم و غیرهم با ایشان میرسد از هم میریزند و هلاک میشوند و ازین جهت عمر ایشان کوتاه می باشد و چون جنیان بر کسی ظاهر شوند بصورت مثل زود دیگر میزنند و از نظر وی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که طریق حبس ایشان بر وجهی که از نظر نتوانند گریخت آنست که نظر بر صورت ایشان دوزند و هیچ طرف از یمین و یسار ننگرند و تا نظر کسی بر صورت ایشان است هیچ وجه از نظر وی غائب نتوانند شد و مثل محبوسی بر جای خود باشند و لهذا کارها و حرکتها کنند و تسویلات و تخییلات نمایند تا باشد که ناظر بآن توجه کند و نظر وی از ایشان منصرف گردد و ایشان بتوانند گریخت و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که تعلیم حبس ایشان برین وجه بتعریف الله است که مرا بآن ملهم گردانید و فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی بغایت قاصر بود خصوصاً در معرفة الله و اکثر ایشان پلید و بی فهم باشند و در اختلاط و صحبت ایشان فائده چندان نبود بلکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر در نهاد آدمی از مصاحبت ایشان حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و هوائی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است و از خواص نار است کبر و سرکشی و فرموده اند که در بیابانها گردبادی که می باشد بعضی ازان اثر مضاربه و محاربه ایشان است و در میان آن گرد باد ایشان اند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان ایشان آشوب و فتنه و مجادله و محاربه بسیار میباشد بواسطه همان تکبر و تجبر که لازم ذات ایشان است و چون یکی از ایشان وفات کند منتقل می شود ببرزخ و دیگر امکان مراجعت بنشاء دنیوی نباشد و مقام وی هم در برزخ بود تا وقتیکه حشر ابد الآباد قائم شود و جمعی که از ایشان دوزخی باشند و مستحق تعذیب در جهنم ایشان را بزمهریر عقوبت کنند چون از آتش چندان متاثر

نمیشوند واگرچه از آتش دوزخ می شاید که معذب بمعاقب شوند چه آن آتش بمراتب از آتش عنصری گرم تر و سوزان تر است۔

رشحه صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و رحمت عام است ادراک که علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است در شرح معنی این سخن فرموده‌اند که ادراک را معرفت گفت بنا بر اصطلاحی و مراد ازین ادراک بسیط است چه حق سبحانه مدرکه را بر وجهی آفریده که بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است در باب خواطر شیطانی و نفسانی میفرمودند که حضرت شیخ قدس سره در فتوحات آورده اند که شیطان دو است یکی شیطان صوری و دیگری شیطان معنوی شیطان صوری ابلیس است وی گاهی امر حقانی القا کند در خاطر کسی افگند تا شیطان معنوی که نفس است دران تصرف کند و آنرا از امور باطله گرداند و گاه گاه شیطان معنوی کاری کند که شیطان صوری نتواند کرد مثلاً شیطان صوری القاء سنت حسنه کرد در دل کسی و این از امور حقه است زیرا که در حدیث واقع است که هر که سنت حسنه پیدا کند که تا قیامت بران سنت عمل نماید وی را از ثواب آن بهره باشد پس شیطان معنوی دران ملقی تصرف کرد و وی را بر آن داشت تا احادیث بنام پیغمبر صلی الله علیه وسلم وضع کرد و آنرا سنت حسنه نام نهاد تا مردم بآن عمل کنند و وی را در آن اجری بود و ازان حدیث غافل ماند که هر که دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بندد جای او آتش است مثال دیگر هم حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که شیطان صوری مثلاً تلاوت قرآن را بآواز بلند در دلی القا کرد و این حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را بآن منضم ساخت تا او را تالی گویند و آنرا بریا و سمعه باطل گردانید و امثال این امور بسیار است۔

رشحه صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده که آنچنان که نفس ادراک که معرفت است موجب عبادت اضطراری و رحمت عام است ادراک ادراک که علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است در شرح معنی این سخن فرمودند که ادراک را معرفت گفت بنا بر اصطلاحی و مراد ازین ادراک بسیط است چه حق سبحانه مدرکه را بر وجهی آفریده که بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است بی شعور بآن و این وجدان بحسب فطرت او را حاصل زیرا که هر چیزی از موجودات که مدرکه آنرا دریابد اول وجود را دریافته است بعد ازان

آن چیز را پس وجود مشابه نور است که اول وی مدرک شود و بادراک بصر آنگاه اشیاء محسوسه چون مدرکه بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است پس متاثر است آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار و این تاثر انقیاد و تذللی است که وی را نسبت بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نی متاثر شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت عبادت است که بحسب حال او را حاصل است پس عبادتی است وی را اضطراری بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عام است که عبارت از فیض وجودست که منبسط است بر مدرکه و سائر موجودات و ملقب است بنفس الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنا بر اصطلاحی یعنی چون ادراک کرد این معنی را که مدرکه او واجد وجود حق تعالی است و منقاد و مستسلم او بحسب واقع و بحسب حال اینجا خواست که صفت ارادی او مطابق صفت واقعی حال باشد پس عبادت حق سبحانه و قبول اوامر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار کرد تا ظاهر او مطابق باطن باشد و حال ارادی او موافق حال واقعی گردد و این ادراک مرکب است که موجب عروج بر مراتب عالیه و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است قوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون درین مقام تطبیق وی درست می افتد چه باعتبار عبادت اضطراری و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر گفته اند که سر عبادت آنست که این عبادت اختیاری مطابق شود بآن عبادت اضطراری که مدرکه را همیشه بحسب انقیاد و تذلل حاصل است و ارادت مطابق شود بحال واقع.

رشحه در تعذیب جاودانی کفار و اختلاف اکابر در آن میفرمودند که بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه متناهی را عذاب متناهی باشد پس جهت چیست که کفر متناهی را عذاب نامتناهی است امام غزالی قدس سره در جواب این سوال فرموده اند که قدر جزای اعمال حق سبحانه میداند و ادراک این معنی فوق دریافت عقول ناقصه است پس جزائی که مماثل کفر باشد در نشاه اخروی جاودانی خواهد بود و بر حقیقت و سر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاع نیست و بعضی دیگر گفته اند که چون قصد و نیت کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشاه نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعذاب جاودانی قایل نیستند میگویند که کفر جهلی است عارضی و چنان نه ملائم مزاج و روح نیست بلکه مناسب مزاج روح و ادراکات وی امور حقه است و صفت جهل آخر

مرتفع میشود در چند موضع از کلمات قدسیۂ حضرت ایشان که بعضی مخادیم جمع کرده اند دغدغه می بود بخدمت مولوی استادی علیه الرحمه عرض کرده می شد و جواب می شنود و بعضی از آن انست که در ضمن شش رشحه ایرادی یابد ٭

رشحه حضرت ایشان فرموده اند که انچه از مردم واقع میشود اگر در شریعت آنرا حدی و تعزیری مقرر نیست از آن نمی باید رنجید زیرا که آن باقدار و تمکین وخلق حق سبحانه موجود شده است در معنی این سخن فرموده اند اگرچه هر فعلی خواجه حاشرعی متوجه شود و خواه نشود از ین قبیل ست که باقدار و تمکین وخلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم که مذکور شد نظر بر حقیقت قضا و قدر می باید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر نظر باحکام شریعت می باید کرد تا سلسله امور این عالم بر انتظام خود بماند و اهانتی بشرع شریف راه نیابد در آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب رضای حق سبحانه وخوشنودی رسول اوست صلی الله علیه وسلم و در ضمن آن جنگ و آشوب هزار فائده صورةً و معنیً مندرج و اهمال و امهال در آن جز الحاد و زندقه هیچ نیست ٭

رشحه در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بدیدهٔ قضا و قدر نظر می باید کرد و همه کس را تمثیل امر تکوینی دهد و تا جنگ نشود میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیزی که بامر تکوینی حاصل شده باشد و این اضافت است بادنی ملابسته و امر تکوینی امر بی واسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج بوسائط بسیار و امتداد زمان نیست ٭

رشحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که ارادهٔ وجه باقی مستخر است میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که هر موجودی را حاصل است و آئینهٔ وجود مطلق اوست مسخر بهان حصه است بآن معنی که سالک بران حصه غالب می تواند شد و وی را آئینهٔ جمال مطلق میتواند گردانید و فرمودند معنی دیگر نیز بخاطر می آید که از اراده وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند و چون نتیجه این توجه افتاد غیر است و اثبات حق سبحانه پس آنجا که حق سبحانه مثبت بود همه اشیا مسخر باشند و در آن حال حق سبحانه از باطن صاحب این اراده مسخر این اشیا بود

رشحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات مذکور است که سر ظهور عالم

معلوم نمیشود الا بمجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه تصحیحها الهم میفرمودند که مراد از تصحیحها الهم آنست
که مرمی قصد و همت او ذات حق سبحانه باشد تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره
و ریاضات عظیمه بر خود نگیرد بهر طور عالم که از جمله اسرار غامضه است بروی منکشف نشود و مجرد این
همت بی انضمام مجاهده و ریاضات یا مجرد مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همت هیچ فائده و نتیجه ندهد

رشحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی عارفان را قدرت آن داده که هرچه خواهند
خلق کنند و فرق میان مخلوق حق و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است مادام که آنرا
در حضرتی از حضرات اثبات کند میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بود بتوجه حسی
شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافی است در ابقای وجود خارجی
آن موجود شهادی پس مادام که آن توجه از عارف باقی است آن موجود شهادی در حضرت مثال
یا حضرت شهادت آن موجود نیز باقی است در حضرت شهادت و هرگاه آن توجه منقطع گردد آن موجود
فی الحال معدوم صرف شده

رشحه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاء الدین عمر قدس سره چندگاه باسپی
سفید سوار می شدند از بعضی محرمان ایشان سبب آن پرسیده شد وی گفت اختیار اسپ سفید
بجهت آنست که بعضی تجلیات صوری چنین مشهود حضرت شیخ شده است میفرمودند که خصوصیت
هر صورتی بنسبت ارباب مکاشفات و مشاهدات بنابر اختلاف استعداد و اختلاف معانی
و حقائق است که در صور اشیا بر ایشان منکشف می شود مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صورتی
در لباس درختی که در وادی ایمن بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در صورت شاب
جوانی مختط روی نمود چنانچه بعضی احادیث بآن ناطق شده انتهی کلامه پوشیده نماند که حضرت
شیخ اعظم محی الدین بن العربی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشته اند که رایت ربی علی
صورة الفرس و حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی از مصنفات خود در
شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را سبحانه بتجلیات صوری می بینند و آن بآثار نسبت
دارد و بتجلیات نوری می بینند و آن بافعال نسبت دارد و بتجلیات معنوی می بینند و آن
بصفات نسبت دارد و بتجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و در تجلیات صوری

که با آثار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات معادن
و نباتات و حیوانات و افراد انسان و چون در یکی از موالید ثلاثه تجلی کند وقتی که تجلی ازان مرتبه
بمرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست در افق آن موجود تجلی کند بعد ازان بدیگر موجود که فوق اوست
ابتدا کند همچنانکه هرگاه تجلی کند از معادن وقتی که بنبات خواهد پیوست در صورت مرجان که افق
معادن است تجلی کند چه وی اقرب معادن است بمرتبه نبات که در وی نشاء از نمو هست و هرگاه
که از نبات بحیوان خواهد پیوست در صورت نخل تجلی کند که افق نبات است و اقرب نباتات است
بمرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در وی بود که اگر سرش از تنه بردارند خشک شود و تلقیح نیز
مخصوص اوست که تا شاخی از درخت نر بر درخت ماده نبندند بار نگیرد و این نیز از خواص حیوانات
است که تا نر با ماده نپیوندد ماده بار نگیرد و هرگاه که از حیوان بانسان خواهد پیوست در صورت بوزینه
تجلی کند که افق حیوان است و اقرب حیوانات است بانسان از حیثیت شعور و زیرکی و صورت دیگر
فوق افق انسان نباشد در تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت تجلی صوری در مرتبهٔ انسان آن بود
که حق سبحانه بصورت صاحب تجلی و متجلی شود و سالک را منزلة القدم صعب تر ازین نبود که حق سبحانه
برو تجلی کند هم بصورت او چنانچه سالک در آن تجلی بر خود دیگر کسی نه بیند هر چند نظر کند همه خود را بیند
و کل موجودات را محاط خود یابد و سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله و هل فی الدارین
غیری و امثال آن همه ازین تجلی روی نماید و بیشتر از اهل کشف را که قدم لغزیده درین تجلی صوری
بوده تا چنین جرات نموده اند و حکما را مزلة القدم در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا
علیه السلام گردانیده اند و بمدرکات معنوی خود مغرور گشته در بادیهٔ ضلالت هلاک شده اند و چون
اولیا بیمن متابعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود
آمده در حال صحو ازان توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشان را از منازل تجلیات صوری و نوری و
معنوی عبور داده به تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از مزلة اقدام رهانیده و سر ایشان را بنعیم مقیم
تجلی ذات رفیع درجات واصل گردانیده ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم ؞
رشحه خدمت مولوی استادی مولانا عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران در بیان وجود باری تعالی و
نسبت معیت وی باشیا میفرموده اند که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض حقیقت او مثلاً زید مصور

در وی عین حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این
ضمیمه مبداء آثار شده پس بحقیقت این وجود عارضی مبدأ آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیزی می کنند
که مبدأ آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت بخود مبدأ
آثار است بی انضمام هیچ شی بوی و اختلاف است حکماء صوفیه را که آن وجودی که مبداء آثار موجودات
شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و قلیلی از صوفیه و اکثر حکماء متکلمین بر آنند که آن صفتی است
از صفات حق سبحانه که افاضه وجود کرده بر موجودات و مسماست بفیض وجودی و وجود عام و نفس الرحمن
و غیر آن و حضرت شیخ محی الدین بن العربی و اتباع ایشان و اکثر صوفیه و محققین از متقدمین و متاخرین
و قلیلی از حکماء متکلمین بر آنند که آن وجودی که مبداء آثار شده هم وجود حق است سبحانه که عین حقیقت
خود است لاغیر پس همه ممکنات موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را با اشیا علاقه معیتی واقع است
که آن معیت مجهول الکیفیت است و هیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا و حکما بی بسر آن معیت و حقیقت
وی نبرده غایتش آنکه جمعی از افراد انسان مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود
تمثیلی که مشابه این علاقه است که بقدر مناسبتی دارد نه آنکه فی الواقع چنان باشد بنسبت عارض است
بمعروض فقیری بعد از وفات خدمت مولانا عبدالغفور علیه الرحمه و الغفران بچند روز شبی
ایشان را بخواب دیده و بخاطرش آمده که از دنیا رحلت کرده اند پیش رفته و سلام کرده و جواب شنیده
بعد از آن پرسیده که مخدوما چون بدار آخرت نقل کردید از سر توحید وجود و نسبت معیت وی با اشیا
که حضرت شیخ محی الدین ابن العربی دران سخن گفته اند و غلو کرده شما را چه معلوم شد فرموده اند که چون
باین عالم آمدم مرا با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان سر این مسئله پرسیدم فرمودند سخن همانست
که نوشته ایم باز آن فقیر پرسیده که آیا در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بمظاهر جمیله می باشد
فرموده اند که چه میگوئی مذاق و عاشقی آنست که اینجاهست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب
اجزاء مختلفه حاصل میشود زود متغیر و متبدل میگردد بواسطه ضدیت آن اجزاء با یکدیگر و بدان سبب
عشق زائل میشود و تعلق خاطر نمی ماند اما حسنهای این عالم که از جمع بسائط حاصل شده قابل فنا و
زوال نیست و هرگز تغیر و تبدل نمی پذیرد چه میان اجزاء آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم همیشه
اینجا عشق و عاشقی برقرار است نهایتش آنکه در ابتداء انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه و انسی که

روح را ببدن می باشد دو سه روزی تشویشی بجوهر روح راه می یابد اما چون صاف و پاک شود باز
همچنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون این سخنان فرموده اند آن فقیر گفته که آنچه شما فرموده اید
از جمله اسرار آخرت است و میگویند اموات ماذون نیستند بافشاء اسرار آخرت این چگونه است
گفتند که آن سخنی است وای که عوام گویند و اصلی ندارد که مردم در واقعات بسیار پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
و کبراء این امت را قدس الله ارواحهم دیده اند و از ایشان غرائب و عجائب عالم آخرت معلوم کرده
و اگر افشاء اسرار آخرت جائز نبودی قرآن و حدیث بآن ناطق نشدی بار دیگر در همان ایام آن فقیر
بخواب دیده که خدمت مولوی بیمار اند بخاطرش گذشته که آیا درین چه سر است که دوستان حق سبحانه
اکثر اوقات بآفات و بلیات مبتلا می باشند فرموده اند که سر امراض آنست که ریاضات موجب
تنقیه دماغ و تصفیه قوای دماغی هست و چون دماغ تنقیه می یابد بهر آئنه متعلق این قوت دماغی میشود
آن نور مطلق بسیط که محیط جمله موجودات است و مقصود همه مکونات ظهور این معنی مخصوص نیست
ببعضی بلکه من و تو و هر فردی از افراد انسانی را که این تنقیه و تصفیه دست دهد آن نور مطلق بقوت
دماغی وی متعلق می شود وفات خدمت خواجه مولوی عبد الغفور علیه الرحمه در صباح یکشنبه پنجم شعبان
سنه اثنی عشر و تسعمائه بود بعد از طلوع آفتاب و بعضی از اکابر زمان در تاریخ وفات ایشان این
قطعه نظم کرده اند قطعه چو شد عبد الغفور آن کامل عصر * بعقبی غرقهٔ دریای غفران * سر آمد روزگار
دین و دانش * فرو رفت آفتاب علم و عرفان * چو خواهی روز و ماه و سال فوتش * بگو یکشنبه
پنجم ز شعبان *

مولانا شهاب الدین برجندی رحمه الله

از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بوده اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و از دانشمندان
مقرر هرات مولد ایشان برجند است که قصبه ایست از ولایت قاین و نام ایشان احمد بن محمد است
والد ایشان حکایت کرده که شبی در واقعه دیدم که بر کوه طور سینا ایستاده ام ناگاه شیخ الاسلام احمد جام قدس سره
پیدا شدند پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند و فرمودند که حق سبحانه ترا فرزند صالح خواهد داد
باید که او را بنام ما کنی که او از ماست بعد ازین واقعه باندک فرصتی شهاب الدین متولد شد و او را احمد
نام نهادم و بوی امید وار شدم گویند از صغر سن آثار زهد و صلاح و تقوی از ایشان ظاهر بوده

چنانچه دران زمان نماز تهجد و نوافل عبادات از ایشان فوت نمی شده و چون بسن شباب رسیده اند رخت اقامت بمدرسه کشیده اند و بتحصیل علم اشتغال نموده و باندک زمانی گوی مسابقت از اقران ربوده و چندگاه بدرس مولانا نور الله خوارزمی و مولانا شمس الدین محمد جاجرمی و مولانا خواجه علی سمرقندی و غیر ایشان از علماء محققین و عظماء مدققین آمد شد میکرده اند و در مجموع آن درسها بر اکثر مستفیدین فائق می بوده اند و در مجلس حضرت خواجه برهان الدین ابونصر پارسا قدس سره حاضر می شده اند و استماع کتب احادیث مثل مصابیح و مشارق و صحیح بخاری و مسلم می نموده و حضرت خواجه بجهت ایشان اجازت روایت حدیث نوشته اند و بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی روی ارادت بصحبت مشائخ طریقت آورده اند و ملازمت و خدمت صوفیه اختیار کرده و بخدمت شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمر و خواجه شمس الدین محمد کوسوی و غیر ایشان قدس الله ارواحهم رسیده اند و آخر الامر بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره پیوسته اند و از ملازمت این و آن باز رسته میفرموده اند که در مبادی حال پیرامن حضرت مولانا بسیار میگشتم و هیچ اثری از نسبت این عزیزان در باطن خود نمی یافتم و ازین جهت بغایت ملول و محزون بودم تا روزی بعد از نماز جمعه در پیش مقصوره هرات میان کثرت مردم و ازدحام عوام سیری میکردم ناگاه ایشان را در میان آن کثرت دیدم سر راه بر ایشان گرفتم و نیازمندی تمام کردم فرمودند که وا در تا این علوم رسمی که در سینه داری قی نکنی فائده نیست و درین گفتن باطن مرا بخود منجذب گردانیدند و متوجه بیرون مسجد شدند و من بی اختیار در عقب ایشان روان شدم و از دور ایشان را نگاه میداشتم تا از مسجد جامع بیرون آمدند و روی نیاز از خویش نهادند و از دروازه فیروزآباد بیرون رفتند و من هم در عقب ایشان بیرون رفتم دیدم که بدر دکان چوب فروشی رفتند و دو پل پنج گزی سطبر جهت عمارتی بخریدند و فرجی خود را ته کرده بر دوش مبارک نهادند و خواستند که پلی بردارند من روانی پیش رفتم و گفتم اگر رخصت فرمایند من این خدمت بجای آورم فرمودند اگر ناموس دانشمندی مانع تو نمی شود پل دیگر را بردار و ایشان یک پل را برداشتند و روان شدند و من نیز پل دیگر را بضرورت بر دوش گرفتم و با انفعال هرچه تمامتر از عقب ایشان میرفتم و عرق تشویر میریختم و گاهی چشم خود می پوشیدم و گاهی میگشادم و ایشان فارغ البال پیش پیش میرفتند و بی تحاشی پشت بپشت مے گذشتند

١٧٠١١٩٥

تا از دروازه درآمدند با خود گفتم چه باشد که بمحلهٔ بای پاره فرو روند که بنسبت بازار خلوت است ایشان
خود براست بازار درآمدند و چون نزدیک سر چهار سوق رسیدیم با خود گفتم چه باشد که ببازار خوش درآیند
که در بازار ملک از کثرت خلق راه نمی توان رفت خصوصاً وقتی که پلی دراز بر دوش باشد ایشان
خود روی ببازار ملک نهادند و من از پی ایشان میرفتم بحالی غریب و خجالتی عجیب که از پندار
دانشمندی بر بودم تا از بازار ملک بکوچه راندند که بپای مسجد میرفت چون پل را بدر خانهٔ ایشان
رسانیدم و از دوش بر زمین نهادم درین محل همین عنایت و حسن تربیت ایشان مرا کیفیتی عظیم
دست داد و نسبت این عزیزان در افتاد و بعد از آن دامن متابعت و ملازمت ایشان را
محکم گرفتم هم ایشان فرموده اند که باعث افسردگی من از درس و افاده آن بود که دران ایام که
در مدرسه خواجه علی فخر الدین بیرون دروازه خویش مدرس بودم روزی بملازمت ایشان رفتم
و بر در سرا ایستادم ناگاه بیرون آمدند با کیفیتی عظیم که هرگز ایشان را بآن کیفیت ندیده بودم
بظاهر و باطن تضرع تمام نمودم و بدل التماس التفاتی کردم فرمودند که از مباحثه و مجادله علوم رسوم
دل آدمی سیاه می شود و ازین جهت است که حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند طالب العلم
باید که بعد از مباحثه علم بیست بار استغفار کند و مقارن این سخن التفاتی کردند که در دل من چراغی
روشن شد و باطن مرا منور گردانید بمثابه که پرتو آن بر جمیع قوی و جوارح من تافت و در مجموع
اجزا و اعضای من سرایت کرد و حلاوتی عظیم از آن روی نمود و ایشان درین محل فرمودند که چراغ
روشن شده از بادهای مخالف نگاه می باید داشت تا کشته نشود این گفتند و مرا اجازت داده
بخانه درآمدند و من بپاس انفاس مراقبت و محافظت آن چراغ روشن میکردم و در مطالعه مذاکرهٔ
علمی بنیاب حاضر وقت می بودم تا روزی مرا در حوزهٔ درس با یکی از طلبه علم که در مسئله سبحانات ناموجه
میگفت بحثی افتاد و سخن دراز کشید و باعراض انجامید بعد از فراغ و الزام خصم دیدم که آن نور
بظلمت مبدل شده است و آن چراغ فرو مرده بغایت ملول و محزون شدم و درس را بنیمه
گذاشتم و بدر خانه ایشان آمدم در نهایت ملالت و خجالت بعد از لحظه بیرون آمدند و چون نظر
مبارک ایشان بر من افتاد فرمودند که داد سر این نسبت با غضب راندن جمع نمی شود مگر ندانسته
که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی تهی می سازد و من سر در پیش انداختم و بباطن زاری

ونیاز مندی تمام نمودم وآب درچشم گردم ایشان ترحم کرده مانز التفاتی نمودند که همان چراغ فروخته شد
بعدازان سرو کار درس وافاده را برهم زدم وهمگی همت خودرا بر حفظ آن نسبت گماشتم وهرچه مانع
ظهور آن بود بتمام بازگذاشتم سن شریف ایشان پنجاه وپنجسال بوده ودر شهور سنه ست وخمسین یا سبع
وخمسین وثمانمائه از دنیا رفته اند وقبر مبارک ایشان بر تخت مزار حضرت مولانا سعدالدین است قدس سره

مولانا علاء الدین آبیزی رحمه الله تعالی

نام ایشان محمد بن المومن است ومولود ایشان آبیز است که دهی است از ولایت قهستان از
کبار اصحاب حضرت مولانا سعدالدین قدس سره بودند وبعد از نقل حضرت مولانا بخدمت مولانا
نورالدین عبدالرحمن قدس سره بازگشت تمام داشتند وایشان را بمولانا علاء الدین التفات
بسیار بود روزی بتقریبی میفرمودند که طینت مولانا علاء الدین وفرزندی مولانا غیاث الدین
از خاک پاک سرشته شده است وشیوهٔ خدمت مولوی بمکتب داری می بوده واین شغل را پردهٔ کار
وقباب روزگار خود ساخته بودند میفرمودند که درزمان سلطان ابوسعید میرزا حضرت خواجه
عبیدالله قدس سره بهری تشریف آورده بودند اول بار که بملازمت حضرت ایشان رفتم پرسیدند
که چه کسی وچه کار میکنی گفتم فقیری ام از خادمان مولانا سعدالدین کاشغری ومکتب داریگی میکنم
فرمودند که مکتب داریگی مگوی وتصغیر نام آن مبر که مکتب داری کاری بزرگ است وبسی فوائد
وعوائد بران مترتب است بعد ازان از حضرت مولانای ما حکایات گفتند واز خصوصیاتی که میان
ایشان واقع بوده است چیزها نقل کردند والتفات بسیار نمودند خدمت مولوی میگفتند که در
مبادی حال بسیار بتحصیل علوم اشتغال داشتم چون ملازمت حضرت مولانا سعدالدین
قدس سره اختیار کردم فتوری درمطالعه پیدا شد متردد بودم که آیا تمام ترک تحصیل نمایم یا گاهی
مشغولی کنم درین اندیشه روزی از شهر بیرون آمدم چون بدر مدرسه میر فیروزشاه رسیدم
بجماعت خانه وی درآمدم ودر را از درون بستم وپشت بر محراب نشستم ودر اندیشه تحصیل وترک آن
افتادم ناگاه از گوشه محراب آوازی شنیدم که گویندهٔ گفت ترک نمای وبیا سامی حال بر من بگشت
از آنجا بیرون آمدم وروی بخیابان نهادم تا بتل قطبان رسیدم دران گورستان دیوانه بود نجم الدین
نام ناگاه از دور پیدا شد وبا خود زمزمه میکرد گفتم پیش وی روم ببینم که درین باب چه میگوید چون

نزدیک او رسیدم گفت حالی که در مسجد فیروزشاه بودی نه ترا گفتیم که ترک تماشائی و بیاسائی متحیر شدم و از
پیش او برگشتم و داعیهٔ ترک و تجرید غالب شد بر همان قدم بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
آمدم و دران محل ایشان تنها در مسجد جامع بجای مراقب نشسته بودند چون به پیش ایشان نشستم
سر برآوردند و فرمودند که اُطْرُحْ وافْرَحْ مثلی مشهور است حاصل آنکه ترک تحصیل بحاصل می باید
و بتمامی روی درین نسبت می باید آورد ازین سخن که ایشان فرمودند خاطرم بتمام از تردد خلاص
یافت و همگی همت بر طریق خواجگان قدس الله ارواحهم اقبال نمودم میگفتند که روزی همراه حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره بمجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره رفتیم ایشان فرمودند
که در عقب من نشین و من گاه گاه در مجالس وعظ و صحبت سماع نعره ها میزدم چون خواجه بمنبر برآمدند
و آغاز معارف حقائق کردند در آن اثنا کار بجائی رسید و حالی پدید آمد که وقت نعره زدن بود خواستم
که نعره زنم آواز من بر نیامد بار دیگر حالتی شد که نعره می بایست زدن هم آواز بر نیامد همچنین سه بار
دانستم که ایشان مرا محافظت کردند و نگذاشتند که فریاد کنم درین اثنا دیدم که ایشان را غیبتی
و ذهولی دست داد و استغراق و استهلاکی روی نمود ناگاه مرا حالتی شد که سه نعره پیاپی زدم بعد از آنکه
مجلس آخر شد و برخاستیم ایشان فرمودند که زود باشد که نعره ها ترا در گوشه کنند یعنی واردات و احوال
پیدا شود که در وقت استیلاء آن بی اختیار نعره و فریاد بسیار کنی و من دران ایام بیمار شدم و ضعف
بمرتبه رسید که قوت حرکت نماند یاران من جازم شدند که امشب می میرم و من درین خیال افتادم
که حضرت مولانا مرا آن روز فرمودند که زود باشد که نعره ها ترا در گوشه کنند سخن ایشان حق و صدق است
و هنوز آن معنی بظهور نیامده و حالا من می میرم این چگونه است ناگاه در خواب شدم و دیدم که ایشان
آمدند و فرمودند که بسم الله ربی الله حسبی الله توکلت علی الله اعتصمت بالله فوضت امری الی الله
ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله چون بیدار شدم این کلمات بر زبان من جاری بود و صباح آن
مقدار قوت شد که وضو ساختم و نماز نشسته گذاردم و هم خدمت مولوی گفتند که در آن روز که
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره مرا طریق نفی و اثبات فرمودند در آن اثنا گفتند که حضرت
حق سبحانه را بالذات محیط بهمه اشیاء اعتقاد می باید کرد آیهٔ کریمهٔ والله بکل شیء محیط شاهد این معنی است اگر
علماء ظاهر تاویل نکنند ازین سخن که حضرت مولانا فرمودند بسیار ترسیدم بفراست دریافتند فرمودند

که اهل ظاهر گفته اند که علم حق سبحانه بجمیع اشیا محیط است بدلیل آیت وقد احاط بکل شیء علما این خود اعتقاد می باید کرد ازین چاره نیست باین سخن خوشوقت شدم روز دیگر که بملازمت ایشان رسیدم فرمودند مولانا علاء الدین فائده نیست همچنین اعتقاد می باید کرد که احاطه و معیت ذاتی است معتقد اهل تحقیق اینست انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که احاطه و معیت حق سبحانه باشیا چنانچه بعضی از کبراء محققین تحقیق کرده اند بر دو وجه است ذاتی و صفاتی اما معیت ذاتی بر دو قسم است قسم اول معیت ذات بجمیع ذرات موجودات بی کم و کیف کرده اند بر سبیل عموم کما قال تعالی والله بکل شیء محیط دوم معیت ذاتی اختصاصی که آن خاصه خواص مقربان است کما قال الله تعالی لا تحزن ان الله معنا و قال تعالی ان الله مع المحسنین اما معیت صفاتی معیتی است بحسب علم و قدرت و سائر صفات حضرت الوهیت کما قال الله تعالی وقد احاط بکل شیء علما و قال الله تعالی ان الله علی کل شیء قدیر

و مقصود حضرت مولانا سعد الدین قدس سره قسم اول است از دو قسم معیت ذاتی والله اعلم

ذکر ملاقات و مقالات مولوی شیخ عبد الکبیر یمنی قدس سره پوشیده نماند

که مولود حضرت شیخ حضرموت است که یکی از شهرهای یمن است و ایشان در مبادی حال و اوان طلب اکثر دیار عجم و بلاد عرب را سیاحت کرده بوده اند و بعد از بیست سال در حرم مجاورت نموده و در وقت خود شیخ حرم و مرجع طالبان بودند خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمه در ان اوقات که مجاور حرم محترم زاده الله تعالی شرفا و کرامة بوده اند بحضرت شیخ بازگشت بسیار میکرده اند و منظور نظرات عنایت ایشان می شده و معارف و لطائف می شنیده و بعضی از ان اینست که ایرادی یافته خدمت مولوی میفرمودند که روزی شیخ از من پرسیدند که ظلم چیست گفتم وضع شیء در غیر موضع فرمودند که دل محل یاد کرد حق است هر چه غیر حق آنجا نهند ظلم است میگفتند که شیخ از من پرسیدند که ذکر کدام است گفتم لا اله الا الله فرمودند که ما هذا الذکر هذا عبادة گفتم پس شما فرمائید فرمودند که ذکر آنست که بدانی که نمیتوان دانست و هم شیخ فرمودند که روی در جبل می باید آورد و نیت نماز چنین می باید کرد که خدا را می پرستم که نمیدانم الله اکبر خدمت مولوی میگفتند مرا روزی حالتی شد و شهودی مرا بی کم و کیف دست داد که از ان بهیچ عبارتی تعبیر نمی توان کرد ناگاه درین حالت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ظاهر شدند و فرمودند که ای داود همین حالت را محکم گیر که معنی سخن

شیخ عبد الکبیر که روی در جبل می باید آورد و همین است میگفتند که مرا در حین مجاورت حرم بخانه
کعبه علاقه محبتی محکم شده بود که هیچ جای دیگر قرار و آرام نداشتم چنانچه روزی در طواف بودم
بادی بوزید و استار خانه را حرکت داد و بعضی از دیوار خانه مکشوف شد مرا کیفیتی روی نمود که
نعره زدم و بیهوش افتادم بعد از افاقت منفعل برخاستم و متوجه حضرت شیخ شدم چون
نزدیک ایشان نشستم خواستم که از گرفتاری خود شکایت کنم پیش از آنکه من آغاز سخن کنم
فرمودند یا نجم الشیٔ الک مع البیت من گریان شدم و بحسب باطن بایشان توسل جستم
فرمودند یا نجم ما تری فی البیت فهو غیر محدود بل فی الجبال وفی الجدار وفی السماء وفی الارض
وفی البحر وفی المدر وجود وشهود بل کل ذلک هو وهو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو الله الذی لا اله الا هو
و درین محل بهر چیزی ازین اشیا که آستین اشارت میکردند چون نظر میکردم آنچه موجب علاقه
بخانه شده بود از ان شی لائح می شد و در همه اشیا آن معنی مشاهده میگشت و بواسطه تصرف و
التفات حضرت شیخ نسبت حتی بخانه و غیر خانه برابر شد و بحسب باطن از قید جهت خلاص یافتم
میگفتند که روزی بر شیخ عبد الکریم در آمدم جمعی کثیر از سادات و مشائخ حرم علما و فقرا در مجلس
ایشان حاضر بودند و ایشان در معارف الٰهی سخن میگفتند ناگاه از میان علما فقیهی غلیظ الطبع که
منکر اهل الله و کلام ایشان بود بر سبیل اعتراض در سخنان شیخ دخلی کرد یکی از اعیان مجلس بانگ
بروی زد که خاموش باش وی گفت اگر نامشروعی یا نامعقولی میگویم مرا منع کنید و اگر مشروع
و معقول است چرا مانع می شوید چون وی این سخن بگفت حضرت شیخ روی بفقیر کردند که یا نجم
فلعسنی منه فقیه گفت آیا ستمی و ظلمی میکنم که خلاصی میخواهید شما سخنی میگویید و من شبهه میکنم جواب
می باید گفت اینهمه مبالغه چیست دیدم که حضرت شیخ در غضب شدند و متوجه گشته فرمودند که
بگوی چه شبهه داری وی خواست که سخن گوید ناگاه در روی افتاد و بیهوش گشت شیخ برخاستند
بخلوت خود در آمدند و آن مجلس بر شکست و همچنان فقیه در روی افتاده بود آخر خبری آوردند
و ویرا بر ان نهاده بیرون بردند هنوز از دهلیز منزل شیخ قدم بیرون ننهاده بودند که جان بداد
روزی دیگر که بملازمت شیخ آمدم در خاطرم گشت که اولیا اهل کرم اند و این فقیه مردی بود جاهل
و غافل از احوال باطنی ایشان چه بودی اگر از وی عفوی کردندی شیخ فرمودند ای نجم شمشیر است

که دو روی دارد بغایت تیز و دسته آنرا در زمین محکم کرده اند و سر تیغ را بالا گذاشته ناگاه جاهلی
عریان می آمد و سینه برهنه خود را بر سر آن شمشیر می نهد و بهر قوتی که دارد زور میکند و خود را هلاک
می سازد گناه شمشیر چه باشد میگفتند که روزی حضرت شیخ از من پرسیدند که چون پیر از شما
در قهر می شد چه میگفت گفتم میفرمودند که من مردی فقیرم وقتیکه پیش من می آیید خود را حبست
میکنید و بخدا آگاه می باشند و چون بیرون میروید خدای را فراموش میکنید و دیگر نمی شناسید
حضرت شیخ فرمودند که شما در مقابله شیخ خود چه میگفتند گفتم سکوت میکردیم شیخ فرمودند که عجب سستی
جنید بوده اید بایستی که در مقابله میگفتند ما خدا را نمی شناسیم ما ترا می شناسیم انتهی کلامه قدس سره
راقم این حروف گوید که بعضی اکابر گفته اند که پیر در آینه مرید خود را می بیند آیا مرید در آینه پیر خدا را
می بیند از حضرت ایشان درین قضیه استماع افتاده که میفرمودند اکنون که من در حال حیاتم شما
خدا بین نمی شوید کی خواهید شد

من جمله انفاسه النفیسه الشریفه و آن دو قسم است اول آنچه از حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره نقل میکردند دوم آنچه بخود میگفتند اما قسم اول و از آنجمله است این هفت رشحه
رشحه میگفتند که حضرت مولانا را ما میفرمودند ما نبودیم و خدا بود و ما نباشیم و خدا باشد و
اکنون نیز ما نیستیم و خدا است بنگرید که بعد از چند سال از که خواهید جدا بود و با که مصاحبت
اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هر چه بسر گور شما باز خواهد ماند دل منقطع کنید
رشحه میگفتند که هم ایشان میفرمودند آنکه پیر هری قدس سره فرموده است که درویشی خاکی است
بیخته و آبی بر آن ریخته نه کف پا را ازان دردی و نه پشت پا را گردی نه حقیقت درویشی است
بلکه صفت و رسم درویشی است حقیقت درویشی با خدای بودن است
رشحه میگفتند که روزی بر در سرای حضرت مولانا جمعی از اصحاب نشسته بودند دو تن از ایشان مباحثه
کردند یکی گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن فضل است درین اثنا ایشان بیرون آمدند
و پرسیدند که چه سخن در میان داشتند مباحثه را عرض کردند ایشان فرمودند که با خدا بودن فضل است
رشحه میگفتند که هم ایشان فرمودند که هر که بخدا حاضر است در بهشت نقد است و هر که از خدا غافل است
در دوزخ نقد است

رشحه میگفتند که روزی یکی از گرانجانان نسا در مجلس حضرت مولانای ما در آمدند عصای بدست و ردای بر دوش انگنده شانه دانی و مسواکی و تسبیحی ازان در آویخته مرا از دیدن او تنفر عظیم شد هر چند خود را ملامت کردم سود نداشت چون می نگریستند فرمودند ای فلان همچنان که اهل آخرت متنفراند از اهل دنیا اهل دنیز متنفراند از اهل آخرت

رشحه میگفتند که روزی حضرت مولانا را سکوت بسیار کردند بعد ازان سر بر آوردند و فرمودند که یاران حاضر باشید که یار عین بعین است ۔

رشحه میگفتند که هم ایشان فرمودند که والله که دوست دست شما گرفته و در طلب خود گرد در ها میگرداند بس این دو بیت خواندند بیت آنکه بی نام باست هست مرا و نه نشان ۔ دست بگرفته مرا در عقب خویش کشان ۔ او بیت دست من و پای من سر جا که رود رهای که پایان زپیش میروم دست نشان ۔ اما قسم دوم و از آنجا است ابتدای رشحات ستہ چهارگانه

رشحه میفرمودند که طالب را سه چیز لازم است که از هفت گریبینست اول دوام وضو دوم حفظ نسبت سوم احتیاط در لقمه ۔

رشحه میفرمودند که اکابر در معنی لا اله الا الله گفته اند که ذاکر در مراتب سلوک خود گاهی لا معبود الا الله گوید و گاهی لا مقصود الا الله گاهی لا موجود الا الله پیش از شروع در سیر الی الله چون لا اله الا الله گوید باید لا معبود الا الله اندیشد و در سیر الی الله لا مقصود الا الله و تا سیر الی الله منتهی نشود قدم در سیر فی الله ننهد لا موجود الا الله اندیشیدن کفر است

رشحه میفرمودند که هر طالبی که سنت را بر خود فرض نکرده آن نقصان دین او ست بعضی سنتها بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرض بود فتهجد به نافلة لک اشارت باین ست از التزام سنن و آداب شرعی کما ینبغی ناگزیر است و همه سعادتهای ظاهری و باطنی بران موقوف

رشحه میفرمودند که این فهم یعنی حصول نسبت نه بکار می شود نه بی کار بکار نمی شود الا نا قابل ست و بیکار نمی شود اگر قابل ست ۔

رشحه میفرمودند که هر طالب متبدی که کار نیکو کند و کسی او را استحسان نماید و آن استحسان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس مر طالب را کم ازان نیست که با ذی رحم محرم زنا کند ۔

رشحه میفرمودند که این کار که آدمی را افتاده است هیچ موجودی را نیفتاده از طاعات رسمی عبادات

عادتی هیچ کارگشایه سیان را در بندگی چست می باید بستن و در گفتن و نگریستن و خوردن احتیاط بلیغ
باید کردن ٭

رشحه میفرمودند که درین طریق باید که هیچ چیز ملحوظ طالب نبود نه دینی نه آخرت نه نفس خود بلکه اگر چنین
باشد علامت آنست که او را برای شناخت خود آفریده اند و اگر نه برای بهشت آفریده اند یا برای دوزخ ٭

رشحه میفرمودند که هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او در تحت فلک قمر می ماند
هر کرا در خاک غربت پای در گل ماند و این سخن حضرت شیخ محی الدین بن العربی است که فرموده اند
هر که در تحت فلک قمر ماند ماند من این سخن را بحضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی گفتم و اظهار اشکال
کردم که این قضیه پیش من بغایت مشکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص
ناشده می میرند حضرت مولانا قدس سره فرمودند هر که بخدا ایمان آورده او رخنه در فلک انداخته که
عاقبت از ان رخنه بیرون خواهد جست ٭

رشحه میفرمودند کمال مسلمانی در تسلیم و تفویض است اگر صاحب تسلیم را مثل ابلیس طوق در گردن افگنند
باید که چنان از فعل حق سبحانه راضی باشد که مومن از ایمان خود بنده صادق از قضای حق راضی است
نه از فعل خود ٭

رشحه میفرمودند که چون مکروهی بمرد رسد اگر بنده خود است او را تفاوت کند و اگر بنده خداست تفاوت
نکند بیت نفع و ضرت گر تفاوت می کند ٭ بت گری باشی که او بت می کند ٭

رشحه میفرمودند که اصل مسئله اینست که هر کرا عشق شور انگیز نیست این کار برو حرام است ٭

رشحه میفرمودند که در طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم هوش در دم اصل اعظم است اگر دمی
بغفلت گذرد آنرا گناه بزرگ دانند تا حدی که بعضی کفر شمرند شعر شیخ عطار قدس سره تائید این
قول میکند آنجا که میفرماید بیت هر انکه غافل از حق یکزمانست ٭ در اندم کافرست اما نهانست
اگر آن غافلی پیوسته بودی ٭ در اسلام بروی بسته بودی ٭٭

رشحه میفرمودند که مولانا ابو یزید پورانی علیه الرحمه میگفتند همچنان که عوام را از معصیت اجتناب واجب
است خواص را از غفلت احتراز لازم است همچنانکه عوام بمعصیت مواخذ می شوند خواص بغفلت
معاتب میگردند بیت یا مکن با پیل بانان دوستی ٭ یا بنا کن خانه در خورد پیل ٭ کم نشین با یار

ازرق پیرهن * یا بکش بر خان و مان انگشت نیل *

رشحه [۱۴] میفرمودند جمعی که بهم می نشینند هرکدام در طور خود راسخ‌تر اند دیگران را بخود میکشند چه حکم غالب است ترا هیچو پله ترازو که هرکدام گران‌تر است آن دیگری را از جا بر میدارد و بخود می کشد پس همت چنان باید که اگر همه اهل عالم باین کس اقتدا کنند همه را بطور خود کشد و رنگ خود دهد انتهی کلامه راقم این حروف سویا این سخن بخط مبارک حضرت ایشان بر ظهر کتابی نوشته دیده بود این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت و سلطانی آنکه بتصرف خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بهر که افتد جز خود را نه بیند کمال بندگان او در آنکه از خود بتمامی تهی شوند و در خود غیر آنچه از پادشاه در ایشانست نه بینند و نه دانند از نا دیدن و نادانستن نیز تهی شوند اذا تم الفقر فهو الله الا انا *

رشحه [۱۵] میفرمودند که نعره زدن علامت غفلت است زیرا که نعره وقتی زند که بمعنی حاضر شود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نعره نزند بلکه حضور را گاهی موجب فنا و بی شعوری است در آن مقام نعره زدن نمی باشد کسی که نعره میزند حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا نمی باقی است آواز میکند بیت کف مکن و بر مرو سر مکشای دیگ را * نیک بجوش و صبر کن زانکه همی پزاست رباعی زاول که مرا عشق نگارم تو بود * همسایه بشب ز ناله من نغنود * کم گشت مرا ناله چو عشقم بفزود * چون هیمه همه بسوخت کم گردد دود *

رشحه [۱۶] میفرمودند که خواجه بزرگ قدس سره در معنی الکاسب حبیب الله گفته اند که مراد کسب رضاست معنی این سخن آنست بنده باید که کسب کند آن معنی را که راضی باشد بهرچه حق سبحانه کند و حصول این معنی بحقیقت وقتی میسر شود که بنده متحقق گردد به فنای حقیقی *

رشحه [۱۷] میفرمودند که عوام خدا را بخلق شناسند و خواص خلق را بخدا چون از ان طرف دری بر روی خواص کشاده شود ایشان را چیزی معلوم گردد که دانند که همه خلق رو در ان در دارند *

رشحه [۱۸] روزی این حدیث خواندند که افضل ایمان المرء ان یعلم ان الله معه حیث کان و گفتند همین تعلیم کافی است اگر کسی ادراک دارد بیت یار با تست هر کجا هستی * جای دیگر چه جوئی ای او باش * با تو در زیر یک گلیم است او * پس بروای حریف و خود را باش *

رشحه [۱۹] میفرمودند که روزی درین فکر افتادم که ایمان شهودی آیا از احوال ظاهر است یا از احوال باطن

شنیدم از آینده که گفت نسبت به بنده از احوال باطن است و نسبت بحق از امور ظاهر زیرا که
بنده درین حال بحقیقت باطن شود دیر سد و حق سبحانه باسم وصفت ظاهر بر وی تجلی سکینه
رشحه روزی این رباعی خواجه ابوالوفاء خوارزمی علیه الرحمه خواندند که رباعی چون بعضی ظهورات
حق آمد باطل * پس منکر باطل نشود جز جاهل * در کل وجود هر که جز حق بیند * باشد ز حقیقت الحقائق
غافل * و فرمودند که چهل سال است که بمضمون این رباعی ایمان آورده ام شبی در آوان جوانی بداعیه
فسادی از خانه بیرون آمدم و در ده ما کسی بود بغایت شریر و بدنفس که بشرارت نفس وکسی نرسیده بود هم
و همه اهل ده از دستش برسیده اند دران دل شب دیدم که بجائی در کمین استاده چون او را دیدم از و ترسیدم
و ترک آن فساد کردم و دران محل دانستم که بد نیز درین کارخانه همچو نیک درکار بوده است و آن بزرگ
از روی تحقیق فرموده است که بیت لا تنکر الباطل فی طوره * فانه بعض ظهوراته انتهی کلامه *
این شعر شیخ ابومدین مغربی ست قدس سره و بعض ابیات دیگرش اینست ابیات
واعط منک بمقداره * حتی توفی حق اثباته * فالحق قد یظهر فی صورة * ینکرها الجاهل فی ذاته *
رشحه میفرمودند که اگر میان آن کس که لقمهٔ حلوا در دهان تو می نهد و میان آن کس که سیلی بر قفای تو
میزند فرق کنی علامت نقصان تست در توحید *
رشحه میفرمودند که روزی از حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره پرسیدم که در دعوات
ماثوره آمده که اللهم اشغلنا بک عمن سواک چون غیر موهومی است پس این دعا چه معنی دارد فرمودند
که این خطاب اشارت بنفس ذات ست یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات که صفات و
افعال ست یعنی ما را بشهود ذاتی از تجلیات اسمای و صفاتی و افعالی خلاص گردان *
رشحه میفرمودند که حسین بن منصور که انا الحق گفت حقیقت خود را میگفت و فرعون که انا ربکم گفت
صورت خود را میگفت که اگر او نیز حقیقت خود را شناختی آن انا گفتن از وی مقبول بودی *
رشحه میفرمودند که شبی امری غلبه کرده بود که روی خود را بر در و دیوار و سنگ کلوخ می مالیدم و فریاد
و بی طاقتی میکردم پس گفتند هر ذره از ذرات وجود خالی است بر رخسار محبوب که حسن او را می افزاید بیت
هر کرا ذرهٔ وجود بود * پیش هر ذره در سجود بود *
و من خوارق عاداته خدمت مولانا علاء الدین را الطاف و اشراف و تصرف تمام بوده و آن دیگی

که راقم این حروف از ما وراء النهر آمده بود بخدمت ایشان رفته بود دید که دو طالب علم پیش ایشان نشسته اند و سبقی از مصابیح میخوانند و ایشان کتاب مصابیح را در دست دارند و در آن می نگرند فقیر را چنان معلوم شد که چشم ایشان بر صور خطی کتاب است و دل ایشان مشغول با مر دیگر بخاطر رسید که این چه نوع درس گفتن است که جمعی قرأت کنند و ایشان بآن حاضر نباشند ایشان را بران خاطر اشراقی شده متوجه فقیر شده تبسم کنان فرمودند هر چند یاران را میگویم که مرا اهلیه درس گفتن نیست از من باور نمیدارند شما بگوئید شاید قبول کنند خدمت مولانا غیاث الدین احمد ولد عزیز ایشان علیه الرحمه که از علماء متقی بود و شرف ملازمت و قبول حضرت مولانا سعد الدین قدس سره دریافته بود میگفت که شب تابستانی در محله شمع ریزان بعد از نماز خفتن ببام برآمدم که خواب کنم اتفاقاً اوائل ماه بود و اندک ماهتابی می تافت و متصل منزل فقیر سرائی بود که تعلق بمردم ده می داشت و اکثر اوقات خالی می بود خاصه تابستان ناگاه آواز کسی ازان سرا بگوش من آمد چون عجب نمود بکنار آن بام رفتم و فرو نگریستم مردی و زنی دیدم که روبرو نشسته بودند و با هم سخنی میگفتند فی الحال برگشتم و بجامه خواب خود رفتم چون شب گذشت و نماز بامداد گذاردم و بملازمت والد خود بمحله استربانان رفتم چون پیش ایشان نشستم فرمودند که بر بام همسایه رفتن و بسرای او نگریستن جائز نیست کسی چه کار دارد که آن چه آواز است که از خانه همسایه می آید بحال خود می باید بود و فضولی نمی باید کرد مولانا غیاث الدین احمد میگفت که ازان روز باز مرا یقین تمام حاصل شد که این طائفه را ورای قوت باصره نظر دیگری می باشد که در شب تاریک از مواضع بعیده چیزها مشاهده میکنند و بعد مکانی مانع آن نظر نیست و هم وی میفرمود که روزی در آوان جوانی با جمعی شاگردان بسیر کازرگاه رفته بودیم و در میان ایشان پسری صاحب جمال بود وقت خواب دربایان پای من تکیه کرد چون چراغ نشانده بودند بخاطر من افتاد که پای بجانب وی دراز کنم دو سه بار این خاطر مزاحم شد آخر با خود گفتم که پدر از حال تو واقف است و اکثر اوقات بتو حاضر فردا که بشهر خواهی رفت این صورت را بر پیشانی تو خواهد نهاد پای خود نگاه داشتم و بخواب رفتم صباح که بشهر آمدم و بملازمت ایشان رسیدم فرمودند که آنرا تجویز میکنی که مخلوقی بتو حاضر است و شرم میداری و پای دراز نمیکنی از خالق خود که ازلاً و ابداً در موطن دنیا و آخرت بتو حاضر است بطریق دل اولی که شرم داری و بی ادبی نکنی یکی از یاران

ایشان نقل کرد که در مبادی احوال که بملازمت ایشان رسیدیم روزی در مکتب خانه نشسته بودند
پیش ایشان رفتم دیدم که کاغذکی در دست دارند گاه درهم می پیچید و گاه از هم میکشایند چون مرا
دیدند گفتند فلان بیا داین کاغذ را بستان من دویدم و دست دراز کردم که بستانم ایشان دست
پس کشیدند من متحیر ایستادم باز دست دراز کردند که بگیر چون خواستم که بگیرم باز دست کشیدند و در
کرت سوم آن کاغذ را بدست من دادند چون کاغذ بدست من رسید آتش از وی چون برق خاطف
بیرون آمد و بدست من فرو رفت و از رهء عروق در غایت سرعت بدوید تا بدل رسید و دل من ازان
آتش چنان بسوخت که پنداشتم خاکستر شد از ترس آنکه مبادا هلاک شوم کاغذ را از دست بر زمین
نهادم ایشان بانگی بر من بهیبت زدند که بردار چون برداشتم کیفیتی ظاهر شد که بیهوش افتادم و مدتی
دران بیهوشی بماندم و درین حال کفی بر لبهای من پیدا شده بوده است و اطفال مکتب تا دو ماه
هرگاه پیدا می شدم باهم میگفتند اینک شتر مست آمد بعد ازان که ازان بیخودی بشعور آمدم گریهء عظیم
بر من مستولی شد که موجب آن ندانستم بیرون آمدم و زار زار میگریستم و روز دیگر که بملازمت ایشان
رسیدم با خود گفتم که نزدیک ایشان نمی باید نشست مبادا که باز دولت سوختن گیرد چون از در مکتب خانه
در آمدم ایشان مراقب نشسته بودند هم در صف نعال نشستم ایشان سر بر آوردند و گفتند ای فلان
گفتم لبیک ه دو دیدم که تیز تیز در من می نگرند بیکبار باز همان آتش در دلم افتاد و فی الحال باز بغلطیدم
و مدتی بیخود افتاده بودم چون بخود آمدم این کرت گریه مستولی نشد خدمت مولانا در مرض موت خود
قریب پنج ماه صاحب فراش بودند این فقیر در اول مرض ایشان برسم عیادت بخدمت رفته چون پیش
ایشان نشستم فرمودند که ای فلان آب ما را از سر برق باز بستند بعد و پنجاه روز پیش از فوت خود
خبر رفتن خود دادند بعد ازان ساعتی سکوت کردند پس فرمودند خدای موجود هست و متقاربان این سخن
نعرهء بلند زدند و دران نعره لفظ الله گفتند آنگاه فرمودند که سعی دران کنید که خدای موجود را پرستید
نه خدای موهوم را وفات ایشان روز شنبه بود از اواسط ماه جمادی الثانی سنه اثنین وتسعین
وثمانمائة و قبر ایشان بر تحت مزار حضرت مولانا سعد الدین است قدس سره و این قطعه در تاریخ وفات
ایشان گفته شده بود قطعه پیر اهل حق علاء الدین که رفت ٭ روح پاکش برفراز نه سپهر ٭ خواستم
تاریخ سال رفتنش ٭ عقل دور اندیش گفتا رفت پیر ٭

مولانا شمس الدین محمد روجی رحمه الله

از اجله اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بوده‌اند و سالها طالبان را در جامع هرات بحق دعوت می‌نموده‌اند مولد ایشان قریه روج بود که دهی است بر نه فرسنگی هرات از جانب قبله ولادت ایشان در شب برات از شعبان سنه عشرین وثمانمائه بوده است والده ایشان را پسری مقبول پنجساله وفات یافته بوده است وازان جهت بغایت متاثر ومجروح خاطر شده آن شب حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دیده که فرموده اند غم مخور ودل خوش دار که حضرت حق سبحانه ترا پسری خواهد داد که صاحب دولت ودراز عمر باشد بعد ازان چند گاه خدمت مولانا محمد متولد شده‌اند ووالده ایشان دائم ایشان را میگفته که آن فرزندی که مرا بوی بشارت داده اند توئی وایشان در صغر سن بانزوا وانقطاع مائل بوده‌اند واز ابنای جنس مجتنب ومحترز ودر منزل والد خود خلوت خانه داشته‌اند که اکثر اوقات آنجا بسر می‌برده‌اند وآبا واجداد ایشان تاجر وشتردار بوده‌اند وطریق تجارت می‌نموده‌اند وهرگز ایشان بطور پدران رغبت نمی‌نموده‌اند میفرموده‌اند که مراد اعظم آرزوی آن می‌بود که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب بینم تا روزی بخانه در آمدم دیدم که والده با جمعی ضعفا از اقربا نشسته‌اند و کتابی در پیش دارند ومیخوانند ومن بخلاف معهود در میان ایشان رفتم شنیدم والده ازان کتاب دعای میخواند که هر که آنرا شب جمعه چندبار بخواند البته حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب بیند چون آن شنیدم دغدغه وآرزوی من زیاده شد واتفاقاً شب جمعه بود با والده گفتم کامشب این دعا را میخوانم شاید مقصود حاصل شود ایشان فرمودند برو بخوان که ما نیز میخوانیم بعد ازانکه بخلوتخانه خود رفتم مشغول شدم وبآن شرائط که نوشته بود قیام نمودم ونیز شنیده بودم که هر که شب جمعه سه هزار بار بران حضرت صلوات فرستد آن حضرت را در خواب بیند آنهم کردم تا نیم شب نزدیک شد بعد ازان سر نهادم ودر خواب شدم دیدم که از در سرای خود در آمدم والده من بر کنار صفه زمستانی ایستاده مرا که دید میگوید ای پسر چرا دیر آمدی که من انتظار تو می‌بردم اینک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخانه ما آمده‌اند بیا تا ترا پیش آنحضرت برم پس دست من گرفته بجانب صفه تابستان روان شد من نگاه کردم دیدم که آن حضرت بر کنار صفه پشت بجانب قبله نشسته‌اند وپیرامن آنحضرت جمع کثیر نشسته وجمع دیگر ایستاده وحلقه بسته وآن حضرت باطراف وجوانب عالم رسایل ومکاتیب میفرستند

وکسی پیش آن حضرت نشسته مکاتباتی که آن حضرت املا میکنند وی می نویسد مرا چنان نمود که آن
مولانا شرف الدین عثمان زیارتگاهی بود که از علماء ربانی و از کمل متقیان زمان خود بود چون والده
مرا پیش آورد آن مقدار توقف نکرد که آن حضرت از مهمات باز پردازند پیش آمد و گفت یا رسول الله
مرا وعده داده بودید بفرزندی صاحب دولت دراز عمر این آن هست یا نی آنحضرت بجانب من
نگریستند و تبسم کنان فرمودند که آری این آن فرزند است پس وی بمولانا شرف الدین عثمان
کردند و فرمودند که برای وی مکتوبی نویس مولانا قلم و کاغذ برداشت و من در آن نظر میکردم سه سطر
نوشت و در زیر آن سطور مثل آن گواهی مردم که بر قبالها باشد نامهای بسیار جدا جدا نوشت و درهم
پیچید و در دست من داد و من روان شدم در ان اثنا با خود گفتم که مضمون این مکتوب را
ندانستی باز گرد بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمای تا آن حضرت مضمون را بتو گویند باز گشتم
و پیش آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله ندانستم که درین مکتوب چه نوشته شده
آن حضرت از دست من فرا گرفتند و بخواندند و من بیک خواندن آنحضرت هر سه سطر را یاد
گرفتم پس آن حضرت مکتوب را درهم پیچیدند و بدست من دادند و من میخواستم سخن دیگر پرسیم
که ناگاه آواز در بر آمد و والده من شمعی بدست از در خانه در آمد من از خواب بر جستم فرمود که
ای محمد هیچ خواب دیدی گفتم آری ایشان گفتند من دیدم و بیان کردند که بخواب دیدم که بر کنار
صفه زمستان پشت بر قبله ایستاده ام و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با این سرا آمده اند
در صفه تابستانی پشت بر قبله نشسته و من انتظار تو می بردم که ناگاه از در در آمدی و من دست
تو گرفته پیش آن حضرت بردم و از ان حضرت پرسیدم که یا رسول الله این آن فرزند موعود هست
آن حضرت فرمودند که آری هست و پیش ایشان کسی نشسته بود و کتابتها می کرد آنحضرت وی را فرمودند
تا از برای تو کاغذی نوشت و بدست تو داد و تو بدست آنحضرت دادی و آنحضرت مضمون را بر تو
خواندند و باز بدست تو دادند و آن واقعه را که فقیر دیده بودم والده تمام باز گفتند بی تفاوتی و هر دو
خواب از اول تا آخر موافق و مطابق بود میفرمودند که در ابتداء جوانی که در قریه رُوج بودم و مرا
داعیه این طریق پیدا شد از بعض مردم استفسار کردم که در هرات هیچ بزرگی ظاهر باشد که بخدمت
وی روم نام شیخ صدر الدین رواسی بردند و گفتند وی از خلفاء حضرت شیخ زین الدین خافی است

قدس سره که حالا بارشاد سالکان و تعلیم طالبان مشغول است فی الحال بجانب شهر متوجه شدم و
از راه بسر مزار حضرت شیخ رفتم شیخ صدر الدین در ان وقت آنجا می بود اتفاقا در ان محل با صحاب
ذکر میگفتند بر کنار حلقه ذکر ایشان زمانی ایستادم و غوغای ایشان را مشاهده کردم مرا ذوق قیفتاد
از انجا روی بشهر نهادم در راه حافظ اسمعیل مرا پیش آمد وی عزیزی بود هم از روج که پیش از
خدمت مولانا محمد بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیده بوده اند و شرف قبول
ایشان دریافته و بعد از نقل ایشان در ملازمت حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن قدس سره
حج گذارده بود و از ین طریق بهره تمام داشت فرمودند که حافظ مرا گفت از کجا می آئی و چه داعیه
داری قصه باز گفتم گفت بدر مسجد جامع رو آنجا عزیزیست که با جمعی از اصحاب گاهی در دهلیز مسجد جامع
صحبت میدارند ایشان نیز بین غالب آنست که صحبت ایشان ترا در خواهد افتاد بر همان قدم
روی بدر مسجد نهادم اتفاقا حضرت مولانا با جمعی از عزیزان در دالان مسجد نشسته بودند و سکوت
کرده من بیرون در ایستادم و تکیه بر دیوار کرده در ایشان می نگریستم و سکوت ایشان میدیدم
و از حلقه ذکر شیخ صدر الدین و غوغای اصحاب او می اندیشیدم و با خود میگفتم که آن فریاد و اضطراب
چه بود و این سکوت و آرام چیست ناگاه حضرت مولانا سر بر آوردند و مرا گفتند در پیش آئی
من بنجو پیش رفتم مرا بپهلوی خود نشاندند و فرمودند اگر بنده یا نوکری پیش شاهرخ میرزا ایستاده باشد
و دائم در پیش وی بآهنگ بلند میگوید شاهرخ شاهرخ شاهرخ بسی بی ادبی و سر دیست ادب آنست
که نوکر پیش پادشاه و بنده پیش خواجه ساکت و حاضر باشد و فریاد و غوغا نکند پس این بیت
خواندند که بیت کار نادان کوته اندیش است * یاد کردن کسیکه در پیش است * بعد از ان در دست
من نگریستند و زهگیر در دست و انگشت من دیدند فرمودند کسیکه دست حاجت پیش می آرد
اگر دست وی خالی بود نه بهتر است من فی الحال زهگیر از انگشت بیرون کردم و ایشان برخاستند
و بمسجد در آمدند بعضی از حاضران مرا اشارت کردند که از پی ایشان در ای من نیز از عقب ایشان
رفتم جائی نشستند و مرا پیش خود نشاندند و طریقی بیان کردند و فرمودند که مسجد جامع خوش جائی
است هم اینجا اقامت کن و کار را باش من باشارت ایشان مشغول شدم و والده من نیز
از ین معنی آگاهی یافت از روج بخدمت ایشان آمد و طریقی فرا گرفت بعد از چندگاه در گنبد مسجد جامع

که پنج وقت نماز می گذاروند تهجد گذارده بودم و مراقب نشسته ناگاه نوری ظاهر شد مثل چراغی که سقف
گنبد را از شعاع آن درست دیدم و آن نور هر زمان زیاده می شد تا برابر آثاری بزرگ شد و تمام گنبد
وازان روشن گشت مثل روز و مدتی برداشت چون صباح شد مرا ازان صورت غروری و پنداری
حاصل شده بود بمجلس ایشان درآمدم و نشستم و بجانب من از روی غضب نگریستند که ترا بر بادمی بینیم
باینقدر که کسی نور وضوء خود بیند اینچنین مغرور شود من در آن فرصت که ملازمت مولانا نظام الدین
خاموش علیه الرحمه میکردم شبهای که در کوچها می گشتم در دروازه مشعل نور از یمین و یسار من می تافت
و هر جا که میرفتم همراه من می بود و هرگز مرا با آن التفاتی نشد و ازان حسابی نگرفتم بعد ازین شد شد
و گفتند برخیز و دیگر برین صفت پیش من مدارای و مرا از مجلس راندند و من از پیش ایشان شکسته خاطر
بیرون آمدم و گریان شدم و ازان حالت استغفار کردم و بسی کوشش نمودیم تا خاطر من ازان غرور
پاک شد و بهمین التفات ایشان آن پندار مرتفع گشت و بر والدهٔ من نیز مثل آن نور ظاهر شده بود
لیکن ازان نتوانست گذشت و ویرا از مشاهده آن نور حظی و روحی تمام بود و بدیدن آن انسی عظیم
داشت میفرمودند که در همان ایام که این نور ظاهر شده بود شخصی بمن تواضع و فروتنی بسیار میکرد و تملق
و نیاز را از حد می برد او را گفتم چه قصه داری و سبب اینهمه نیازمندی چیست که پیش من می آری گفت
شبی تاریک در کنج سقایهٔ مسجد جامع نشسته بودم ناگاه کسی از در سقایه درآمد دران دل شب تاریک
و سقایه روشن شد چون نظر کردم تو بودی و با تو هیچ شمعی و چراغی نبود چون بیرون رفتی باز سقایه تاریک
شد دانستم که راست میگوید میفرمودند که چون بملازمت حضرت مولانا پیوستم اضطرابی قوی پیدا شد
و نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم در من افتاد و در مسجد جامع شبها سر بر زمین میزدم و زار زار
میگریستم و روزها بصحرا بیرون میرفتم و فریاد و زاری و تضرع میکردم و قریب هفت هشت ماه
احوال بمن برین منوال گذشت روزی ایشان مرا گریان و بریان دیدند فرمودند که دهور بسیار گریید
و زاری کنید و خود را چنان سازید که محل رحم شوید کاین گریه و زاری اثرهای عظیم دارد ما نیز در جوانی
چنین گریه ها داشتیم و در اثنای این سخن التفاتی فرمودند که فی الجمله اثری از نسبت این عزیزان ظاهر شد
بعد ازان شبی در مسجد جامع در پس پهلوی پایه مراقب نشسته بودم نزدیک نیم شب شد و مرا خواب گرفت
برخاستم تا دفع خواب کنم ناگاه دیدم که ایشان در پس پشت من مراقب نشسته اند و من غافل بوده ام

و واقف نشده ام کی تشریف آورده اند منفعل گشتم و قصد کردم که در عقب ایشان بنشینم ایشان سر برآوردند و فرمودند که فلان چرا برخاستی گفتم مرا خواب گرفت خواستم که دفع آن کنم درین سخن گفتن لطفی کردند که مرا و بقیه عزیزان تمام در افتاد خدمت مولانا شهاب الدین برجندی رحمة الله میفرموده اند که روزی علی الصباح بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدم فرمودند که امشب بسیار بان پسری رانسبتی دست داد و نسبتی در افتاد که ملائکه هفت آسمان بران رشک بردند خدمت مولوی فرموده اند که چنین معلوم شد که پسر ساربان مولانا محمد روحی بود چه والد وی شتران خاصه سید شته خدمت مولانا محمد میفرمودند که حضرت مولانا را قوتی و قدرتی بود که هر گاه میخواستند هر کرا میخواستند نسبت خواجگان میچشانیدند و بکیفیت غیبت و بیخودی میرسانیدند روزی در ملازمت ایشان بدر مسجدی رسیدیم بانگ نماز شام دادند در آمدیم و نماز گذاردیم اتفاقاً دران مسجد ختمی تمام می شد و حفاظ و خوانندگان آمده بودند و شمعها روشن کرده بودند و مردم بسیار جمع شده ایشان نیز توقف کردند و در گوشه روی بقبله نشستند و من از عقب ایشان دور تر نشستم و متوجه ایشان بودم ناگاه سر برآوردند و باز نگریستند و مرا اشارت کردند که بپهلوی من آئی از جا رجستم و بپهلوی ایشان آمدم که بنشینم هنوز میان قیام و قعود بودم که التفاتی نمودند و مرا بتمام از من ربودند چنانچه ندانستم که بچه کیفیت نشستم و آن نسبت بیخودی امتداد یافت وقتی حاضر شدم که موذن تکبیر نماز خفتن گفت و دران فرصت اصلاً از تلاوت قرآن و خواندن اشعار و مشغله مردم خبر نداشتم میفرمودند که در مبادی حال وقتی در سقایه مسجد جامع بودم و کتاب مثنوی در دست داشتم ناگاه حضرت مولانا بسقایه در آمدند و فرمودند که آن چه کتاب است که در دست داری گفتم مثنوی است فرمودند که از خواندن مثنوی کاری بنیکشاید سعی کنید که معانی آن از دل شما جوشد میفرمودند که وقتی ایشان بحجره من در آمدند و مصحفی بر کنار طاق دیدند فرمودند که آن چه کتاب است گفتم که مصحف است فرمودند که اینها علامت بیکاریست یعنی مبتدی باید که در بدایت سلوک بطریق نفی و اثبات مشغول بود تلاوت قرآن کار متوسطان است و نماز گذاردن کار منتهیان اهل بدایت را اهم مهمات نفی و اثبات است میفرمودند که در اثنای ملازمت حضرت مولانا مشغولیهای قوی میداشتیم و بسعی بلیغ خود را بر نسبت عزیزان می گماشتیم شبها که تا دم صبح می نشستیم مجال آن نمی بود که ازین زانو بران زانو گردم و اگر مقدار جوزی و بادامی سنگچها در زیر زانو افتاده بودی هرگز پروای آن نمی کردم و فرصت آن نمی بود که دفع اندازیم میفرمودند که در ابتدای مشغولی ما روزی در صحن مسجد جامع مربع نشسته بودم و مراقبه داشتم

ناگاه آوازی شنیدم که قایلی گفت ای بی ادب بندگان پیش پادشاهان اینچنین نشینند بیخود از جای
در جستم و بدو زانو چنان نشستم که محکم بر خشت پخته فرو دو بسیار در دکرد و از آن وقت چهل سال است که دیگر
نشستن بطریق مربع اتفاق نیفتاده است و اگرچه اکنون هر نوع که نشینم تفاوت نمیکند بر آن وجه خوی
شده است و بطریق مربع نشستن خوش نمی آید میفرمودند که حضرت مولانای ما بدیدن شیخ بهاء الدین عمر
بجغاره میرفتند بر دراز گوشی سوار بودند و من در ملازمت ایشان پیاده میرفتم و مرکب میراندم و پگاه
طعامی اتفاق افتاده بود و تشنگی غالب شده و مجال آب خوردن نمی شد آخر ایشان مرا گفتند که فلان
تشنه هستی گفتم آری فرمودند که تا از شهر برآمده ایم من خود در تشنگی یاری یابم که نه از من است برو آب خور که تشنگی
تست که در من اثر کرده است رفتم و آب خوردم بعد از آن بر در شیخ درآمدیم و من کفش و عصای ایشان
گرفتم و از دور نشستم و شیخ با ایشان سخنان میگفتند و چون من دورتر بودم و نمی شنودم با خود گفتم که بیکار
نباید نشست بیا تا بشیخ توجهی کنیم پس بجانب باطن خود را بشیخ راست گرفتم و چون دل من در محاذی
دل ایشان راست ایستاد شیخ روی بمن کرده فریادی زدند که هی چه کار میکنی پس تبسمی نمودند و حضرت
مولانا نیز تبسم کردند و با وجود آنکه یک لحظه بیش آن توجه واقع نشد اثری عظیم بر آن مترتب گشت و
کیفیتی قوی ظاهر شد و تا چار پنج روز لحظه لحظه اثری قوی که موجب ذوق عظیم بود چون باران متواتر
فائض می شد بعد از آن از حضرت مولانا پرسیدم که فقیری از روی اخلاص توجهی میکند چرا بزرگان
تاب نمی آرند فرمودند بنا بر آنکه ایشان را بجناب حق سبحانه اتصال تمام بر سبیل دوام حاصل است
درین توجه که طالبان میکنند حایلی میان ایشان و حق سبحانه پیدا میشود و بقدر آن حجابی دست می دهد
فریاد ایشان از انست میفرمودند که روزی هم در مبادی حال در صحن مسجد جامع نزدیک صفه شرقی
روی در قبله نشسته بودم و شغلی داشتم ناگاه دیدم که در پیش تخت مقربان شخصی ظاهر شد بغایت
سیاه و باریک و دراز بمثابه که سر او نزدیک بسقف مقصوره میرسید سری بغایت خرد داشت مثل
جوز هندوی و دهنی کشاده و پر دندان سفید و گردنی دراز و تنی خرد و پایهای باریک و دراز دیدم که از آنجا
خندان خندان متوجه من شد و آهسته آهسته بجانب من آمدن گرفت و کژ و راست می شد و حرکات
میکرد و من با خود گفتم دیوی است میخواهد که ترا از نسبت عزیزان باز دارد و شغل ترا برهم زند من خود را
بر طریقه دوختم و بجد مشغول شدم هر چند وی حرکات کرد و کارها آورد که من از وقت خود بیفتم میسر نشد

وی هرچند پیشتر آمد من بیشتر بشغل خود پیچیدم تا بغایت نزدیک برسید و دیدم که من از کار خود نمیگردم
خیز کرد و برگردن من سوار شد و پاهای چون دوال بر کمر من پیچید و من همچنان بر کار خود متمکن بودم
هیچ اضطراب و تهتک ننمودم بعد از زمانی پاها از کمر من جدا کرد و همچون دود بهوا بالا رفت و ناپیدا شد و دیگر
هرگز مثل آن صورتی مرا تشویش نداد میفرمودند که هم در مبادی حال شبی در مسجد جامع بر تخت مقربان
تکیه داشتم و در آسمان نظر میکردم ناگاه دیدم که هر ستاره که بر آسمان است متوجه زمین شد و همچو ژاله
فرو آمدن گرفت و جمله روی بمن آوردند و چنان بمن نزدیک شدند که گمان بردم که اگر دست دراز
کنم بستاره رسد از مشاهده این حال کیفیتی عظیم روی نمود و بیخودی تمام دست داد تا قریب صبح آن
کیفیت بر دوام داشت میفرمودند که هم در مبادی حال روزی پیش والده خود نشسته بودم دیدم که واردی
بغایت قوی متوجه من شده است که مرا بیخود خواهد ساخت بوالده گفتم که از حال من باخبر باشید و بشمارید
که از من چند نماز فوت میشود این گفتم و مرا این کیفیت فرو گرفت و از حس غایب ساخت و من بیخود
افتادم چون چشم گشادم والده را بر سر بالین خود گریان دیدم گفتم چرا میگریید گفتند چون نگریم
که سه شبانه روز است که تو چون مرده افتاده که هرچند شوربا و آب در دهان تو میکردم بگلوی تو
فرو نمیرفت و من دل از حیات تو بر کنده بودم حساب کردیم پانزده فریضه از من فوت شده بود برجستم
و قضا کردم میفرمودند که در مبادی حال روزی در مسجد جامع سنت پیشین گذارده بودم و مشغولی
داشتم ناگاه کیفیت بیخودی مستولی شد و مدتی برداشت و در هر دو سه روز یکبار آن بیخودی روی
مینمود تا چنان شد که هر روز دست میداد و بآن مرتبه رسید که هر روز دو سه بار پیدا می شد و زمان
زمان روی در تزاید داشت تا حدی که متواتر و متعاقب شد و چندگاه حال این بود که غیبت
و بیخودی بر شعور و آگاهی غلبه مینمود خوش خوش کم شدن گرفت از فتور آن ترسیدم و بحضرت مولانا عرض
کردم که غیبت و بیخودی روی بزوال آورده و من از آن هراسانم فرمودند که مترس که بسیاری غیبت از
ضعف باطن بود حالا اندک قوتی شده آن کیفیت معهوده زائل گشته و این زمان شعور حکم همان بی شعوری دارد و آن
حال بود و این زمان مقام شد انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که حال باصطلاح صوفیه قدس الله
ارواحهم عبارت از واردیست که نازل شود بر دل بمحض موهبت حق سبحانه که صاحب حال را در آمدن
و رفتن آن اختیاری نباشد مثل حزن و سرور و قبض و بسط و از شرائط حال یکی آنست که البته

زوال نیابد و از عقب آن مثل آن وارد گردد و چون حال سالکین ملک شود و ثابت گردد آنرا مقام
گویند و مقام باصطلاح این طائفه عبارتست از مرتبه از مراتب و منازل که در تحت قدم سالک
درآید و محل اقامت و استقامت او گردد و زوال نیابد پس حال که تعلق بفوق دارد در تحت تصرف
سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او باشد و مقام که نسبت بتحت دارد محل تصرف و ملک سالک
بود و ازینجهت است که صوفیه قدس الله ارواحهم گویند احوال از قبیل مواهبست و مقامات از
قبیل مکاسب میفرمودند که در مبادی حال با حضرت مولانا پیوسته در مسجد جامع هرات می بودم و
مشغولی تمام داشتم شبها در مسجد میگشتم و زار زار میگریستم و سر خود بر پیل پایهای مسجد میزدم از فقدان
این نسبت چنانچه در روز بر پیشانی و سر من ورمها چون جوز بادام پیدا شده بود و از مسجد هرگز
بیرون نمیرفتم الا بضرورت وضو و طهارت یکبار چهل روز دربندان شده بود و مردم در آن ایام
بمسجد جامع بسیار می آمدند هرگز از کسی نپرسیدم که این کثرت مردم در غیر جمعه چراست تا بعد از آنکه
این بلیه گذشته بود شنیدم که کسی با کسی میگفت که وقت دربندان چنین و چنین شد من پرسیدم
که کدام دربندان گفت مگر تو درین شهر نبوده من هیچ نگفتم فرمودند دران مبادی که معتکف مسجد جامع
بودم سه شبانه روز بر من گذشت که هیچ طعامی نرسید بی طاقت شدم برخاستم که بطلب قوتی بیرون
آیم پای چپ از آستانه مسجد پیش نهادم و هنوز پای راست برنداشته بودم که الهامی بدلم رسید که صحبت
ما را بنانی فروختی پای پس کشیدم و طپانچه چنان سخت بر روی خود زدم که اثر آن ضرب تا یکهفته
بر روی من مانده بود آنگاه به پیشان مسجد رفتم و در گوشه نشستم و پای در دامن پیچیدم و بانفس گفتم
اگر بمیری بطلب قوت بیرون نروم درین حال ردی عظیم و نسبتی قوی فرو گرفت بمثابه که میل طعام
نماند ناگاه مردی نزد من آمد که هرگز او را ندیده بودم و یکپاره قند سفید زیاده بر ده سیر پیش من نهاد
و سخن ناکرده برگشت و برفت و مرا آن قند آوردن او چنان خوش نیامد که برگشتن او و مرا بخود مشغول
ناساختن میفرمودند که در اثنای مشغولیها و ملازمت حضرت مولانا مرا بجوانی صاحب جمال تعلق
خاطر افتاد و رابطه محبت قوی شد بمرتبه که همگی دل را خیال او فرو گرفت و بغیر او هیچ علاقه نماند تا کار
بجائی رسید که بشیخ ظاهر او نیز میل و توجه نماند و بهمان نفس حرقت و محبت آرام بود و در آن ایام
بکلی ترک ملازمت ایشان کردم که شرم میداشتم که برین وصف پیش ایشان نشینم و دهشت و وحشت

بجایی رسید که هرگاه ایشان را از دور میدیدم میگریختم و در گوشهٔ میخزیدم که بغایت خجل و شرمسار
بودم و عشق و محبت آن جوان بصبر و قرار اتفاقاً بعد از چند گاه در گوشهٔ میگذشتم ناگاه ایشان را
دیدم که از مقابله پیدا شدند و هیچ مفری و گریزگاهی نبود در کمال انفعال باز ایستادم و سر خجالت
پیش افگندم و عرق تشویر بر جبین من نشست ایشان پیش آمدند و دست مبارک بر سینهٔ من
نهادند و این بیت را از مثنوی خواندند که **بیت** ناگزیر تو منم ای حلقه گیر * یک نفس غافل مباش
از ناگزیر * و درین محل بحسب باطن التفاتی کردند که تمامی عشق و محبت آن جوان از لوح دلم شسته شد
و رابطهٔ محبت او منقطع گشت و علاقهٔ حبی با ایشان انتقال یافت میفرمودند که جوانی تاشکندی بود مجرد
و مرتاض و از ملازمان حضرت مولانای ما و را نیز بجوانی علاقهٔ محبتی شده بود و میلی مفرط بر باطن او
استیلا یافته بصد خواری و محنت چیزی زر یا تحفهٔ دیگر پیدا ساختی و بر سر راه آن جوان انداختی
و در کمین نشستی که دیگری برندارد تا وقتی که آن جوان برسیدی و برداشتی و او خود را در آن محل اصلا
بجوان ننمودی و چنان نکردی که او بدان صورت اطلاع یابد من از آن قصه واقف شدم او را گفتم
بمحنت بسیار چیزی پیدا میکنی و بر سر راه جوان می افگنی باری چنان بکن که او مر ترا ببیند تا رنج تو
ضائع نشود چون من بگفتم آب در دیده بگردانید و آهی از دل برکشید و گفت نمیخواهم که بار منتی از جانب
من بر دل نازک او نشیند خدمت مولوی میفرمودند که از معاملهٔ آن یار تاشکندی معلوم شد که محبت او
محبت ذاتی بود میفرمودند که روزی حضرت مولانا مرا گفتند هیچ میدانی که فلانی چه حال دارد و اشارت
بطالب علمی غریب کردند که از ولایت دور بتحصیل علوم بهرات آمده بود و ملازم ایشان شده و ترک تحصیل
نموده و در مدرسهٔ مولانا جلال الدین قاینی علیه الرحمه حجره داشت و در کمال ترک و تجرید بود و با اصحاب
ایشان کم اختلاط میکرد و اکثر اوقات ساکت و محزون بود با ایشان گفتم حال وی مرا معلوم نیست
اینقدر میدانم که شغلی دائمی دارد فرمودند که از وی تحقیق حال وی بکن و از وی تا چیزی معلوم نکنی
ترک وی نگیری من بفرموده ایشان بحجرهٔ وی رفتم و گفتم شما چه حال دارید که بیاران ایشان هیچ
آمیزشی نمیکنید و دایم در گوشهٔ حجره تنها نشسته اید و در خروج و دخول بر یاران فرو بسته اید گفت
من مرد فقیر و غریبم و در خود اهلیت اختلاط اصحاب نمی بینم لاجرم مزاحم وقت ایشان نمی شوم من ابرام
کردم که البته شما را حالی هست که آن مانع شماست از صحبت و من اظهار می باید کرد وی گفت

این چه مبالغه است که میکنید گفتم من باین امر ماموریم از نزد ایشان وتا حال خود نگویید ترک این مبالغه
نخواهم کرد چون دانست که ابرام من از جای دیگر است آهی کشید وگفت ای فلان مرا حالی عجیب غریب
واقع است وشمه ازان اینست که چون نماز خفتن بجماعت میگذارم وبحجره می آیم لحظه مراقب می نشینم
وبطریقه معهوده خود مشغول میشوم ساعتی که میگذرد نوری بی نهایت بر من فایض میشود وجهات سته
مرا فرو میگیرد ومن در ظهور آن نور از خود غایب می شوم وتا وقت صبح دران غیبت وبیخودی می مانم
وروز همه روز بخوشی وروح آنم اینست حال شبانه روزی من چون مرا طریق وی معلوم شد از غیرت
ورشک وی بسوختیم چنانچه بی اختیار آب از چشم روان شد وآن سخن عظیم در باطن من کار کرد واز پیش
وی بیرون آمدم ودیگر حضرت مولانا از من نپرسیدند که چه معلوم کردی هانا مقصود ایشان آن بود که
مرا معلوم شود که همچنین مردم در گرد ایشان می باشند وهمچنین مشغولی ها میدارند خدمت خواجه کلان
ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرمودند که بامر حضرت والد گاه گاه برای آن طالب علم
خوردنی می بردم ووی در هر سه چار روز یکبار افطار میکرد وقتی که دست بطعام دراز کردی بدان می مانست
که ممتلی است خواجه قطب الدین حصاری از منعمان بود وباین طائفه اعتقاد تمام داشت از حال آن
طالب علم واقف شد غلامی را تعین کرد که هر روز از خوان خواجه یک کاسه طعام لذیذ ویک قرص نان میده
برای وی بمدرسه برد روز اول که طعام برده غلام را پیش خود نشانده وآن طعام را بتمام بغلامان خورانده
غلام کاسه خالی بخانه آورده وخواجه را گفته که آن ملا آن طعام شمارا عجب از روی رغبت بخورد وشمارا
دعا خیر کرد خواجه خوش دل شده وغلام هر روز کاسه طعام می برده وبفرموده آن طالب علم می خورده
واین معنی را اخفا می کرده تا مدت یک سال این قضیه ظاهر شد وخواجه غلام را ملامت کرد ودیگر طعام بمدرسه
نفرستاد خدمت مولانا محمد سیفر مودند که روزی والد فقیر پیش حضرت مولانا نشسته بودند ومن بخدمت
ایستاده بودم ناگاه والد فرمودند که محمد فلان کار بکن ایشان ویرا گفتند ای فلان این آن محمد نیست
که تو دیده آنگاه فرمودند که والد حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بیمار شده بوده است حضرت خدمت
خواجه دو درویش را بخدمت وتعهد وی مقرر کرده اند ووالد حضرت خواجه باآن درویشان درشتی
وبدخوئی میکرده حضرت خواجه ازان حال واقف شده برخاسته اند وببالین والد آمده اند وفرموده اند
که ای پدر این درویشان که بصحبت با می آیند برای خدا می آیند طالب خدا اند برما حرمت دارسے

و خدمتگاری ایشان واجب و لازم است با ایشان چه سخت روئی و درشت خوئی میکنید و والد ایشان گفته که ای بهاء الدین مرا نه سید بهی و حال آنکه من پدر توام حضرت خواجه فرموده اند که آری شما پدر من اید بصورت ولیکن من پدر شمایم بمعنی شما مرا بصورت تربیت کرده اید و من شما را بمعنی تربیت میکنم والد حضرت خواجه خاموش گشته و ترک آن درشتی و بدخوئی کرده چون حضرت مولانا این سخن فرمودند والد فقیر قوی متاثر شدند و دیگر هرگز مرا کاری نمیفرموده اند و همیشه تعظیم و تقدیم می نمودند و هر چند من فروتنی و نیازمندی میکردم ایشان در رعایت حرمت و ادب امی افزودند و کار تا بجای رسید که در هیچ راهی قدم پیش من نمی نهادند و مرا در پیش می فرستادند و اگر ابا میکردم چندان مبالغه می نمودند که عاجز می شدم و دیگر مجال مخالفت نمی ماند میفرمودند که روزی در مرض موت حضرت مولانا سے ما شیخ مظفر کوکنی که بزرگی بود از سلسله خلوتیه با یک مرید بعیادت ایشان آمد و بعد از لحظه گفت اگر اجازت فرمایند بطریقه خود ذکری چند بگویم ایشان فرمودند نیکو باشد پس آن شیخ با مرید خود چند ذکری بطریق جهر بگفتند و زمانی سکوت کردند و مراقب شدند بعد از ان شیخ سر برآورد و از ایشان پرسید که شما سید بوده اید ایشان فرمودند آری گفت چه نسبت که درین مدت عمر سیادت خود را ظاهر نکردید و حال آنکه اخفاء این نسبت روا نیست ایشان فرمودند که چون والد ما وفات یافت از ایشان شجره و نسبت نامه بماند مارا شرم آمد که از ان دکانی برسازیم و آنرا هر طرف بریم و بمردم نمائیم رفتیم و آنرا در شکاف دیواری نهادیم و مشتی گل بر آن زدیم و با خود قرار دادیم که هرکه از ما نسبت ما پرسد پوشیده نداریم و چون درین مدت عمر هیچکس از ما نپرسید ما نیز هیچ نگفته امروز که پرسید بید اخفا نکردیم و آنچه واقع بود گفتیم پس از شیخ پرسیدند که سبب استفسار شما از سیادت ما چه بود گفت درین مراقبه چنان مشاهده کردم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ظاهر شدند و فرمودند که فرزند ما سعد الدین دو تن را از مریدان خود بما رسانید و بمرتبه ولایت واصل گردانید ایشان متبسم شدند و فرمودند می باید که آنحضرت بیشتر گفته باشند مرید شیخ گفت گوش شیخ ماندک گرانی دارد آنحضرت سی و دو تن فرمودند و شیخ دو تن شنیدند ایشان آن مرید را گفتند راست همینست که تو میگوئی و ویرا تحسین کردند بر آن تیز گوشی و تیز هوشی پس فرمودند که بعنایت حق سبحانه سی و دو تن از اصحاب من بدرجه ولایت رسیده اند خدمت مولانا محمد گفتند درین محل که حضرت مولانای ما

این سخن فرمودند بخاطر من گذشت که آیا من داخل آن سی و دو تن هستم یا نی ایشان بر خاطر من
مشرف شده بجانب من نظر کرده تبسم نمودند اما بلا نعم هیچ نفرمودند

ذکر صحبت ایشان با شیخ عبد الکبیر یمنی قدس سره و بعضی سخنان که از شیخ شنیده اند

وقتی که خدمت مولانا محمد علیه الرحمه در مکه مبارک زاد الله شرفا و کرامة مجاور بوده اند حضرت شیخ را
ملازمت بسیار کرده اند میفرمودند که شیخ بغایت عالی مشرب و بزرگوار بودند و در زمان خود قبله
مشائخ حرم از بسیار مردم ثقه دران دیار استماع افتاد که چون ایشان از جانب یمن بمکه آمدند مدت
یک سال متصل هیچ طعام و شراب نخوردند و نیاشامیدند و از طواف حرم نیارامیدند و دران مدت
یکسال از پای ننشستند مگر در قعود تشهد میفرمودند چون بار اول بصحبت حضرت شیخ رسیدم اکابر بسیار
دران مجلس حاضر بودند من در آستانه نشستم بعد از لحظه سر بر آوردند و بجانب من نظر کردند آنگاه
پرسیدند که من هو بعضی که مرا می شناختند گفتند که از سلسله نقشبندیه است ایشان فرمودند ملیح ملیح
هم المخلصون هم الصدیقون و شیخ در تعریف مردم بغایت بخیل بودند گاهی که از جنید و شبلی نقلی رفتادی
که مناسب مشرب ایشان نبودی میگفتند که فلان سر گفته است یا فلان بار گفته میگفتند روزی
حضرت شیخ فرمودند که مرا مریدی بود که بر روی آب میرفت و قدم بر هوا می نهاد لیکن بوی از توحید
نداشت روزی در مجلسی که بعضی از اکابر علما و عرفا و فقرا حاضر بودند بتقریبی فرمودند که حق سبحانه عالم الغیب
نیست اکثر حاضران ازان سخن بر خود بلرزیدند و بعضی بخندیدند چه بحسب ظاهر خلاف نص می نمود
حضرت شیخ دریافتند که آن سخن در حوصله دانش بعضی نمی گنجد از قصد خود تنزل نمودند و فرمودند آنجا که
حق است همه شهادت است و بروی هیچ چیز پوشیده نیست تا غیبت توان گفت چون غیبت معدوم
باشد علم بمعدوم نباشد پس عالم الغیب که در قرآن واقع است نسبت بما باشد نه نسبت بحق سبحانه راقم
این حروف روز دیگر در خلوتی از خدمت مولانا محمد علیه الرحمه پرسید که دی شما فرمودید که شیخ دران سخن
از قصد خود تنزل نمودند اگر تنزل نمودی آن سخن بر چه معنی محمول بودی فرمودند که در مرتبه ذات بحت
و هویت صرف جمیع نسب و اضافات ساقط است و چون دران مرتبه اضافت نسبت علمیت نباشد
پس دران مرتبه عالم الغیب نگویند فرمودند که حضرت شیخ حیوانی نخوردند و از خوردن گوشت پرهیز میکردند
میگفتند مرا عجب می آید از مردم که چیزی را که دو چشم دارد و در ایشان می نگرد کارد بر گلوی وی می نهند

و ویرا اسیکشند و گوشت وی را بر آتش سیگردانند و میخورند از ین سخن حضرت شیخ که ایشان نقل کردند بوی آن
می آید که شیخ دران متحقق بمقام ابدال بوده باشند چه این صفت مخصوص طبقهٔ ابدال است که هیچ حیوانی را
نکشند و نیازارند و حیوانی نخورند بواسطهٔ آنکه شهود سریان حیات حقیقی در اشیا بر ایشان دران مقام
غالب است میفرمودند که حضرت شیخ صائم الدهر بودند ایشان را خریطه بود که دران مقداری سویق
داشتندی و کاسهٔ چوبینی چون وقت افطار شدی آن کاسهٔ چوبین را از ان خریطه بیرون می آوردند
و قدری آب زمزم دران میریختند و بسه انگشت از ان خریطه یکبار مقدار کی سویق بیرون می آوردند
و با آن آب می آمیختند و می آشامیدند و تا شب دیگر غذا و شربت ایشان همین بود میفرمودند که چون
از ملازمت حضرت شیخ بمصر آمدم شنیدم که بعضی از کبار مشائخ مصر بخواب دیده اند که یکی از اعاظم الهند
نابینا می شود و بعد از ان قطب زمان و غوث روزگار میگردد و مدت دو سال در مرتبهٔ غوثیت متمکن
می باشد پس وفات می یابد دران چند روز خبر بمصر آمد که سر دو چشم شیخ عبد الکبیر پوشیده شده
بعد از ان دو سال دیگر در قید حیات بودند آنگاه در مکه مبارک نقل کردند و قبر مبارک ایشان آنجا
مشهور است یزار و یتبرک به

من فوائد انفاسه المسموعة و آن در ضمن یازده رشحه مذکور می شود

رشحه میفرمودند که از حافظ کاشغری رحمه الله تعالی که ملازمت مجلس حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
بسیار کرده بود شنیدم که گفت روزی در مبادی احوال پیش حضرت خواجه نشسته بودم و ایشان سکوت
کرده بودند و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم ای خواجه سخنی فرمائید که از ان فائده گیرم و بهره
بریم فرمودند که هر که از خاموشی ما بهره نمی یابد از سخن ما نیز بهره نخواهد یافت

رشحه هم از حافظ نقل کردند که گفت روزی حضرت خواجه این بیت خواندند بیت بهر صفت که
میسر شود بکن جهدی * که خویش را بسر کوی آن نگار کشی * و لفظ کشی را بفتح کاف خواندند بار مصرع
دوم را تکرار فرمودند - که خویش را بسر کوی آن نگار کشی * و این بار لفظ کشی را بضم کاف خواندند *

رشحه میفرمودند که روزی خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز صفت میباید بود و یک پرواز کرد
اگر صیدی بچنگش افتاد خوش والا قرار گرفت و ما میگوییم بلکه همای صفت می باید بود و آن یک پرواز هم نکند
و بغیر سوده استخوانی قناعت نماید

رشحه فرمودند که مردم از غایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم نمی اندیشند که امروز فردای دی روز است درین روز چه کاری میسازند که فردا خواهند کرد مضمون این سخن که فرمودند درین قطعه نظم کرده شده قطعه

مکن در کارها زنهار تقصیر * که در تأخیر آفتهاست جانسوز * بفردا افگنی امروز کارت * ز کندیهای طبع حیلت آموز * قیاس امروز گیر از حال فردا * که هست امروز تو فردای دی روز *

رشحه فرمودند که خدمت مولانای ما میگفتند که در سمرقند دلم بگرفت بحصار رفتم آنجا نیز ملول شدم زیرا که دران سفر نیت دینی از خود باز نیافتم روزی در راهی میرفتم شخصی مرا پیش آمد و این بیت بر من خواند که بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین * با هر که نیست عاشقی هرگز مشو قرین * پس آن شخص گفت ای جوان این بیت از من یاد گیر و بمضمون آن کار کن تا سفر تو بیهوده نبوده باشد گفتم الحمد لله که درین سفر غنیمتی کلی یافتم این بیت یاد گرفتم و برگشتم فرمودند هر که باین بیت عامل بود بسعادتی رسد که هرگز او را شقاوت در نیابد *

رشحه فرمودند که روزی مولانا محی الدین واعظ در سن نود سالگی پیش حضرت مولانا ما آمده بود و بنیاز بسیار میگفت همتی دارید که حق تعالی مرا توجهی راست بجناب خود کرامت فرماید ما دران مجلس بباطن بر وی اعتراض کردیم که پیری صوفی بعد از نود سال بزاری و نیاز توجه راست میطلبد اکنون که پیر شده ایم ما را معلوم میشود که حق بجانب آن پیر فقیر بوده است زیرا که توجه راست آنست که قبله سالک ذات بحت باشد و از توجه باسما و صفات خلاص باشد و این غایت صعب و دشوار است *

رشحه در آخر عمر فرمودند که سی سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده است اگر خواهم که زمانی خود را غافل گردانم بران قادر نیستم بعد ازان این بیت از غزل خسرو خواندند که بیت بجان تو که فراموش نیستی نفسی * اگرچه می شدی اکنون نمی شوی چکنم *

رشحه روزی در معنی خلوت در انجمن و بباطن با حق و بظاهر با خلق بودن سخنان فرمودند بعد ازان این بیت خواندند بیت قصّاب ده اگرچه که ما را بکشت زار * هم میچریم در ده و هم بر قناره ایم *

رشحه فرمودند که مثل من مثل مرغابی است که بر روی بحر است اگر میخواهد سر بآب فرو میبرد و اگر میخواهد بر روی بحر سیر و درین سخن بیان تحقیق بمقام جمع الجمع کردند که جمع کردن شهود حق و خلق است با یک دیگر **

رشحۂ روزی میفرمودند که حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره گفته اند که بعضی اولیا را بعد از ریاضت بسیار سر ظهور عالم کشف می شود من دوش این معنی را از حضرت حق سبحانه درخواستم امرے ظاهر شد که قوت بشریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک بان رسید که وجود عنصری من از هم فرو ریزد و متلاشی گردد و روح از بدن مفارقت کند باز مناجات و زاری کردم تا حق سبحانه آن معنی را بپوشید و هنوز اثری از ان باقی است و این گفت و گوی امروز من کلمینی یا حمیرا ہی من است و بخلاف معهود آن روز بیشتر سخن مے گفتند۔

رشحۂ روزی میگفتند اگر مرا بگذارند هرگز لب نه کشایم سخن گفتن من بحسب ضرورت است پس این دو بیت خواندند که بیت عاشقان را چه روی با تو جز آنکه ۔ لب بدوزند و در تو مے نگرند ۔ بر در تو مقیم نتوان بود ۔ حلقۂ در زنند و میگذرند ۔

من خوارق عاداته قدس سره بعضی مردم عزیز از قریۂ لعج که بخدمت مولانا سابقۂ قدیم و خلاص تمام داشتند حکایت کردند که والد ایشان را ساربانی بود بغایت غلیظ الطبع که شتران ایشان را تعهد می نمود و خدمت مولانا در آن وقت خورد سال بودند روزی بر شتری سوار شده بوده اند و بهر طرف میرانده اند آن ساربان شغلی داشته است و حاضر نبوده چون بر سر شتران آمده دیده است که ایشان بر یک شتر سوار اند و بهر جانب میرانند و نشاطی دارند آغاز خشونت و سفاهت کرده است و شتر را بعنف خوابانیده و ایشان را از بالای رحل بر زمین انداخته چنانچه بعضی از اعضای ایشان را کوفته ساخته ایشان گریان بخانه آمده اند و والدۂ ایشان که بران صورت اطلاع یافته اند ساربان را درشت گفته ملامت کرده اند چون شب شده است خدمت ایشان بران ملال و کلال خواب رفته اند و آن ساربان بطریق معهود خود نزدیک شتران خواب کرده چون پاسی از شب گذشته است همان شتر که ایشان وی را سواری کرده بوده اند از خوابگاه خود برخاسته است و بر سر ساربان آمده و وی را در زیر سینۂ خود گرفته آغاز مالیدن کرده ساربان بیدار شده و نعرۂ صعب زده است چنانچه مردمی که دران حوالی و نواحی بوده اند بیدار گشته بر سر وی دویده اند چون حال بران منوال دیده اند اضطراب کرده چوبها بر سر و روی آن شتر شکسته اند و هر چند سعی کرده اند اصلا در انگذاشته است و همچنان در زیر سینه می مالیده تا بخاک برابر ساخته و مشاهدۂ این صورت موجب مزید عقیده و توجه

الدین و اقربا و احباب شده است نسبت بخدمت مولانا جوانی بود بغایت بسیار خوش طبع بود و اهلیت تمام داشت اما بفسقهای غلیظه و ادمان خمر مبتلا شده بود و در عمارت مدرسه و خانقاه سلطان میرزا بامر بنای قیام می نموده روزی بر پشت دروازه که میان خانقاه و مدرسه است خوازه بسته بوده اند وی بر بالای آن نشسته و پایها فرو آویخته بکار بنائی مشغول بود و مردمان پیاده و سواره از زیر آن خوازه میگذشتند اتفاقاً آن روز خدمت مولانا از مزار خدمت مولانا سعد الدین قدس سره سوار گشته بود و گذر ایشان از زیر آن خوازه بود چون نزدیک رسیدند آن جوان بنابر حسن ظنی که بایشان داشت رعایت ادب کرده هر دو پای خود را بر کشید و بتعظیم ایشان برخاست و نیازمندی بسیار نمود و ایشان را در آن محل این ادب از وی نیک پسند خاطر افتاد بجانب وی توجهی نمودند و امعان نظری فرمودند گوئیا آن نظر تیری بود که وی را صید نمود چون ایشان از زیر آن خوازه گذشتند وی را بر آن بالا بی طاقتی و اضطرابی عظیم پیدا شد بشتابه که بی اختیار با دست و پای بر کچ و گل خود را از آن خوازه بزیر انداخت و در پی ایشان دوان شد و عقب عقب تا در مسجد جامع بیامد چون ایشان بمنزل خود در آمدند وی بسقایه در مسجد رفت و دست و پای بشست و غسلی بر آورد و چون از سقایه بیرون آمد ایشان نیز سوار از منزل خود بر آمدند و بوی التفات بسیار کردند و بمسجد جامع تنها در آمدند و وی از پی ایشان رفت و همان زمان او را طریقه گفتند و بنفی و اثبات مشغول ساختند و از جمله مقبولان شد و بیکبار ترک صحبت و اختلاط یاران قدیم خود کرد و صحبت را منحصر ساخت بر ملازمت و خدمت ایشان و اصحاب ایشان و دوستان و یاران قدیم او در کار او متعجب و متحیر بودند که آیا او را چه افتاد که بیکبار از چنان پریشانی و ادمان خمری که داشت مجتنب و متنفر شد و ابواب معاشرت اصحاب را بکلی مسدود ساخت و بعد از آن تا در قید حیات بود هرگز کسی از وی ترک ادبی مشاهده ننمود و بعد از سه سال از ابتداء انابت و بازگشت وفات یافت یکی از طلبه علم که ترک تحصیل بحاصل کرده بود و بوی بملازمت ایشان آورده حکایت کرد که روزی ایشان در مسجد جامع نشسته بودند و جمعی اصحاب گرد ایشان حلقه بسته هر یک بحفظ امری که بآن مامور بودند و من نیز بر موافقت ایشان چشم پوشیده بودم و نفی خاطری می نمودم ناگاه در بین اثنا بخاطرم گذشت که شنیده ام که خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم گاه گاه خاطر بر کسی می گمارند و در باطن وی تصرف میکنند و هرگز مثل این امری از ایشان

مشاهده نیفتاد آن خود نیست که ایشان را قوت تصرف نباشد پس مقررست که در استعداد
ناقصوری و فتوریست که قابلیت قبول تصرف ایشان نداریم چون این خاطر مکرر شد از شغل
باطنی باز داشت ناگاه دیدم که دل من بلرزید و طپیدن گرفت و تغیری عظیم در باطن من پیدا آمد
سر برآوردم دیدم ایشان تیز تیز در من می نگرند حال بر من بگشت و قلق و اضطراب در باطن
من پیدا شد سر برآوردم دیدم ایشان نیز در من تیز تیز می نگرند حال بر من بگشت و قلق و اضطراب
در باطن من زیاده شد حاز مشاهده صورت ایشان و آن نوع نگریستن که خلاف معهود بود کیفیتی
عجب در من حال شد که بی اختیار نعره زدم و بیخود افتادم و مدتی دران بیخودی بماندم و چون بشعور
آمدم ایشان را با اصحاب مراقب دیدم و کیفیتی قوی در باطن خود باز یافتم که هرگز مثل آن نیافته بودم
و قریب ده روز اثر آن از خود مشاهده میکردم و ازان لذتی عظیم بمن میرسید در مبادی حال که راقم
این حروف در مسجد جامع هرات هر روز بملازمت ایشان میرسید روزی از عقب ایشان نماز
می گذاردم دیدم که ایشان در وقت قیام بر پای راست حمل کرده اند و پای چپ را آسایش میدهند
در خاطر افتاد که یکی از آداب قیام در نماز آنست که بهر دو پای قائم ایستند بی آنکه میل بجانب یمین
و یسار کنند مگر آنکه مانعی شرعی باشد از اوجاع و آلام که بر هر دو پا ایستادن متعذر بود و حال آنکه در پای
ایشان اثر عارضه ظاهر نیست ترک ادب این از ایشان چگونه هست و این خاطر غلبه کرد چون از
نماز فارغ شدیم بصحبت نشستند و لحظه سکوت کردند بعد ازان فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که
روزی در ایام صغر سن پدر مرا به زیارت حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بردند و حضرت شیخ
دران اوقات ساکن زیارتگاه بودند اتفاقاً فصل زمستان بود و هوا در غایت سردی و آبها
یخ بسته مرا بر مرکبی نشانده بوده اند و پایهای مرا پوشیده چون از شهر بیرون آمدیم پای چپ من
برهنه شد و من از غایت حیا و رعایت ادب هیچ نگفتم و دم نمی زدم و بخود قدرت آن نداشتم که پای
خود را بپوشم و بادی خنک می جست و پای من سرمائی سخت می یافت تا بزیارتگاه رسیدیم چنان
پای من از کار رفته بود که چون مرا از مرکب فرو گرفتند بسی فرصت گذشت تا اندک حسی و حرکتی
در پای من پیدا شد ازان روز باز نقصان بوی راه یافته است که در نماز بران پا نمی توانم ایستاد
شبی این فقیر بخواب چنان دیدم که در صحن مسجد جامع هرات ایستاده ام ناگاه خدمت مولانا پیدا شدند

وفقیر باستقبال ایشان پیش رفتم دیدم که هر دو چشم مبارک ایشان پوشیده است از مشاهده
این صورت بغایت متالم و متوحش شدم بامداد که بملازمت ایشان رفتم متامل و متالم بودم که این
خواب را بعرض ایشان چگونه رسانم و آیا آنرا چه تعبیر باشد آخر خاطر بر آن قرار دادم که هیچ نگویم و
منتظر نشینم تواند بود که ایشان سخنی گویند که این مشکل حل شود زمانی نیک صحبت بسکوت گذشت
و این دغدغه از خاطر محو نمی گشت بعد از انتظار بسیار آغاز سخن کردند و روی بفقیر آورده فرمودند
که انسان را دو چشم است یکی ناظر بعالم ملک و دیگری ناظر بعالم ملکوت پس اگر کسی در واقعه بیند که شخصی را چشم راست
نابیناست و چشم چپ روشن است تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او
بعالم ملک است و این حال اهل حجاب و مرتبه عوام است و اگر در واقعه بیند که چشم چپ آن شخص نابیناست
و چشم راست او روشن است تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت
است و این واقعه حال اهل کشف و مرتبه خواص است و اگر بیند که هر دو چشم شخصی از این
طائفه نابیناست تعبیرش آنست که نظر او از ملک و ملکوت و عالم ناسوت تمام پوشیده است و
ناظر بعالم جبروت و لاهوت است و این حال اخص خواص است انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند
که در اصطلاح صوفیه قدس الله ارواحهم عالم ملک که آنرا عالم خلق نیز گویند عبارت از مرتبه شهادت است
یعنی عالم اجسام و جسمانیات آن از محدب دائره فلک الافلاک است تا مرکز کره خاک و این عالمی است
که وجود وی موقوف بر مدت و مادت است و عالم ملکوت که آنرا عالم امر نیز گویند عبارت از عالم ارواح
و روحانیات و ملائکه است و آن عالمی است که وجود وی موقوف نیست بر مدتی و مادتی بلکه به امر
حق سبحانه بی واسطه و سببی موجود شده است و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات
خود آورده که این عالم را از آن جهت عالم امر گویند که بمجرد امر کن موجود شده است و حضرت شیخ بزرگ
شیخ محی الدین قدس سره فرموده اند که این عالم را عالم امر از آن جهت گویند که در وی همه امر محض است
و هیچ نهی نیست زیرا که استعداد اهل این عالم که ملائکه اند بر وجهی است که مسمی بمخالفت را در ایشان راه
نیست تا نهی را بر آن مرتب باید شد و عالم جبروت عبارت از عالم اسما و صفات الهی است و عالم لاهوت
عبارت از مرتبه ذات است بی اعتبار اسما و صفات و عالم ناسوت عبارت از عالم اجسام و جسمانیات است
و این لفظ لاهوت و ناسوت که در مقابله یکدیگر است از جمله عبارات نصاری و اصطلاحات نصاری است

و اصطلاحات ایشان ست که گاهی صوفیه آنرا بر مرتبه غیب و شهادت اطلاق میکنند والله اعلم ؛

ذکر کیفیت انتقال و ارتحال ایشان از دار فنا به دار بقا و فات ایشان

در وقت چاشت از روز شنبه شانزدهم ماه رمضان سنه اربع و تسعمایه واقع شد در اوایل شعبان این سال غش شد
و سعی جمیل تقدیم رسانیدند که راقم این حروف را نسبت مصاهره بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره دست داد و خود در مجلس عقد نیز باتفاق خدمت مولانا استادی رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمه
والغفران حاضر شدند و در حضور ایشان عقد منعقد گشت و بعد ازین صورت قریب بچهل روز کما بیش مریض
شدند و ابتدای مرض ایشان روز شنبه نهم ماه رمضان بود در آخر روز جمعه پانزدهم این ماه پیش ایشان در آمدم
التفات بسیار نمودند و فرمودند که اکنون تو بسلک اولاد حضرت مولانای ما قدس سره در آمدی
دیگر کسی را بر تو دست نیست بعد ازان تو در ظل حمایت و عنایت ایشانی امیدوار باش و دل
خوش دار که کارها برادست و نوازش و استحسان بسیار کردند درین اثنا بعضی از اصحاب ایشان
پرسیدند که خدام شما بعد از شما یکجا بازگشت کنند فرمودند بهر جا که عقیده بیشتر دارند گفتند اگر هم بر گرد
شما کردند چگونه باشد فرمودند دور نیست بعد ازین این عبارت گفتند آنانکه متعین اند ایشان از
حالی بحالی و از صفتی بصفتی نقل میکنند فقیر را در ان مجلس ازان عبارت این معنی بخاطر افتاد که یعنی
آنانکه متعین اند در مرتبه ولایت و ارشاد از دنیا بآخرت میروند بحکم ان اولیاء الله لا یموتون ولکن
ینقلون من دار الی دار از حالی بحالی و از صفتی بصفتی نقل میکنند و این انتقال و ارتحال موجب
انقطاع و انفصال افاضه و افادهٔ ایشان نیست بلکه تا بوجود بشریت مقید اند میتواند بود که در
افاضه ایشان بواسطه عوارض بشری گاه گاه فتوری واقع شود لیکن وقتی که ازان قید تمامی خلاص
یابند و قدم در عالم برزخ نهند سرآینه افاضه و افادهٔ ایشان اتم و اکمل خواهد بود همچنانکه سلطان
ولد فرزند بزرگوار مولانا جلال الدین رومی قدس سرهما در حین وفات مریدان را گفت اگر
روح من از بدن من مفارقت میکند غم مخورید و نا امید مباشید که تا شمشیر از نیام بر نیاید هیچ
کاری نتواند کرد و بعد ازانکه خدمت مولانا آن سخن گفتند کسی از ایشان طریق مراقبه را پرسید
فرمودند طریقه مراقبه ما که می ورزیم نادر است و بغایت مستحسن اما حفظ آن دشوار است شما را طریق
نفی و اثبات مشغول می باید بود و تحقیق که اعتقاد کرده آید که حق است می باید پیوستن و همیشه آن تحقیق کا

از خود طلبیدن پس فرمودند که اکنون باری ورد دل یا الله الله است فقیر این سخن ایشان را بجد متا
مولانا عبدالغفور علیه الرحمه عرض کردم فرمودند که اگر پیش ازین این سخن می شنیدم پیش ازین ملازمت
ایشان می بنمودم و بر فوت صحبت ایشان تاسف خوردند و چون صبح شنبه شانزدهم شد خاک پاک
طلبیدند و تیمم کردند و باشارت نماز گذاردند و وقت طلوع آفتاب بود که انفاس نفیسه ایشان متواتر
و متعاقب شد و تا وقت چاشت بر داشت و درین اثنا شعور تمام داشتند و چنان فهم می شد که خود را
بجد تمام بر نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم گماشته بودند و از انفاس شریفه ایشان کلمه مبارک الله
می شد و درین اثنا یکی از صلحا او زهاد که باین طریقه مناسبتی چندان نداشت نزدیک ایشان
نشسته بود بلند گفت لا اله الا الله لا اله الا الله ایشان بدست مبارک اشارت بدهان او کردند
که لا اله الا الله مگوی خدمت مولانا عبدالغفور علیه الرحمه والغفران حاضر بودند وی را گفتند کلمه
الله گوی وی بلند گفت الله الله ایشان بابروی مبارک خود اشارت کردند که همین کلمه گوی
یعنی این نه مقام نفی و اثبات است بلکه مقام اثبات صرف است همچنین الله گویان نفس
مبارک ایشان منقطع شد و روز یکشنبه هفدهم ماه نعش ایشان را بخیابان بردند و خاص و
عام شهر و ناحیت هری در صحرای عیدگاه بر ایشان نماز گذاردند و بر تخت مزار در عقب مرقد
منور حضرت مولانا سعد الدین قدس سره دفن کردند و بعد از چهار ماه صورتی واقع شد که بعضی
اصحاب ایشان ابرام کردند و ایشان را از آنجا بحوالی مزار فائض الانوار حضرت شیخ الاسلام
خواجه عبدالله الانصاری قدس سره بکارزگاه بردند و در خطیره که خدمت مولانا برای خود
ساخته بودند دفن کردند و بعضی اکابر در تاریخ وفات ایشان این قطعه فرمودند **قطعه**

شیخ سوجی که بود در استحقاق + زبده عارفان روی زمین + کرد پرواز از نشیمن خاک +
روح پاکش باوج علیین + مرشد عصر بود و تاریخش + ز اتفاقات دهر گشت همین + تمام گشت

مقاله که مشتمل بود بر ذکر طبقه خواجگان سلسله شریفه نقشبندیه قدس الله ارواحهم العلیه و بعد ازین
در مقاصد ثلاثه و خاتمه وعده که مشتمل ست بر ذکر آبا و اجداد کرام و اولاد و اصحاب عظام حضرت ایشان
و احوال و اطوار و شمائل و فضائل و معارف و لطائف و کرامات و خوارق عادات و انتقال و ارتحال
آن حضرت شروع می افتد و پوشیده نماند که از جمله حکایات و امثال و حقایق و دقائق که

وفات ۸۶۰

رمضان

در خلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده و در مقصد دوم ایراد خواهد یافت اندکی از ان قبیل است که حضرت امیر عبد الاول و خدمت مولانا محمد قاضی رحمهما اللہ تعالی در مسموعات خود آورده اند چون فقیر نیز از حضرت ایشان آن سخنان را بی واسطه شنیده بود روا نداشت که آنرا فرو گذارد و درین مجموعه شریفه نیارد لاجرم آن چند نقل مسموع را هم بعبارتی که آن عزیزان آورده بوده اند ایراد نمود تا بحکم ان اللہ یامرکم ان تؤدوا الامانة الی اهلها بی شائبه خیانت از عهده ادای امانت بیرون آمده باشد وباللہ التوفیق وبهذه ازمة التحقیق

مقصد اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آنحضرت و احوال ایام صبا و شمهٔ از شمائل و اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتداء سفر و دیدن مشایخ زمان چه در ماوراء النهر و چه در خراسان مشتمل بر سه فصل فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمهٔ از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت فصل سوم در بیان ابتداء سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان

فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان مخفی نماند که اکثر آبا و اجداد و اقربای پدری و مادری حضرت ایشان ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان بوده اند درین اوراق بعضی احوال ایشان و اصحاب و خلفاء ایشان بر سبیل اجمال مذکور میشود

	خواجه محمد الشامی رحمة اللہ	

جد اعلاء پدری حضرت ایشان بوده اند و در اصل از بغداد اند و گویند از خوارزم و از جمله اصحاب شیخ عالم عامل امام ربانی ابوبکر محمد بن اسمعیل قفال شاشی علیه الرحمه بوده اند که از اعاظم علماء شافعیه اند در مقامات شیخ ابوبکر قفال مذکور است که ایشان سنین عمر خود را سه قسم ساخته بوده اند یک سال بغزای کفار میرفته اند بجانب روم و یک سال به حج اسلام توجه میکرده اند و یک سال در ولایت خود می بوده اند و با فاده علوم شریعت و طریقت مشغولی می نموده در سالی که بزیارت حرمین شریفین زادهما اللہ تعالی شرفا و کرامة رفته بوده اند بعد از مراجعت چون به بغداد رسیده اند خواجه محمد تامی که از اعیان و نامداران بغداد بوده اند بصحبت حضرت شیخ رفته اند

خواجه محمد الشامی

ولقبیہ ارادت ایشان در آمده اند و ترک وطن مالوف خود کرده اند با حمال واثقال عیال و اطفال خود همراه شیخ بولایت تماشق رفته اند و لقیة العمر آنجا اقامت نموده اند و تا آخر حیات در خدمت وملازمت شیخ بوده اند حضرت ایشان در مبادی حال که در ولایت شاش می بوده اند بزیارت قبر شیخ مداومت می نموده اند و میفرمودند که حضرت شیخ بحسب روحانیت بغایت محمد و معاون اند منقول است که روزی اسمعیل اتا که ذکروی در سلسله خواجه احمد یسوی قدس سره ایراد یافته از پیش قبر شیخ میگذشته است از بعض مردم آنجا پرسیده که از وفات شیخ چند سال گذشته گفته اند بسی وقت است و تاریخی یاد کرده اند اسمعیل اتا گفته که کاه پوده بکاری نمی آید فی الحال مقارن این مقال از هوا برگ کاهی فرود آمده و در چشم وی افتاده هرچند سعی کرده اند بیرون نیامده و در چشم وی مغالیده تا کار بجائے رسیده که آن چشم ضائع شده است ۔

شیخ عمر باغستانی رحمه الله

از ده باغستان بوده اند که از کوه پایهای تاشکند است و شیخ جد اعلاء مادری حضرت ایشان اند ونسبت شیخ بشانزده واسطه به عبدالله بن عمر بن خطاب میرسد رضی الله تعالیٰ عنهما از کبار اصحاب قطب الواصلین شیخ مجذوب محبوب شیخ حسن بلغاری بوده اند و شیخ حسن مرید شیخ شمس الدین محمد رازی است و وی مرید شیخ حسین سقا و وی مرید شیخ ابوالنجیب سهروردے و وی مرید شیخ احمد غزالی و وی مرید شیخ ابوبکر نساج و وی مرید شیخ ابوالقاسم کرکانی قدس الله ارواحهم ونسبت شیخ ابوالقاسم تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در اول این کتاب ایراد یافته و شیخ حسن در اصل از نخوان بوده که قصبهٔ ایست معروف در آذربیجان و پدر وی خواجه عمر نام از اعیان تجار بوده و شیخ حسن در سن بیست و سه سالگی بدست کفار در دشت قبچاق افتاده و ویرا باسیری برده اند و هفت سال در میان ایشان بوده است و در سن سی سالگی بجذبه قوی مشرف شده است و توبه و انابت نموده و در اطراف و جوانب عالم سیر کرده و بسے اولیا و مشائخ بزرگ را دریافته است و مدت نه سال در بلغار بوده و سه سال در بخارا و بیست و هفت سال در کرمان و یک سال و مراغه و تبریز و سن شریف وی چنانچه از کلمات قدسیه وی معلوم میشود نود و سه سال بوده است زیرا که فرموده است که من در سی سالگی بجذبهٔ الٰهی مشرف شدم و سن قطبی ام که بر قلب حضرت

محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم واقع شده ام و مراد درین هیچ شکی نیست و همچنانکه سنین عمر آن حضرت شصت و سه سال بوده است سال عمر من نیز از ابتداء جذبه تا آخر حیات شصت و سه تمام خواهد بود وفات وی در شب دوشنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه بوده است و قبر مبارک وی در سر خاب تبریز است و دران مدت سه سال که حضرت شیخ حسن در بخارا می بوده اند خدمت شیخ عمر باغستانی در صحبت و ملازمت ایشان بوده اند و کسب کمالات میفرموده اند حضرت ایشان میفرمودند که چون بملازمت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه رسیدم احوال من پرسیدند و فرمودند که از کجائی گفتم از ولایت شاش گفتند بحضرت شیخ عمر باغستانی نسبتی داری مرا خوش نیامد که در اول امر قرابت خود بشیخ اظهار کنم خفا کردم و گفتم پدران من مرید و معتقدان خانواده بوده اند خدمت مولانا فرمودند که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره طریقه ایشان را معتقد بودند و می پسندیدند و میفرمودند که در طریقه ایشان جذبه با استقامت جمع است پس خدمت مولانا یعقوب گفتند که این نیک تعریفی است زیرا که بعد از ظهور جذبه و استیلاء آن که عبارت از نسبت ذوقیه است استقامت در شریعت دشوار است اکثر از ان قبیل است که اهل جذبه را استقامت نمیباشد اما اقویا جمع می توانند کرد پس حضرت خواجه شیخ عمر را بکمال قوت تعریف کرده باشند *

رشحه حضرت ایشان میفرمودند که شیخ عمر فرزند بزرگ وار خود خاوند طهور را میگفته اند که طهور ملا مشو صوفی مشو این مشو آن مشو مسلمان شو *

رشحه میفرمودند که کسی از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که طریقه گیرد فرموده اند که دران موضع که تو بودی مسجد بود گفته که بود پرسیده اند که احکام مسلمانی میدانی گفته که میدانم گفته اند پس آمدن اینجا بی فائده بوده است احکام عبادت معلوم و جای عبادت معلوم باز گرد و مشغول باش *

رشحه میفرمودند که شیخ عمر فرموده اند که دل مرید را از غیر خالی میکنیم و ناظر بجناب احدیت میگردانیم انیهم میکنیم اما نه ما میکنیم *

شیخ خاوند طهور رحمه الله

ایشان فرزند بزرگوار حضرت شیخ عمر اند و عالم بوده اند بعلوم ظاهری و باطنی و در ظل تربیت و عنایت والد شریف خود بدرجات عالیه اهل ولایت رسیده اند و با وجود آن از صحبت بعض مشائخ ترک فوائد کثیره کسب کرده اند حضرت ایشان از عم خود خواجه محمد علیه الرحمه نقل فرموده اند که ایشان گفتند

شیخ خاوند طهور بترکستان رفته اند و با تنکوز شیخ که از کبار خاندان اتا یسوی بوده صحبت داشته
و از وی فوائد گرفته اند چون در منزل وی نزول کرده اند شیخ بنفس خود مباشر طبخ شده است و او را ضعیفه
بوده است مسلطه خدمتهای که تعلق بزنان می دارد از آش پختن و نان ساختن او نمیکرده تنکوز
شیخ بنفس خود در مقام آش پختن شده هیزم تر بوده است و آتش روشن نمی شده شیخ سر خود نزدیک
آتشدان و خاکستر برده و اهتمام کرده که آتش افروخته شود ضعیفه شیخ آمده و لگدی بر سر شیخ زده
بر وجهی که روی و محاسن وی بخاکستر آلوده شده شیخ بر جفای آن ضعیفه صبر کرده و هیچ نگفته بعد از
طبخ و فراغت از طعام خوردن جمیع واقعات و مشکلات شیخ خاوند طهور را بخلوت بیان کرده و همه را
حل فرموده و شیخ محمد خلوی نام شخص ملازم شیخ طهور بوده که طریقه او پیش ایشان پسندیده نبوده و
بسیار در مقام دفع او می بوده اند اما او ابرام میکرده و از صحبت ایشان نمیرفته است و در سفر
ترکستان نیز همراه بوده است بعد از چند روز که شیخ خاوند طهور با تنکوز شیخ صحبتها داشته و استفاده
و استفاضه کرده در اواخر کار تنکوز شیخ ایشان را گفته که این مرد خلوی مناسب صحبت شما نیست
و گفته که من فردا در وقت وداع او را هدیه خواهم داد شما مرتبه او را از آن هدیه معلوم خواهید کرد روز دیگر
که شیخ خاوند طهور در مقام رفتن شده اند تنکوز شیخ تبراکی یعنی دفی بزرگ بی زره بشیخ محمد خلوی
داده اند و وی در قبول آن تردد میکرده شیخ خاوند طهور فرموده که تبراکی شیخ تبرک است بی حکمتی
نخواهد بود قبول کنید بعد از امر ایشان قبول کرده و شیخ خاوند طهور بجانب بخارا متوجه شده اند
بجائی رسیده اند که سر دو راه بوده است یکی بجانب خوارزم میرفته و یکی بطرف بخارا شیخ خاوند طهور
او را گفته ما را بیش ازین با شما صحبت نیست شما باید که بجانب خوارزم بروید و وی را بآن راه روان
ساخته اند و خود بجانب بخارا متوجه شده اند و او را گفته اند که هدیه تنکوز شیخ اشارت است بآنکه پیش تو
اصحاب عقول ناقصه جمع خواهد شد همچنانکه باواز تبراک اطفال و کنیزکان و بی عقلان جمع میشوند
و همچنان بوده است که چون وی بخوارزم رفته بعضی از جهال و عوام الناس بر وی جمع آمده اند مرید
شده از بعضی اعزه این سلسله قدس الله ارواحهم استماع افتاده که چون تنکوز شیخ در خلوت حل وقائع
و رفع مشکلات شیخ خاوند طهور کرده اند ایشان گفته اند این مشکل دیگر ما را نیز حل کنید که با وجود کمالات
معنویه و علوم دینیه آن چه تحمل بود که بر جفای منکوحه خود نمودید و او را بآن بی ادبی هیچ زجر نفرمودید

شیخ گفته اند مارا ظهور این علوم و احوال بواسطه صبر و تحمل است بر جفای جهال *

رشحه حضرت ایشان میفرموده اند که شیخ خاوند طهور را در طریق صوفیه مصنفات ست در یکی از رسالهای خود نوشته اند که توحید یگانه گردانیدن تن است از شهوات برای عبادت و یگانه گردانیدن دل از خطرات برای عبودیت والاحق واحد است و توحید واحد محال کما قیل بیت ما وحد الواحد من واحد * اذ کل من وحده جاحده *

رشحه هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یکی گفتن و یکی دانستن است اما در طریقت جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه *

رشحه هم شیخ فرموده اند که رو دل از دشمن بردار دوست را طلبیدن چه حاجت است و ایشان را اشعار معارف شعار بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در اثنای ادای معارف و لطائف چیزی ازان میخوانده اند و ازان جمله است این ابیات ابیات نگاه هان و چشم است چشم دلدارے * نگاه دارد نظر از رخ دگر یاری * ہلا سبا که چشمش بچشم تو نگرد * در دل چشم تو ببیند خیال اغیارے * کجاست در همه عالم چنان سراندازی * که عاشقی بخیالش ادا کند رازی * ای بیخبران عشق مورزید که غیب ست * الا بجمالی که پس پردهٔ غیب ست * شیرزاد بیشهٔ عشقم قوی در کار خود * گو حریف من بیا تا زور بازو بنگرد *

خواجه داؤد رحمه الله تعالی

فرزند شیخ خاوند طهور بوده است و والدهٔ حضرت ایشان صلبیه خواجه داؤد از جانب آبای کرام خود سید بوده است و والد شیخ خاوند طهور نیز از طبقه سادات بوده و خواجه داؤد علیه الرحمه صاحب آیات و کرامات و خوارق عادات بوده است مشغول است که دران فرصت که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره از ولایت اندجان متوجه سمرقند بوده اند یکی از مخصوصان خود را از راه شاش پیش خواجه داؤد فرستاده بجهت استخاره سفر حجاز در وقتی که آن قاصد بازمی گشته خواجه داؤد وی را پوستین روباهی داده اند برای حضرت خواجه محمد پارسا تبرکیشه فرستاده اتفاقاً در زمان هوا الغایت گرم بوده است بخاطر آن قاصد گذشته که این چه وقت انعام پوستین است مبارک بخاطر آورده که کارهای اولیاء الله بی حکمتی نیست و چون تبرکیشه را بنظر حضرت خواجه آورده فرموده اند که این را نیک نگاه دارید که در ضمن این ستری

خواہد بود گویند چون حضرت خواجہ را در مدینہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم وفات رسیدہ آستے بجہت قبر کندن ایشان حاضر نبودہ بآن تر تیشہ قبر مبارک ایشان کندہ اند و بآن قاصد کہ پوستین دادہ بودہ اند اتفاق چنان افتادہ بودہ کہ در راہ سرمای عظیم شدہ کہ اگر آن پوستین نمی بودہ آن قاصد ہلاک می شدہ آن روز حکمت پوستین دادن بروی ظاہر شدہ حضرت سید عبد الاول قدس سرہ در مسموعات خود نوشتہ اند کہ در عشر اخیر ذی القعدہ سنہ ثمانہ و ثمانین و ثمانمایہ حضرت ایشان در تاشکند بمزار حضرت شیخ خاوند طہور بودند پرسیدہ شد کہ از نقل حضرت شیخ چند سال شدہ است فرمودند کہ مدت شصت و پنج سال ہست کہ خواجہ داؤد نقل فرمودہ اند ایشان در نقل حضرت شیخ ہفت سالہ بودہ اند و مدت عمر خواجہ داؤد ہفتاد و پنج سال بودہ چنانچہ درین سال سنہ ثمانہ و ثمانین و ثمانمایہ صد و بیست و ہفت سال بودہ باشد ٭

بابای آبریز رحمہ اللہ تعالے

از کبار اصحاب حضرت شیخ عمر باغستانی است و صاحب جذبۂ عظیم بودہ از وی پرسیدہ اند کہ ترا آبریز چرا میگویند فرمودہ است کہ چون حق سبحانہ روز ازل گل آدم می سرشت من بر آن گل آب میریختیم از آن روز ما را آبریز لقب کردند وی در مبادی جذبات و غلبات آن گاہی کہ بر سر راہی می نشستہ است ہمچون اطفال از نی و بوریا و خاشاک تیری و کمانی می ساختہ و تیری از آن بطرف ہر کہ می انداختہ فی الحال می افتادہ است و جان می دادہ گویند دیر اگاہی بودہ است کہ گاہے چیزی بروی بار سیکردہ و بر رسم معاملہ پیش شیخ عمر باغستانی تنہا روان سیکردہ و میان ایشان چند فرسنگ مسافت بودہ ہر کہ در آن راہ گرد آن گاو میگشتہ فی الحال وی را در شکم عظیم عارض می شدہ کسے را مجال تصرف نبودہ آن گاو تنہا میرفتہ و کیمدہ بی آنکہ کسی ہمراہ ایشان

شیخ برہان الدین آبریز رحمہ اللہ تعالے

از اولاد و احفاد بابای آبریز بودہ است و وی نیز جذبۂ قوی داشتہ است و مرید بابا ماچین است کہ بزرگی بودہ است از ماچین کہ بولایت شاش آمدہ و در تاشکند ساکن شدہ حضرت ایشان فرمودہ اند کہ نوبت اول کہ حضرت سید قاسم تبریزی قدس سرہ بسمرقند آمدہ بودہ اند شیخ برہان الدین بدیدن ایشان رفتہ است اتفاقا حضرت سید مربع نشستہ بودہ اند و اصحاب جمیع بودہ اند شیخ برہان الدین تا

این نوع نشستن از ایشان خوش نیامده است گفته است که شما شیخ اید وقتی که مرید نشیند مریدان شما
خواهند خسپید از شما این نوع نشستن مناسب نیست و دران باب مبالغه کرده اصحاب حضرت سید بوی در مقام خشونت
شده اند و وی مبالغه خود را نگذاشته تا وقتیکه حضرت سید را به دو زانو در آورده و بعد از ساعتی حضرت
سید بطهارت خانه در آمده اند و از هر طرف اصحاب چون میر مخدوم و حافظ سعد سیاه و غیر ایشان
بشیخ برهان آغاز تعرض کرده اند و سخنان مشکل توحید از وی پرسیده وی گفته من اینها نمیدانم
این مقدار میدانم که باغبان حضرت سید سه روز دیگر می میرد و بعد از ان حضرت سید را مرض فلج
عارض میشود و از ان مجلس برخاسته و بیرون آمده و چون حضرت سید از طهارتخانه بیرون آمده اند
و پرسیده اند که این عزیز کجا شد اصحاب قصه را باز گفته اند و حضرت سید ایشان را بر آن تعریض
ملامت کرده اند و چون سه روز ازین صحبت گذشته باغبان مرده و هوا دران چند روز بغایت
گرم بوده حضرت سید برای دفع گرما به یخدانی در آمده اند و خواب کرده بعد از ان که بیدار شده اند
فی الفور ایشان را فلج عارض شده باین سبب حضرت سید نسبت بشیخ برهان در مقام نیازمندی
و حسن عقیده شده اند در هر سه روز چند سیر نبات کرمانی و چند سیری سفید برای شیخ برهان میفرستاده اند
حضرت ایشان میفرمودند که کرت دوم که حضرت سید بسمرقند آمده بوده اند من شیخ برهان را پیش
ایشان بردم اول نشناختند گفتم ایشان را ملاقات و ملازمت شما بوده است از ساکنان محله
کفشیر اند و نام ایشان شیخ برهان الدین است حضرت سید شناختند و باز با وی مصافحه کرده اند و گریستند
و بعد از ان فرمودند که من از قاضی زاده روم بسیار استفسار احوال شما میکردم و ایشان هیچ جواب
نمی نوشتند و من از احوال شما هیچ خبر نیافته بودم الحمد لله که شما را در قید حیات یافتم حضرت ایشان
میفرمودند که حضرت سید از شیخ برهان لتی خورده بوده اند و میفرمودند از شیخ برهان الدین شنیدم که
میگفت که در آداب طعام خوردن نوشته اند که زنهار بر سر سفره کرنج کوبی نکنی یعنی باید که استخوان مغز دار را
بعنف بر طبق و بر زبان نزنی +

شیخ ابوسعید آبریز رحمه الله تعالی

نیز از احفاد بابا آبریز است خال شیخ برهان الدین جد مادری وی بوده است و وی شیخ ابوسعید شیخان
مشهور بوده و در محله کفشیر می نشسته بزرگ و مجذوب و مستقیم الاحوال بود حضرت ایشان وی را بسیار

متعلقه بوده‌اند و وی بحضرت ایشان در کمال اخلاص و ارادات بود و ملازمت آنحضرت بسیار می‌نمود خدمت مولانا محمد قاضی که از جملهٔ خادمان و مقبولان حضرت ایشان اند در مقصد سوم مذکور خواهند شد در کتاب سلسلة العارفین که اکثر آن مشتمل است بر ذکر شمائل و مناقب آن حضرت چنین نوشته اند که یکبار در سمرقند وبای عظیم شد و حضرت ایشان بکوچ بدشت عباس رفتند و بر لب جوی عباس چند روز نشستند و دران حوالی همه زراعت شیخ ابوسعید بود و نزدیک برسیدن شده بود و شیخ دائم بصحبت حضرت ایشان آمد شد میکرد و هرگز نظر بجانب زراعت خود نمیانداخت و از متعلقان خود هیچ کس را نگذاشت که بطرف زراعت رود و بضبط و جمع آن اهتمام نماید هر چند حضرت ایشان فرمودند که مشغول بامر زراعت باشید و آمدن ما رو مانع آن شغل مسازید میسر نشد و اصلا بزراعت ملتفت نگشت عاقبت جمعی از یاران بفرموده حضرت ایشان غلهای شیخ را درویدند و کوفتند و برای شیخ فرستادند حضرت ایشان میفرمودند که شیخ ابوسعید منعمی و توانگری نیست که از فوت این محصول او را تفاوتی نکند امّا از انجا که کمال ادب و حرمت داشت او بود اینچنین کرد و هم دران کتاب نوشته اند که در وقت فوت شیخ ابوسعید حضرت ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه خواجه ابونصر پارسا قدس سره وعظ گفته اند و فرموده که خواجه علاء الدین در همسایگی ما بودند و ما در حمایت عنایت و برکت و همت ایشان بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت الٰهی رفتند اکنون محل ترس است شیخ ابوسعید نیز در همسایگی ما بودند و از جملهٔ مستغفرین بودند و مادام که در میان جمعی استغفار باشد بلا و عذاب مندفع است استغفار آن نیست که کسی بزبان استغفر الله گوید بلکه می باید که همه اعمال و اقوال وی موجب مغفرت باشد و این عزیز که از میان ما رفت ازین قبیل بود جزاه الله عنا خیرا وفات شیخ ابوسعید چغانی در شهور سنه اربع و تسعین و ثمانمایه بود و قبر وی در محلهٔ کفشیر در محوطهٔ حضرت ایشان است +

شیخ بخشش رحمه الله تعالی

از درویشان و منتسبان خانوادهٔ شیخ عمر باغستانی بوده است و صاحب جذبات و احوال پسندیده حضرت ایشان میفرمودند که نوبت اول که از سمرقند عزیمت هرات کردم خدمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی ارواحهم سرو پنهو است که من از ایشان جدا شوم عزیزی بود در سمرقند از خانوادهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم و اصحاب شیخ بخشش علیه الرحمه مردی آبادان و پیرا این معنی

درافتاده بود که درین عالم چگونه می باید باشید و چه کاری باید کرد خدمت مولانا سعدالدین و یرا الشیقات
پیش من فرستادند وی در بازار مرا پیش آمد و گفت زنهار بهری نروید که خدمت مولانا سعدالدین
از رفتن شما بغایت ملول و متالم اند و دران باب مبالغه بسیار نمود من در جواب گفتم که دغدغه آن
ولایت بسیار قوی است و عزیمت مصمم شده و امکان باشیدن نمانده گفت چون میروید یک وصیت
من قبول کنید که ازان کشایشها یابید بغزنی کلان میروید و مطلبی قوی دارید بر شما باد که توجه بخانواده
شیخ عمر باغستانی را لازم خود گیرید و ازان غافل نباشید که من شیخ بخشش را که از طبقه آن خانواده
است دیده ام و نسبت از ایشان فرا گرفته ام ایشان باکمال جذبه استقامت در شریعت
داشتند و این مقامی بس عالی است و از جمله نوادر است و کمی باشد این مرتبه مگر افتد بارا و بعد ازان
این رباعی بر من خواندند و من یاد گرفتم رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا ساخت
مرا تهی و پر ساخت ز دوست ٭ اجزای وجودم همگی دوست گرفت ٭ نامی ست ز من بر من و باقی
همه اوست ٭

مولانا تاج الدین درغمی رحمه الله

از اجداد بزرگوار حضرت ایشان اند و والد والده حضرت ایشان از نبیرهای خدمت مولانا
تاج الدین است و ایشان از اکابر زمان خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و بکمال التقوی
و ورع و فقه و احوال غائبه و کرامات ظاهره معروف بوده اند ٭

رشحه حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره در تفسیر سورهٔ یسین در اوائل آن در حاشیه نوشته اند که مولانا
تاج الدین درغمی رحمه الله در باب تلاوت قرآن فرموده اند که حق تلاوت بحضور قلب خواندن است
با خشیت و ائتمار در اوامر و انتها از مناهی و اعتبار از قصص و امثال و سرور و فرح بوعده
و حزن و بکا از وعید ٭

مولانا محمد پشاغری رحمه الله

از قریه پشاغر بوده اند که دیهی بزرگ است از ولایت سمرقند میان شرق و شمال و از انجا تا شهر
دوازده فرسنگ است خدمت مولانا از بزرگان وقت خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهر و علوم
این طائفه بحقیقت اویسی بوده اند و بواسطه ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی

برایشان مفتوح شده بوده است واحوال ومقامات عالیه ارباب ولایت میسر گشته وایشان از
اقربای خدمت مولانا تاج الدین ورغمی اند وحضرت خواجه محمد پارسا قدس سره ایشان را دیده بوده اند
حضرت ایشان میفرمودند که بخدمت مولانا محمد بشاغری را خویشی هست بواسطه حضرت مولانا
تاج الدین ورغمی رحمهما الله *

خواجه ابراهیم شاشی رحمه الله

خال حضرت ایشان بوده اند عالم وعارف وفاضل وکامل بوده اند وازاذواق ومواجید این
طائفه نصیب تمام داشته اند درمبادی حال بحضرت سید شریف جرجانی علیه الرحمه درسمرقند
مصاحب می بوده اند درمدرسه الغ بیگ تیمور وازایشان استفاده علوم متداوله میکرده اند وباتفاق
ایشان ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره می نموده اند ودران مجلس عالی
استفاضه این نسبت شریفه میفرموده اند حضرت ایشان می فرمودند که خال من خواجه ابراهیم
علیه الرحمه برسر تعلیم من این بیت نوشته بوده اند که بیت پیداست حال مردم رندانچنان
که هست * خرم کسی که [illegible]ش کند بر نهان که هست * میفرمودند که روزی خال من کیفیتی داشت
که درگورستان چاکرویزه میگشت وبدرد دل این بیت میخواند ومی گریست که بیت فراق
دوست اگر اندک ست اندک نیست * درون دیده اگر نیم موست بسیارست * میفرمودند
که ازخال خود یاد دارم این رباعی را که میخواندند رباعیه تابنده زخود فانی مطلق نشود *
توحید بنزد او محقق نشود * توحید حلول نیست نابودن تست * ورنه بگزاف آدمی حق نشود *

خواجه عماد الملک رحمه الله

خواجه عماد الملک شیخی بوده اند فاضل وکامل وحاجی الحرمین منبسط الحال که همشیره حضرت ایشان
درعقد ایشان بوده میفرمودند که خواجه عماد الملک بدیدن پدرکلان من بتاشکند آمده بودند وشب
آنجای ملا باشیده اند شب ازغایت گذشته بوده خدمتگاران همه رفته بودند وسر بخواب نهاده من و
یک پسر پیش ایشان مانده بودیم ومن بسیار خرد بودم ازمن متوقع نبود که این مقدار توانم نشست
ایشان ازنشستن من تعجب می نمودند وباهم حکایات می گفتند ومن استماع میکردم ازانجمله خواجه
عماد الملک این سخن فرمودند که ازمجموع احوال ومواجید استقامت بهتر ومحبوب تر است چنان که

گفته اند بیت یارم ملک استقامت وه + کاستقامت ز صد کرامت به + مولانا مسافر عزیزی
بوده از سلسله مشائخ ترک و حضرت ایشان در مبادی سفار و احوال با وی مصاحبت داشته اند میفرمودند
که در اوائل مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاهرخیه بیک حجره بودیم وقتی مولانا مسافر بولایت
شاش آمده بود فرمود که دران فرصت که در حرکت بودیم خواجه عماد الملک نزد ما آمدند و التماس کردند
که ایشان را طریقه گوئیم ما گفتیم اول شما وجود معنوی پیدا کنید بعد ازان ما طریقه گوئیم و تنبیه فر
شما را مهلت دادیم خدمت خواجه عماد الملک بعد از سه روز هیچ نگفتند ما نیز هیچ نگفتیم حضرت ایشان
فرمودند که من مولانا مسافر را گفتم عجب بوده است که خدمت عماد الملک نگفته اند که ما را وجود معنوی
حاصل است مولانا مسافر گفتند وجود معنوی چیست من دانستم که وجود معنوی که مولانا مسافر میگوید
وجود معنوی مصطلح نیست گفتم وجود معنوی آنست که طالب وجود معنویست مولانا مسافر تعجب
کرده گفت می بینید که بواسطه صحبت ما لطافت و تنبیه امثال این سخنان شما را چگونه حاصل شده است
حضرت ایشان فرمودند مولانا مسافر نمیدانست که ما آنرا پیش از صحبت مصاحبت و ملاقات وی
میدانستیم انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که وجود معنوی باصطلاح صوفیه قدس سره الله ارواحهم
عبارت از ولادت ثانیه است که بیرون آمدن سالک است از مشیمه طبیعت و احکام وی چنانچه حضرت
عیسی علیه السلام فرموده که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین یعنی در نیاید بملک آسمانها کسی که
متولد نشود دو بار و هر که بوجود معنوی باین معنی که مذکور شد مشرف شده باشد بسر آئینه وی را حاجت
بآن نخواهد بود که از کسی طریقه التماس کند پس وجود معنوی درین محل محمول بر آن باشد که طالب این
وجود ثانی است و آنکه وی طالب وجود شده بسبب آنست که از تو این وجود اثری بروی تافته پس
بجا میتوان گفت که وی را این وجود معنوی حاصل است والله اعلم میری عزیزی از بنی اعمام حضرت
ایشان دران ایام از تاشکند آمده بودند پیش ایشان این حکایت گذشت فرمودند که آخر الامر
مولانا مسافر خواجه عماد الملک را طریقه گفته اند و خدمت خواجه از مریدان مولانا بودند از بعضی مخادیم
این سلسله استماع افتاده که فرمودند در بخارا پیری دیدم از خلفاء مولانا مسافر که میگفت خدمت مولانا
در تنظیف و تطهیر لباس و سائر آداب شریعت و طریقت احتیاط بلیغ و اهتمام تمام داشتند روزی
پیش ایشان نشسته بودم که صباغی دو الفت از برای ایشان رنگ کرده آورد ایشان بعد از لحظه

او را گفتند این آلفت ها را باز بر آب انداز و بسیار بمالـ تا پاکتر شود که در خاطر من تردد می آید صباغ گفت ای مخدوم رنگ و طراوت اینها ضائع میشود و رنج و محنت من باطل میگردد ایشان مبالغه کردند آن مرد بیچاره شد بر نجاست و آلفت ها را برد و خدمت مولانا مراقب شدند در خاطر من اعتراضی افتاد که فقیری یک و دو هفته زحمت کشیده آلفتها را رنگ خوب کرده و بخدمت آورده و هیچ نجاستی و ناپاکی ظاهری این همه مبالغه چه بود که خدمت مولانا کردند آخر نفی آن خاطر کرده من نیز مراقب شدم و چشم پوشیدم در ان اثنا غیبتی واقع شد دیدم که براهی میروم و مولانا در پیش من میروند ناگاه کوهی عظیم لغایت بلند پیش آمد و راهی دارد بسیار باریک و تاریک و ناهموار و خدمت مولانا را دیدم که بران راه بآسانی بالا میروند و همچو مرغ تیز پر پرواز کنان میگذرند و من بمحنت و مشقت بسیار چون مور ضعیف پا شکسته افتان و خیزان بالا میروم و در هر گامی که می نهم و هم آنست که بغلطم و پاره پاره شوم ناگاه حاضر شدم و مقارن این حال خدمت مولانا نیز از مراقبه سر بر آوردند و فرمودند ای فلان ما اگر در تنظیف و تطهیر لباس و سائر امور احتیاط بلیغ نکنیم بر امثال آن کوه بلند و راه تنگ و تار همچنانکه دیدی آسان بالا نمیتوانیم رفت ؛؛

خواجه شهاب الدین شاشی رحمه الله

جد پدری حضرت ایشان اند صاحب آیات و کرامات و احوال و مواجید بوده اند و با مجانین و مجاذیب صحبت بسیار رسیده شده اند و اکثر اوقات بزراعت و گاهی به تجارت مشغول بوده اند و غلب چنان بوده است که در سفرهای خود بهمراه مقید نمی شده اند و تنها سفر میکرده اند اگر گاهی قطاع طریق سر راه بر ایشان میگرفته اند ایشان بآواز بلند مجذوبان را یکیک نام می برده اند و بمدد میخوانده اند فی الحال آنجماعت حاضر می شده اند و دفع دزدان میکرده اند و ایشان بالسلامت میگذرانیده و ایشان را دو پسر بوده است یکی خواجه محمد دیگری خواجه محمود که والد بزرگوار حضرت ایشان اند منقول است که چون خواجه شهاب الدین را وفات نزدیک رسیده است بفرزند بزرگوار خود خواجه محمد گفته اند که فرزندان خود را بیار تا ایشان را وداع کنم و خواجه محمد را دو پسر بوده است خواجه اسحاق و خواجه مسعود هر دو را آورده است خواجه شهاب الدین ایشان را نواخته اند و فرموده که محمد فرزندان تو بسی پریشانی و سرگردانی خواهند داشت خاصه مسعود و سبب سرگردانی خواجه اسحاق وی خواهد شد و بعضی اوصاف نامرضی از ایشان گفته اند بعد از ان خواجه محمود والد حضرت ایشان را که برادر خرد خواجه محمد بوده گفته اند تو نیز فرزند خود را بیار و حضرت ایشان دران محل بغایت خرد بوده از ما ایشان را در خرقه پیچیده آورده اند چون نظر خواجه شهاب الدین بر ایشان

افتاده اضطراب کرده اند که مرا خیزانید ایشان را خیزانیده اند ایشان آن حضرت را بر کنار خود نهاده اند
و روی خود را بر تمام اعضای ایشان مالیده گریه بسیار کرده اند و فرموده اند آن فرزندی که من مطلبیدم
اینست دریغ که در ایام ظهور وی نخواهم بود و تصرفات وی را در عالم نخواهم دید زود باشد که این پسر عالم گیر
شود و شریعت را ترویج کند و طریقت را رونق دهد سلاطین این روزگار سر بر خط فرمان او نهند
و تن با مر و نهی او در دهند و کارهای که از وی در وجود آید بیش از وی از مشایخ کبار نیز نیامده باشد
و هر چه از مبداء تا منتها بر حضرت ایشان گذشته است همه را یگان یگان بر سبیل اجمال ظاهر کرده اند
و یکبار دیگر روی خود را بر همه اعضای ایشان مالیده اند پس بخواجه محمود داده اند و ایشان را وصیت
کرده اند که این فرزند مرا نیک نگاه داری و تربیت وی چنانچه باید و شاید بجای آری بعد از ان روی
بخواجه محمد کرده اند و فرموده که بخاطرت نیاید که پدر بفرزندان مرا چندان ننواخت و بفرزند محمود بسیار
پرداخت چه توان کرد فرزندان ترا آن نوع ساخته اند و فرزند محمود را این نوع ذلک تقدیر العزیز الحکیم
العلیم من چه کنم +

خواجه محمد شاشی رحمه الله

برادر پدری خواجه شهاب الدین بوده اند حضرت ایشان میفرمودند که خواجه محمد برادر خواجه شهاب الدین را
نیز از اذواق طور ولایت بهره تمام بوده است خواجه شهاب الدین که میفرموده اند ما وام برادرم خسیر
خداداد حسینی را که از حکام آن دیار بوده قبول نکرده بودند میان ما و ایشان کسی واسطه نبود و مقاصد
یکدیگر را بی نامه و قاصد معلوم میکردیم و چون خبر وی قبول کردند و بوی اختلاط نمودند بشومی آن اختلاط
این معنی از ما مفقود شد و بوسایط احتیاج افتاد و بکتابت و قاصد محتاج شدیم

خواجه محمود شاشی رحمه الله تعالی

ایشان فرزند خرد خواجه شهاب الدین بوده اند و والد بزرگوار حضرت ایشانند و از مذاق این طائفه شرب تمام
و حظی وافر داشته اند و بحضرت ایشان باستدعاء خدمت والد رساله لغایت نافع در طریقه خواجگان قدس الله
ارواحهم تالیف کرده اند چنانچه مشهور است و در اول آن فرموده اند که سبب تالیف این مختصر آن بود
که خدمت والداین فقیر رزقه الله ولنا العمل بما فیه بنا بر حسن ظنی که ایشان را باین فقیر بود امر فرمودند بانیک
باید که برای ما چیزی می نویسی از سخنان اهل الله که عمل بآن سبب وصول بمقامات علیه و حصول علوم حقیقیه

که خارج از طور نظر و استدلال است گردد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم
و امتثال امر ایشان مر این فقیر را واجب نمود چرا که ادب با حضرت ربوبیت مقتضی آنست زیرا که
وصول اثر ربوبیت حق سبحانه باین فقیر اولا بواسطه ایشانست و قال بعضهم فی تحقیقه از آداب
حضرت ربوبیت آنست که مظاهری که قبول اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان از حیثیت مظهریت
واجب دانند زیرا که این تعظیم نیز بحکم والیه ترجع الامور عاید بآن حضرت است الخ منقول است که
خدمت خواجه محمود را علیه الرحمه پیش از آنکه حضرت ایشان از صلب ایشان برحم والده نقل کنند
جذبه قوی وارد شده بوده است که چند گاه بمجاهدات و ریاضات شاقه اشتغال داشته اند و
بتقلیل طعام و سکوت بر دوام و ترک اختلاط خواص و عوام قیام نموده اند و آن جذبه مدت
چهار ماه بر داشته است درین اثنا حضرت ایشان از صلب خواجه محمود برحم والده نقل کرده اند
و بعد از آن جذبه خواجه تسکین یافته ٭

فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمه از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت

پوشیده نماند که ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان
سنه ست و ثمانمائة بوده بعضی عزیزان که بحضرت ایشان قرابت قریبه داشتند و از بنی اعمام آنحضرت
بودند میفرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان تا والده ایشان از نفاس پاک نشده اند و
غسل نکرده اند آنحضرت پستان ایشان نگرفته اند و چهل روز شیر ایشان نمکیده حضرت ایشان
میفرمودند که من یکساله بوده ام میخواسته اند که سر مرا بتراشند سوری ساخته بوده اند که ناگاه
خبر فوت امیر تیمور در افتاده و مردم در هم زده شده اند چنانچه آشها که می پخته اند فرصت نشده
که آنرا بخورند دیگها خالی کرده اند و بکوه بر آمده و در آن زمان آبای کرام حضرت ایشان در باغستان
می بوده اند حضرت ایشان را از زمان صبا و صغر سن با آثار رشد و سیمای سعادت و انوار قبول
و عنایت حق سبحانه در جبین مبین روشن و پیدا و ظاهر و هویدا بوده است تا غایتی که هر کرا نظر
بر جمال مبارک ایشان می افتاده بی اختیار ایشان را ستایش گفته و دعا میکرده بیت ستاره خط
ترا خوانده و ثنا گفته ٭ ز نور شعشعه روی ترا دیده و دعا کرده ٭ حضرت ایشان را از سه چهار سالگی باز نسبت
آگاهی بجناب حق سبحانه حاصل بوده است می فرمودند که در طفولیت بمکتب آمد شد میکردم دل من

همه وقت بحق سبحانه حاضر و آگاه می بود و دران وقت مرا عقیده چنان بود که همه مردم عالم خرد و بزرگ برین وجه اند یکبار در آن اوقات فصل زمستان بود در صحرائی پای من بلائی فرو رفت و کفش از پای من جدا شد و در گل باند و هوا بغایت سرد بود و تا برآوردن کفش از گل غفلتے عارض شد و از نسبت آگاهی باز ماندم فی الحال خود را ملامت کردم و نیک متاثر شدم چنانچه گریه بر من مستولی شد دران نزدیکی غلام دهقانی گاو میراند با خود گفتم که این غلام دهقان با وجود شغل گاو راندن و زمین شگافتن از نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه غافل نیست تو باین مقدار مشغولی غافل شدی و گمان من دران سن آن بود که همه کس را در همه حال این نسبت حاصل ست میفرمودند که تا من بحد بلوغ شرعی نرسیدم ندانستم که مردم را غفلت می باشد خدمت مولانا جعفر علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در مقصد سوم خواهد آمد میگفتند که آن حضرت میفرمودند که من دوازده ساله بودم نمیدانستم که کسی از حق سبحانه غافل می باشد گمان می بردم که حق سبحانه همه خلق را برین وجه آفریده است که از وی غافل نمی باشند بعد ازان معلوم شد که آن عنایتی که بوده است از حق سبحانه مختص ببعضے و بریاضت و اجتهاد بسیار بعضی را این مرتبه میسر شده است و بعضی را هیچ نشده از خدمت خواجه اسحاق که پسر عم حضرت ایشان بوده است منقول است که میفرمودند که ما و سایر اطفال در صغر سن هر چند میخواستم که حضرت ایشان را ببعضی افعال و لعبها که مقتضی کودکی ست مشغول سازیم هرگز میسر نشد در اوائل خود را چنان می نمودند که مگر مشغول خواهند شد چون وقت آن میرسید فرار می نمودند همیشه در ایشان معنی عصمتے مشاهده می افتاد حضرت ایشان میفرمودند که در صغر سن بر در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی حضرت عیسی علیه السلام را بخواب دیدم که ایستاده اند من خود را در قدم مبارک ایشان انداختم ایشان سر مرا از خاک بر داشتند و فرمودند غم مخور که ما ترا تربیت خواهیم کرد تعبیر این خواب نوعی بخاطر من آمد این خواب را پیش بعضی از یاران خود گفتم ایشان تعبیر بطب کردند یعنی ترا از علم طب نصیبے خواهد شد و باین راضی نبودم در خواب ایشان گفتم که تعبیر شما مرضی من نیست من بوجه دیگر تعبیر کرده ام و آن آنست که حضرت عیسی علیه السلام مظهر احیا اند تا از اولیا هر که بصفت احیا ظاهر می شود میگویند او درین زمان عیسوی المشهد است و چون ایشان تربیت این فقیر بر خود گرفتند درین فقیر صفت احیاء قلوب میته حاصل خواهد شد میفرمودند که بعد از اندک مدتی بموجب این تعبیر

حق سبحانه بقوتی و حالتی مشرف گردانید که این معنی بظهور پیوست و بسی مردم از تنگنای غفلت بفضای
حضور و شهود رسیدند میفرمودند که در مبادی حال بخواب دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با جمعی
انبوه از اصحاب و غیرهم در پای کوهی بغایت بلند ایستاده اند ناگاه بفقیر اشارت کردند که بیا مرا بردار و
باین کوه بالا بر من آن حضرت را بر گردن گرفته بالا بردم و بقلهٔ آن کوه رسانیدم آن حضرت صلی الله
علیه وسلم استحسان فرمودند و گفتند من دانستم که ترا قوت این هست و این کار از تو می آید لیکن خواستم
که دیگران نیز بدانند میفرمودند در مبادی حال حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس الله سره
شبی بخواب دیدم که آمدند و در باطن من تصرف کردند چنانچه پایهای من سست شد بعد از آن روان شدند
و من بر وجهی که توانستم خود را بحضرت خواجه رسانیدم روی بازپس کردند و فرمودند که مبارک باد میفرمودند
که بعد ازین واقعه خدمت خواجه محمد پارسا را قدس سره بخواب دیدم و ایشان نیز خواستند که در من
تصرف کنند اما نتوانستند میفرمودند که پیری بود یساول بر درگاه الغ بیگ مرزا که مردم را گاهی از برای
سیاست می انداخت و چوبها میزد روزی به تاشکند پیغام فرستاد که شیخ زادها در مزار جمع شوند که بدیدن
ایشان می آیم همه جمع شدند هفده تن بودند و من از همه خردتر بودم چون آن یساول بیامد با هر کدام که
مصافحه و معانقه کرد آن کس را کیفیتی شد که از پای در افتاد و نغلطید چون با من مصافحه کرد مرا نیز
کیفیتی شد اما سبکدستی کردم و بروی چسپیدم و نغلطیدم و یرا این چستی و چابکی از من بغایت خوش آمد
و متعجب شد و با آنکه من خردترین همه بودم و مرا بر همه تقدیم کرد و سخن بروی بمن آورد و درین اثنا بر خاطرم
بگذشت که با وجود تصرف و استیلا بر باطنها این چه کارست که ایشان اختیار کرده اند و یرا بر آن خاطر
اشراقی شد فرمود که من مرید خواجه حسن عطار بودم و مدتی در ملازمت ایشان بسر بردم و سبق باطن اشتغال
داشتم و هیچ گونه فتحی نمی شد آخر درد دل خود را بخواجه عرض کردم فرمودند که ترا بر درگاه سلاطین خدمتی
اختیار می باید کرد که مدد تو بروزگار مظلومان تواند رسید پس مرا باین شغل اشارت فرمودند و بامیر سعید
که از امرای میرزای الغ بیگ بود سفارش نوشتند و مرا وصیت کردند که همیشه در کفایت مهمات مسلمین و
امداد فقرا و مساکین سعی بلیغ نمائی و اگر مسلمانی را مهمی پیش آید که از کفایت آن عاجز باشی باید که غم آن
شوی و خود را ملول داری و بر ملامت خواب کنی امید هست که این معامله مقتضی فتحی شود بعد از آن من
بفرمودهٔ حضرت خواجه مشغول شدم در آن اثنا مرا فتحی دست داد و عقدها بگشاد حضرت ایشان میفرمودند

که دران اوائل حال چنان نیازمندی بر باطن من مستولی بود که هر کس آن آزاد و بنده و سفید و سیاه
و صغیر و کبیر پیش آمدی سر بر پای اوی نهادم و تضرع و ابتهال تمام همت و التفات خاطر از وی در میخواستم
میفرمودند که در اوائل پدر مرا زراعت در گلشن بود یکبار غله بدست ترک صحرائی پیش من فرستاده بودند
که آنرا در جای کنم و من بضبط غله مشغول شدم و آن ترک جوالهای خود را گرفت و رفت وقتی واقف
شدم که رفته بود در باطن من اضطرابی عظیم پیدا شد که از وی همتی دریوزه نکردی و نیازی پیش نیاوردی
اندوهی عجب ازین تقصیر در خود دریافتم غله را همچنان گذاشتم و در عقب وی به تعجیل تمام رفتم و ویرا در نیمهٔ راه
شهر یافتم به نیاز و تضرع تمام سر راه بروی گرفتم و از وی درخواستم که گوشهٔ خاطری بمن وا دارد و نظری در کار من
باشد که برکت توجه حق سبحانه بر من رحم نماید و گره بستهٔ من بگشاید آن ترک صحرائی تعجب و متحیر شده گفت حالیا
شما بقول مشائخ ترک عمل می نمائید که گفته اند هر کیم کورسانک خضر بیل هر تون کورسانک قدر بیل و گرنه
من ترکی ام صحرائی بغایت بیحاصل که روی خود را بضرورت می شویم ازین معنی که شما طالب آیند مرا چه
خبر از کثرت نیاز من دران ترک اثری و کیفیتی پیدا شد و دست بدعا برداشت و مرا دعا چند بکرد و
من بسی گشادها از دعاء وی در باطن خود مشاهده کردم میفرمودند که در خوردی واهمهٔ من بسیار قوی بود
تنها از خانه بیرون نمی توانستم آمد شبی امری عارض دل من شد و زور آورد و قوت کرد کار بجای رسید که
صبر و قرار نماند و اختیار از دست رفت بی اختیار و بی طاقت از خانه تنها بیرون آمد ذوق آن شد که
بمزار شیخ ابوبکر قفال شاشی روم بمزار در آمدم و ساعتی پیش قبر شیخ نشستم هیچ خوف نشد از آنجا دغدغهٔ
طواف مزار شیخ خاوند طهور شد آنجا نیز رفتم و هیچ نترسیدم و از آنجا بمزار خواجه ابراهیم کیمیاگر رفتم و از آنجا
بمزار شیخ زین الدین دعاء عارفان رفتم و هیچ خوفی و ترسی در خود نیافتم دیگر بمدد روحانیت عزیزان دران
خوردی در هیچ مزاری و موضعی مهیب نترسیدم میفرمودند که در مبادی حال که محل غلبات احوال بود شبها
گرد مزارات تاشکند می گشتم و آن مزارات بسی از یکدیگر دور است گاه بودی که در یک شب همه را گشتم
و دران زمان بسن بلوغ شرعی رسیده بودم متعلقان را توهم شده که مبادا بعملی نا مرضی مشغول شوم
شخصی را که با این فقیر همشیر بود و اخوت رضاعی در میان ما ثابت بود از عقب من فرستاده بوده اند
تا احوال مرا تفحص و تجسس نماید شبی در مزار شیخ خاوند طهور در مقابلهٔ قبر ایشان نشسته بودم این شخص آمد و
پیش من رسید دست در من زد و سیلی زد گفتم ترا چه می شود گفت چیزهای عجب در نظر من می آید و ترکیبات

که هلاک شوم او را بخانه رسانیدم پیش مردم ما رفته وگفته از وی اندیشه مکنید و دل جمع دارید که وی را کار دیگر
پیش آمده است ودر چنین شب تار که ده مرد مردانه بآن مزار نتوانند درآمدن وی تنها رفته است ودر مقابله
قبر شیخ خاوند طهور نشسته بعد از آن مردم ما دانستند که ما را ابتدائی واقع است میفرمودند که در بدایت حال
سحری در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی که جای بغایت مهیب وهولناک است چنانچه در روز کسی آنجا تنها
می ترسید نشسته بودم ودر تاشکند یکی جمری بود که با ما در مقام عناد و انکار تمام بود و دائم فرصتی می جست
و قصد بود که با ما آزاری و ایذائی رساند وی درین سحر در کمین ما بوده است چون ما آنجا نشستیم و سر
در پیش افگنده زمانی باشیدیم ناگاه از کمینگاه دوان دوان و نعره زنان و عربده کنان برای ترسانیدن
و هراس دادن ما بر سر ما دوید ما را خود مجال آن نبود که از نعره و صدمهٔ وی ترسیم یا هولی و هیبتی از آن
حرکات مدل ما راه یابد همچنان سر در پیش افگنده بر قرار و حال خود بودیم و قطعاً پروای وی نکردیم وی
چون آن حال مشاهده نمود بغایت انفعال زده شد و از افعال خود خجل گشته پیش ما گریان گریان
بر روی درافتاد و زمین بوسیدن گرفت و یکی از یاران و محبان شد و میفرمودند که شبی دیگر در مزار شیخ
زین الدین کوی عارفان نشسته بودم و آن مزاریست که از شهر بر یک کناره است و در آن حوالی و نواحی
مردم کمتر می باشند و در تاشکند یکی دیوانه بود بلند بالا و قوی هیکل که بروز روشن در میان بازار مردم
از وی می هراسیدند و در آن ایام کسی را کشته بود ناگاه درین دل شب درین گورستان پیدا شد
و شور بر سر من آورد و غوغا برداشت که ازینجا برخیز و بیرون رو من اصلا بوی التفات نکردم و از
نسبت خود نگشتم و از توجهی که داشتم باز نیامدم و وی همچنان ابرام و مبالغه می نمود ناگاه دو شاخ از شاخهای
درختان که در سر مزار بود شکستن گرفت و دسته بزرگ برهم بسته آورد و مسجد سر مزار درآمد و آنجا چراغی
می سوخت بیرون آورد غرضش آنکه آتش در آن چوبها زند و بر سر من افگند درین کار بود که بادی
بوزید و آن چراغ بمرد و آتش غضب وی برافروخت و غوغا و آشوب درگرفت و جنون وی طغیان کرد
چون رعد می غرید و گرد من می دوید و با خود چیزها میگفت و من مطلقاً بوی التفات نمیکردم و هیچ
تردد و تزلزل بخاطر خود راه نمی دادم تا روز معاملهٔ وی با من این بود چون صباح شد به بازار تاشکند
درآمد و باز شخصی را بکشت مردم هجوم کردند و وی را بقتل رسانیدند میفرمودند که مردم میگویند که
در مزارات ما را چیزها پیش می آید هرگز نسبت من واقع نشد غیر آنکه شبی پیش ایوان مزار حضرت

شیخ طاوندطور نشسته بودم ناگاه از بالای ایوان چیزی سیاه بر زمین افتاد و می غلطید اندک تشویشی
در خاطر من پیدا شد برخاستم و رفتم یکبار دیگر شبی نشسته بودم از تنک سردابهای که در پیش ایوانست
آواز سرفه آمد برخاستم و پیش نشستم دیگر چیزی واقع نشد این همه که برگرد فرارات می گشتم میفرمودند
که منتسبان خواجه عبدالخالق روح الله روحه که در بازارها میروند همه آواز ها بگوش ایشان ذکر می آید
غیر ذکر هیچ نمی شنوند در مبادی حال ذکر چنان غالب شده بود که از باد و هر آواز که بگوش می آمد
ذکر شنوده می شد یکی از مردم تاشکند که او را احمد جهانگیری می گفتند دل و جای داشت سوری ساخته بود
و در سنگ ستاوه و از سمرقند خواننده و سازنده و عودی و چنگی بان ولایت آورده در شبی غوغای عظیم
داشت بضرورت موافقت کسی نزدیک آن منزل رفته بودم همه آواز های مردم و نغمهای عود و
چنگ ایشان مرا آواز ذکر بود و غیر ذکر هیچ نمی شنودم و دران وقت در سن ده سالگی بودم

در نسخهٔ دیگر سیزده

ذکر فقر و تجرد حضرت ایشان در مبادی حال میفرمودند که در زمان میرزا شاهرخ
در سمرقند بودم و مرا بر طلب قدرت نبود دستاری داشتم که ماهیچه از روی آویخته بود هر بار که یک ماهیچه را باید
میکردم بکیده می دیگر فروی آویخته روزی در بازار ملک می گذشتم گدائی از من سوال کرد و من هیچ
نداشتم که بوی دهم دستار از سر خود برگرفتم و پیش آش پزی انداختم و گفتم این دستار پاکست
بعد از دیگ شستن سیتوان در دیگ مالیدن آنرا نگاه دارد این گدا را چیزی ده آش پز گدا را
خشنود ساخت و دستار مرا با دب تمام پیش آورد من قبول نکردم و بگذشتم میفرمودند که بسیار مردم
خدمتهای کردیم ما را نه اسپی بود و نه مرکبی در یک سال قبائی می پوشیدیم که پنبهای وی بیرون می آمد
و در مدت سه سال یک پوستین می پوشیدیم و در هر سه سال یک موزه تابستان میفرمودند که در
اوائل مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاهرخیه بودیم خانه داشتیم که در آن بر کوچه بود و زمین
خانه از کوچه بسیار پست بود و در وقت باران آب و لای در می آمد سحرها بمسجد میرفتم و آنجا نماز میگذاردم
دران زمستان جامهای من بسیار تنگ بود نصف اسفل بدن من هیچ گرم نمی شد میفرمودند که اسباب
جمعیت را مهیا کرده ایم کسی می باید که کار کند اگر اسباب جمعیت را سبب تفرقه و ابطالت سازند نعمتی
پس عظیم خواهد بود هرگز بارها در غربتها که بطلب این کار رفته بودیم دو ابریق آب گرم برای طهارت
بی تشویش بدست نیامد از صحبت شیخ بهاء الدین عمر بجهت وضو و طهارت ساختن گاهی بشهر میرفتیم

بخاطر میگذشت که چه شدی اگر شیخ آن مقدار کردندی که آب گرمی ریختندی برای طهارت فقرا این جا
میسر شدی و میسر نبود ما خود حجره و شمع و آب طهارت و جای طهارت و حمام و ما یحتاج خوردن و پوشیدن
همه برای اصحاب مهیا کرده ایم پیش از هجوم مشاغل فرصت بغایت غنیمت است میفرمودند که پنج سال
در هری بودیم گاه بود که هر هفته دوبار و سه بار بخانه شیخ بهاء الدین عمر میرفتم درین مدت آنجا دوبار چیزی
خورده ایم و سبب آن بود که برادر میر فیروزشاه میر محمود شاه بخانه شیخ آمده بود ظاهرا گوسفندی آش
ساخته بودند ما و مولانا سعد الدین در بیرون نشسته بودیم پیش ما طعام آوردند و یکبار دیگر خدمت
شیخ بسبب افطار کردن و دندانهای ایشان سالم بود سیب بسیار تناول فرمودند دران ایام
دندانهای من درد میکرد اندکی سیب برسم موافقت خوردم میفرمودند که ما و مولانا سعد الدین
روزی بخدمت شیخ رفته بودیم دران روز هوا بغایت صاف بود خدمت شیخ میخواستند که بسطی
کنند ما را گفتند که پیش مولانا جلال الدین روید که برای شما طعامی سازد و این مولانا جلال الدین
برادر طریقت ایشان بود و شیخ و متولی مزار خواجه سر سه بود و حال آنکه من هیچ وقت طعام متولی
نخورده ام بنابر فرموده شیخ رفتم مولانا جلال الدین دران جوی بزرگ که در پیش مزار واقع است
ماهی گرفته بود بیست مثقال بوده باشد آنرا کباب ساخت و پیش ما آورد و بعد ازان مدتی هدیه
بمراقبه مشغول شد بمولانا سعد الدین اشارت کردم که بیرون آئیم برخاستیم و بیرون آمدیم میفرمودند
که استاد فرج تبریزی مردی بود که در زمان میرزا شاهرخ صاحب عیار و مهتر صرافان و زرگران بود
و بخانواده خواجگان قدس الله ارواحهم ارادت بسیار داشت و از حضرت خواجه پارسا قدس سره
به تعلیمی و التفاتی خاص مشرف شده بود من در هری طعام کسی نمیخوردم وی این معنی را دانسته بود
در غره ماه رمضان سوگندی خورده بود و حیله ساخته که اگر شبی در خانه وی افطار نکردم زن
بروی طلاق می شد بحسب ضرورت شبهای رمضان آنجا می بایست رسید ازوی بسی خدمتها و
شفقتها دیدیم و ما را در آن زمان استعداد آنکه ویرا بخدمتی مکافات کنیم نبود بعد ازان که مکنتی شد
وی وفات یافته بود اما پسر ویرا مقدار دوهزار دینار کپکی رعایت کردیم و غیر ازان خدمات دیگر
بجا آوردیم حضرت ایشان از ابتداء عمر تا انتهاء هرگز هدیه و تحفه کسی قبول نکردند مولانا احمد
کاریزی علیه الرحمه مردی عزیز بود و از حضرت مولانا سعد الدین قدس سره تعلیمی مشرف شده بود

ومشغولی تمام داشت بعد از وفات حضرت مولانا سعد الدین قدس سره برای حضرت ایشان
از پشم بره سفید بدست خود جامه دار باریک رشته بود وچکمه ساخته و در همه کار آن غایت
احتیاط مرعی داشته بود واز کاریز برسم تحفه بسمرقند فرستاده والتماس کرده که حضرت ایشان
آنرا بپوشند چون بنظر مبارک ایشان رسانیدند فرمودند که این جامه رامیتوان پوشید و
ازان بوی صدق می آید لیکن با همه عمر خود چیزی از هیچکس قبول نکرده ام خدمت مولوی از ما
عذر خواهی کنید پس آن چکمن را با چند بند کاغذ برسم هدیه برای مولانا احمد بکاریز باز فرستادند
روزی حضرت ایشان در صحرای که چند فرسنگ از شهر دور بود میگذشتند وجمعی کثیر از اصحاب
وخدام سواره وپیاده در پای محفه ایشان میرفتند وهوا بغایت گرم بود ناگاه از دور سیاه خانه
چند نمود واز انجا کسه تن متوجه این جانب شدند و با ایشان چیزی بود و بتعجیل سر راه حضرت
ایشان می آمدند تا در جاده سر راه گرفتند مهتر آن سیاه خانها بود و یک بزغاله فربه بر گردن کس نهاده
ویک کاسه چوبین بغایت بزرگ پر جغرات بدست دیگری داده در میان راه پیش محفه ایشان زانو
بزمین نهاد و خادمان اسپ و محفه را نگاه داشتند پس وی از روی نیازمندی گفت خواجم این بزغاله
راست حلال که نذر ملازمان شما کرده ام واین کاسه جغرات پاک است که آورده ام تا خادمان تما خورند
حضرت ایشان فرمودند که من نذر وهدیه کسی نمیگیرم بزغاله خود را بر سر خود برا تا جغرات تو میگیرم و
بها میدهم گفت جغرات را درین صحرا بهائی باشد وقدری ندارد فرمودند که من چیزی کسی مفت
نمیگیرم پس خادمی را گفتند تا یک شاهرخی بوی داد آنگاه جغرات را پیش طلبیدند وچشیدند پس
همه یاران وپیاده وسواره ازان خوردند وروان شدند

ذکر غنا وتمول حضرت ایشان در نهایت کمال حضرت ایشان میفرمودند که در زمانی حال
که در هری بودم بملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بسیار میرسیدم وایشان کاسه آنش
نیم خورده خود میدادند ومیفرمودند ای شیخ زاده ترکستان همچنان که این ناخوشان مانقباب ماشده اند
زود باشد که دنیای تو قباب تو شود ودر آن وقت که حضرت سید این سخن میفرمودند مرا هیچ دنیای نبود
ودر کمال ترک وتجرید بودم حضرت ایشان در سن بیست ودوسالگی بوده اند که خال ایشان
خواجه ابراهیم علیه الرحمه ایشان را از تاشکند که وطن مالوف ایشانست به نیت تحصیل علم بسمرقند

آورده اند و ایشان را غلبهٔ شغل باطنی از تحصیل علوم ظاهری مانع شده بنابران میل صحبت و ملاقات عزیزان
این سلسلهٔ شریفه قدس الله تعالی ارواحهم کرده اند و روی بطلب این کار آورده چنانچه در فصل سوم ازین
مقصد ایراد خواهد یافت و مدت دو سال در ماوراء النهر سیر امین اکابر این خانواده می گشته اند و در بیست
و چهار سالگی متوجه شهر هرات شده اند و پنج سال در هرات با مشائخ وقت صحبت داشته اند و در بیست
و نه سالگی بوطن مالوف باز گشته اند و آنجا بنیاد زراعت کرده و باکسی شریک شده اند و باتفاق وی
یک زوج از عوامل روان کرده و بعد ازان حضرت حق سبحانه در زراعت ایشان برکت بسیار ظاهر گردانید
پوشیده نمانده که مال و منال و ضیاع و عقار و گله و رمه و مواشی و اسباب و املاک حضرت ایشان از حد و
اندازه افزون بود و از حیطهٔ حساب و دائرهٔ شمار بیرون و در کرت دوم که راقم این حروف بشرف آستان بوسی
حضرت ایشان مشرف شد از بعضی سرکارداران ایشان می شنید که مزرعهای آن حضرت از هزار و سی صد
درگذشته است و دران اوقات مشاهده افتاد که چندین مزرعهٔ دیگر خریده شد و حضرت مخدومی مولانا
نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی در کتاب یوسف زلیخا باین معنی در اثنای منقبت
حضرت ایشان اشارت کرده اند آنجا که فرموده اند بیت هزارش مزرعه در زیر کشت است • که نزاد
رفتن ره بهشت است • در آن فرصت که راقم این حروف متوجه آستان بوسی بود بقرشی رسید و شبی
در منزل یکی از سرکارداران حضرت ایشان بود وی میگفت که من صاحب نسق جویبار قرشی ام که مزرعه است
از جملهٔ هزار و سی صد مزرعهٔ حضرت ایشان فقیر پرسید که برین جویبار چند زوج از عوامل زراعت می شود
گفت هر سال بجهت جوی پر داختن بعدد هر زوجی یک مرد بیرون میرود سه هزار مرد جمع میشود روزی
حضرت ایشان بتقریبی فرمودند که من هر سال از مزرعهای خاصهٔ سمرقند هشتاد هزار من غله بسنگ سمرقند
عشر محصول خود بدیوان سلطان احمد میرزا جواب میگویم و فرمودند که حق تعالی در اموال من برکتی نهاده است
که هر خرمنی را که خرواران صاحب وقوف هزار من غله خرز میکنند در وقت کشیدن هزار و چهار صد و هزار و پانصد من می آید
یکی از ملازمان که بعضی انبار غلات حضرت ایشان تعلق بوی میداشت میفرمود که خرج غله گاهی از دخل زیاده می شد
و در آخر سال می نگریستم هنوز در انبار خانه غله بسیار باقی می بود و مشاهدهٔ این حال سبب مزید یقین میگشت بحضرت
ایشان یکبار این معنی را از حضرت ایشان استفسار کردم فرمودند که مال ما برای فقرا است اینچنین مال را خاصیت است
رشحه روزی حضرت ایشان در معنی آیت کریمهٔ انا اعطیناک الکوثر می فرمودند که محققان در تفسیر این آیه

چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت پس کسیکه این مشهد مقام اوست هر آئینه
هر ذره از ذرات کائنات او را آئینه ایست که دران جمال وجه باقی مشاهده میکند چنین کسی را که هستی
ما سوی سبب مزید شهود و تجلی وجود باشد اسباب دنیوی چگونه حجاب جمال مقصود گردد و محجوبی او را
چگونه صورت بندد و حضرت مخدومی قدس سره در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت ایشان اشارت
باین معنی کرده اند آنجا که فرموده اند بیت زد بجهان نوبت شاهنشهی * کوکبهٔ فقر عبید اللهی * آنکه
ز حریت فقر آگه است * خواجه احرار عبید الله است * روی زمین گشت نه سرو نه بن است در نظرش چون
روی یک ناخن است * یک روی ناخن چو بدست آیدش * کی بره فقر شکست آیدش * لجهٔ بحر احدیت
دلش * صورت کثرت صدف ساحلش * هست دران لجه نه اقعر باب * قبهٔ نه توی فلک یک حباب *

ذکر خدمت و شفقت حضرت ایشان نسبت بکافه انام از خواص و عوام

حضرت ایشان از ابتداء حال تا انتهای مراتب کمال بر خدمت و شفقت آشنا و بیگانه و اعانت
و رعایت دوست و دشمن حریص و مولع بوده اند و در مجالس و محافل بر همه کس در خدمت سبقت مینموده اند
میفرمودند وقتیکه در سمرقند در مدرسه مولانا قطب الدین صدر می بودم دو سه بیمار را که مرض حصبه داشتند
تعهد و بیمار داری میکردم بسبب شدت مرض بی شعور بودند جامه و بستر ایشان آلوده می شد من آنها را
می شستم و رفع و دفع اذی از ایشان میکردم و این واقعه زود زود می شد و مرا بواسطه بیمارداری ایشان هم
آن حصبه شد در شبی که تب محرق داشتم سه چهار سبوی آب آوردم و جامها و بسترهای بیماران شستم
میفرمودند که وقتی در هری بودم سحرها بحمام پیر هری میرفتم و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده
و شانزده کس را خدمت کردمی و درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد و سفید و سیاه و آزاد
و بنده گاه چنان بود که در گرمخانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم میگریختم
تا کسی را دغدغه اجرت نشود و اگر شود مرا نیابد در آخر حیات میفرمودند از بس که در حمام چنین خدمتها
میکردم از حرارت حمام کوفتی بطبیعت رسیده است ازین جهت حالا بحمام رغبت نمی شود بحمام کم تشریف
می بردند و این جهت میگفتند میفرمودند که در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم همت و خاطر
مصروف آن می باشد که مقتضای وقت چیست ذکر و مراقبه وقتی است که دران وقت خدمتی نباشد که
ازان راحتی بمسلمانی رسد خدمتیکه سبب تسلی دلی است بر ذکر و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند که اشتغال

بنوافل عبادت از خدمت اولی است ثمرهٔ خدمت و محنت و تمکین و رد لهاست جبلت القلوب علی حب من احسن الیها مبین آنست هرگز ثمرات نوافل با ثمرۂ و نتیجه که محبت مومنین است برابر نخواهد بود میفرمودند آنکه حضرت خواجه بهاء الدین و متابعان ایشان قدس الله تعالی ارواحهم بآسانی خدمت کسی قبول نمیکنند از جهت آنست که خدمت و تواضع از جملهٔ احسان است و حب محسن ضروری و بقدر محبت علاقه واقع چون ایشان بتمامی همت مشغول اند بنفی خلق و نمی خواهند که ایشان را هیچگونه علاقه باشد بضرورت سعی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول نمیکنند که در روی استعداد آن می یابند که روز بروز از طریقه و طور ایشان بهره مند شود و علاقهٔ وی از عالم بسبب قبول و التفات خاطر ایشان کمتر گردد و عالمی از جمعیت باطن او معمور و منور شود میفرمودند که من این طریقه را از کتب صوفیه نگرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را خاصیت اینست میفرمودند هر کسی را از دری درآورده اند مرا از در خدمت درآورده اند از نیجهت است که خدمت مرضی و مختار و محبوب من است بهر که امید داری دارم وی را خدمت می فرمایم و این بیت خواندند که بیت همت تراکنگرهٔ کبریا کشد ✤ آن سقفگاه را به ازین نردبان نخواه ✤ پس فرمودند من هم چنین میخواهم که خدمت تراکنگرهٔ کبریا کشد ✤

ذکر مراعات ادب و خدمت حضرت ایشان نسبت بعامهٔ خلق

حضرت ایشان همیشه در خلا و ملا بکمال ادب ظاهر و باطن متصف بودند و در صحبت و خلوت آداب ظاهری و باطنی را رعایت می نمودند راقم این حروف در آن اوقات میمنت سمات که بملازم آستانه ولایت آشیانه بود و شب و روز بر ملازمت و خدمت مداومت می نمود مدت چهار ماه در کرت اولی و مدت هشت ماه در کرت ثانیه هرگز ندید که حضرت ایشان خمیازه کشیده باشند و یا بسرفه و غیر آن بلغمی و آبی از دهان مبارک بیرون آورده باشند و یا بینی افشانده و هرگز ندید که در ملا و خلا وقتی از اوقات شبهی و روزی مربع نشسته باشند خدمت مولانا ابوسعید اوبهی علیه الرحمه که از جملهٔ ملازمان آن آستان بود و مدت سی و پنج سال سر بر آن آستان سود چنین میفرمود که در ان مدت که بملازمت و خدمت حضرت ایشان قیام می نمودم در هیچ صحبتی و خلوتی هرگز ندیدم که ایشان پوست و دانهٔ انگور و پوست سیب و امرود و آبی را امثال آن از دهان مبارک بیرون آورده باشند و هرگز ندیدم که بینی افشانده باشند

ویا بلغمی از دهان بیرون افگنده تا آنکه گاهی زکام و نزله میداشتند و هرگز چیزی که موجب کراهت و نفرت
طباع باشد از ان حضرت مشاهده نیفتاده و از هیچ عضو ایشان حرکتی نامقبول صادر نشده همیشه در خلا و ملا
بکمال ادب و حسن معامله متحقق و متخلق بوده‌اند جناب نقابت مآب سید عبدالقادر مشهدی ظله العالی
در زمان سلطان ابوسعید میرزا بسمرقند رفته بوده‌اند و بصحبت حضرت ایشان رسیده میفرمودند که
شبی میر مزید ارغون در محله کفشیر بملازمت ایشان آمده داعیه کرده که آن شب در صحبت ایشان احیا کند
و فقیر دران مجلس حاضر بود چون نماز خفتن گذاردند ایشان فرمودند که میر مزید مهمان ماست و میخواهد که
ما با وی امشب احیا کنیم و مراعات جانب مهمان لازم ست ما با بعض یاران خواهیم نشست شما بروید
و خواب کنید و اگر خاطر شما تا سحر آید من گفتم اگر اجازت فرمائید فقیر نیز باشم فرمودند اگر در خود
قوت نشستن می یابید مانعی نیست فقیر با سه کس دیگر از اصحاب ایشان دران مجلس نشستیم و من
از اول شب تا دم صبح مترقب احوال ایشان بودم بهمان وضع دو زانو که در اول شب نشسته‌اند اصلاً
و قطعاً ازین زانو بران زانو نگشتند و مطلقاً از هیچ عضو ایشان حرکتی صادر نشد تا وقتیکه بنماز تهجد
برخاستند و چون از نماز فارغ شدند باز بهمان نوع نشستند بریک قرار از روی تمکین و وقار تا وقت
طلوع فجر بی آنکه اثر نعاس و پینکی از ایشان ظاهر شود و فقیر با وجود قوت جوانی در هر یک دو ساعت
ازین پا بران پا می نشستم و ازین زانو بران زانو می گشتم و بتکلف خواب را از خود دور میکردم و میر مزید
نیز ببرکت التفات ایشان کمتر حرکت میکرد و با وجود آنکه مرد مرطوبی بود مقدمات خواب نیز از وی
ظاهر نمی شد ایشان همچنین مراقب می بودند تا صبح دمید بعد از ان بسنت نماز بامداد برخاستند نماز
صبح را بوضوی نماز خفتن گذاردند و مشاهده این حالت موجب تحیر و تعجب فقیر شد و سبب مزید حسن اعتقاد
و اخلاص فقیر گشت نسبت بحضرت ایشان

ذکر ایثار و شفقت و مرحمت حضرت ایشان نسبت باصحاب و سائر درویشان

کرم و لطف حضرت ایشان را حد و نهایت نبود همیشه محنت و مشقت خود اختیار میکردند و فراغت
و راحت خدام و اصحاب را بر نفس خود ایثار می نمودند خدمت میر عبدالاول علیه الرحمه در مسموعات
خود نوشته‌اند که وقتی در اوائل بهار جمعی از ملازمان و خادمان در ملازمت حضرت ایشان بولایت کش
میرفتند روز بیگاه شد و شب بضرورت در میان کوه توقف نمودند خدام خیمه نصب کردند بعد از

نماز شام باران گرفت حضرت ایشان فرمودند که مراد از طهارت این خیمه تردد است من اینجانی باشم
اصحاب آنجا باشند و درین باب الطاف نموده مبالغه فرمودند و همان یک خیمه بیش همراه نبود بموجب
امر ایشان فقرا و اصحاب دران خیمه باشیدند و آن شب تا روز باران میریخت و سیلها روان شد
چون صباح شد و نماز بامداد گذاردند به بعضی عنایت کرده چنین فرمودند که ما شرم داشتیم که در خیمه باشیم و
اصحاب در باران باشند و آنچه در باب خیمه فرمودند ستری بوده است تا یاران بی تردد باشند بعضی از
اصحاب نقل کردند که وقتی در فصل تابستان که هوا بغایت گرم بود حضرت ایشان بجانب مزرعه کزآورد
گویند توجه فرمودند و جمعی از فقرا و اصحاب در ملازمت بودند مزارعان آن موضع یک الاچوق نو داشتند
آنرا برای حضرت ایشان یکجا برپای کردند اصحاب را حجاب می شد که با ایشان یکجا نشینند و غیر ازان
سایه نبود چون هوا آغاز گرم شدن میکرد حضرت ایشان اسپ می طلبیدند و می فرمودند میخواهم بعضی
اشغال کارها را ببینم و سوار می شدند و بصحرا میرفتند و در آفتاب می گشتند چون هوا بغایت گرم می شد
در سایه جرها و آب کندها که تمام بدن ایشان را سایه نبود همین سر مبارک ایشان در سایه می بود استراحت
می نمودند تا هوا باعتدال می آمد بعد ازان بالاچوق در می آمدند چند روز که آنجا بودند معامله این بود
که بالآخره اصحاب معلوم کردند که حضرت ایشان از جهت فراغت و راحت اصحاب آن سواری و در
آفتاب گشتن را اختیار کرده اند

فصل سوم در بیان ابتداء سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان

میفرمودند که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمه بسیار خاطر مشغول داشتند که من تحصیل کنم مرا از تاشکند بجهت
این مصلحت بسمرقند آوردند و اهتمام بسیار کردند لیکن هر بار که برای خواندن روز آوردند مرضی عارض شد
که مانع تحصیل گشت آخر الامر حصبهٔ قوی شد بخال خود گفتم که مرا حالتی است که تحصیل نمیتوانم کرد و شما
نمیگذارید که زیاده مبالغه نمائید وهم است بعد ازین هلاک شوم خال من ازین سخن بغایت متاثر
شدند و فرمودند که من حال ترا تا غایت نمیدانستم بعد ازین ترا گذاشتم بهر طریق که خاطرت میخواهد
مشغول باش نوبتی دیگر قصد تحصیل کرده بودم درد چشم عارض شد و چهل و پنج روز برداشت آخر
ترک نمودم میفرمودند که مجموع تحصیل ما از مصباح نحو یک دو ورق بیش نیست خدمت خواجه فضل الله
ابو اللیثی که از اکابر علماء سمرقند بوده اند میفرموده اند که ما کمال باطن حضرت ایشان را امیدانیم اما تقید

میدانیم که ایشان بحسب ظاهر از علوم رسوم چیزی بغایت کم خوانده اند و کم روزی باشد که در تفسیر قاضی شبهه پیش ما نیارند که ما همه ازان عاجز بمانیم خدمت مولانا علی طوسی که بمولانا علی عران مشهور ند و از عظماء علماء زمان بوده اند بحضرت ایشان عقیده بسیار داشته اند بمجلس آن حضرت بسیار می آمده اند اما بغایت کم سخن میکرده اند روزی حضرت ایشان فرموده اند که پیش شما سخن گفتن ما بغایت بی شرمی است باید که شما گوئید و ما بشنویم خدمت مولانا فرموده اند جائی که از مبداء فیاض سخن بی واسطه رسد سخن گفتن ما اینجا بی شرمی است حضرت ایشان میفرمودند که من از برای خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه بسمرقند آمده بودم پدر من کسی پیش ایشان فرستاده بود که من دختر برادر خود را برای وی نگاه داشته ام اگر حالا می آید و این نسبت قبول میکند برادر از من میرنجید و در این باب الحاح بسیار کرده بودند خدمت مولانا نظام الدین نصیحت بسیار کردند و در آخر فرمودند ما میدانیم اگر درماندگی و اضطراب بمرتبه باشد که نتواند هیچ جا خود را قرار دادن و هیچ کار و هیچ چیز آرام نداشته باشد آنزمان معذور است بتقریب ترک تحصیل موالی این حکایت را بکرات میفرمودند حضرت ایشان در مبادی حال که از تاشکند سفر کرده اند در سمرقند و بخارا و غیر آن بسیاری از کبار اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان و کثیری را از اجله طبقه خواجگان قدس الله ارواحهم دیده بوده اند و صحبتها داشته چنانچه پیش ازین بتفاریق در ذکر سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم ایراد یافته است و هم در سمرقند پیش از آنکه بخراسان آیند بصحبت و ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره مشرف شده و چون بخراسان تشریف آورده اند بار دیگر بخدمت سید قدس سره و به بعضی دیگر از کبار مشائخ هرات ملاقات میفرموده اند و بصحبت ایشان مداومت می نموده اند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی تقریباً از تاشکند بسمرقند آمده بوده اند و چندگاه آنجا اقامت نموده و دران اوقات باتفاق حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره ملازمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میکرده اند و بصحبت ایشان بسیار میرسیده عزیزی از کبار اصحاب حضرت ایشان میفرمودند که از بزرگی شنیدم که گفت روزی در سمرقند بصحبت مولانا نظام الدین رسیدم و پیش ایشان نشستم ناگاه دیدم که جوانی درآمد بغایت نورانی و باهیبت و مهابت عظیم و زمانی نشست بعد از آن که بیرون آمد از خدمت مولانا پرسیدم که این جوان چه کس بود فرمودند وی خواجه عبید الله است زود باشد که سلاطین عالم مبتلای وی شوند و مولانا درویش محمد سرپلی از خدمت مولانا عبید الله

سرپلی که از جملهٔ قدمای اصحاب حضرت ایشان ست و در سرپل ساکن می بوده که موضع مشهوریست
در سمرقند چنین نقل کرده که وی فرمود که من خردسال بودم و پدرم از مخلصان و معتقدان خدمت مولانا
نظام الدین بود و اکثر اوقات خدمت مولانا در منزل ما می بودند و پدرم بملازمت و خدمت ایشان
قیام می نمود و اغلب احوال ایشان مراقب بودند اتفاقاً روزی مراقب بوده اند و سر در پیش افگنده
و پدرم نزدیک ایشان بکاری و خدمتی مشغول بوده ناگاه مولانا سر برآورده اند و فریادی بلند کرده و
پدرم دست از آن کار باز داشته سبب آن فریاد از ایشان پرسیده فرموده اند که از جانب شرقی
شخصی پیدا شد خواجه عبید الله نام و تمام روی زمین را گرفت عجب شیخ بزرگی و ما نام حضرت ایشان را
از خدمت مولانا نظام الدین شنیده یم و یاد گرفتیم و منتظر مقدم شریف ایشان می بودیم و با سایه
ایشان عشقبازی ها میکردیم تا زمان دولت سلطان ابوسعید میرزا شد و حضرت ایشان را از تاشکند
کوچانیده بسمرقند آورده و اول کسی که بشرف صحبت و ملازمت ایشان شتافت از سمرقند ما بودیم و
بسعادت خدمت مستسعد گشتیم حضرت ایشان در مبادی حال بعد از چندگاه که در سمرقند بوده اند از آنجا
میل بخارا فرموده اند و در راه بده شیخ سراج الدین پرمسی رسیده اند و یک هفته آنجا شیخ صحبت داشته اند
و از آنجا به بخارا رفته اند و مولانا حسام الدین بن مولانا حمید الدین شاشی را دیده اند و بخواجه علاء الدین
غجدوانی صحبتها داشته اند چنانچه در مقالهٔ کتاب در ذکر خواجگان قدس الله ارواحهم مذکور شده
بعد از آن عزیمت خراسان کرده اند و از راه مرو بهرات آمده و مدت چار سال پیوسته آنجا بوده اند
و در آن مدت صحبت سید قاسم تبریزی و شیخ بهاء الدین عمر قدس سرهما بسیار میرفته اند و بصحبت حضرت مولانا
شیخ زین الدین خوافی قدس سره احیاناً میرسیده اند و بعد از چهار سال از هرات به نیت صحبت حضرت مولانا
یعقوب چرخی قدس سره از راه بلخ و شبرغان متوجه ولایت حصار شده اند و در بلخ بصحبت مولانا حسام الدین پارسا
رسیده اند چنانچه در ذکر مولانا گذشته و از آنجا بچغانیان رفته اند به نیت زیارت قبر حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله
سره بعد از آن بهلفتو آمده اند و خدمت مولانا یعقوب را آنجا دریافته اند دست بیعت بدیشان داده از ایشان
طریقه گرفته چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و در آن سفر مدت سه ماه مانده بوده اند و باز بهرات مراجعت کرده
یک سال دیگر کما بیش آنجا بوده اند و بصحبت اکابر وقت مداومت فرموده و بعد از آنکه پنج سال بهرات
اقامت گشته اند عزیمت مراجعت بوطن مالوف کرده اند و در تاشکند مقیم شده بامر زراعت قیام نموده اند

وبشغل و همت اقدام فرموده میفرمودند که تا سن بیست و نه سالگی در شهرهای مردم بودیم بمدت پنج سال پیش از وبا از هری بتاشکند آمدیم و واقعه وبا در شهور سنه اربعین وثمانمایه بوده است و بعد از آنکه بتاشکند رفته اند خدمت مولانا نظام الدین رحمه الله آنجا بوده اند باز با ایشان صحبتها داشته اند و میان ایشان امور عجیبه واقع شده چنانچه شمه ازان در ذکر مولانا نظام الدین گذشته است

ذکر صحبت حضرت ایشان در سمرقند و خراسان بحضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره

میفرمودند که من بهمه عمر خود کسی کلان تر از حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره ندیدم بصحبت هرکس از مشائخ زمان که در آمدم نسبتی ظاهر میگشت و کیفیتی حاصل میشد که آخر گذاشتنی بود اما در صحبت سید قاسم نسبتی ظاهر می شد که آخر الامر آنرا می بایست گرفت میفرمودند هرگاه پیش سید قاسم درمی آمدم چنان مشاهده میشد که جمله کائنات برگرد ایشان میگردد و در ایشان فرو میرود و گم میشود میفرمودند که سید قاسم در مبادی حال در حوالی باورد بحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره ملاقات کرده بوده اند و صحبت داشته و بعد ازان خود را بطریقه و نسبت ایشان میداشته اند بعض اوقات در مجالس صحبت چنان معلوم می شد که حضرت سید قاسم خود را بر طریق خواجگان قدس الله ارواحهم میدارند میفرمودند که سید را دربانی بود که کسی را بی اجازت و رخصت پیش حضرت سید نمیگذاشت که درآید خدمت سید بآن دربان گفته بودند که هرگاه این جوان ترکستانی آید مانع وی نشوی تا بیاید و گفت که من هر روز بدر خانه سید میرسیدم لیکن با وجود دستوری هر دو روز و هر سه روز یکبار پیش ایشان درمی آمدم کسان ایشان تعجب میکردند که شما دستوری یافته اید چرا هر روز درنمی آئید دیگران را خود اجازت نیست و الا هرگز از پیش ایشان برنمی خاستند کسی را خوش نمی آمد که از پیش ایشان برخیزد لیکن ایشان مردم را زود اجازت میدادند اما هرگز مرا نمی خیزانیدند میفرمودند که یکبار در مبادی ملازمت از من پرسیدند که بابو چه نام داری و عادت ایشان آن بود که مردم را بابو میگفتند گفتم عبید الله فرمودند که باید که تحقیق اسم خود کنی انتهی کلامه قدس سره خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در شرح این سخن چنین نوشته اند که باید که تحقیق اسم خود کنی یعنی کماینبغی بجای آری که بندگی حق سبحانه بر درجه اکمل کنی و آنچه راقم این حروف را در معنی این سخن بخاطر میرسد آنست که تحقیق اسم خود کنی یعنی آن اسمی که مربی تست و مبدا فیض تو است

وبحقیقت حقیقت تو مظهر آن اسم است ورب تو که آلآخر الامر بازگشت و رجوع تو باز خواهد بود اوست
ومتحقق شدن بآن اسم آنست که حقیقت سالک آئینه شود که آن اسم وروی بالوازم خود تمام تجلی کند
واز مظهر وی بروجه کمال ظاهر گردد و وی در ظهور آثار و احکام آن تجلی مستغرق و مستهلک شود حضرت
ایشان میفرمودند که همیشه نظر سید قاسم قدس سره بر عاقبت اموری بود و شیخ بهاء الدین عمر این نظر
نداشتند یکبار پیش حضرت شیخ در آمدم اتفاقاً جمعی فقیران از ظلمه داد خواهی میکردند و پیش ایشان
گفت و شنود بسیار بود و شیخ بجانب من نظر کردند و فرمودند که شب کجا بوده اید من مقصود ایشان فهم کردم
یعنی مناسبتی کسب کرده اید که در چنین محل آمده اید حضرت ایشان میفرمودند که اگر شیخ نظر بر عاقبت و استعداد
می داشتند چنین نمی گفتند از مولانا فتح الله تبریزی علیه الرحمة الله منقولست که گفته من در ملازمت
حضرت سید قاسم قدس سره بسیار می بودم و بمسائل تصوف شغف تمام داشتم تا غایتی که بسیار شبها
در تعقل یک مسئله از دقائق این طائفه بروز می آوردم که خواب نمی آمد یکبار در صحبت حضرت سید قاسم
نشسته بودم که حضرت ایشان در آمدند سید قاسم تلقی کردند و اقبال تمام نمودند معارف غریب و دقائق
عجیب فرمودند و هر بار که حضرت ایشان پیش حضرت سید می آمدند سید بی اختیار آغاز حکایات و اسرار
غامضه میکردند و حقائق عجیبه و لطائف غریبه از ایشان سر بر می زد که در اوقات دیگر مثل آن اتفاق نمی افتاد
روزی بعد از آن که حضرت ایشان از مجلس برخاستند حضرت سید متوجه فقیر شده فرمودند که مولانا فتح الله
سخنان این طائفه علیه اگر چه بغایت خوش است اما بمجرد گفت و شنید کاری کفایت نمی شود اگر میخواهی
که بسعادتی رسی که نهایت تمنای ارباب همت است دست در دامن این جوان ترکستانی زن که اعجوبه
زمان است از وی بسی کار در حساب است زود باشد که جهان بنور ولایت او روشن شود و دلهای مرده
بهوای نفس افسرده از برکت صحبت شریفش زنده گردد و مرا بموجب اشارت حضرت سید قاسم همیشه آرزوی
ملازمت حضرت ایشان می بود تا زمان سلطان ابوسعید میرزا که حضرت ایشان از تاشکند
بسمرقند آمدند من اکثر اوقات در خدمت و ملازمت حضرت ایشان می بودم و آنچه حضرت سید اشارت
کرده بودند زیاده از آن مشاهده می نمودم از این محقق شد که نظر حضرت سید بر عاقبت امور و استعداد
مردم بود و موید این معنی است آن سخن که پیش از این در ذکر غنا و تمول حضرت ایشان گذشت که حضرت
سید فرمودند که همچنان که این ناخوشان ماقباب باشده اند زود باشد که دنیای تو قباب تو شود حضرت

ایشان میفرمودند که در صحبت حضرت سید قاسم هیچ ناخوشی نبود جز مریدی چند و آنچه مردم نسبت بایشان
میگفتند یکی از دو چیز بود یا آنکه مطلع شده بودند بسر قضا و قدر و دانسته بودند که ایشان برین وجه اند
که اینچنین ناخوشان گرد ایشان خواهند بود و چاره نبود از نگاهداشت آن مردم یا آنکه همچنانکه بر سر
دیوار باغ میوه دار خاری نهند تا مانع باشد از در آمدن دزدان و جانوران ایشان نیز پیرامن خود
اینچنین مردم را راه داده بودند از جهت ستر حال و صیانت حقیقت خود از نظر اغیار میفرمودند که پیش
حضرت سید نشسته بودم که پیر کیل نام شخصی بود از مریدان ایشان که معارف و حقایق بلند این دم را
بی تحاشی بر علانیه دلیر میگفت و دران مبالغ بود از در در آمد و چون چشمش بر حضرت سید افتاد رنگش
متغیر شد و هر لحظه بلونی میگشت از بسکه تعظیم و توقیر سید در باطن او قوی بود در هر قدم که پیشتر می آمد
یکبار سر خود بر زمین می نهاد و حضرت سید هر بار میفرمودند بله درویشان بلهٔ درویشان بهمان طریق که مشغول اید
بران باشید و جهد کنید تا در اوساط نمانید پیر کیل باز بهمان طریق که پیش آمده بود عقب عقب در میرفت
تا بیرون آمد بعد از بر آمدن او حضرت سید فرمودند که حکم استعداد وی غیر ازین طور چیز دیگر گنجایش
ندارد بکمال همان چیز فرمودم زیرا که کمال هر چیز بهتر از نقصان اوست میفرمودند که حضرت سید
قاسم فرمودند بابو هیچ میدانی که درین زمان چرا حقایق و معارف که ظاهر نمیشود بواسطهٔ آنکه بنای کار
بر تصفیهٔ باطن است و بنای تصفیه بر لقمهٔ حلال چون درین زمان لقمهٔ حلال کم است لاجرم باطن صاف
نمانده که اسرار و معارف الهی از وی ظاهر شود درباین تقریب فرمودند تا زمانیکه دست من بکار میرفت
طاقیه هزار بخیه میدوختم و قوت خود را ازان می ساختم و چون بواسطهٔ فلج دست من بیکار شد کتابخانه
از آبا و اجداد من میراث مانده بود آنرا فروختم مایهٔ تجارتی ساختم و این زمان قوت من از انست
ازان میخورم احتیاط حضرت سید در خوردنی چنین بود اما مردم نوع دیگر عقیده کرده بودند و غیر واقع بود
مردم ازان مریدان که برگرد ایشان می گشتند استدلال کرده بودند و آن خود قباب ایشان بود میفرمودند
که حضرت سید بسیار عالی همت بودند ملازمان و کسان ایشان بطریق کسب مشغول بودند آنچه پیدا
می ساختند بموجب کرم و مروت مصروف می شد شفقت و ترحم ایشان بسیار بود اگر شنیدندی
که جائی طالب علمی و کسی بیمار است بسیار متالم می شدند ملازمان را بعیادت وی فرستادندی و بمقدار
خرجی تعهد و تفقد می نمودند حضرت ایشان میفرمودند که مرا درهم قند حصه شده بود اندکی بهتر

شده بودم و ایام نقاهت بود و در مدرسه مولانا قطب الدین حیدری بودم ناگاه خدمت مولانا
سعد الدین کاشغری آمدند و گفت بشارت شما را که حضرت سید قاسم تشریف آوردند و مرا آن قدر قوت
نبود که فی الحال بملازمت ایشان توانم رفت گفتم شما روید که حالا مرا قوت آن نیست که بخدمت ایشان
توانم رسید بعد از چند روز فی الجمله در خود قوتی یافتم شنیدم که حضرت سید بحمام در خانقاه شیخ ابو اللیث
آمده اند آنجا رفتم بعد از ساعتی حضرت سید از حمام برآمدند و بر تخت روان نشستند و آن تخت را
چهار کس برمی داشتند اتفاقاً یک کس غائب بود یک پایه را من گرفتم بار عظیم بر من افتاد چنانچه خم شدم
نزدیک بود که بینی من بر زمین رسد و تخت روان از دست من بیفتد اندیشه خوبی را در خود جای دادم
آن اندیشه مورث جمعیت و حضور تمام شد و قوت عظیم در خود باز یافتم که تا در مدرسه امیر شاه ملک تخت روان
بردم بعد از آن مریدان حضرت سید مرا گفتند این زمان در سلک درویشان درآمدی که حامل بار امانت
شدی انتهی کلامه قدس سره این سخن را بتقریب آن فرمودند که میگفتند خود را باندیشهای خوب مسرور
می باید گردانید چنین بخاطر میرسد که خود را باندیشهای خوب مسرور گردانیدن آن باشد که داند که او
در نفس الامر جسمی است مستوا که مظهر اسما و صفات و مصدر افعال حق تعالی شده است و هر صفت و فعل که
ازو ظاهر است بحقیقت از جای دیگر است پس باید که همیشه بنده خود را باین اندیشه مسرور دارد بیت
شادی جاوید کن از دولت تو * تا نه گنجی همچو گل در پوست تو * میفرمودند که خدمت سید قاسم گفتند
که از جنس سوالی دو کس دیدم که ایشان را مذاق صوفیه بود یکی مولانا جانی رومی و دیگر مولانا ناصر بخاری
حضرت سید قاسم قدس سره در مبادی حال گرد مجاذیب و مجانین بسیار می گشته اند فرمودند که در روم بودم
از مردم حال مجذوبان می پرسیدم گفتند در فلان موضع مجذوبی قوی حال است آنجا رفتم وی را دیدم
بشناختم مولانا جانی بود که در تبریز با هم تحصیل میکردیم ترکی با وی گفتم که مولانا جانی منی دانیرمسین
گفت دانیروم مولانا سید حسن گفتم ترا چه حال افتاد گفت من نیز مثل تو سرگشته بودم همیشه هر چیز مرا
بهر طرف می کشید ناگاه چیزی نمود و مرا از همه در ربود پس بزبان ترکی رومی گفت دینگلاندوم دینگلاندوم
بیا یعنی بیاسودم بیاسودم حضرت ایشان میفرمودند که هر بار که حضرت سید این حکایت میگفتند
آب از چشم ایشان فرو میریخت معلوم می شد که سخن مجذوب در باطن ایشان تاثیر عظیم کرده بوده است
میفرمودند که حضرت سید فرمودند که در شهر سبزوار مجذوبی بود بدیدن وی رفتم در خاطر گذشت که آیا

بابا محمود طوسی بهتر باشد یا این مجذوب فی الحال متوجه من شد و گفت چندان میزنم و چندان میزنم
که بابا محمود در آب برود آلد راقم این حروف علیه الرحمه چنین میگفتند که از بعض اعزه شنیده ام
که چون حضرت سید قاسم قدس سره باین مجذوب سبزواری که بمیر دیوانه مشهور است و قبر وی در آن
دیار معروف است ملاقات کرده اند و در آن خاطر گذرانیده که آیا وی بهتر باشد یا بابا محمود وی آن
سخن که از حضرت ایشان نقل کرده شد بر زبان رانده بعد از آن گفته که بابا محمود از ترکش من یک تیر
است حضرت سید از سبزوار پیش بابا محمود بطوس رفته اند و سخن میر دیوانه را بخاطر آورده که گفت بابا
محمود از ترکش من یک تیر است بابا محمود سر از آستین نمد بیرون کرده و گفته بلی پر دلی پیکان حضرت
ایشان میفرمودند که شبی در خواب دیدم که در میان شاهراهی بزرگ ایستاده ام و ازین شاهراه راهی
باریک بهر طرف رفته است ناگاه دیدم که خدمت شیخ زین الدین خوافی علیه الرحمه بر سر یک راه ایستاده اند
مرا گرفتند و گفتند قال النبی علیه السلام السماع اهل لاهل امد لیس اشارت کردند که بیا تا ازین راه
ترا بده خود ببرم و مرا خاطر نمی کشید که از آن شاهراه براه دیگر روم ناگاه دیدم که حضرت سید قاسم
قدس سره اسپی سفید سوار از آن شاه راه برآمدند و گفتند این شاهراه بشهر می کشد بیا تا ترا بشهر برم الغرض
مرا ردیف خود ساختند و بآن شاهراه در آمدند بعضی مخادیم میگفتند که اشارت باین معنی است آنچه حضرت
سید در بعضی اشعار معارف شعار خود فرموده اند بیت من از آن شهر کلانم نه از آن ده که توئی

با همه خلق جهان دار و مداری دارم

ذکر صحبت حضرت ایشان بخدمت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره

حضرت ایشان میفرمودند که مرا از مشائخ خراسان اطوار شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بسیار خوش آمده بود
اکثر اوقات نشسته بودند هر که بدیدن ایشان می آمد مناسب خاطر و طبع او زندگانی میکردند و
خود را بهیچ نوعی ممتاز نمیگردانیدند اینقدار بود که احیانا چله اختیار میکردند بنا بر آنکه طریق مشائخ ایشان
بوده میفرمودند که در مدت پنج سال که در هری بودم گاه بود که در هفته دو سه نوبت بصحبت شیخ میرسیدم مرا از
صحبت شیخ زیاده فائده نبود اینقدار که نسبت خود را صحبت شیخ روشن تر می یافتم حضرت میر عبد الاول
علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که حضرت ایشان فرمودند وقتی که در هری بودم در واقعه دیدم که
از منزلی میگذرم که تعلق بخدمت شیخ زین الدین خوافی دارد و مریدان و اصحاب ایشان مرا دلالت

میگفتند که اینجا باشید آنجا خاطر من نکشید نباشیدم از آنجا گذشتم بجایی رسیدم که بسیار نزهت و خوبی داشت
چنین معلوم شد که منزل شیخ بهاء الدین عمر است دیدم که حوضی پر آب است در غایت صفا و میدانی
بسیار وسیع و حضرت شیخ بر کنار حوض نشسته اند میخواهند که نماز جمعه گذارند آنجا مرا بسیار خوب نمود چون
حاضر شدم میل ملاقات شیخ بهاء الدین عمر بیشتر شد و پیش ایشان بسیار میرفتم و فرمودند که بسیاری از
کلانان اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس سره دیده بودم طریقه شیخ زین الدین پیش
من چنان نمود طریقه شیخ بهاء الدین عمر بسیار خوب می نمود همه روز نشسته بودند هر کس که می آمد مناسب او
حکایتی میگفتند احیاناً چله می نشستند انتهی کلامه قدس سره میفرمودند وقتی که بمنزل شیخ بهاء الدین عمر
میرفتیم اول بسر راه منزل شیخ زین الدین میرسیدم خود را از همه نسبتها تهی می ساختم و عنان خود را
میگذاشتم میل رفتن بخانه شیخ زین الدین نمی شد کشش خاطر بخانه شیخ بهاء الدین عمر می شد میفرمودند
که روزی بخانه شیخ زین الدین رفته بودم ایشان را استغراقی بود مولانا محمود حصاری که خود را از خلفاء
شیخ میداشت با جمعی از اصحاب حاضر شدند و چنان معلوم شد که کتابی که تصنیف کرده شیخ است میخواهند
که پیش شیخ بخوانند پای بر زمین میزدند و می سرفیدند حرکات ناخوش میکردند که باشد که شیخ از مراقبه باز آیند
که وقت سبق میگذشت و شیخ حاضر نمی شدند آخر گفتند با اینها نمی شود اولی آنست که بباطن شیخ مشغول
شویم تا بحال خود آیند پس نشستند و خاطر با شیخ گماشتند شیخ حاضر شدند و فرمودند برای سبق خواندن
آمده اید بیائید پس شیخ و اصحاب نشستند و بافاده و استفاده مشغول شدند حضرت ایشان میفرمودند
که مرا این بی ادبی از مولانا محمود و سائر اصحاب شیخ بغایت ناخوش آمد که عزیزی را از چنان حال بجهت
سبق خواندن باز باید آوردن و فرمودند که میان خاطر بر کسی گماشتن و ویرالت کردن و گردنی زدن
هیچ فرقی نیست ازین جهت بخانه شیخ زین الدین کمتر میرفتم میفرمودند که روزی که خدمت شیخ زین الدین
مولانا محمود حصاری و درویش عبد الرحیم رومی را اجازت ارشاد میکردند و بولایت خودشان میفرستادند
من دران مجلس حاضر بودم بعض مخادیم از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند روزی پیش شیخ بهاء الدین
عمر در آمدم چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند که در شهر چه خبر است گفتم دو خبر فرمودند کدام است
گفتم شیخ زین الدین و اصحاب ایشان میگویند همه از وست و سید قاسم و اتباع ایشان میگویند که همه اوست
شما چه میگوئید شیخ فرمودند که شیخ زین الدین راست میگویند و در ایستادند بدلیل گفتن بتقویت قول شیخ زین الدین

و اصحاب ایشان چون گوش فرو داشتم همه دلائل ایشان بتقوی سخن سید قاسم و اتباع ایشان بود گفتم این دلائل
باری تقویت قول سید قاسمیان میکند شیخ باز بدلائل قوی تر زبان بگشادند هم در تقویت قول سید قاسم
و اتباع ایشان درین وقت بخاطر من افتاد که بحسب باطن معتقد قول سید قاسمیان می باید بود اما بحسب
ظاهر خود را باعتقاد شیخ زین الدینیان فرامی باید نمود حضرت ایشان میفرمودند که خدمت شیخ بهاء الدین
عمر را بسیار می مالیدم ایشان بس نمیگفتند و من ترک نمیکردم ایشان را استغراقی بود مثل آنکه کسی
خواب رود و بینکی دند گاه گاه حاضر می شدند و میگفتند مگر رسم ولایت شما نیست من میگفتم آری شیخ
میگفتند چه خوش جائی آنجا رود کسی میفرمودند که بخدمت شیخ بهاء الدین عمر بسیار میرفتم مرا می گفتند بیا
شیخ زاده کتف مرا بمال من کتف مبارک ایشان را بسیار می مالیدم و گاهی موزه از پای ایشان میکشیدم
هرگز هیچ بوی مرا خوشتر از بوی پای تابه ایشان نیامد

ذکر ملاقات حضرت ایشان بخدمت مولانا یعقوب چرخی قدس سره

حضرت ایشان میفرمودند که اول بار که بهری میرفتم بچهل دختران رسیدم بازرگانی بسیار بی جمال بر در رباط نشسته بود
چنین فهم کردم که بطریق خواجگان قدس سره الله ارواحهم مشغول است پرسیدم که این طریقه از کدام
عزیز بشما رسیده است چنانچه طریقه مردم بازار و تجار می باشد فی الحال ظاهر کرد و گفت عزیزیست در بلغتو
از خلفاء حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره که ایشان را مولانا یعقوب چرخی میگویند این نسبت
از ایشان بمن رسیده است و بیان فضائل و شمائل ایشان کرد و در آن بسی مبالغه نمود خواستم که از همانجا
مراجعت کنم بعد از آن بملازمت مولانا یعقوب نشتافتم بهری رفتم و آنجا مدت چهار سال مکث افتاد
و خدمت شیخ بهاء الدین عمر در نگاهداشت اهتمام داشتند بعد از چهار سال بجانب بلغتو روان شدم چون
بولایت چغانیان رسیده شد بجهت ضعف و بیماری که عارض شده بود و مدت بیست روز تب سر باکشیده بودم
نتوانستم که زود از آنجا بیرون آیم و بعضی مردم در نواحی چغانیان غیبت خدمت مولانا یعقوب بسیار کردند
و درین مدت بیماری بسبب شنیدن سخنان پریشان فتوری عظیم در داعیه ملاقات با ایشان واقع شد
آخر الامر با خود گفتم این مقدار مسافت بعیده قطع کرده نیک نباشد که با ایشان ملاقات نکنی چون رفتم
و ایشان را دیدم بسیار التفات نمودند و از هر باب سخنان فرمودند و چون روز دیگر بملازمت ایشان
رسیدم بسیار بسیار غضب کردند و بخشونت و درشتی پیش آمدند بخاطر آمد که غضب ایشان بسبب

استماع آن غیبت بود و فتوری که بسبب آن شده بود اگرچه تصریح نکردند لیکن سهل باشد که کسی آمدن کسی را
پیش از دو ماه نه بیند حضرت ایشان فرمودند که مرا یقین پیوست که سبب غضب ایشان استماع
غیبت و آن فتور بود در ملازمت بعد از آن ساعتی باز بطریق لطف پیش آمدند و التفات و عنایت بسیار
نمودند و کیفیت ملاقات خود را بحضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بیان فرمودند و بعد از بیان کیفیت
ملاقات بحضرت خواجه دست دراز کردند که بیا بیعت کن طبیعت من بر گرفتن دست ایشان اقبال
نکرد از آن جهت که بر پیشانی مبارک ایشان بیاضی بود مشابه مرضی که موجب نفرت طبیعت می شود
ایشان کراهت طبیعت مرا دریافتند و دست خود را بتعجیل کشیدند و بطریق خلع و لبس تبدیل صورت خود
نموده بصورتی ظاهر شدند که اختیار از دست رفت نزدیک شد که بیخودانه بخدمت مولانا چسپم ایشان
باز دست خود را دراز کردند و فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره دست من گرفته بودند و فرمودند
که دست تو دست ماست هر که دست تو گرفت دست ما گرفت دست خواجه بهاء الدین بگیر بیدلی توقف
دست مولانا یعقوب را گرفتم بعد از تعلیم طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم بر وجه نفی و اثبات که آنرا وقوف
عددی گویند خدمت مولانا یعقوب فرمودند که آنچه از حضرت خواجه بزرگ قدس سره بما رسیده است
اینست اگر شما بطریق جذبه طالبان را تربیت کنید اختیار شماست گویند که بعضی اصحاب از خدمت
مولانا یعقوب پرسیدند که طالبی را که این زمان طریقه گفتند چگونه بود که فرمودید که اختیار شماست
اگر بجذبه تربیت کنید خدمت مولانا فرمودند که طالب اینچنین می باید که پیش مرشد آید مجموع امور
مهیا کرده بود همین موقوف اجازت بود او را قوت هرچه گویند هست حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن
قدس سره در نفحات الانس نوشته اند که چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب میفرموده اند
که طالبی که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبیدالله می باید آمد چراغ مهیا ساخته بود و روغن و فتیله
آماده کرده همین کوکردی بادی بایست داشت حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب
علیه الرحمه انصاف میداده اند میفرمودند که چون از خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه اجازت خواستم
طریقهای خواجگان را قدس الله ارواحهم تمام بیان کردند و چون بطریق رابطه رسید فرمودند در گفتن
این طریقه دهشت مکنی و بمستعدان رسانی +

مقصد دوم در ذکر بعضی از حقایق و معارف و دقایق و لطائف و حکایات

و امثال که در خلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده مشتمل بر سه فصل

فصل اول در ذکر معارف و لطائف در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند فصل دوم در ذکر حقائق و دقائق و حکایاتی که از مشائخ متقدمین و متاخرین قدس الله ارواحهم نقل میکردند فصل سوم در سخنان خاصه که از هر باب بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت مخاطباتی که اواران حضرت با اهل بدایت و نهایت در صحبت صادر میگشت

فصل اول

در ذکر معارف و لطائفی که در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند اما آنچه در معانی بعضی آیات میفرمودند در ضمن شانزده رشحه ایراد می یابد

رشحه در آیت الحمد لله رب العالمین میفرمودند که حمد را بدایتی است و نهایتی بدایت آنست که در مقابله نعمتی که به بنده داده اند حمد میگوید از برای آنکه میدانند که حمد نعمت را زیاده میگرداند نهایت حمد آنست که حق سبحانه مثلا وی را قوتی داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت می نماید از نماز و روزه و حج و زکوة و امثال آن در مقابله چنین نعمتی که سبب قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد آنست که بنده داند که حامد از مظهر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز دران نیست که داند که او معدومی است که او را نه ذات است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را مسرور گرداند که او را مظهر صفات خود گردانیده اند

رشحه در آیه و قلیل من عبادی الشکور میفرمودند که شکور بحقیقت آنست که در نعمت مشاهده منعم کند و فرمودند که امام غزالی قدس سره فرموده است که اگر از نعمت متلذذ نشود منافی شکر نیست اگر تلذذ از این جهت باشد که سبب وصول مے شود

رشحه در معنی آیت فاعرض عمن تولی عن ذکرنا میفرمودند که این آیت متناول دو معنی است یکی آنکه از ظاهر آیت مفهوم میشود که اعراض کن از طائفه که از ذکر ما اعراض کرده اند که اهل جحود و غفلت اند و دیگری آنکه طائفه هستند که از کمال استغراق و استهلاک در شهود مذکور و صفت ذکر از ایشان مرتفع شده است اگر فرضا ایشان را بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور مستغرق شده بآن معنی که ایشان را بذکر گفتن تکلیف نفرمایند

رشحه در معنی آیت و کونوا مع الصادقین میفرمودند که کینونت مع الصادقین را دو معنی است

کینونتی بحسب صورت است و آن آنست که مجالست و مصاحبت را با اہل صدق لازم وقت خود
گیرد تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینونت
بحسب معنی آنست که از رہگذر باطن طریق رابطه ورزد بنسبت بطائفه که استحقاق و اسطگی داشته باشند
و صحبت را حصر نکند در آنکه ہمیشه بچشم ناظر باشد بلکه چنان سازد که صحبت دائمی شود از صورت بمعنی عبور کند
تا ہمیشه واسطه در نظر باشد چون این معنی را بر سبیل دوام رعایت کند سر وی را با سر ایشان مناسبتی
اتحادی حاصل شود بدین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود ۔

رشحه در معنی ہمین آیت میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الامتثال مفہوم می شود آنست که می باید که
دل مرتبط بیکی از صادقان باشد صادقان آن طائفه اند که ہرچه مسمی بالغیر است از پیش بصیرت ایشان
برخاسته است رمح صدق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید از راستی و ہنر داشته باشد آنچه حقیقت
انسانی را باید که بآن متجلی باشد تا بدرجه کمال خود رسیده باشد غیر توجه راست بجناب حق سبحانه بر سبیل
دوام ہیچ نیست ۔

رشحه در معنی ہمین آیت میفرمودند که **بیت** با عاشقان نشین و ہمه عاشقی گزین ۔ با ہر که نیست
عاشق با او مشو قرین ۔ پیش استادی که او نحوی بود ۔ جان شاگردش از و نحوی شود ۔ باز استادی
که او محوی بود ۔ جان شاگردش از و محوی شود ۔ آدمی را از آن جہت که استعداد تاثر تمام ہمنشینان
حاصل است مامور باین امر شده است کدام عمل با کششی که از حق سبحانه ببرکت صحبت این طائفه
واقع شود مقاومت تواند کرد جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین موید اینست ۔

رشحه در کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعض اکابر ذکر لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر
خاص و ذکر ہو را ذکر خاص الخاص و حال آنکه ذکر لا اله الا الله ذکر خاص الخاص می تواند زیرا که
تجلیات حق را سبحانه نہایت نیست و در آن صورت ہرگز تکرار متصور نی پس در ہر آنی نفی
صفتی میکند و اثبات صفتی پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد ۔

رشحه میفرمودند که معنی لا اله الا الله پیش بعضی که الله اسم ذات است من حیث ہی آن تواند بود که
لا اله نیست الله که عبارت از مرتبه الوہیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت
معرا عن الکل این معنی را پیر از خود دور نمی باید داشت زیرا که در زمان خلو دل از اغیار مشہود سر خرد ذات

مقدس هیچ نیست و این نسبت مبتدیان خواجه عبد الخالق قدس سره میسر است فهم من فهم مصرع تا یک دو کردم اگر دره کس است * و در همین معنی میفرمودند که مبتدیان طریق خواجه بهاء الدین را قدس سره در اول قدم چاشنی از غیبت هویت حاصل است *

رشحه در معنی کریمه قل الله ثم ذرهم میفرمودند که مراد آنست که بنفس ذات متوجه باش نه بصفات *

رشحه در معنی آیت یا ایها الذین آمنوا آمنوا میفرمودند که اشارت است بتکرار عقود یعنی ایمان که پیش این طائفه عبارتست از عقد قلب بحق سبحانه حق سبحانه امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی سعی نمائید که بدانید که این وصف از آن شما نیست *

رشحه در معنی آیت کریمه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات میفرمودند که می شاید فمنهم ظالم لنفسه اشارت باشد بطائفه که بر نفس خود ظلم کرده اند بآن معنی که از هر چه مراد وی است از لذات و شهوات وی را محروم گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت وی را لازم داشته اند تا مستعد قبول موهبت گردد نظر بدین تحقیق این گروه از مقتصدان در پیش باشند و مقتصدان از سابقان بخیرات *

رشحه در معنی آیت سواء علیهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم لا یؤمنون میفرمودند که شاید اشارت بطائفه باشد از بنی آدم که بر قلب ایشان همین واقع شده اند که طائفه اند از ملائکه که ایشان را از غایت استغراق در شهود ذاتی هیچ آگاهی نیست بآنکه غیر ذات حق سبحانه موجودی هست و چون آن طائفه از هیچ چیز آگاه نباشند ضرورة هیچ چیز ایمان نداشته باشند لاجرم لا یؤمنون وصف آن بزرگواران آمد *

رشحه در معنی آیت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار میفرمودند شاید از ملک دل سالک خواهند یعنی چون حق سبحانه بر دلی بقهر احدیت تجلی کند دران دل از غیر خود نشان نگذارد پس دران دل صدای لمن الملک الیوم دراندازد و چون دران مملکت غیر خود نه بیند هم خود جواب دهد که لله الواحد القهار صدای سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و هل فی الدارین غیری و امثال آن ازین مقام است *

رشحه در معنی آیت یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله میفرمودند که آدمیان محتاج حق اند سبحانه و چون حق تعالی بعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود لاجرم جمال قیومیت را از مظاهر اشیا ظاهر گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقت محتاج بحق باشد سبحانه از وجه قیومیت وی تعالی شانه *

رشحه روزی بعضی از حاضران مجلس را سیاست و ملامت میکردند و سخنان میفرمودند دران اثنا فرمودند بر در کوچها اگر دیده کاری کنید که کسی از شما نفع گیرد بهمه وجه که توانید خود را گم کنید سعی نمایید که شهود احدیت در کثرت حاصل شود بعضی معنی انا اعطیناک الکوثر را چنین تفسیر کرده اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت *

رشحه در آیت کل یوم هو فی شان سخنان میفرمودند و دران اثنا بتقریب گفتند و فرمودند که بقا بعد الفنا را دو معنی هست یکی آنکه بعد از ان که سالک متحقق شد بشهود ذات و دران رسوخ تمام یافت و از استغراق و غیبت بشعور و حضور باز گشت مظهر تجلیات اسما فعلی میشود و آثار اسما الهیه را در خود بازمی یابد و میان هر یک از ان اسما امتیاز میکند و از هر اسمی حظی خاص فرا میگیرد دو معنی دیگر آنکه در هر آنی و جزوی لا یتجزی از اجزای زمان در خود اثری از آثار اسما ذاتیه که آنرا در خارج مظاهر نمی باشد باز می یابد و آناً فاناً این آثار متنوعه متلونه را در باطن خود درمی یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یک از اقصر زمانی از ازمنه و این بغایت نادر و عالی است و اکمل افراد انسانیه را از ارباب ولایت خاصه همین بر سبیل ندرت حاصل میشود و آیت کل یوم هو فی شان مبین همین معنی است بیت هر دم ازین باغ بری میرسد * تازه تر از تازه تری میرسد * اما آنچه در معانی بعضی احادیث میگفتند در ضمن هشت رشحه ایراد می یابد *

رشحه در معنی حدیث القناعة کنز لا یفنی میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو نابیخته یابد آرزوی نان جو بیخته نکند آنرا نیز آنقدر خورد که دست و پای جنبد از برای نماز گزاردن و میفرمودند بروجهی می باید بود که همیشه میسر شود در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد بچیزی که از ان پایه تر نباشد پس دست مبارک خود را کشادند و فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک روی دست کریج یا آرد ویرا کفایت است هر که چنین کرد بیاسود و میفرمودند اگر کسی در بیابان افتد مثلاً که دران نه آب بود نه آبادانی و از هیچ ممر امید طعام نباشد و ویرا برای طعام هیچ دغدغه نشود و در باطن وی نیز هیچ تضرع نمود می توان گفت که این مرد را قناعت بحقیقت حاصل شده است *

رشحه در خبر التکبر مع المتکبر صدقة میفرمودند که تکبر دو نوع است مذموم و محمود تکبر مذموم تعظیم است بر خلق خدای بچشم حقارت در ایشان نگریستن و خود را از ایشان زیاده دیدن و تکبر محمود

عدم التفات است بما دون حق سبحانه و تعظیم بر غیر حق سبحانه بآن معنی که هرچه غیر حق است سبحانه
در نظر وی حقیر و بی مقدار شود و علاقه التفات وی از آن منقطع گردد این تکبر اصل است و وصول بمرتبه فنا

رشحه میفرمودند که در حدیث وارد شده که شیبتنی سورة هود بنا بر آنست که در سورهٔ هود امر باستقامت
واقع است کما قال سبحانه فاستقم کما امرت و استقامت امریست بغایت صعب زیرا که استقامت
استقرار است در حد وسط در مجموع افعال و اقوال و اخلاق و احوال بر وجهی که تجاوز از آنچه ضرورت است
در مجموع افعال صادر نشود و از طرفین افراط و تفریط مصون و محفوظ ظاهر باشد از ینجاست که گفته اند
که کار استقامت دارد و ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتباری نیست

رشحه در معنی حدیث الیوم تسد کل فرجة الحدیث میفرمودند مسجدی که حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم در آن نماز می گذاردند چندین دروازه داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض اخیر فرمودند که آن
فرجها را ببستند و آن در که بخانه صدیق اکبر بود رضی الله عنه باز گذاشتند پس فرمودند الیوم تسد
کل فرجة الا فرجة ابی بکر امروز بسته شد همه شگافها مگر شگاف ابی بکر ارباب تحقیق درین باب سخن
دارند و آن آنست که حضرت صدیق را رضی الله عنه کمال نسبت جمعی بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم
ثابت بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم درین حدیث اشارت بآن کردند که همه نسبتها و طریقها در
جنب نسبت جمعی مسدود است و آنچه موصل بمقصود است جز این نسبت جمعی نیست و رابطه عبارت
از این نسبت جمعی است صاحب دولتی که اعتقاد و اسطگی را لائق باشد و طریقه خواجگان قدس الله
ارواحهم که بحضرت صدیق اکبر منسوب است از حیثیت این نسبت جمعی است و طریقه این عزیزان بحقیقت
نگاهداشت این نسبت جمعی است و وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت جمعی این ابیات خواندند که

مثنوی همین دریچه سوی یوسف باز کن ✦ وز شگافش فرجهٔ آغاز کن ✦ عشقبازی آن دریچه
کردن است ✦ کز جمال دوست دیده روشن است ✦

رشحه میفرمودند که بعضی از کبراء طریقت خواجگان قدس الله ارواحهم در معنی حدیث لی مع الله وقت
گفته اند ای وقت مستمر شامل لجمیع اوقاته یعنی سر حضرت نبی را صلی الله علیه وسلم بحق سبحانه اتصالی
و ارتباطی حاصل بود بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز گنجائی نداشت اما در قوت مدرکه که مسمی بقلب است
همه چیز را گنجائی بود از مصالح دنیا و محاربه اعدا و معاشرات ازواج طاهرات و غیر آن یعنی

گفته اند لی مع الله وقت ای وقت عزیزنا در میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه سبیل بقول ثانی میکردند و میگفتند که کاملان را بسبیل ندرت این حال واقع مے شود *

رشحه میفرمودند که در حدیث شب معراج واقع است که چون جبرئیل از همراهی حضرت صلی الله علیه وسلم باز ماند فرمود که لو دنوت انملة لاحترقت اهل تحقیق در معنی آن گفته اند اگر نزدیک روم بقدر سر انگشتی از مقام خود که شهود ذات مع الصفات است هرآئنه که میسوزم یعنی من تمام چیز دیگر میشوم یعنی صفت می شود و ذات می ماند *

رشحه در حدیث ادبنی ربی فاحسن تادیبی فرمودند ای بان اعطانی الجثة الجامعة بجمیع خصائص النعوت المرضیة والخصائل الحمیدة التی یقتضی لا یلائم حضرة المحبوب در سطوت سلطنت محبت که قطب دائره توحید است چه چیز باشد از آنچه ملائم و مرضے حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد و چه چیز ماند از خصائل حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود و بعد از حصول محبت محب بنا بر جمیع دقایق مرادات حضرت محبوب مطلع شده خود را عاجز در مراضی و ملایمات حضرت محبوب صرف نمیکند

بیت اُستاد تو عشق است چو آنجا برسی * او خود بزبان حال گوید که چه کن *

رشحه میفرمودند که حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمودند که لو کشف الغطاء لما ازددت یقیناً معنی که ملائم استعمال حرف لو است آن کلمه الیست که معنی وی امتناع ثانیست از برای امتناع اول هیچ کس را بخاطر نیامده و آن آنست که یقین همیشه در تزاید است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این پیش ارباب تحقیق مقرر شده است که ذات من حیث هی هرگز ظاهر نمی شود مگر از پرده صفات چون این حقیقت همیشه در حجاب مکنون و استتار باشد کشف غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال در تزاید باشد اما آنچه در معانی بعضے از کلمات اولیا میگفتند هم در ضمن هفت رشحه ایراد مے یابد *

رشحه در معنی این سخن که اصحبوا مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله میفرمودند که مراد بصحبت اینجا حضور و آگاهی است که لازم صحبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که بیکدیگر حاضر و آگاه باشند چنین وارد شده است در توجه ایجادی بنسبت انسان که خلقته بیدی ای بالاوصاف المتقابلة یعنی از جمیع اوصاف در وی چیزے هست و از جمله اوصاف هست حضور ذاتی

چه حق سبحانه ازلاً و ابداً بذات خود حاضر است پس انچه ظاهر است از حضور آگاهی در افراد انسانیه از ایشان نیست بلکه پرتویست از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار مظاهر تافته و آنرا منور گردانیده کمال آدمی جز دران نیست که تحقیق حال خود کرده داند که انچه اورا حاصل است از حضور و غیره آن از او نیست بلکه از آن حق است سبحانه و دیر ادران هیچ حقی نیست انچه پیر هری قدس سره فرموده است که التحقیق تلخیص مصحوبک اشارت بآن معنی است +

رشحه در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که لو اقبل صدیق الی الله الف الف سنة ثم اعرض عنه لحظة ما فاته اکثر ما ناله میفرمودند که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بمقامی میرسند که در هر یک نفس کسب کمالات ما تقدم می کنند و حکایت مشهور که بعضی ازین طائفه را نزد کور است که ایشان را پیش خلیفه غمازی کردند و گفتند که ایشان زندیق اند و خلق را اضلال می کنند اگر آن شود که ایشان را بقتل رسانیده آن مذلت مثلا شی شود و اجری عظیم بران مترتب خواهد شد و چون ایشان را بدار الخلافة حاضر گردانیدند خلیفه بقتل ایشان فرمان داد سیاف خواست که یکی از ایشان را بکشد دیگری پیش آمد و درخواست کرد که اول مرا بکش سیاف قصد وی کرد آن دیگری پیش آمد و همین درخواست کرد سیاف متحیر فرو ماند و گفت شما عجب کسانید که بقتل خود چنین مشتاقید بر یکدیگر مبادرت و مسابقت می نمائید گفتند ما اهل ایثاریم و بمقامی رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه می کنیم پس هر یک حیات خود را ایثار آن دیگری می نمائیم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر نفسی چند برارند و کسب کمالات کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمود بعد از اطلاع بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه زندیق اند پس در عالم صدیق نیست آنگاه ایشان را عذر خواهی کرده با عزاز تمام باز گردانید حضرت ایشان میفرمودند که این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی صد دینار سرمایه دارد و بآن تجارت میکند مدتی سعی کرد تا هزار دینار شد درین زمان انچه حاصل اوست ازین مایه صد هزار دینار در سود تجارت هر آئنه بیشتر است از انچه حاصل او بوده در زمان پیشتر از صد دینار پس اگر وی درین زمان از کسب و تجارت باز ماند فوت شده باشد

رفته ما فات او زیاده خواهد بود از مال ما +

رشحه میفرمودند انچه اکابر گفته اند که من غمض عینیه عن الله طرفة عین لم یهتد طول عمره معنی وی آن نیست

که دیگر تبدارک زمان فوت شده ممتد نمیتواند شد ٭

رشحه در معنی آن سخن که بعضی عرفا گفته اند که ارباب الحال یتبرون من الاحوال میفرمودند که استغراق واستهلاک نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق پیوسته است ومعلوم شده که ترقی بازبسته بدوام عمل است ورزمان استغراق واستهلاک بحقیقت زمان بازماندن از عمل است بلکه استغراق واستهلاک از احکام آن موطن است که بطریق استعجال درین موطن ظاهر شده است اگر درموطن دنیا ظاهر نشدے در موطن عقبی بطریق اکمل ظاهر می شد پس بنابرین تحقیق است که ارباب احوال تبرا کرده اند از احوال ٭

رشحه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند که حقیقة الذکر عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من حیث اسم المتکلم وفرمودند این مقام بی آنکه بندہ تنها طالب ذکر گوید تا دل اورا دوام آگاهی حاصل شود میسر نیست بعد ازان اگر حمله دیگر بیارد واین نسبت را از خود سلب کند عنایتی است از حق سبحانه پس این بیت خواندند بیت یک حمله مستانه مردانه بکردیم ٭ از علم گذشتیم وبمعلوم رسیدیم ٭

رشحه در معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند سبحانه من لم یجعل للخلق سبیلا الا بالعجز عن معرفته میفرمودند که عجز از معرفت آنست که معلوم گردد که لا یعرف الله الا الله یعنے معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست آنچه در ترکیب انسان ظاهر است از معرفت ازان انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است که دروی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است همچنین عجزی منافی معرفت انسان نیست چنانچه بعضے گمان برده اند که عجز از معرفت جهل است وی این بالکلیت ٭

رشحه میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است ان کنت قایما بغیرک فانت فان ولا جمع ولا تفرقه جمع اینجا کنایت است از دید توفیق در عمل وتفرقه عبارت از ادای وظائف عبودیت بوصف خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را دریافت وذوقا مدرک او شد خلاص یافت واز تفرقه اغیار بازرست ٭

رشحه میفرمودند که اکابر در معنی جمع رجمع الجمع چنین گفته اند الجمع مالہ علیه ومالک علیک وجمع الجمع ان یجمع ماله ومالک علیه وفرمودند مبین مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده اند بیت ما کیم اندر جهان پیچ پیچ ٭ چون الف او خود ندارد هیچ هیچ

فصل دوم در ذکر حقائق و دقائق و حکایاتی که از مشائخ متقدمین و متاخرین قدس الله ارواحهم نقل میکردند و آن در ضمن پنجاه و دو رشحه ایراد می یابد

رشحه ۱ میفرمودند که اهل ارادت بغایت کم اند باین تقریب گفتند که شخصی پیش یکی اکابر فرستاد که اگر مریدی صادق نشان دارند برای ما فرستند آن بزرگ در جواب فرستاد که اینجا مرید کمتر است امّا هرچند شیخ میخواهید برای شما بفرستیم

رشحه ۲ میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه بسی فضائل و کمالات داشت و از دانشمندان متبحر بود و باین طائفه ارادت صادق داشت وی میگفت که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کاری که بغایت امیدوارم و آن آنست که روزی در صحرای خدمت شیخ زین الدین علی کلال که از مشائخ بزرگ شیراز بود بطهارت مشغول بودند من کلوخ استنجا ایشان را بر رخسارهای خود بسودم تا بدان استنجا کردند

رشحه ۳ هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند از پای آن دیوار باادب می باید گذشت

رشحه ۴ میفرمودند که چون شبلی را ارادت این طریق پیدا شد و پدر وی در ان فرصت حاکم واسطه بود بر دست محمد خیر که از مشائخ وقت بود انابت آورد و توبه کرد محمد خیر وی را پیش جنید فرستاد صاحب کشف المحجوب گفته است که این فرستادن نه از ان جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن ادب جنید نگاهداشت و شبلی نیز از خویشان جنید بود جنید هفت سال وی را کسب فرموده گفت وجه آنرا بر مظالم که در ایام حکومت از تو صادر شده است باز رسیده بعد از ان هفت سال دیگر وی را بخدمت خلاجای طهارت خانه باز داشت تا کلوخ استنجا و آب طهارت اصحاب مهیا می ساخت بعد از چهارده سال وی را طریقه گفت و بریاضت امر فرمود

رشحه ۵ میفرمودند که سهل بن عبدالله تستری قدس سره مدت مدید ریاضات شاقه کشید و بدوام ذکر اشتغال نمود و بمرتبه که روزی خون از دماغ وی روان شد هر قطره که بر زمین چکید نقش الله بر آمد بعد از ان که این چنین مشغولیها کرده بود پیر وی وی را بیاد داشت امر فرمود

رشحه ۶ و دو کرت از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند سخن خواجه عبدالخالق است قدس سره

که درشستی بند دریاری راگشای در خلوت را بند د در صحبت راگشای و در کرت دوم این ابیات از مثنوی
خواندند که ابیات حرفه آموزی طریقش فعلی است ٭ علم آموزی طریقش قولی است ٭ فقر خواهی
آن بصحبت قایم است ٭ نی زبانت کار می آید نه دست ٭

رشحه میفرمودند که بعضی اکابر دین رضوان الله علیهم اجمعین گفته اند بعد از نماز دیگر ساعتی است که
باید که دران ساعت بهترین اعمال مشغول باشند بعضی گفته اند بهترین اعمال دران ساعت محاسبه
آنست که اوقات ساعات شب و روز را حساب کنند که چند از ان بطاعت صرف شده و چند بمعصیت
انچه بطاعت صرف شده است بران شکر گویند و انچه بمعصیت گذشته از ان استغفار کنند بعضی دیگر
گفته اند بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی رسانند که در صحبت وی از هرچه غیر حق است سبحانه ملول
شوند و بجناب حق سبحانه مائل و منجذب اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه اشتغال با آن
از غیر حق سبحانه ملول شوند بحق سبحانه مائل

رشحه درین معنی که صحبت اجنبی موجب فتور نسبت می شود میفرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابویزید
قدس سره راه یافت فرمود بجوئید که در مجلس ما بیگانه پیدا شده است که این فتور بسبب اوست بعد از
جست وجوی بلیغ گفتند بیگانه نیست فرمودند که در عصاخانه طلبید طلبیدند عصای بیگانه یافتند دور
انداختند و در انداختند فی الحال واجد وقت خود شدند و آن تفرقه بجمعیت بدل گشت و فرمودند که
خواجه احمد یسوی را نیز قدس سره روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت است
که بواسطه وی سررشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف نعال کفش بیگانه یافتند بیرون
افگندند فی الحال جمعیت و صفائی رقت روی نمود و آن تفرقه و کدورت مرتفع شد بعضی مخادیم فرمودند که
یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود در سحر که وقت انعقاد صحبت بود بمجلس حضرت ایشان در آمده بود
بعد از لحظه آن حضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم بسبب آن عزیز را گفتند این بوی از تو
می آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و از مجلس بیرون آمد و آن جامه را از بر کشید و
دور انداخت و باز آمد ٭

رشحه میفرمودند که تاثر جمادات از اعمال و اخلاق مردم پیش ارباب تحقیق امری مقرر است و
حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار کرده اند و این تاثر جمادات

تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است در موضعی ادا کند که آن موضع از اعمال و اخلاق ناپسندیده جماعتی متأثر شده باشد بها و جمال این عمل برابر آن عمل فرو دتی نیست که در موضعی ادا کند که متأثر از جمعیت ارباب جمعیت شده باشد ازینجاست که دو رکعت نماز در حرم مکه برابر است با هفتاد رکعت در غیر آن +

رشحه ۱۰ میفرمودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی که بحضرت عزیزان منسوب است از لوازم است که رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت + وز تو نرمید زحمت آب و گلت + از صحبت وی اگر تبرا نکنی + هرگز نکند روح عزیزان بحلت +

رشحه ۱۱ میفرمودند که شیخ ابو طالب مکی قدس سره فرموده اند که جهد کن که ترا هیچ بایستی غیر حق سبحانه نماند چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر اگر هیچ ظاهر نشود از احوال و مواجید و کرامات غم نیست +

رشحه ۱۲ میفرمودند توحید درین روزگار آن شده است که مردم ببازارها میروند و در پسران ساده رو می نگرند که مشاهده حسن و جمال حق سبحانه می کنیم نعوذ بالله ازین مشاهده پس فرمودند که حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بدین ولایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان در بازارها می گشتند و پسران امرد پیدا میکردند و با ایشان تعلق می ورزیدند و می گفتند ما درصدد جمیله مشاهده اجمال حق سبحانه می کنیم گاهی حضرت سید میفرمودند این خوکان تا کجا رفته اند ازین سخن چنان معلوم شد که آن طائفه در نظر بصیرت حضرت سید بصورت خوک می نمودند +

رشحه ۱۳ میفرمودند که مشائخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در اصطلاحات خود لفظ شاهد و مشهود بالشاهد آورده اند بعضی آنرا معنی ظاهر بوجه گفته اند که مراد از شاهد شاهد صوریست و از مشهود بالشاهد آن طائفه را که رابطه عشق و محبت و نسبت بظاهر جمیلانه بود پس فرمودند این تشبیهی است بغایت مذموم و خطیر و نفس را دران مدخل است یکی از اکابر فرموده است گرفتیم که نفس را در مشاهده صوری هیچ دخلی و حظی نماند آخر حظ روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمی توان کرد همچنان که سالک را از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از حظوظ روحانی که حجب نورانی است هم گذشتن لازم است +

رشحه ۱۴ میفرمودند که اکابر طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند هر مذمت و دشنام که از کسی نسبت بتو واقع شود باید که بتحقیق دانی که تو آنی و اگر ترا خوک و سگ و امثال آن گویند یقین کنی که در تو از آن صفات

حصه هست چراکه آدمی نسخهٔ جامعه هست وهمچنانکه صفات ملکی دارد از صفات سبعی وبهیمی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیش سید الطایفه جنید قدس سره نشسته بود شبلی درآمد آن بزرگ دیرا پیش جنید بسیار ستایش کرد بعد از انکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که اینهمه تعریف این خوک را کردی آن بزرگ بغایت منفعل شده بود که بواسطه تعریف وی شیخ شبلی را خوک خواند اما در باطن وظاهر شبلی ازان سخن هیچگونه اثر کراهت پیدا نشد وهیچ تغییری بوی راه نیافت ٭

رشحه میفرمودند درویشی آنست که پیر هری قدس سره فرموده است که خاکی بیخته وآبی بران ریخته نه پشت پای را ازان گردی ونه کف پای را دروی وخلاصهٔ درویشی آنست که از همه کس بار کشد و بر هیچ کس بار ننهد نه بحسب صورت ونه بحسب معنی ٭

رشحه میفرمودند که بر بلاهای حق سبحانه صابر بلکه شاکر باید بود زیرا که حق سبحانه را بلاهای صعب تر از یکدیگر بسیار است فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که دو برادر توامان بودند که که بیک شکم آمده بودند وپشت ایشان بریکدیگر چسپیده بود چون بزرگ شدند دائم زبان بشکر الهی جاری داشتندی کسی از ایشان پرسید که با وجود چنین بلای که شما را واقع است چه جای شکر گذاریست ایشان گفتند ما میدانیم که حق سبحانه را بلای ازین صعب تر بسیار است برین بلا شکر میگوئیم مبادا که ببلای ازین عظیم تر مبتلا شویم ناگاه یکی از ایشان بمرد آن دیگری گفت اینک بلای صعب تر رسیده باشد اکنون اگر این مرده را از من قطع میکنند من نیز می میرم واگر قطع نمی کنند مرا مرده کشی باید کرد تا وقتیکه بدن وی فسرده شود وبریزد ٭

رشحه میفرمودند که شیخ ابویزید قدس سره گفته است که سی سال با حق سبحانه سخن گفتم واز حق سبحانه سخن شنیدم وخلق پنداشتند که با ایشان میگویم واز ایشان می شنوم معنی این سخن آنست که آنچه از مظهر ظاهر است نه از مظهر است ٭

رشحه میفرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره میفرموده اند من دو کس دیدم در مکهٔ مبارک زادها الله تعالی شرفا وکرامة یکی بغایت بلند همت ودیگری بغایت پست همت اما پست همت آن بود که در طواف دیدم شخصی را که دست در حلقه در خانه زده بود ودر چنان جای شریف وچنان وقتی عزیز از حق سبحانه غیر حق سبحانه چیزی میخواست وبلند همت آنکه در بازار منی جوانی دیدم که پنجاه هزار دینار

کما بیش سودا خرید و فروخت کرد که دران فرصت یک لحظه دلش از حق سبحانه غافل نشد از غیرت آن جوان خون از درون من برآمد +

رشحه [۱۹] میفرمودند که شیخ ابویزید قدس سره در راهی میرفت سگی تر شده پیش وی باز آمد وی دامن درچید سگ بزبان فصیح باوی بسخن آمد و گفت اگر دامن تو بر من خوردی بآبی پاک می شد اما این دامن که از من درچیدی و خود را پاک تر از من دیدی بکدام آب شسته خواهد شد +

رشحه [۲۰] شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه گردن کج کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرا مینمود ایشان باوی تند شده فرمودند کسی در صحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه سر پیش انداخته بود و فرمودند سر بالا کن می بینم که از تو دود میخیزد ترا بمراقبه چه نسبت است سالها ترا کلوخ استنجا مهیا می باید ساخت و نجاست از مبرز ها دور باید انداخت تا شایسته آن شوی که ازین طریق با تو سخنی توان گفت مراقبه خود هنوز کجاست +

رشحه [۲۱] وقتی که حضرت ایشان فقیر را اجازت مراجعت بخراسان میدادند فرمودند که چون من از خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه جدا می شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم و چون آنجا رسی باز موضع دیگر را نشان کن و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر همچنین موضع به موضع و منزل به منزل ورزش این نسبت میکن تا وقتیکه ملکه حاصل شود +

رشحه [۲۲] میفرمودند که از سید الطائفه جنید قدس سره منقول ست که فرمودند مرید صادق آنست که مدتی قریب بیست سال کاتب شمال خبر نیابد که نویسد معنی این سخن نه آنست که مرید معصوم بود که درین مدت هیچگونه جریمه از وی صادر نشود بلکه این آن معنی ست که پیش از انکه کاتب شمال چیزی نویسد تدارک آن مشغول شود و آنرا از خود دفع کند بوجهی از وجوه +

رشحه [۲۳] میفرمودند که حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره فرموده اند که گرانی از خلق بر می باید داشت و آن نمی شود الا بکسب حلال دست بکار دل بیار در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم امری مقرر است +

رشحه [۲۴] میفرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که زندگی دل را درجات است زندگی دل حاصل نمی شود جز باقتصار دوام ذکر است در نوم و یقظه ذکر در نوم آنست که در خواب بیند که ذکر میگوید این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین بن العربی و بعضی دیگر از مشائخ طریقت

قدس الله ارواحهم موجب ترقی می گویند زیرا که ترقی منوط بعملی است که ناشی از علم باشد آنچه در خواب دیده میشود
که بذکر مشغول است ازین قبیل است ❊

رشحه ۲۵ میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که مداومت بر ذکر بجائی میرسد که حقیقت
ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر امریست منزه از حرف
وصوت وجوهر دل که عبارت است از لطیفه مدرکه وی نیز منزه است از شائبه کم و کیف پس بواسطه
کمال شغل این لطیفه بآن امر منزه از حرف و صوت میان ایشان اتحادی شود و صفت یکی و یگانگی
روی نماید دران حال ذاکر بواسطه استیلا اندکو هیچ تفرقه و تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل
او را بمذکور ارتباط بروجهی شده که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد ❊

رشحه ۲۶ میفرمودند که روزی بخدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه رفتم وایشان با جمعی از سوالی
مباحثه علمی درمیان داشتند و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی بفقیر کرده فرمودند سکوت
و آرام به یا حدیث و کلام و باز فرمودند میتیم اگر این مرد از قید هستی خود بازرسته است هرچه کند مانع نیست
واگر بخود گرفتار است هرچه کند بروی تاوانست حضرت ایشان فرمودند که ما از خدمت مولانا نظام الدین
سخنی بهتر ازین نشنیده ایم ❊

رشحه ۲۷ میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که شریعت و طریقت و حقیقت را
درهمه خیر بیان می توان کرد مثلاً دروغ گفتن که نهی نیست آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی و مجاهده
که بطریق استقامت باشد از زبان دور گرداند که باختیار از زبان صادر نشود این شریعت است
لیکن با وجود این تواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده در آنکه از باطن
داعیه دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن که باختیار بی اختیار از و دروغ گفتن
نیاید نه از دل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان این حقیقت را از خدمت مولانا بسیار
نقل میکردند و استحسان میفرمودند ❊

رشحه ۲۸ میفرمودند حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جذبه مرا گفتند درین راه
چون میدرآئی گفتم بآن شرط که هرچه من گویم و خواهم آن شود خطاب رسید که هرچه ما گوئیم و خواهیم
آن میشود گفتم من طاقت این ندارم مدت پانزده روز مرا بمن بازگذاشتند احوال من

خراب شده وتمام خشک شدم چون بسر حد نا امیدی کشید خطاب رسید که هلا هر چه تو میخواهی همچنان باش
گو حضرت ایشان فرمودند که در مقامات حضرت خواجه همین قدر نوشته اند اما خدمت مولانا یعقوب چرخی
علیه الرحمه از حضرت خواجه نقل کردند که چون خطاب رسید که هلا هر چه تو میخواهی همچنان باش گو من اختیار
طریقه کردم که البته موصل باشد ٭

رشحه ۲۹ روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تند شده فرمودند که شما با این طریق نمیتوانید کشید
این طریق بغایت دقیق است از مراد خود گذشتن و بر مراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است
از شما این کار نمی آید اگر من گویم که حالا روید و خوکبانی کنید و بت پرستید فی الحال قدم کفر بر سر من کشید
این کار نه کار شماست شما کجا و این طریق کجا پس فرمودند که در مهمان خانه حضرت خواجه بهاء الدین
قدس سره دو کس از سوالی که در خدمت ایشان می بودند بحث ایمان میکردند قیل وقال ایشان
دو روز دراز کشید حضرت خواجه آن گفت وگوی را می شنیدند آخر پیش آن دو عزیز آمدند و فرمودند که اگر
صحبت ما را میخواهید شما را از ایمان می باید گذشت ایشان بغایت مضطرب گشتند و مدتی در آن
اضطراب میبودند تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد ٭

رشحه ۳۰ روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت خواجه بهاء الدین قدس سره
ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن بصحبت بزرگ دیگر افتی و از وی نیز همان نسبت را باز یابی
چه میکنی خواجه بهاء الدین را گذاری یا نه پس فرمودند که از هر جای دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که
آنرا هم از حضرت خواجه بهاء الدین دانی و فرمودند که یکی از مریدان قطب الدین حیدر رحمه الله شیخ
شهاب الدین سهروردی قدس سره افتاد بغایت گرسنه بود روزی بجانب ده پیر خود کرد و گفت
شیئا لله قطب الدین حیدر شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شدند خادم را فرمودند تا طعامی پیش وی
بردند چون درویشی از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شیئا لله قطب الدین حیدر
که مارا هیچ جا فرو نگذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی پرسیدند که چون یافتی آن درویش گفت
سهل کسی است طعام شما میخورد و شکر قطب الدین حیدر میگوید شیخ فرمودند که مریدی از وی
می باید آموخت که هر جا فائده یابد از برکت شیخ خود داند چه ظاهر چه باطن ٭

رشحه ۳۱ باین تقریب که میفرمودند چون مرید صادق شیخی اکمل از شیخ خود بیابد وی را جائز است که

از کامل بر دو با کمل پیوندد و فرمودند شیخ که ابوعثمان حیری قدس سره گفته است که مرا از مبادی حال در خاطر می بود که از مواجید و اذواق این طائفه بهره مند شوم اتفاقاً بمجلس وعظ شیخ یحیی بن معاذ رازی رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد ازان بصحبت شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی درآمدم مرا از مجلس خود بیرون کرد و فرمود که وی رجاپرورد است ازوی کاری نمی آید با خود گفتم سر من است و این آستانه بعد از مدتی مرا در صحبت خود جا داد و چندگاه در ملازمت وی بودم درین اثنا وی را عزیمت زیارت شیخ ابوحفص حداد قدس سره شد من نیز در ملازمت وی رفتم چون بصحبت شیخ ابوحفص افتادم مرا تمام از من بردند اما بشاه شجاع نمی توانستم گفت که اینجا می باشم چون وقت رفتن شد شیخ ابوحفص شاه را گفتند بارا این جوان حیری خوش است وی را اینجا گذار مرا گذاشت و رفت و کار من در صحبت و خدمت شیخ ابوحفص تمام شد

رشحه میفرمودند که یکی از اکابر دین بدر مسجد رسید شیطان را دید که سراسیمه ازان مسجد بیرون دوید آن بزرگ نظر کرد مردی دید که در مسجد نماز میگذارد و مرد دیگر نزدیک وی تکیه کرده در خواب است ازوی پرسید که ای ملعون درین مسجد بچه کار آمده بودی گفت میخواستم که بوسوسه نماز را برین مصلے فاسد گردانم اما هیبت و مهابت آن خفته مرا نگذاشت ازوی ترسیدم و بیرون دویدم

رشحه میفرمودند که سید قاسم قدس سره گفتند که روزی در مجلس مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی نشسته بودم و مردی که مرید یکی از شیخ وقت بود دران مجلس حاضر بود خدمت مولانا ازوی پرسیدند که شیخ خود را بیشتر دوست میداری یا امام اعظم ابوحنیفه را آن مرد گفت که شیخ خود را خدمت مولانا ازان سخن بسیار در غضب شدند بمرتبه که آن مرد را سگ خواندند و برخاستند و بخانه درآمدند و من همانجا نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدند و مرا گفتند بآن مرد غضب کردیم و در روی وی درشت گفتیم بیا تا رویم و عذرخواهی وی کنیم بهمراهی خدمت مولانا روان شدم آن مرد در راه پیش آمد و گفت من به عذرخواهی می آمدم و میخواستم که بخدمت شما عرض کنم که چندین سال است که بر مذهب امام اعظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و چند روز که در ملازمت این عزیز بودم از همه ناخوشیها برگشته شده ام اگر اینچنین کس را از امام اعظم دوست تر دارم چه مانع است اگر در کتاب ها نوشته اند که این دوستی مذموم است و نهی کرده اند ازان برگردم

خدمت مولانا او را عذر خواهی بسیار کردند و استحسان فرمودند

رشحه ۳۳ میفرمودند که بهمراهی خدمت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره بملازمت شیخ بهاءالدین عمر میرفتیم در اثنای راه خدمت مولانا سعدالدین میگفتند قطبی میخواهیم که در باطن ما تصرفی کند و ما را خلاص گرداند امثال این سخنان میگذشت چون بملازمت شیخ رسیدیم و نشستیم شیخ به سعدالدین گفتند که تصرف قطب چه می کنید تصرف این طائفه بیش ازان نیست که بعضی حجب و موانع که عارض استعداد کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت ایشان مرتفع میشود و آن استعداد از رفع موانع قبول موہبتی می کند و سالک از استعداد خود امری که مقصود است بازمی یابد حضرت ایشان فرمودند که حضرت شیخ بهاءالدین عمر مراد خدمت مولانا سعدالدین را نیافتند مقصود ایشان چیزی دیگر بود در طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم تصرفی می باشد بدین وجه که بدل متوجه باطن طالبی میشوند و از رهگذر آن توجه باطن ویرا بدل ایشان ارتباطی و اتصالی حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل ایشان و باطن آن طالب واقع میشود که بطریق انعکاس از دل ایشان پرتوی بر باطن وی می تابد و این صفتی است که ناشی از استعداد ایشان است که بطریق انعکاس در آئینه استعداد آن طالب ظاهر شده چنین امری را از استعداد خود نمی باید طلبید لیکن اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطریق انعکاس حاصل شده بود صفت دوام پذیرد خدمت مولانا سعدالدین چنین امری می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه آنچه در استعداد ایشانست ظاهر شود۔

رشحه ۳۴ راقم این حروف گوید بعضی از محققان چنین گفته اند که هریک از اعیان ثابته که موجود خارجی گشتند مظهر اسمی خاص شدند تخصیص ملائکه که مرجع ایشان همان اسم بود که مظهر آن شدند و حضور و لذت ایشان ازان اسم بود و هرگز ازان اسم تجاوز نکردند باسم دیگر و آیة کریمه وما منا الا له مقام معلوم مبنی ازین معنی است بخلاف انسان که چون او تیرگی ظلومی و جهولی داشت از خصوصیت و شخصیت و تعین انسانیت خود گریزان شد و توجه تمام بچیزی ورای خصوصیت و تعین خود کرد و ازان جهت حامل بار حقیقت آمد و دریای بیننده امری بی نهایت شد خارج از دائره استعداد بشری و تعین انسانی

رشحه ۳۵ میفرمودند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه علیه الرحمه فرموده است دریغا هیچ کس مستعد صحبت اولیا نداند نیست و نخواهد دانست۔

رشحه ۳۷ میفرمودند که شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس سره گفته اند که همنشین که همگی تو او شود یا همگی او تو شوی یا هر دو در حق سبحانه گم شوند و نه تو مانی و نه او۔

رشحه ۳۸ کسے را در مجلس حضرت ایشان بخاطر گذشته است که چه باشد که آن حضرت در باطن من تصرفے کنند حضرت ایشان بر باطن او مشرف شده فرموده اند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس آن سخن پیر هری را قدس سره بر زبان مبارک راندند که عبد الله مردے بود بیابانی رفت بطلب آب زندگانی ناگاه فرا رسید بخرقانی آنجا یافت چشمهٔ آب زندگانی چندان بخورد که نه وے ماند و نه خرقانی۔

رشحه ۳۹ میفرمودند که از شیخ ابوسعید بن ابی الخیر قدس سره منقول است که فرموده اند هفتصد تن از مشائخ طریقت قدس الله ارواحهم در ماهیت تصوف سخن گفته اند تمامترین و بهترین همه اقوال اینست که التصوف صرف الوقت بما هو اولے به۔

رشحه ۴۰ میفرمودند که شیخ ابوالسعود رحمه الله علیه اصحاب خود را میگفته است که پیش من با گوشت قدید میائید با گوشت جدید آئید حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره فرموده که مقصود شیخ ابوالسعود ازین سخن همت آموختن بود مر اصحاب خود را یعنی با اسرار و حقائق مردم پیش من میائید بلکه بخبری آئید که آن خاصهٔ شما باشد و از پیشگاه دل شما سر زده باشد۔

رشحه ۴۱ میفرمودند که سید الطائفه جنید قدس سره سخن بر فه می گفته اند روزی معارف ایشان بی اختیار بلند شد دیدند که اهل مجلس را استعداد ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید کسی درین نزدیکی باشد که استعداد و قابلیت او جذب این حقائق کرده است بعد از تفحص بلیغ حسین بن منصور حلاج را یافتند که در گوشه نشسته بود و سر بجیب فرو برده شیخ هرگز پیش وی سخنان بلندی گفتند چه سر ایشان ظاهر شده بود که وی روزے افشای این سر خواهد کرد شیخ فرمودند که تا او را ازان مجلس اخراج کردند۔

رشحه ۴۲ میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفته شیخی آنست که کسے خود را در نظر مریدان متحمل بکمال تواند گردانید زیرا که باجمال او ظاهر شد رابطه مرید با مراد و صفت محبت که موجب جذب و تصرف همانست محکم نمی شود و این را ما بتدبیر عقل می دانستیم لیکن ما را فرصت آن نیست که بمشقه تکلف کنیم خود را بکمال نمائیم تا سبب فتور عقائد مردمان نشود ازینجاست که سنت شد شانه کردن محاسن و

نیکو لبستن دستار وغیر آن از چیزهای که تعلق به زینت ظاهر دارد *

رشحه میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه فرمودند که در وقتیکه بصحبت شیخی رسیدم که مبالغه عظیم داشت در آنکه کار مریدان شیخ از پیش نمیرود بادی گفتم از مضمون آیت کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی چنان معلوم می شود که درعمل بموجب کتاب وسنت کار کفایت است ولازم نیستکه کسے را بحسب ظاهر پیری و مقتدای باشد آن شیخ حضرت این سخن را بحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره عرض کردم حضرت خواجه استحسان فرمودند و تلقی بقبول نمودند *

رشحه روزی بتقریب توقیر و تعظیم سادات میفرمودند که در دیاری که سادات می باشند من نمیخواهم که دران دیار باشم زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است من بحق تعظیم ایشان قیام نمی توانم نمودپس فرمودند که امام اعظم رضی الله عنه روزی در مجلس درس چند بار برپای خواستند و کسی موجب آن ندانست آخر یکی از تلامذهٔ امام سبب آن پرسید فرمود که طفلی از سادات علوی درمیان این اطفال است که در صحن مدرسه بازی میکند هر بار که بجوزهٔ این درس میرسد نظر من بروی می افتد بتعظیم وی میخیزم *

رشحه میفرمودند که یکی از اکابر سمرقند گفتم که اگر کسی در خواب بیند که حق سبحانه مرده است تعبیرش چیست وی گفت که اکابر گفته اند اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرده است تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و فتوری شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن رنگی دارد و حضرت ایشان فرمودند می تواند بود که کسی را حضور مع الله بوده باشد ناگاه آن حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شد راقم این حروف گوید که حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله سره السامی این سخن را تاویل دیگر کرده بودند و فرموده که میتواند بود که بحکم آیه کریمه افرایت من اتخذ الهه هواه یکی از هواها صاحب واقعه آنرا خدای خود گرفته بوده است از دل وی رخت بنهد و نابود شود و آن مردن خدای عبارت از نابود شدن این هوا بود پس این خواب دلیل باشد برآنکه حضور او زیاده شود *

رشحه میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متمثل مے شود بصورتی مناسب از صور مثالی و صاحب کشف دیدار ان صورت به دیدهٔ بصیرت مشاهده می کند اما چون شیاطین را قوت تمثل و تشکل بصور و اشکال مختلفه می باشد از اینجهت خواجگان ما قدس الله ارواحهم ازین کشف اعتباری نگرفته اند

وطریقهٔ ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست که چون بسر قبر عزیزی می رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتها خالی سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود و از ان نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه هم برین وجه است که هر که پیش ایشان نشیند بباطن خود نظر کنند هر چه بعد از آمدن آنکس ظاهر شود دانند که آن نسبت از وست و ایشان را دران دخلی نیست بحسب آن نسبت بوی زندگانی کنند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره این را تجلی مقابله گفته اند و ظهور این معنی بواسطهٔ کمال جلا و صفاست که باطن منور ایشان را حاصل است و آئینهٔ حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صافی شده و بسبب کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دارد جز تجلی ذاتی درو هیچ نمانده و هر چه گاه که وی را بطبع وی باز گذارند غیر آن امر بی کیف هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هر چه در آن آئینه پیدا خواهد شد از ان او نخواهد بود بلکه بواسطهٔ تقابل شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشته و مؤید این قول فرمودند که روزی خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه بفقیر گفتند که امروز بطواف مزارات ولایت شاش سیر دیم در ملازمت ایشان رفتم خدمت مولانا بر سر قبری بسیار نشستند بعد ازان بکیفیت تمام برخاستند و فرمودند بر صاحب این قبر نسبت جذبه غالب بوده است و آن قبر خواجه ابراهیم کیمیاگر بود که از مجذوبان زمان خود بوده است بعد ازان بسر قبر دیگری رفتند و لحظه توقف کردند بعد ازان بیرون آمدند و فرمودند نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است و آن قبر شیخ زین الدین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است

رشحه میفرمودند که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ محی الدین العربی قدس سره ناظر باین است ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات با ابوالحسن نوری جمع شدم و مرا تقبیل کرد و از من سیراب شد گفتم که نه تو گفته تشنه توحید از غیر سیراب نشود خجل شد گفتم چون فی وقتی از عالی فراگیرد از غیر فرا نگرفته است و غیر ازین سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت راقم این حروف گوید که حضرت شیخ محی الدین قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند که ازان مردم که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یکی شیخ ابوالحسن نوریست پس حال او بعد از موت از دو امر بیرون نیست یا بعلم الیقین دانسته که ترقی بعد الموت واقع است یا دانسته که واقع نیست اگر دانسته که واقع است ثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دگر است که بعد از موت او را حاصل شده پس بهر حال ترقی

بعد الموت واقع است ٭

رشحه ۴۹ روزی در صفت فقر می فرمودند که حق سبحانه بغوث اعظم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم
قل لاصحابک باختیار الفقر ثم بالفقر عن الفقر فاذا تم فقرهم فلا هم الا انا ٭

رشحه ۵۰ میفرمودند که بعضی اکابر طریقت قدس الله ارواحهم گفته اند که جهد کن تا عمل خود بگور نبری معنی این
سخن گویا آنست که باید که بدانی هیچ عمل بتو مستند نیست قائم بتوفیق حق سبحانه است

رشحه ۵۱ میفرمودند که سخن بعضے اکابر است که حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهد خود را می شناسد
معنی این سخن آنست که در مرتبه حقائق مجرده انسانیه که باصطلاح بعضے مرتبه واحدیت عبارت از آنست
اگر خواهد علمی واستعدادی خاص از نزد خود کرامت فرماید که آن علم واستعداد خواص انسان وی را شناسند
وچون جز بعلم وی وی را نتوان شناخت پس شناسای وی غیر وی نباشد ٭

رشحه ۵۲ میفرمودند که شبے خواجه باقی المی داشت خواب نرفت من نیز از الم وی خواب نرفتم پس فرمودند
کثیف کسی می باید که ویرا بکسی علاقه باشد و از الم وی متاثر نشده بلکه باید که چنان شود که هر چیز را که الم
رسد از ان متاثر شود یکبار مرکبی را چوب زدند چنانچه خون از پهلوی او چکید از پهلوی مبارک ابویزید
بسطامی نیز خون می چکید درین سخن که حضرت ایشان فرمودند اشارتست بتحقیق بمقام جمع وبیان
این مقام در ذکر حضرت حقائق پناهی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره السامی آنجا که
ملاقات ایشان با مولانا شمس الدین محمد مذکور شده در ضمن رشحه ایراد یافته ٭

رشحه ۵۳ میفرمودند که در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بودیم که کسی از ایشان پرسید که بعضی محققان
در اوائل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر از ان سخن برگشته گفته اند بلکه واجب عین
ممکن است این چیست حضرت شیخ در جواب آنکس فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت
گفته اند واین سخن ثانی را در حال استقامت حضرت ایشان بحضار مجلس خطاب کردند که فرق میان
این دو سخن چیست هیچ کس گستاخی نکرد وچیزی نگفت وحضرت ایشان نیز بواسطه آنکه جمعی از امراء
ترخانی درآمدند هیچ نفرمودند ٭

فصل سوم در سخنان خاصه که از سر بابی بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت وحکایاتی

که از ان حضرت نسبت باهل بدایت ونهایت در صحبت صادر می گشت وآن در ضمن صد وبیست رشحه

ایراد مے یابد ٭

رشحه میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را سفر به یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرا نمودم بنابر مراعات ادب ایشان مبالغه کردند که بگوی گفتم در سفر مبتدی را جز پریشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت ایشان فرمودند که سفر وقتی مبارک است که صفت تمکین حاصل شده باشد باعتقاد ما مبتدی را سفر مناسب نیست وی را در گوشه می باید نشست و صفت تمکین حاصل کرد کسی را که بدین طریقه مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است زیرا که تشنیع و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان وی را مانع می آید از انکه بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعلی نامرضی شود و بعضے از مشائخ برخلاف این رفته اند و گفته که مبتدی را سفر می باید کرد تا بسبب مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان از عادات رسمی و مألوفات طبیعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و مجاهدات که از لوازم سفر است وی را فی الجمله تصفیه تزکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد خانواده خواجگان است قدس الله ارواحهم درباب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر می باید کرد که خود را بصحبت عزیزی ازین طائفه رساند بعد ازان باید که ترک سفر کرده خدمت و ملازمت وی را لازم گیرد و بر کار بحیثیتا و قتیکه ملکه نسبت این عزیزان حاصل کند و این نسبت ملکه وی شود و اگر در شهر خود انچنین کسی یابد البته از صحبت و خدمت وی هیچ طرف نرود و غیر این هرچه کند موجب تضییع اوقات است و فرمودند که شیخ ابویزید قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کرد و بصحبت یکی از مشائخ رفت آن بزرگ فرمود باز گرد که از انجا که قدم برداشته آمده مقصود را گذاشته باز گشت و پیرمادری داشت بخدمت وطلب رضای وی قیام نمود و مقصود وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین العربی قدس سره این سخن را چنین تاویل کرده اند که اشارت آن بزرگ بدان بوده است که انچه مقصود حقیقی است بجمیع ازمنه و امکنه محیط است و هیچ جا از دائره وی خالی نیست پس بایزید را بران سر آگاه ساخت که در طلب وی حاجت بقطع مسافت نیست

رشحه میفرمودند که سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد و برای حصول نیستی تا جمال شاید لاهوتی در آئینه نیستی به بیند ٭

رشحه میفرمودند هر طالبی که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بمشام جان

نخواهد رسید زیراکه نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقرر است پس هرچه از محبوب رسد از دشنام و خواری محب نه نیاز اما به سرور موجب نخواهد بود۔

رشحه ۴ میفرمودند که هرکه به نسبت کسی چیزی گوید که ازان نقصان لازم آید البته آنکس را ناخوش خواهد آمد و آدمی محبوب است آنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخوش گردد کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کنند و این معنی جز به رجوع بجناب حق سبحانه میسر نیست بذکر و مراقبه نمیشود سلوک نزد ارباب طریقت معتبر با نیست ۔

رشحه ۵ میفرمودند که یاران ما همیشه سبوح قدوس می گویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر سبوح قدوس گویان این تاثیر و تغیر را از خود دور میکردند که بهر چیزی متاثر و متغیر نشوند ایشان را بهتر میبود۔

رشحه ۶ میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک صاف نمی سازد که بلا و محنت بالخاصیت اینها رفع حجاب غلیظ اند مضمون حدیث ان اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل ناظر باین معنی است و ما معتقد این طریقه ایم و هیچکس از یاران ما برین عقیده نیستند۔

رشحه ۷ میفرمودند که صاحب وجد و حال در راهی میرود و در میان آن راه سگی خفته باشد وی آن سگ را خیزاند تا خود بآسانی تواند گذشت چون بگذرد و در خود نگرد و آن وجد و حال را باقی نیابد باید که داند که آن کیست از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل وجد و حال را بوی باز گذاشته اند۔

رشحه ۸ میفرمودند مکر الهی دو است یکی نسبت عوام و دیگری نسبت خواص مکری که به نسبت عوام است ارداف نعمت است با وجود تقصیر در خدمت و مکری که بنسبت خواص است ابقاء حال است با وجود ترک ادب۔

رشحه ۹ میفرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم می ورزند بر وجهی باید که اگر یکی از ایشان را مثلاً بجهت آب دادن غله لشکر کا جنگی و نزاع بنوعی واقع شود که سر وی بشکنند و خون بر روی وی فرو رود بحسب ظاهر جنگ و نزاع از وی نمایان بود اما بجهت باطن هیچ کدورتی و کراهیتی در دل وی نباشد بلکه از ایراد جفای ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور دارد در آنچه میکنند و از نسبت خود ذاهل نشود و دل از حق سبحانه منقطع نگرداند۔

رشحه ۱۰ میفرمودند که حق سبحانه بدوام تجلی ایجادی متوجه جمیع موجودات است پس کسانی که باختیار خود

گوشه میگیرند و آنرا خلوت و عزلت می نامند چه عذر دارند اگر اینچنین تجلی عظیم الشان را باطل می شمارند بغایت جاهل اند و اگر آنرا حق میدانند چرا بحق آن قیام نمی نمایند و گوشه کاری بر خود نمیگیرند طائفه که بشرف استغراق در لجه جمع مشرف چنان شده اند که بشواغل کونیه نمی توانند پرداخت آن دیگر است ❊

رشحه ۱۱ میفرمودند سر آنکه نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم در ملا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر میشود آنست که این نسبت محبوبیت است هرگاه محبوب را بخلوت خوانی در حجاب شود ❊

رشحه ۱۲ میفرمودند لطافت این نسبت بروجهی است که نفس توجه بوی مانع ظهور ویست چنانچه جمله در مظاهر این معنی ظاهر است که چون بایشان نیک متوجه شوند محجوب کردند و هم حضرت ایشان فرمودند که لطافت این نسبت بروجهی است که اگر سنگی را بی جهتی کلی می زنی این نسبت غائب شود ❊

رشحه ۱۳ میفرمودند که الاشیاء تتبین باضدادها شغل بخلق ضد شغل است بحق سبحانه و چون ضد را از کراهت میشود منجذب میشود از مکروه بمحبوب ازینجهت است که اهل این سلسله در بازارها و مواضع ازدحام خلق میروند و می نشینند تا بواسطه ضدیت خلق و کراهت از شغل ایشان دل منجذب شود بحق سبحانه ❊

رشحه ۱۴ میفرمودند که اهل این نسبت را صحبت در بدایت بغیر طائفه که این نسبت برایشان غالب است سبب فتور عظیم درین نسبت میشود و اگرچه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است که آن در غایت صفا و نورانیت است لیکن چون بران طائفه زهد و تقوی غالب است اهل این نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت شریفه خود که فوق همه نسبتهاست بازمی مانند چه حکم غالب راست ببینند که صحبت بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبتهای تیره حاصل شود ❊

رشحه ۱۵ میفرمودند که با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا غم شما را نخورند و غالب نباشند یعنی بحسب نفس و هوای قوی نباشند و شما را نخورند یعنی وقت شما را ضائع و نابود نکنند ❊

رشحه ۱۶ میفرمودند که کسی را که داعیه این طریق باشد و در اثنا خاطر مائل و یرا تشویش دهد باید که استغفار بسیار کند اگر بآن دفع نشود جائی رود که از زنان دورتر بود اگر بآن دفع نشود مدتی بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که قوت شهوی را تسکین حاصل شود و اگر بآن نیز دفع نشود

گرد گورستانها گردد و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح بزرگان استمداد همت کنند اگر بآن نیز رفع نشود گرد زندگان گردد و از بواطن ارباب قلوب دریوزه نماید شاید که بار آن خاطر از وی بردارند و او را در زیر آن بار ضائع نگذارند ❊

رشحه [۱۷] میفرمودند که خدائی انبیا و اولیا را مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه محجوب نمی شوند و عوام الناس را نیز لائق است که بآن تکمیل مرتبه حیوانیت می کنند اما طائفه که درین میانه اند و از زو طریقه دارند ایشان را بغایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه از اندرون برآید بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است درین هزار فتنه و ضرر ❊

رشحه [۱۸] میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را صرف استغفار کنم هنوز تدارک آن گناهی که از من صادر شده و نتوانم کرد و آن گناه کدخدائی است ❊

رشحه [۱۹] اگر درین سخنان که از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را دغدغه شود که کدخدائی سنتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است و احادیث صحیحه ثابت پس نفی کردن آن روا نبود جواب از این دغدغه آنست که نفی اینجا نه بر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی بحسب حکمت الٰهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحت کار مریدان است بر زبان اولیا و اهل ارشاد که وارثان علوم خاصه محمدیه اند علی مصدرها الصلاة والسلام جاری میشود پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان طریقت شیوه تجرد و فراغت بود لازم حضرت ایشان حکیم الٰهی بودند و جامع حکم نامتناهی تجرد را ایثار نمودند و از تاهل احتشا فرمودند ❊

رشحه [۲۰] حضرت ایشان روزی یکی از حضار مجلس را مخاطب ساخته از تعلق و تعشق بمظاهر جمیله منع میکردند و میفرمودند که من این نسبت را از تقاری مشاهده کرده ام که وی را بصاحب جمال تعلق شده بود و هر جا که وی میرفت آن تقاز نیز در پی میرفت شنیده ام که شیری را نیز این حالت بوده است پس در امر غیر ضروری که حیوانات شریک باشند بآن گرفتار بودن و عمر شریف صرف آن کردن مقتضای همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بر وجهی افتاده باشد که بی اختیار گرفتار نسبت حبی می باشد آن دیگر است بعد از آن این عبارت فرمودند که نصیحت ناصحان را در کارخانه گرفتاران راه نیست ❊

رشحه [۲۱] میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمعیت نشسته شود و دل بحق سبحانه جمع گردد و آرام گیرد آنجا احتیاج

نه ذکر گفتن نیست زیراکه غرض از ذکر حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضمر است
ظاهر گردد ٭

رشحه ۲۲ روزی حضرت ایشان این ابیات خواندند بیت تا بها و هوا اشارت می کنی ٭ با بحرف ها عبارت
می کنی ٭ بندهٔ حرفی نیاید از تو کار ٭ جهد کن تا از رهت خیزد غبار ٭ ها بیفگن و او را آزاد کن ٭ بندهٔ شو
بی ها و واوش یاد کن ٭ بعد ازان فرمودند که این ابیات اشارتست بآن نسبتی که در صحبت حاصل میشود
که نتیجه صحبت است نه بتوسط ها و هو است ٭

رشحه ۲۳ میفرمودند که چون از صحبت کسی نسبتی فراگیرید طریق نگاهداشت او آنست که وجهی سازید که شما
ازان کس کراهتی نشود ازینجاست که گفته اند شیخ باید خود را در نظر مرید محبوب بتواند ساخت زیراکه منشی
آن محبت که سبب ظهور این نسبت شده وی بوده پس هرگاه که از وی کراهت شود که ضد محبت است محبت
زائل شود و چون محبت زائل شود نسبت نماند ٭

رشحه ۲۴ میفرمودند کسی که بصحبت این طائفه می آید باید که خود را بغایت مفلس نماید تا ایشان را بروی رحم آید ٭

رشحه ۲۵ میفرمودند حاصل طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم دوام اقبال است بجناب سبحانه بر وجهی که
دران اقبال هیچ کلفت نباشد ٭

رشحه ۲۶ میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه مدرکه را بر سبیل دوام اقبالی بحق سبحانه واقع باشد از تو
باید که این اقبال واقع باشد تا مقبلی باشی ٭

رشحه ۲۷ میفرمودند که خواجگان این سلسله قدس الله ارواحهم بهر زراقی و رقاصی نسبت ندارند کارخانه
ایشان بلند است خواجه اولیاء کلان علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت خواجه عبدالخالق اند قدس سره
در مسجد سر مغان در بخارا حیله خواطر برآورده اند این کار نه باندازه عقل و ادراک است این معنی از دائره
ادراک بیرون است از ایشان پرسیده اند که خلوت در انجمن کدام است فرموده اند خلوت در انجمن
آنست که ببازار درآئی و آواز بازاریان بگوش تو نرسد این عزیزان همچنین مشغولیها داشته اند این
طریق را آسان نباید شمرد ٭

رشحه ۲۸ میفرمودند که طریقه خواجگان را قدس الله ارواحهم آسان مدانید حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله
سره با این همه کمالات صوری و معنوی دائم از رسالهای خواجگان قدس الله ارواحهم همراه میداشته اند

از آن که قدسیه را دائم مطالعه کنند و بهره دارند ناگزیر است ❊

رشحه [۲۹] میفرمودند که معرفت خواطر بر وجه کمال منحصر در طریقه خواجه عبدالخالق غجدوانیست قدس الله ارواحهم بنا بر کمال احتیاط ایشان در پاس انفاس ❊

رشحه [۳۰] میفرمودند که آنچه معتقد ماست ازین طریقه آنست که دائم دل بر سبیل ذوق و لذت آگاه بحق سبحانه باشد و اینمعنی را باعمال مناسب کسب میکنند بدایتش اینست و نهایتش آنکه کتب را هیچ مدخلی نماند و اینمعنی ملک النفس گردد و ملک شود ❊

رشحه [۳۱] میفرمودند یقینی حاصل می باید کرد که هیچ آبی آنرا نبرد و هیچ آتشی آنرا نسوزد مثلاً کسے را یقینے حاصل شده است بوجود گندم هیچ چیز این یقین را زائل نمی تواند گردانید بخلاف آنکس که گندم را بتکلف در ذهن خود میگرداند بسا که بسبب اشغال گوناگون ازوی زهول شود ❊

رشحه [۳۲] میفرمودند که این بیت مرا خوش آمده است **بیت** بر آستان ارادت که سر نهاد شبی ❊ که لطف دوست برویش دریچه نگشود ❊ بعد از آن فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد باید که آنرا از حق سبحانه نعمتی عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن جز این نیست که بکلی خود بجناب حق سبحانه متوجه ساره هستی خودرا صرف آن جناب کند پیش محققین ثابت شده است که وجدان بر طلب مقدم است و آن حدیث را که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم فرموده است من طلب شیأ وجد وجد چنین تفسیر کرده اند که من وجد شیأ طلبه زیرا که تا حق سبحانه بر دلی بوصف ارادت تجلی نکند آن دل را استعداد ارادت و طلب حق سبحانه حاصل نمیشود و نتیجه آن تجلی میل و انجذاب است بجناب حق سبحانه پس اول اثر بندهٔ ما وجد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعد از آن طالب و مرید وی گشته و این را تمثیلے است و آن آنست که شخصے در پاے منظرے میرود ناگاه صاحب جمالی از بالای منظر بروی جلوه کرد و دل ویرا برابود و در باطن وی میل و انجذاب بآن صاحب جمالی پیدا شد پس درین صورت وجدان بر طلب و ارادت مقدم است بعضے سوال کرده اند که چون وجدان مقدم است طلب را چه فائده است جواب گفته اند که طلب از برای استیفای حظات دیگر است که وجدانے که بر طلب مقدم است بر وجه اجمال است و فائده طلب آنکه آن اجمال تفصیل یابد ❊

رشحه [۳۳] میفرمودند که قیمت مرد بقدر حرکت مدرکه او است بحقائق این طائفه قدس الله ارواحهم ❊

رشحه [۳۴] میفرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنند بلکه کار آنست که همه کارها را تابع یک مقصود سازند ❊

ادراکی خاص در مجموع اشیا پیدا کنند*

رشحه ۳۵ میفرمودند که عمل را محبوب می باید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است و عزیز الوجود است و در تحت اختیار نیست و فقدان موجب کسل و فتور است بخلاف عمل که از مکاسب است و در تحت اختیار و مواظبت بران موجب جمعیت حضور است بالخاصیة چنین واقع ست که بحضور و جمعیت فقدرا ه می یابد پس این دو بیت خواندند ابیات خالقانا این شکم در باطن است * راه جانم سوے تو نا امین است * یا بحکم شرع در کارش فگن * یا بکلے در نگسارش فگن *

رشحه ۳۶ روزے نسبت به بعضے حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شمارا در صحبت ما نسبتی حاصل شد باز می آئید و اگر کلفتے رسید میروید این سهل می باشد کسی که بیش فقیرے خاص از برای ذوق و حال می آید آن محبتی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خواندند که بیت در دل چو شراب شوق ما میریزی باید چو خمار گیردت نگریزی *

رشحه ۳۷ روزی حضرت ایشان معارف دل آویز و لطائف شوق انگیز می گفتند و یکی از حاضران خود را تمام بآن سخنان سر داده بود و بشغف هرچه تمامتر گوش و هوش بر استماع آن حضرت ایشان فرمودند که شما بمیل سخن شنیدن دارید خود را بمضمون آنچه می شنوید در سے باید داد سخن یکی است از گفت و شنید کارے نمے کشاید *

رشحه ۳۸ میفرمودند که کلام را جمالی است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرد ظاهر گرداند از ینجاست که حق سبحانه انبیارا علیهم الصلوات والسلام بکلام فرستادند بجذب و تصرف *

رشحه ۳۹ میفرمودند زبان مرآت دل است و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه حقائق غیبیه از غیب ذات قطع این همه مسافات بعیده کرده بر زبان می آید و از آنجا صورت لفظے پذیرفته بمسامع حقائق مستعدان میرسد *

رشحه ۴۰ میفرمودند که جمال سخن است که مستمع را از مستمع باز می ستاند و جمال نمید هد سخن را مگر بکلام اولیا پس این ابیات خواندند ابیات سه نشان بود دلی را زنخست آن بینے * که چو روی و بینی دل تو یاد گر آمد * دوم آنکه در مجالس چو سخن کنند ز معنی * همه را ز هستی خود بحدیث می رباید * سوم آن بود بمعنی ولی اخص عالم که ز هیچ عضو او را حرکات بد نیاید *

رشحه سیفرمودند که بعضے اکابر را که ملازمت کردم دو چیز مرا کرامت کردند یکی آنکه هرچه نویسیم جدید بود نه قدیم دوم آنکه هرچه گوییم مقبول بود نه مردود •

رشحه در کرت ثانیه که راقم این حروف بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد قصیده مشتمل بر مناقب آن حضرت نظم کرده مصدر بطرفی از معارف صوفیه قدس سرهم ساخته بود که بعضے ازان اینست ابیات یار بر داشت پرده از رخسار • این شمول یا اولی الابصار • لمعهٔ آفتاب طلعت او • طلعت من مشارق اظهار • همه اشیا ملاک این اشراق • همه ذرات محو این انوار • همه را صاف ساخت است این نور • همه را پاک سوخت است این نار • لمعهٔ اوست در مکین و مکان • جلوهٔ اوست بر یمین و یسار • نیست تکرار در تجلی او • گرچه باشد برون ز حد شمار • لیکن آن از تجدد امثال • می نماید بصورت تکرار • جمله ذرات کون انیها هست • که دران جلوه میکند رخ یار • در بهر آئینه با بئینے • می نماید بعاشقان دیدار • گاه مستور در پس پرده • گاه مشهور بر سر بازار • گاه در پرده می نوازد ساز • گاه بی پرده می دراند تار • پردگی اوست با همه پرده • پرده ساز اوست با همه او تار • تا شود نقش پرده شان حائل • از تماشای نور آن رخسار • ای ز پندار غیر در پرده • خیز و بردار پردهٔ پندار • گر درین پرده بار میخواهی • روی دل سوی نقشبندان آر • آن مقیمان بارگاه الست • وان ندیمان صدر صفهٔ یار • همه در بزم شوق شاه نشان • همه در رزم عشق شاه سوار • همه عالی وزان میان اعلی • شاه ابرار خواجهٔ احرار • و برادر طریقت مولانا موسی که از خاص خادمان آن آستانه و محرمان آن دولتخانه بود این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان رسانید روز دیگر حضرت ایشان در صحبت فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان میرزا شاهرخ که در هرات بودیم و اشعار حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضے جوانان نو رسیده امثال این اشعار توحید آمیز میگفتند ظاهر آن بود که حقائق و معارف باطنی حضرت سید بود که منتشر شده از بواطن آن جوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگرچه آن سخنان حسب الحال ایشان نبود لیکن چون استعداد ایشان قبول مظهریت آن حقائق و معارف کرده بود بدین سبب ایشان از سائر ابنای جنس امتیاز تمام داشتند •

رشحه سیفرمودند از پیری که در هری که بیرون دروازه ملک کلاه پوش سید دخت ایک دو سخن آشنا شنیدم که ازان بوی مذاق این طائفه می آمد و یک نسبت بوی رعایت ادب چنان کردم که در هیچ راهی و بازاری

قدم من از قدم وی بیش نرفت بجهت عزت آن دو سخن ٭

رشحه میفرمودند اگر بشنوم و دانم که در خطای کافری سخنان این طایفه را بنجار میگوید میروم و ملازمت وی میکنم و منت میدارم ٭

رشحه اول سخنی که در کرت اولی از حضرت ایشان در قرشی استماع افتاد این بود که فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که یکی از اکابر گفته است نحو علمی است که حصول آنرا بیک هفته ضبط میتوان کرد ما آرزو می بردیم که چه بودی که درویشی نیز در کتابی نوشته بودی که بیک هفته توانستی آموخت و آنچه مقصود است بسهولت حاصل شدی آما یکی از درویشان گفته است که درویشی آسان کاریست آئینه ایست روی در ملک درویشی همین که روی آئینه را گردانده ٭

رشحه در خلوتی خاص بفقیری میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه است و خلاصه آنها علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند که در جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود ظاهر بصور علمیه خود این بحث بغایت مشکل و دقیق است تبعقل و تخیل دران خوض کردن موجب ضلالت و زندقه است چه درین عالم سگ و خوک و امثال آن از حیوانات خبیثه و انواع نجاسات و قاذورات بسیار است اطلاق وجود بر آنها کردن در غایت قباحت و شناعت است و مستثنی ساختن آنها موجب هدم قاعده و خلاف اصطلاح این طایفه پس واجب بر اکابر آنکه بتصفیه مراتب حقیقت خود از نقوش کونیه مشغول شوند و از ان شغل بامر دیگر نپردازند تا وقتیکه بواسطه تزکیه و تصفیه محل پرتو نور وجود بر لطیفه مدرکه تابد و این معنی چنانچه هست روی نماید ٭

رشحه در کرت ثانیه در قریه کاشان که دهی است از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر را مخاطب ساخته این ابیات خواندند که بیت تو مباش اصلا کمال اینست و بس ٭ تو در و گم شو وصال اینست و بس ٭ ای کمان و تیرها بر ساخته ٭ صید نزدیک و تو دور انداخته ٭ نحن اقرب گفت من حبل الورید ٭ تو فگنده تیر فکرت را بعید ٭ بعد از ان التفات کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی از ان اینست که تا تو آمده بحال تو نپرداخته ایم اما باید که این را دانی که بسیار چیزها که نمی باید از تو رفته است و بسیار چیزها که می باید بجای آن نشسته است لیکن تو از ان خبر نداری و بر سبیل تمثیل فرمودند که خربزه چون از گل بیرون آید و قصد مرتبه پختگی کرد هر آنی یک خامی از وی میرود و پختگی بجای آن می آید و وی از ان خبر ندارد و هیچ

حسی ادراک این معنی نمی تواند کرد و اگر دهقان او را گوید که لبی خامی از تو رفته است و لبی پختگی بجای
آن نشسته وی باور نخواهد کرد ولیکن چون بمرتبه پختگی رسد و در خود نظر کند خود را از سر تا پای پخته بیند آنچه
که دهقان راست میگفته است و در اثنای این سخنان بر حضرت ایشان گریه عظیم غالب شده بود و از چشمهای
مبارک ایشان دانه دانه اشک میریخت غالبا نسبت گریه در وقت آن مخاطب بود که بطریق انعکاس از
حضرت ایشان ظاهر گشته بود والله اعلم ٭

رشحه ۴۸ در کرت اولی که بشرف ملازمت آنحضرت رسیده شد پرسیدند که از کجائی گفتم مولد سبزوار است
اما در هری نشو و نما یافته ام تبسم کردند و بسبیل انبساط فرمودند که شخصی به سبزوار افتاد و در سایه دیوار
نشست بعد از لحظه سر بالا کرد رافضی را دید که بر سر دیوار نشسته است و پایهای فرو آویخته و نام حضرت
ابو بکر و حضرت عمر رضی الله عنهما را برای اهانت ایشان بر کف پای خود نوشته شخصی را غیرت دین
در حرکت آمد کاردی بکشید و چنان بر کف پای وی زد که از پشت پای بدر سر بر کرد رافضی فریاد
برآورد که یاران دریابید که خارجی مرا کارد زد و روافض از اطراف و جوانب هجوم کرده سنی را در میان
گرفتند که چرا یار ما را کارد زدی دید که در آن ازدحام و غوغا تلف میشود حیله انگیخت و گفت مرا گذارید
که حال خود بگویم من یکی ام از جنس شما خواستم که درین سایه دیوار زمانی استراحت نمایم و از کوفت راه
برآسایم چون نشستم و بالا نگاه کردم دیدم که این شخص نامهای را که من هرگز نمی توانم دید آورده
و بالای سر من نوشته مرا الغایت ناخوش آمد آن بود که کارد زدم تا آن نامها را از بالای سر من دور کند
روافض که از وی آن سخن شنیدند دست وی بوسیدند و بر وی آفرین کردند و وی ازین حیله از ایشان
خلاص یافت آنگاه حضرت ایشان تبسم کنان فرمودند که شما از چنین شهری بوده اید بعد از آن فرمودند
که یکی از مشائخ وقت بارض رفضه رسید جمعی از غلات و کهنهای ایشان بر کناره قافله شیخ آمده زبان بسب
حضرت ابی بکر رضی الله عنه بگشادند و ناسزا گفتند اصحاب شیخ در آن مقام شدند که ایشان را زجر و منع
کنند شیخ فرمودند که ایشان را مرنجانید ایشان نه ابوبکر ما را دشنام میدهند ابوبکر ما دیگرست و ابوبکر ایشان
دیگر ایشان ابوبکر موهوم خود را دشنام میدهند که خلافت بی استحقاق گرفت و با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و با اهل بیت او رضی الله عنهم نفاق داشت دشنام میدهند و ناسزا میگویند روافض که آن سخن از
شیخ شنیدند متنبه و متاثر گشته از طریق باطل خود برگشتند و بر دست شیخ توبه کردند بعد از آن پرسیدند که پدر تو

چکاره است و چه نام دارد گفتم واعظ است و مولانا حسین نام دارد فرمودند که من صفت وی شنیده‌ام میگویند که بسی فضائل و کمالات دارد و موعظهٔ وی مقبول خواص و عوام است پس فرمودند که مولانا شهاب الدین سیرامی علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوافی و مولانا یعقوب چرخی قدس سرهما بوده اند بسمرقند آمده اند و خواسته اند که در مسجد جامع وعظ گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طبقهٔ خواجگان اند و بکمال علم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند و نسبت قوی و لطافت تمام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین در وقت برآمدن بمنبر پایه را بوسه داده اند و بمنبر بالا رفته خدمت مولانا محمد چون آن صورت مشاهده کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته اند و بیرون آمده و مولانا شهاب الدین سخن ناگفته از منبر فرود آمده اند و در عقب ایشان رفته و استفسار نموده که از من چه بی ادبی بوجود آمده که شما بیرون آمدید و در مجلس ننشستید ایشان فرموده اند که ما علی الدوام خاطر مشغول میداریم و سعی و اهتمام می نمائیم که هیچ بدعتی در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا آورده اید که در حین برآمدن بمنبر پایهٔ منبر بوسه کنید این در کدام کتاب و سنت است و کدام از ائمهٔ سلف این کرده اند از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود و بودن ما در آن مجلس مصلحت نیست حضرت ایشان فرمودند که مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع سنن و رفع بدع بجد کمال مبالغ بودند و فرزند ایشان مولانا حسن را ملاحظه‌های خوب در دین و ملت مثل والد شریف خود بسیار بوده است چون راقم این حروف از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمد و بمجلس وعظ خدمت والد علیه الرحمه رسید دید که در وقت برآمدن بمنبر پایهٔ منبر را بوسیدند چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب الدین و مولانا محمد عطار سمرقندی را که از آن حضرت شنیده بودم بوالد عرض کردم گریستند و گفتند این نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو برای من فرستاده اند و دیگر در امثال این امور ملاحظه و احتیاط بلیغ لازم گرفتند و از حرکات فضولی بر سر منبر و دست و پای زدن باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه بتقریب وعظ واعظی والد علیه الرحمه و مراعات حسن التفات باین فقیر از اکابر واعظان که دیده بودند نقلها می فرمودند بعضی از آن در ذکر درویش محمد سمرقندی ایراد یافته و بعضی آنست که مذکور می شود •

رشحه می فرمودند که واعظی که پس در سمرقند مرا بسیار خوش آمد یکی وعظ خدمت سید عاشق بود و دیگر وعظ ابو سعید

تاشکند می و فرمودند که خدمت سید مردم مرتاض بوده اند اثر گرسنگی و تشنگی لب از خدمت سید ظاهر بود
ایشان بسیار وعظ پخته خوب میگفتند در کنار مجلس ایشان بسیار بر پای می ایستادم آثار ریاضت
و مجاهده از ایشان نیک ظاهر می بود و انوار طاعت و عبادت از بشره ایشان لائح می نمود می فرمودند که
عزیزی خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند می گویند که حضرت موسی کلیم الله می آیند آن عزیز گفته
من نیز رفتم و گفتم من نیز ایشان را ببینم چون آمدند سید عاشق بود حضرت ایشان فرمودند سید بآن
مشابه بودند که ایشان را چنین ببینند٭

رشحه میفرمودند اول بار که بهری رفتم بزیارتگاه رفته بودم دو سه روز باشیدم بعد از مراجعت به ده
مولانا شمس الدین محمد سنو کوسوی کردی رسیدم وی از علمای متقی بود و از مریدان شیخ شاه فرائی
رحمهما الله تعالی در مسجد وی وقت نماز شام پانصد کس بوده باشند روز دیگر علی الصباح وعظ فرمودند
مرا آنجا بسیار خوش آمد دو کس از مردم تاشکند همراه من بودند نخواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف
کنند بشهر آمدم و بعد از دو روز رفتم و یک هفته باشیدم و دران مسجد اکثر اوقات از اصحاب طاعات
جمعی می بودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد وعظ میگفتند و در آن وعظ بسیار می گریستند
گوش داشتم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که میرزا شاهرخ را بادشاه مسلمان میگویند شنیدم
که دیوان گهرشاد را به کنیزکی متهم کرده اند فرموده است تا او را از مناره انداخته اند خالی از آن نیست
که بموجب شریعت ثابت شده یا نه اگر ثابت شده دره می باید زدن یا رجم کردن و اگر ثابت نشده
بی جهت مسلمانی را باین نوع چرا بیکشند بعد از اثبات از مناره انداختن مشروع نیست بسبب آنکه
این حکم از میرزا شاهرخ بحسب شریعت صادر شده بود خدمت مولانا بسیار متألم شده بودند بی اختیار
می گریستند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و ملت بر ایشان از همه غمها زیاده بوده است

رشحه میفرمودند که شیخ ابوعثمان حیری از شیخ خود ابو حفص حداد قدس سرهما استجازه کرد که خلق را وعظ
و نصیحت کند شیخ فرمودند باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت تا چه حد
گفت اگر عوض همه عصاة محمدی صلی الله علیه وسلم مرا بدوزخ برند راضیم که ایشان خلاص شوند شیخ
فرمودند بچنین کسی را میرسد که نصیحت خلق کند پس اجازت دادند و در پای منبر وی نشستند و سے
افتتاح مجلس کرد دران آنثنی سایلی برخاست و جامه خواست شیخ ابوعثمان فی الحال جبه از بر کشید

و بوی داد شیخ ابوحفص بانگ بر شیخ ابوعثمان زدند که ازنزل یا کذاب شیخ ابوعثمان سخن تمام ناکرده از منبر فرود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب صادر شد شیخ فرمودند نگفته بودی که باعث بر نصیحت و موعظت شفقت بر خلق است اگر ترا بر برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت احسان و ثواب آن یکی از ایشان را نیز بودی طریق آن بود که صبر کنی اگر کردی احسان در وجود نیامدی آن سائل محروم بماندی بعد از آن تو بران خیر اقدام نمودی ⁂

رشحه ۵۲ روزی فقیر که راقم این حروف ام بخاطر گرفتم که اگر وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان مبارک حضرت ایشان از آن باب سخنی گذرد و باین نیت بمجلس آن حضرت درآمدم بعد از لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی از اکابر دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم آن بزرگ وی را عجب جوابی گفته است فرموده که نیت در معصیت نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن معصیت است پس فرمودند که ازین معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالی است بعد ازین سخن فرمودند که اکنون نقل کلام کنیم بآن که وقت سخن گفتن کی است و اکابر طریقت قدس الله ارواحهم در باب وقت موعظت و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقتی سخن گفتن روا است که متکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان او نائب دل گشته باشد و دل او نائب حق سبحانه ⁂

رشحه ۵۳ میفرمودند که چون زنگ نقوش کونیه از آئینه قوت مدرکه زدوده شود محاذی او جز ذات هیچ نیست ⁂

رشحه ۵۴ میفرمودند هر که عملی از کامل مکمل فراگیرد مواظبت و مداومت بران سبب وصول بمقامات عالیه است ⁂

رشحه ۵۵ میفرمودند که بدفع اخلاق ردیه مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی برخود می باید گرفت یا منتظر بود که یکبار امرے ظاهر شود و مرد را از همه خلاص کند ⁂

رشحه ۵۶ میفرمودند که یاران ما باید که یکی از دو امر اختیار کنند یا آنکه چیزی از وجه حلال قبول نمایند و بعبادت مشغول شوند و در مجموع مشغولیها خود را نگاه دارند چنانچه طریقه فقرای خانواده خواجگان است قدس الله ارواحهم یا خود را در افگنند و از شدن و ناشدن اندیشه نکنند و سعی بلیغ نمایند که بایست خود را در بایست دیگری گم کنند تا بسعادت عظیم که فنا فی الله است مشرف شوند پس این بیت خواندند که بیت

تو در افگن خویش قسم تو زود ست ⁂ خواه ماتم باش و خواهے سور باش ⁂

رشحه ۵۷ میفرمودند که رجال غیبت در هر زمانی ملازمت صحبت کسی می کنند از صلحا که عمل بعزیمت میکند

واز رخصت اجتناب می نماید این طائفه از ارباب رخصت میر مند برخصت عمل کردن کار ضعفاست
طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم عزیمت است +

رشحه ۵۸ وقتیکه بطریق عزیمت و احتیاط امری کردند فرمودند که در لقمه وطعام احتیاط کردن از لوازم است
پزنده طعام باید که بر طهارت کامل باشد واز روی شعور وآگاهی هیزم در دیگدان نهد وآتش افروزد
در هر طبخی که بر سر آن غضبی رفته بودی یا سخنان پریشان گذشته بودی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره
از ان طعام نمیخورده اند ومی گفته اند که این طعام را ظلمتی است که ما را خوردن آن روا نیست حضرت
ایشان در زمستان بغایت سرد که برف عظیم افتاده بود در ده تل کلاغان که بر دو فرسنگی سمرقند است
سحر بطهارت ساختن بیرون آمدند واز در مطبخ میگذشتند دران محل دو غلام طباخ دیگهای بزرگ
پر آب کرده آتش افروخته بودند وآب گرم میکردند از برای طهارت ساختن اصحاب ودر اثنای آن
خدمت بایکدیگر سخنان روزمره میگفتند حضرت ایشان ایستادند وغلامان را پیش طلبیده قهر کردند و
چوب طلبیدند که لت کنند ودران عتاب وخطاب فرمودند اینقدر ندانسته باید که در وقت آب گرم کردن
وطعام پختن بدل حاضر باید بود وزبان از مالا یعنی نگاه می باید داشت تا بآن آب وضو ساختن واز ان
طعام خوردن نور حضور وآگاهی در دل پیدا شود وآبی که بغفلت گرم کنند وطعامی که بغفلت پزند از ان
آب وضو ساختن واز ان طعام خوردن ظلمت غفلت در باطن پیدا شود خدمت مولانا لطف الله که
از مقربان اصحاب واز مقبولان بودند گناه آن غلامان را درخواست کردند حضرت ایشان عفو کرده
بطهارت خانه رفتند +

رشحه ۵۹ میفرمودند که سر اختیار بعضی از صوفیه قدس الله ارواحهم آواز نی را آنست که آن بزرگواران نظر
بر اصل مقصود داشته اند وبصفای فطرت دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود
بشریت رهائی حاصل شود ودر استماع آواز نی ایشان را این معنی حاصل می شده است بنابران اختیار
کرده اند وحکمت در آنکه بعضی ائمه جائز نداشته اند آن تواند بود که چون نی را ارباب هوا وبدعت
اخذ کرده اند وشنیدن آنرا از شعار خود ساخته اند این بزرگواران از ننگ مشارکت ایشان
ترک شنیدن آن کرده اند واز مقصود خود درگذشته تمسک بتحصیل نسبت جمعیت باسباب دیگر کرده اند +

رشحه ۶۰ روزی در مجلس شریف حضرت ایشان شخصی خود را بتکلف وتعمل بر نسبت بیخودی وکیفیت استغراق

میداشت حضرت ایشان متوجه وی شده این بیت خواندند که بیت گرز مع میا تهمت هستی که در طریق

ما را نشانها است از آن شاه بی نشان ✦

رشحه [۶۱] میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن متمکن نشده با وی مدارا مواسا میکنند و بجانب او میروند و مواخذه نمی نمایند آنچه از وی میرسد از افعال و اخلاق ناملائم تحمل میکنند اما چون نسبت وی قوت گرفت و او را یقین باین طریق حاصل شد کار با او افتاد باید که در هر نفس پاسبان احوال خود بود تا چیزی از وی صادر نشود که سبب گرانی و کراهت خاطری گردد و اگر از وی امری در وجود آید مواخذه میکنند و سیاست مینمایند ✦

رشحه [۶۲] میفرمودند که بعضی گفته اند شیخ باید که مریدان را تواند خورد و شیخی که چنین نبود وی را شیخی نرسد مرید خوردن را معنی آنست که شیخ باید که چنان باشد که در باطن مرید تصرف تواند کرد و اخلاق ذمیمه وی را تواند خورد یعنی نابود تواند گردانید و اخلاق حمیده بجای آن تواند اثبات کرد و او را بدرجه حضور و آگاهی تواند رسانید ✦

رشحه [۶۳] روزی حضرت ایشان اصحاب را میگفتند کدام ابله از شما که نسبت بشما نیست با روز زیاده تصرف واقع نشده است هر بار بیرون رفته اید و ضائع کرده اید کسی را که دائما نور از پیشگاه کرامت کرده اند باید که بآن نور مصالح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را ببیند و خود را از میان بردارد ✦

رشحه [۶۴] میفرمودند چند روزی که من در حیاتم سعی نمیکنید و خدای بین نمی شوید کی خواهید شد این فرصت را غنیمت شمارید که پشیمان خواهید شد و پشیمانی سود نخواهد داشت ✦

رشحه [۶۵] وقتی که حضرت ایشان فقیری را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خواندند که بیت

جای کن در اندرون خویش را ✦ دور کن ادراک غیر اندیش را ✦ پس فرمودند یعنی دور کن ادراک این غیر اندیش را که در دل مردم جا کنی یعنی همگی خود متوجه آن باش که خود را در دل مردم که عبارت از مشائخ طریقت است جای سازی چنانچه طریقه خواجگان است قدس الله ارواحهم که در هر نفس پاسبانی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر پیر گردد تا بجائی رسد که همه مراد او مراد پیر شود و مراد پیر مراد او و بسبب این پاسبانی بسعادتی مشرف شود که فوق آن متصور نیست و آن فنا فی الله است ✦

رشحه [۶۶] فقیری در مجالس صحبت بسیار در روی مبارک حضرت ایشان می گریست روزی ویرا مخاطب ساخته فرمودند که شخصی در چهره مبارک حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسیاری نگریسته است

حضرت خواجه فرموده اند که بسیار در روی ما منظر مکن تا دل بباد ندهی پس حضرت ایشان این مصراع خواندند که مصرع دیوانه شود هر که به بیند رخ ما ✽ بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو ابروی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود داند تا ابهت و عظمت پیر در وی تصرف کرده هر چه ملایم حضور وی نیست از باطن مرید رخت بندد و از غایت این معنی بجائی رسد که حجاب از میان پیر و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر بلکه احوال و مواجید وی معاین و مشاهد مرید گردد مصرع این کار

دولت است کنون تا کرا رسد ✽

رشحه [۶۷] میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخواطر ردیه و مقتضیات طبیعیه یکی از سه چیز تواند بود اول آنکه عملی از اعمال خیر بر خود گیرد از انچه این طائفه مقرر کرده اند و طریق ریاضتی اختیار کند دوم آنکه حول و قوت خود را از میان بردارد و بداند که او از انجمله نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد و بر سبیل نیاز و افتقار بدوام تضرع و انکسار بجناب حق سبحانه رجوع نماید باید که حق سبحانه او را خلاصی ازین بلیه کرامت فرماید سوم آنکه مستمد از باطن و همت پیر بود و وی را قبله توجه خود سازد بعد ازین تقریر از حاضران پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از همت پیر و توجه بوی بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بحق سبحانه عاجز دانسته پیر را وسیلهٔ این توجه و وصول بجناب حق سبحانه کرده است این معنی بحصول نتیجه قرب است انچه مقصود طالب است بر وجه اتم متفرع شود که همیشه

مستمد از همت پیر باشد ✽

رشحه [۶۸] میفرمودند هر که با یکی ازین طائفه می نشیند باید که جهدی کند تا از حقیقت وی خبردار شود و بعد از ان این سه بیت از مثنوی خواندند که **ابیات** من بهر جمعیتی نالان شدم ✽ جفت بدحالان و خوشحالان شدم ✽ هر کسی از ظن خود شد یار من ✽ و ز درون من نجست اسرار من ✽ سر من از ناله من دور نیست ✽

لیک چشم و گوش را این نور نیست ✽

رشحه [۶۹] روزی در تعلیم اهل صحبت می فرمودند که گرسنگی پر و بیداری پر دماغ را منحرف و ضائع میگرداند و از ادراک حقائق و دقائق بازمی دارد و ازین جهت است که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها واقع شده است کسی را بیداری بسیار ضرر نمیکند که در ان بیداری سروری و فرحی دارد آن سرور و فرح کار خواب میکند و دماغ را ازین پوست نگاه میدارد پس فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه میگفتند

که روزی حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره بطوایس آمدند با جمعی از اصحاب در غجدوان بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک رسید شیخ محمد درزی طوایسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان بود بخواندند و گفتند یاران را ببرید و خدمت کنید با بمنزل شیخ محمد رفتیم بعد از نماز شام حضرت خواجه آمدند و بر کنار صفه نشستند و پای مبارک فرو آویختند و شیخ محمد را طلبیدند و پرسیدند که برای یاران چه خواهید پخت شیخ محمد گفت مرغکی و کرنجکی در خاطر دارم فرمودند که مرغ را آرید تا ببینیم که فربه است یا لاغر شیخ محمد مرغ را آورد و حضرت خواجه یکیک را بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند فرمودند که نیک است بعد از آن اصحاب را گفتند که طعام خورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آیید پس برخاستند و رفتند و ما شب آنجا باشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح باتفاق یاران بملازمت ایشان رفتیم *

رشحه میفرمودند که ذکر بمثابه تیشه است که بآن خار خواطر را از راه دل می زنند **

رشحه میفرمودند که کار آنست که استغراق در ذکر شود بر وجهی که او را نه ذوق بهشت ماند و نه خوف دوزخ خواب و بیداری وی را یکسان شود شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردد *

رشحه میفرمودند که اگر سکوت در صحبت برای حفظ آگاهی بحق سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت بهشت است در کریمه لا یسمعون فیها لغوا اشارتی بچنین صحبت واقع است کسانی را که دل گرفتار محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان بآن حضرت در مقام مکالمه و مناجات است *

رشحه میفرمودند که نزد محققان آنست که حق سبحانه بهیچ وجه مدرک و مفهوم نشود و طریق ادراک وی مسدود باشد و عقل کامل آنکه بهیچ وجه از طلب ادراک وی نیارامد پس برین تقدیر سکون و آرام از مقتضای عقل نباشد بیت دوست دارد دوست این آشفتگی * کوشش بیهوده به از خفتگی *

رشحه میفرمودند که ارواح انسانیه در جوار قدس همیشه در مشاهده بودند چون باین عالم آوردند و محبوس قفس ناسوتی گردانیدند بواسطه تعلق با بدان مشغول محتاج الیه ابدان شدند از مسکن و ملبس و مطعم و غیر آن و بعضی را با وجود این شغل اضطراب و میل برسیدن بمقر اصلی خود غالب آمده و تمتعات بهیمی و مستلذات طبیعی مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول این اضطراب نیست اگرچه مقصود در امر دم نوع دیگر بیان کرده اند *

رشحه میفرمودند عبادت عبارت از آنست که با وامر عمل نمایند و از نواهی اجتناب کنند و عبودیت

عبارت از دوام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه و فرمودند که در بعضی کتابها فرق میان عبادت و عبودیت کرده اند که عبادت ادای وظائف بندگی است بموجب شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر لعنت تعظیم ❊

رشحه ۷۶ میفرمودند که مقصود از خلقت انسانی تعبد است و خلاصه و زبدهٔ تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه در همه احوال بنعت تضرع و خضوع ❊

رشحه ۷۷ میفرمودند که شریعت است و طریقت و حقیقت شریعت اجرای احکام است بر ظاهر و طریقت تعمل و تکلف است در جمعیت باطن و حقیقت رسوخ است درین جمعیت ❊

رشحه ۷۸ میفرمودند که معراج دو نوع است معراج صوری و معراج معنوی و معراج معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از صفات ذمیمه بصفات حمیده دوم انتقال کردن از ماسوا بحق سبحانه ❊

رشحه ۷۹ میفرمودند که سیر دو نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر قرب در قرب سیر مستطیل مقصود را از خارج دائره خود طلبیدن است و سیر مستدیر گرد دل خود گشتن و مقصود را از خود جستن ❊

رشحه ۸۰ میفرمودند که علم دو است علم وراثت و علم لدنی علم وراثت آنست که مسبوق بعمل باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و علم لدنی آنست که مسبوق بعملی نباشد بلکه بی سابقه عملی حق سبحانه بمحض عنایت بی علت بعلمی خاص از نزد خود بنده را مشرف گرداند کما قال سبحانه و علمناه من لدنا علما و فرموده اند اجر نیز دو است اجر ممنون و اجر غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابله هیچ عملی نباشد بلکه محض موهبت بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابله عملی باشد ❊

رشحه ۸۱ میفرمودند فرق است میان عالم و عارف مثلاً کسی علم بمسائل نحوی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که فاعل مرفوع است و مفعول منصوب وی را عالم بعلم نحو گویند نه عارف اما عارف بعلم نحو آن را گویند که هر یکی از آن مسائل را بی شائبه تکلف و توقف در محل خود اعمال کند همچنین عالم بعلم توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است وحدت افعال و صفات و ذات را و دل خود قرار داده که لا فاعل فی الوجود الا الله همچنین کس را عالم بعلم توحید گویند اگر در حین ظهور هر یک از افعال و اوصاف و مظهر خود و غیر خود بی تعمل و تکلف و توقف بیند که فاعل حق است سبحانه او را

عارف گویند و اگر این معنی را مجمل بیدا اند یعنی بقوت ایمان وی را مشعوف گویند +

رشحه [۸۲] روزی بر سبیل تمثیل میفرمودند که مرغان اجتماعی کردند تا خود را بسیمرغ رسانند هر یکی در میان راه بعذری باز ماندند اما هر کدام را که از سیمرغ خبری بود بسیمرغ رسید +

رشحه [۸۳] میفرمودند که مردم تصور کرده اند که همه کمال در انا الحق گفتن است کمال در انست که انا را از پیش بردارند و هرگز یاد وی نکنند +

رشحه [۸۴] میفرمودند که اصل کار بی پیوندیست پس فرمودند که پیش من هیچ شعری بهتر ازین رباعی نیست که پهلوان محمود پوریار علیه الرحمه گفته است که **رباعی** جانا بقمار نه رندی چندند + با مردم کم عیار کم پیوندند + رندی چند ندکس نداند چند اند + بر ریش فلک هر دو عالم خندند + بعد ازان فرمودند اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را داند ازین سخن داند که حقیقت پهلوان محمود گرفتار هیچ قیدی نبوده است و بتجلی ذاتی مشرف بوده +

رشحه [۸۵] روزی بعضی از خدام و اصحاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند در ان اثنا گفتند حاصل آنکه سعی باید کرد تا دل را توجه دائمی بحق سبحانه حاصل شود بعد ازان تواند بود که وی را آگاه سازند باین معنی که توجه از دست بذات او و آن متوجه را در میان هیچ مدخلی نبوده است +

رشحه [۸۶] میفرمودند که فنای مطلق را معنی نه آنست که صاحب فنا را باوصاف و افعال خود شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق ذوق و اثبات کند مر فاعل حقیقی را جل ذکره آنکه صوفیه قدس الله اسرارهم گفته اند نفی با اثبات جنگ ندارد باین معنی است و فرمودند مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریت ست و مرا علم نیست بآنکه این عاریت است و ازین سبب که من آنرا ملک خود میدانم بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم شد بآنکه جامه عاریت ست فی الحال تعلق من از ان منقطع شد و حال آنکه تلبس من بآن جامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از ما دون حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد +

رشحه [۸۷] میفرمودند وصل پیش ما آنست که دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود بر سبیل ذوق و غیر از وی ذهول دست دهد و چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف گشته است آنچه از خوردی باز معتقد ماست این است +

رشحه ۸۸ میفرمودند که وصل بحقیقت آنست که دل بحق سبحانه جمع شود بر سبیل فوق چون این معنی دائم شود آنرا دوام وصل گویند نهایت اینست و آنکه حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که ما نهایت را در بدایت درج میکنیم مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول بیش نیستیم از ما منقطع می باید شد و بمقصود پیوست همین وصل است و فرموده اند اگر این نسبت را پیش شما قدری بودے بایستے که سنگها را بر سر خود برداشتی و فرمودند هرگاه شما در صحبت من واصل شدید مرا از آن چه و حق سبحانه را از آن چه و فرمودند که بسیار است که ما در غم خلقیم و خلق بواسطه ما در شادی اگرچه این شرک است که کسی خود را چنین کلاه سازد که اگر وی خراب شود عالم خراب شود لیکن ما چه کنیم کل یوم هو فی شان را بی ما چنین کلام ساخته اند

رشحه ۸۹ میفرمودند که اگر ذکر بروجهی ملکه شود که دل همیشه حاضر بود و ذاکر زین حضور متلذذ باشد از ابرار است و ویرا حاضر مع الله میتوان گفت اما واصل مع الله نمیتوان گفت واصل آنست که استناد حضور از وی منتفی شود و حاضر حق را سبحانه داند بذات خود

رشحه ۹۰ میفرمودند نهایتی که اولیا بآن میرسند آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان غائب شود از غایت استغراق در شاهد حقیقی

رشحه ۹۱ میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور این معنی بر دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده جمال مقصود است بچشم سر از دار الجزاء دوم آنکه بتوسط کثرت احضار یا غلبه محبت انچه غایب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص محبت است که غایب را کالمحسوس گرداند اینست نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا

رشحه ۹۲ میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی انچه فهم میشود از کلام بعضے اکابر اینست که نهایت حضور و مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت فنا و نیستی مینماید زیرا که گرفتار حضور و مشاهده نیز گرفتار غیر است

رشحه ۹۳ میفرمودند که شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس معرا از ظهور در لباس مظاهر و شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس را از پرده مظاهر مشاهده کند بی وصف همگی بلکه بنعت یکی و یگانگی و این شهود را صوفیه قدس الله ارواحهم شهود احدیت در کثرت می نامند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بعد از بعثت درین شهود بوده اند

رشحه ۹۴ میفرمودند عجب دارم از کسیکه گفته است منگر که که میگوید بنگر که چه میگوید بایستی چنین گفتی که منگر که چه میگوید بنگر که میگوید یعنی تعالی و تکلم از پردهٔ مظاهر حق سبحانه است *

رشحه ۹۵ میفرمودند که حق سبحانه عنایت فرموده چیزی چند از صفات به بنده نسبت کرده و او را بآن منسوب گردانیده و وعده و وعید را بران متفرع گردانیده و کمال بنده جز دران نیست که غایت سعی بجای آورده همگی و تمامی خود را در سلوک طریقهٔ مستقیم صرف کرده خود را بجای رساند که آنچه او را حق سبحانه بآن منسوب ساخته از آن او نیست در روش همین است لیکن مردم آنرا دور و دراز گردانیده اند *

رشحه ۹۶ روزی یکی از اعزه در مجلس از حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه قدس الله اسرارهم گفته اند که وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق موجود نیست و ظاهر از پردهٔ مظاهر یکی است بنابر تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام و اهل کفر از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت مثنوی جواب آن عزیز گفتند که ابیات چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد * موسیی با موسیی در جنگ شد * چون به بیرنگی رسی کان داشتی * موسی و فرعون دارند آشتی *

رشحه ۹۷ میفرمودند که واقفان سر قدر مستریحند یعنی بعد از علم باین معنی که مجموع معدوم اند و ظاهر بصور مجموع اوست بیاسودند همچون آبی که در انهار و جداول است دل است بعد از ان که دانست که آن انبساطات بحر محیط است او را الذتی و ذوقی بر رسیدن باصل خود که محیط است حاصل شد و در حیرت افتاد بیت چون بدانستی که ظل کیستی * فارغی گر مردی و گر زیستی * پوشیده نماند که غیر ازین کلمات قدسیه و انفاس نفیسه که مذکور شد بسی حقائق و معارف بلند و دقائق و لطائف ارجمند از حضرت ایشان در خلال احوال استماع افتاد و بواسطهٔ قصور قوت حافظه و ظهور امور بالغه ضبط عبارات و استعارات آن حضرت دست نداد اما بعضی ابیات و اشعار که در اثنای معارف لطائف شعار بر زبان مبارک ایشان می گذشت بر لوح صغیر مرتسم و در آئینهٔ خاطر منقش میگشت و آن این است *

رشحه ۹۸ وقتی که حضرت خواجه محمد یحیی را علیه الرحمه بعلو همت امر میفرمودند این مصراع را بقوی باهیبت خواندند که مصرع چون پلنگان سوی بالا خیز کن *

رشحه ۹۹ وقتی که بترک هستی و خودپرستی میفرمودند خواندند که مصرع یک قدم بر فرق خود نه وان دگر در کوی دوست

رشحه ۱۰۰ وقتی که بان سر بیعت میکردند و از ذکر جهر منع میفرمودند خواندند مصرع نعره کمتر زن که نزدیک است یار *

رشحه ۱۰۱ وقتیکه بیان تفاوت قابلیات کردند خواندند که مصرع بقدر روزنه افتد بخانه نور قمر ✽

رشحه ۱۰۲ در بیان این معنی که عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف است این بیت خواندند که

بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودے ✽ چندین سخن خوب که گفتی که شنودی ✽

رشحه ۱۰۳ در بیان این معنی که دوام آگاهی بترک مالوفات و مانوسات باز بسته است سیفرمودند

که در یکی از رساله شیخ خاوند ظهور است این بیت که بیت مارا آگاهی همین حدیث ما کن همه

خو با ما کن ز غیر ما خود اکن ✽

رشحه ۱۰۴ وقتیکه بطریق توجه بوجه خاص اشارت میکردند این بیت خواندند که بیت آن دارد آن نگار

که آنست هر چه هست ✽ آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست ✽

رشحه ۱۰۵ در بیان این معنی که بعد صوری مراہل رابطه را مانع قرب معنوی نیست میخواندند که بیت گمان مبر

که برفتیم و مهرت از دل رفت ✽ بخاک پای عزیزت که همچنان باقی ست ✽

رشحه ۱۰۶ در بیان غنا ہی ذاتی حق و عجز خلق از ادراک بیت او میخواندند بیت دلال غمش غیرت

جان بازان دید ✽ زد نعره و فریاد که صد جان بخری ✽

رشحه ۱۰۷ در بیان این معنی که اہل ظاهر از حقیقت عشق بیخبر اند میخواندند بیت عشق را بوحنیفه

درس نگفت ✽ شافعی را در وروایت نیست ✽

رشحه ۱۰۸ در بیان صفت ارادت طالبان میخواندند که بیت مگو ارباب دل رفتند و شهر عشق شد

خالی ✽ جهان پر شمس تبریز است کو مردی چو مولانا ✽

رشحه ۱۰۹ در بیان این معنی که بعضی کسان را بواسطه التفات این طائفه ذوقی حاصل شده بود و بواسطه

ترک ادبی آن ذوق نماند میخواندند که بیت برده بودی ورادت آمده بود ✽ چون توجه باختے

کسے چه کنند ✽

رشحه ۱۱۰ در غیبت صحبت و منع از عزلت میخواندند که بیت شکر تنها مخور با گل برآمیز ✽

که در ترکیب باشد نفع بسیار ✽

رشحه ۱۱۱ در بیان این معنی که صفات بشری و مقتضیات طبیعی ارباب کمال و اصحاب نفوس قدسیه را

از شهود آنچه مقصود است مانع و مزاحم نمیشود این قطعه خواندند که قطعه موسی اندر درخت آتش دید

سبز تری شد آن درخت از نار * شهوت و حرص مرد صاحب دل * اینچنین دان اینچنین انگار *

رشحه ۱۱۲ در بیان شکایت از قید بشریت میفرمودند که بر در مزار شیخ ابوبکر نعال شاشی علیه الرحمه نوشته دیدم **قطعه** دانی چه حکمت است که فرزند از پدر * منت ندارد ارچه دهد روز و شب عطا *

یعنی درین جهان که محل حوادث است * در محنت وجود تو آورده مرا *

رشحه ۱۱۳ وقتی که بیان طریقه رابطه میکردند این ابیات از مثنوی خواندند **ابیات** آن یکی را روی او شد سوی دوست * وان یکی را روی او خود روی اوست * روی هر یک می نگر میدار پاس * بو که گردی تو ز خدمت روشناس * در میان جان ایشان خانه گیر * در فلک خانه کند بدر منیر *

رشحه ۱۱۴ در بیان این معنی که حکم غالب دارد میخواندند **مثنوی** ای برادر تو همین اندیشه * ما بقی تو استخوان و ریشه * گر گلست اندیشه تو گلشنی * ور بود خاری تو هیمه گلخنی *

رشحه ۱۱۵ در تنبیه بر حدت نظر و نکته فراست میخواندند **بیت** آدمی دیدست و باقی پوست است * دیده آن باشد که دید دوست است *

رشحه ۱۱۶ وقتیکه بیان ترعیت میکردند میخواندند **ابیات** همچو نابینا مبر سر سوی دوست * با تو در رنج کلیم است انچه هست * یار تو خرجین تست و کیسه ات * در تو رامینی مجو جز ولیسه ست * ولیسه درامین تو هم ذات تست * وین برد ستیها همه آفات تست *

رشحه ۱۱۷ هم در بیان سر عیت و منع ذکر جهر میخواندند **بیت** کار نادان کوته اندیش است * یاد کردن کسی که در پیش است *

رشحه ۱۱۸ در بیان کسب اوله و شوق و اضطراب میخواندند **بیت** آب کم جو تشنگی آور بدست * تا بجوشد آبت از بالا و پست * هم درین معنی میخواندند که **بیت** تشنه نه خفتست مگر اندکی * تشنه کجا خواب گران از کجا * چونکه بخفت بخواب آب دید * یا لب جو یا که سبو یا سقا *

رشحه ۱۱۹ در بیان غلبات شوق و محبت این طائفه میخواندند **بیت** از عطش گرد قدح آب خورند * در درون آب حق را ناظرند *

رشحه ۱۲۰ بعد از بیان این معنی که یک حقیقت است ظاهر در لباس مظاهر این ابیات از مثنوی خواندند **ابیات** گر گشایم بحث این را من بیان * تا سوال و تا جواب آید دراز * ذوق نکته عشق از من

میرود ٭ نقش خدمت نقش دگر میشود ٭ بس کنم خود زیرکان را این بس است ٭ بانگ دو کردم اگر در ده کس است ٭

مقصد سوم در ذکر بعضی از تصرفات و امور غریبه که بطریق خرق عادات از حضرت ایشان ظاهر شده است و نقل ثقات و عدول دران بصحت پیوسته مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان بتسلیط قوت قاهره نسبت بسلاطین و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند **فصل دوم** در ذکر خوارق عادات که بعضی عزیزان و اهالی زمان غیر اولاد و کمل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند **فصل سوم** در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کمل اصحاب از ان حضرت مشاهده نموده اند و نقل فرموده و در ایراد هر نقلی شمه از احوال ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد ٭

فصل اول در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان بتسلیط قوت قاهره نسبت بسلاطین و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند ٭

رشحه حضرت ایشان میفرمودند که همت عبارت از جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهی که خلاف آن بر خاطر نگذرد و از چنین همت مراد متخلف نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم فرمایند که ایشان را مناسبت بحضرات اسمائیه بچه مرتبه رسیده است و همت ایشان را چگونه تاثیر است میفرمودند که در اوائل جوانی که با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری در هری بودیم و با یکدیگر سیر میکردیم گاهی بکنار معرکه کشتی گیران میرسیدیم قوت توجهات خود را امتحان میکردیم و همت بر یکی از ان دو کس می گماشتیم تا غالب می شد باز خاطر بر آن دیگری گماشته می شد آن دیگری غالب میگشت همچنین چند بار اتفاق می افتاد و مقصود آن بود که معلوم شود که تاثیر همت بچه مرتبه رسیده است و بران صفت اعتماد شود خدمت خواجه کلان ولد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند با خدمت والد شما مولانا سعد الدین بسیار سیر میکردیم و گرد معرکها می گشتیم وقتی که در بازار ملک مواضع کثرت و ازدحام خلق میرفتیم بطریق تشبیک دست یکدیگر گرفته میرفتیم نمیگذاشتیم که کسی از میان ما گذرد روزی بمعرکه کشتی گیران رسیدیم دو تن کشتی میگرفتند یکی بغایت جسیم و عظیم هیکل و دیگر نحیف

وضعیف جثه و آن جسیم بران نحیف حیف میکرد و از ابروی رحم آمد بخدمت مولانا سعدالدین گفتیم همتی دارید و خاطری آرید که این ضعیف بران قوی غالب آید گفتند شما مشغول شوید ما نیز مددگار باشیم خاطر بحال آن ضعیف مشغول شد بعد از لحظه کیفیتی عظیم دران ضعیف حال شد دست دراز گرد و آن مرد عظیم هیکل را از روی زمین بسبک دستی در ربود و بر زبر سر برآورد و برخاک میدان انداخت و غریو از خلق برخاست و مردم ازان صورت متحیر و متعجب شدند و هیچ کس بران سر اطلاع نیافت درین وقت مولانا سعدالدین چشم پوشیده بودند من آستین ایشان را کشیدم و گفتم خاطر باز گیرید که کار کفایت شد پس روی آن شد ثم

رشحه حضرت ایشان میفرمودند که اکابر گفته اند همچنانکه معارضه با قران ممکن نیست معارضه با همت نیز ممکن نیست همت عارف خلاق است مرادات از وی تخلف نیست هر که با چنین همتی معارضه کند البته مغلوب شود تا گفته اگر کافری همیشه خاطر خود را برامری دارد و همت بر چیزی گمارد البته میسر گردد ایمان و عمل صالح دران شرط نیست همچنانکه قلوب صافیه را تاثیر است نفوس شریره را نیز تاثیر است مولانا ناصرالدین اتراری که برادر مولانا زاده اتراری است و ذکر وی در فصل سوم ازین مقصد خواهد آمد نقل کرده است که حضرت ایشان در واقعه دیده بودند که شریعت بمدد ایشان قوت خواهد گرفت بخاطر مبارک ایشان آمده که این معنی بی اعانت سلاطین میسر نخواهد شد بنابرین امر بطرف سمرقند آمدند تا بسلطان وقت ملاقات کنند ودران وقت میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم ابن میرزا شاهرخ والی ولایت سمرقند بود و من دران سفر در ملازمت حضرت ایشان بودم بعد از وصول بسمرقند یکی از امرا میرزا عبدالله بملازمت حضرت ایشان آمد وی را گفتند غرض ما از آمدن بدین ولایت ملاقات میرزای شماست اگر شما باعث این معنی شوید متضمن خیر کثیر است آن میر بے ادبانه گفت که میرزای ما جوان بی پرواست و ملاقات وی تعذری دارد درویشان را خود با مثال این دواعی چکار است حضرت ایشان تند شده فرمودند که ما را باختلاط سلاطین امر کرده اند ما بخود نیامدیم اگر میرزای شما پروا نکند دیگری آرند که پروا کند چون آن میر بیرون رفت حضرت ایشان نام وی بسیاهی بر دیوار آن منزل نوشتند و باب دهن مبارک محو کردند فرمودند که مهم ما ازین بادشاه و امرای وی

کفایت نمیشود و همان روز متوجه تاشکند شدند و بعد از یک هفته آن میر بمرد و بعد از یکماه سلطان
ابوسعید میرزا از اقصای ترکستان ظهور کرد و بر سر میرزا عبدالله آمد و او را بقتل رسانید

قصه غالب شدن میرزا سلطان ابوسعید به میرزا عبدالله بالتفات حضرت ایشان

بعضی از اجله اصحاب نقل کردند که ما در مبادی حال در ملازمت حضرت ایشان در فرکت بودیم روزی
دوات و قلم طلبیدند و نامهای مردم بر کاغذی نوشتند و درین اثنا نوشتند که سلطان ابوسعید و آن
نام را در سر دستار مبارک نهادند و دران زمان هنوز نام و نشان سلطان ابوسعید میرزا هیچ جا نبود
بعضی از محرمان گستاخی کرده پرسیدند که چند نام نوشته شد اما این نام را تعظیم فرمودید و در سر دستار
مبارک نهادید این نام کیست فرمودند که نام کسیکه او شما و اهل تاشکند و سمرقند و خراسان همه رعیت
وی خواهیم بود و بعد از چند روز آوازه سلطان ابوسعید میرزا از جانب ترکستان برآمد و وی خوابی
دیده بوده است که حضرت ایشان باشارت خواجه احمد یسوی قدس سره از برای وی فاتحه خوانده اند
و وی در خواب از خواجه احمد نام حضرت پرسیده و یاد گرفته و صورت ایشان را در خاطر نگاشته چون بیدار شده
از مردم خود پرسیده که هیچ عزیزی باین نام و نشان درین ولایت پیدا اند و می شناسید بعضی که ایشان را
می شناخته اند گفته اند آری چنین عزیزی که میفرمائید در ولایت تاشکند می باشند میرزا فی الحال سوار
شده و روی بتاشکند آورده و چون حضرت شنیده اند که وی می آید جانب فرکت رفته اند وی که بتاشکند
آمده حضرت ایشان را نیافته بعد از تفحص گفته اند که ایشان بفرکت رفته اند از آنجا عزیمت فرکت کرده است
چون نزدیک رسیده حضرت ایشان استقبال وی کرده اند نظر وی که بر حضرت ایشان افتاده مضطرب
شده گفته والله که ایشانند آن عزیزی که من در واقعه دیده ام پس در دست و پای ایشان افتاده
و نیازمندی بسیار کرده و حضرت ایشان با وی صحبت گرم داشته اند و خاطر او را بخود منجذب گردانیده
و میرزا در آخر آن صحبت از حضرت ایشان فاتحه التماس کرده فرموده اند فاتحه یکی می باشد بعد از آن لشکر
بسیار پیرامن او جمع آمده اند و وی را داعیه گرفتن سمرقند شده و پیش حضرت ایشان آمده و گفته میخواهم
بسمرقند روم و بالتفات خاطر ملازمان امیدوارم حضرت ایشان فرموده اند که بچه نیت میروید اگر نیت
تقویت شریعت و شفقت رعیت دارید رفتن مبارک است و فتح در جانب شماست وی قبول کرده که در تقویت
شریعت بجان کوشش نمایم و شفقت رعیت سعی بلیغ فرمایم حضرت ایشان فرموده اند که اکنون در پناه

شریعت رویدکه مرادحاصل است بعضے از اصحاب نقل کردند حضرت ایشان سلطان ابوسعید میرزا را
گفتند که چون با دشمن مقابل شوید تا از عقب شما جوق زاغان نیایند شما بر دشمن حمله مکنید چون لشکر
ایشان در برابر لشکر میرزا عبدالله ایستاده لشکر میرزا عبدالله اسپ انداخته اند و حمله آورده و میمنه
لشکر میرزا سلطان ابوسعید را برداشته اند میخواسته اند که بر میسره حمله آرند که ناگاه جوقی زاغان از عقب
لشکر میرزا سلطان ابوسعید پیدا شده اند ایشان که آن نشانی را دیده اند دل ایشان قوت گرفته بیکبار
بر لشکر میرزا عبدالله حمله آورده اند و در حمله اول لشکر میرزا عبدالله مغلوب شده و اسپ میرزا عبدالله
در گل فرو رفته فی الحال وی را گرفته اند و سر از تن برداشته حسن بهادر که از اعیان اهل یمن بوده است
که قبیله بزرگ ست در ترکستان نقل کرده که چون لشکر امیرزا سلطان ابوسعید از تاشکند بجانب
سمرقند بردمن همراه بودم در لب آب بولنغور بمیرزا عبدالله مقابل شدند و صفها کشیدند من نزدیک
سلطان ابوسعید بودم و مجموع لشکر ما تقریبا هفت هزار بوده باشد و میرزا عبدالله لشکر بغایت مسلح
و مکمل داشت درین اثنا از لشکر ما نیز مقداری بمیرزا عبدالله درآمدند میرزا سلطان ابوسعید بغایت
مضطرب شد و خوف بر وی غالب گشت درین محل میرزا بر سبیل تعجب گفت ای حسن چه می بینی گفتم
سلطانم حضرت خواجه را می بینم که در پیش ما میروند میرزا گفت والله که من نیز شیخ ایشان را می بینم من گفتم
میرزا اکنون دل قوی دارید که بر دشمن ظفر یافتیم درین اثنا بر زبان من گذشت که باغی قاچتی یعنی
دشمن گریخت و همه لشکر ما بیکبار همین عبارت گفتند و حمله کردیم و در نیم ساعت لشکر میرزا عبدالله شکست
و وی بدست افتاد و کشته شد و همان روز فتح سمرقند میسر گشت حضرت ایشان فرمودند که در آن زمان که
میرزا عبدالله گرفتار شد من در تاشکند متوجه بودم دیدم که قومی سفیدپوش از جو هوا بر زمین افتاد
و وی را گرفتند و کشتند دانستم که آن میرزا عبدالله است که در همان لحظه کارش کفایت کرده اند بعد از آن
میرزا سلطان ابوسعید التماس کرده حضرت ایشان را از تاشکند کوچانیده بسمرقند آورد +

قصهٔ آمدن میرزا بابر بمحاصره سمرقند و مایوس برگشتن میرزا بابر بن میرزا
بایسنغر بن میرزا شاهرخ با صد هزار مرد کارزاری از خراسان متوجه سمرقند بوده است میرزا
سلطان ابوسعید پیش حضرت ایشان آمده و گفته که ما را طاقت مقاومت او نیست چه تدبیر کنیم
حضرت ایشان وی را تسکین داده اند چون میرزا بابر از آب آمویه گذشته جمعی از امرا میرزا سلطان

ابوسعید اتفاق نموده و یراغ کرده که میرزا را بترکستان برند و آنجا متحصن شوند شترها را بار کرده بوده اند
که حضرت ایشان واقف شده اند و آمده اند و شتربانان را قهر کرده اند و فرموده اند تا بارها را فرود آورده اند
و پیش میرزا درآمده اند و فرموده اند کجا میروید رفتن هیچ حاجت نیست کار همین جا کفایت میشود و من
مهم شما را بر خود گرفته ام اندیشه مکنید و خاطر جمع دارید که شکستن بابر بر من است و مرا اضطراب کرده اند
تا غایتی که بعضی از ایشان دستارها بر زمین زده گفته اند که حضرت خواجه همه ما را بکشتن دادند چون میرزا را
اعتقاد صادق بود سخن هیچکس را گوش نکرد و توقف نمود امرا بابری را سخن اینکه میرزا سلطان ابوسعید را
طاقت مقاومت ما نیست البته ولایت را خواهد گذاشت و بیرون رفت میرزا سلطان ابوسعید آغاز
قلعه داری و یراغ آن کرده است چون میرزا بابر بگرد حصار سمرقند رسیده مقدمهٔ لشکر وی خلیل هندو که بود
بر در عیدگاه سمرقند ایستاده از شهر اندک مردمی بیرون آمده جنگ آورده اند خلیل گرفتار شده از و
بی یراغ‌تر درمیان مردم لشکر میرزا بابر کم کسی بوده میرزا بابر در حصار قدیم سمرقند فرود آمده مردم وی
بهر طرف که جهت معاش میرفته اند اهل سمرقند ایشان را میگرفته اند و گوش و بینی می بریده بسیاری
از لشکری میرزا بابر گوش و بینی بباد داده اند لشکر میرزا بابر بغایت تنگ آمده اند بعد از چند روزی
وبای عظیم درمیان اسپان ایشان افتاد اسپ بسیار ضائع شده است چنانچه از بوی بد مردارها لشکر
وی بجان آمده اند آخر الامر میرزا بابر مولانا محمد معمائی را پیش حضرت ایشان فرستاده صلح طلبیده است
و در آشتی زده مولانا محمد بملازمت حضرت ایشان آمده اند از هر جا سخنی میگفته است دران اثنا گفته
که میرزای ما بغایت پادشاه غیور است و عالی همت است بهر جا که متوجه میشود تا گرفته برنمیگردد حضرت ایشان
در جواب وی فرموده اند که اگر نه حقوق پدر کلان وی میرزا شاهرخ بودی که در زمان وی فقیر در هرات
بودم و ببرکت زمان وی فراغتها و جمعیتها یافته ام معلوم می شد که کار میرزا بابر بکجا خواهد رسید عاقبت
بمقام صلح درآمده اند میرزا بابر استدعا کرده که حضرت ایشان بیرون آیند و ما را صلح دهند چون بمیرزا
سلطان ابوسعید گفته اند تن بآن درنداده و استبعاد کرده خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه که از کبار اصحاب
حضرت ایشان بودند بجهت مصالحه بیرون آورده اند حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آن از میرزا
سلطان ابوسعید استفسار کرده شد که بجهت چه ما را اجازت ندادید که برای صلح میرزا بابر از شهر برآییم
و نزد وی رویم میرزا فرمود که بابر جوانی بغایت گربز چاپلوس و ربابنده است ترسیدم که ملازمان را ناگاه بوی

میل نشود که کار ما تمام ضائع مے شود چه مجموع امور دنیوی و اُخروی ما موقوف بعنایت و التفات ملازمان
شماست حضرت ایشان میفرمودند که چنین استماع افتاد که چون میرزا بابر با جمعے از ملاحده مثل شیخ زاده
پیر قیام و غیروی بر شهر سمرقند آمده بوده اند به بعضے مردم سمرقند گفته بوده اند که ما برای پسران و دختران شما
آمده ایم بنا برین سخن ما را بر ساکنان سمرقند رحم آمد در میان ایشان مردم عزیز و صالح بسیار بودند ازین جهت
دو سه روزی خاطر بدفع آن طائفه مشغول بایست گردانید می فرمودند که صرف خاطر در رفع موانع و دفع
اعدای دین عیب نمی باشد همه انبیا علیهم الصلوٰة والسلام با وجود استغراق در بحر توحید همت مصروف اینمعنے
داشته اند میفرمودند که میرزا بابر دعوی تصوف دانی میکرده و از مقدمات تصوف در مجلس وی خیلے
میگذشته شیخ زاده پیر قیام که متصوف بوده در ملازمت میرزا می بوده و میرزا بابر باین طائفه علیه بسی
عقیده داشته بر پشت حصار قدیم سمرقند بر بهاء افتاده باواز بلند مکرر میگفته که عارف را همت نیست
عارف را همت نیست اگرچه ما سمرقند را نگرفتیم اما اینقدر معلوم شد که حضرت خواجه عارف نبوده اند که
ما را بهمت خراب ساختند +

رشحه حضرت ایشان میفرمودند که میرزا بابر معنی این سخن ندانسته بوده است زیرا که عارف بعنایتی مشرف
شده است که وی و جمله اوصاف وی بعدم آبادی رفته است که از و نه نام مانده است نه نشان هرچه
از وی صادر میشود بوی منسوب نیست آیت کریمه و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و کریمه و ما قتلوهم ولکن
الله قتلهم مبنی ازین معنی است و اگر نه چنین بودی نسبت با نبیا مشکل مے شد که عالمی را به تسلیط قوت قاهره
برهم زدند مثل نوح و هود علیهما السلام که قوم خود را به آب و باد هلاک ساختند +

رشحه میفرمودند که انچه حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره در فتوحات فرموده اند که عارف را
همت نیست معنی وی اینست که ممکن نظر بحقیقت و ذات خود هیچ ندارد و انچه از اوصاف کمال او را حاصل
است مثل علم و قدرت و قوت و ارادت همه عاریت است و حق واجب سبحانه پس عارف حد خود ندانسته
در مقام فقر حقیقی که نیستی محض است می باشد چنانچه مقتضاے ذات اوست و با وصاف عاریتی ظاهر
نمی شود لیکن جمعے که از هواجس و وساوس نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت الٰهی
باز رسته اند باید که باطن خود را تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتی که این طائفه ملهم شوند
بتسلیط همت بر اندفاع و هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اشرار باید که همت مصروف دارند و خاطر تمام

بر دفع و رفع اعدا گمارند *

قصهٔ آمدن میرزا سلطان محمود بمحاصرهٔ سمرقند و مغلوب و مقهور برگشتن چون خبر توجه میرزا سلطان محمود بمحاربهٔ برادر خود سلطان احمد میرزا و قصد محاصرهٔ سمرقند بحضرت ایشان رسیده است این رقعه را بمیرزا سلطان محمود نوشته اند که رقعه *

رشحه بعد از رفع نیاز عرضداشت این فقیر بملازمان حضرت مخدوم زادهٔ خود آنکه سمرقند را بلدهٔ محفوظه اکابر گفته اند و نوشته قصد سمرقند از خدمت شما مناسب نمی نماید حق سبحانه باین نفرموده است شریعت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اینچنین واقع نیست تیغ برروی برادر خود کشیدن چه مناسب ملازمان حضرت شماست این فقیر بغایت هواخواهی به نسبت بخدمت شما وظیفهٔ خدمتکاری پیش برده بسیار درخواست کردم در حد خیر قبول نیفتاد سخن مردم قصد این ولایت کردن خدمت این فقیر را قبول نکردن عجب مینماید حال آنکه من خدمت شما می کنم و مردم هوای خود پیش می برند در سمرقند مردم عزیز بسیار اند صلحا بسیار اند فقرا و مساکین بسیار اند ایشان را پیش ازین تنگ آوردن مناسب نیست مبادا که دلی درد کنند تا دل دردمند چه کند صلحا و مسلمانان که تنگدل شوند بباید ترسید ملتمس این فقیر را که خدمت بی غرض است خالصاً لوجه الله سبحانه قبول کنند بعد دیگران کنند که حق سبحانه بآن راضی باشد یکدل و یکجهت شده کارها را که در مقام نقص است اتمام گردانید حق سبحانه را بندگان هستند که حق سبحانه از کمال عنایت که بایشان دارد قصد و محاربه را با ایشان قصد و محاربه و جفا با خود گفته است در صحاح احادیث این معنی مقرر شده است بیت به پیش چشم چو خاکسترم میا گستاخ * که هست در تنک او آتشی و دریائی * حضرت ایشان میفرمودند که میر فرید ارغون که اعظم امرای سلطان ابو سعید بود و بعد از شکست لشکر عراق پیش میرزا سلطان محمود آمده بود پیغام فرستادم که از طریق ستیزه و مخالفت رجوع کنند تا غایت ندانسته اید که صد هزار کس با یک بافندهٔ خواجه عبد الخالق نتوانند معارضه کرد مغلوب شوید خانوادهٔ خواجگان با متفرق اند هرچه خاطر شریف ایشان میخواهد آن میشود ایشان تابع کسی نمیشوند میرزا سلطان محمود و امرای وی با وجود آن رقعه و پیغام متقاعد ناشده متوجه محاصرهٔ سمرقند گشته اند عزیزی از خادمان آستانهٔ حضرت ایشان که بیشتر سپاهیگری میکرده و دران محاصره و محاربه حاضر بوده چنین نقل کرد که چون میرزا سلطان محمود از ولایت حصار بحرب میرزا سلطان احمد متوجه سمرقند شد

با یراغ بسیار و لشکر بیشمار آمد و غیر از لشکر جغتای چهار هزار ترکمان همراه داشت میرزا سلطان احمد را طاقت مقاومت
وی نبود خواست که فرار نماید پیش حضرت ایشان باضطراب تمام آمد که اجازت خواهد آن حضرت در مدرسه
شهر بودند فرمودند اگر شما میگریزید همه اهل سمرقند باسیری می افتند بباشید و دل قوی دارید که من متضمن
امر شمایم اگر دشمن مغلوب نشود شما مرا مواخذه نمائید پس میرزا سلطان احمد را بیکی از حجره های مدرسه که یک در
داشت در آوردند و خود در آستانهٔ آن حجره نشستند فرمودند تا یک جمازهٔ تیزروی جهاز بسته و زاد چند روزه
بروی نهاده آوردند و در پیش آن حجره رو برروی میرزا سلطان احمد خوابانیدند و فرمودند که اگر میرزا
سلطان محمود بسمرقند در آید انگیز دروازه که جنگ می کند در آید شما برین جمازه نشسته با مخصوصان
خود از دروازهٔ دیگر بر آئید و فرار نمائید باین تدبیر میرزا را تسکین دادند خدمت مولانا سید حسین و
مولانا قاسم و میر عبد الاول و مولانا جعفر را که از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بوده اند و ذکر ایشان
در فصل سوم خواهد آمد طلبیدند و فرمودند که زود روید و ببام آن دروازه که میرزا سلطان محمود آنجاست
بر آئید و با لشکر وی فضیحت نشود و فرار نکند شما خود من نیائید. اگر فرضاً آن لشکر شکسته نشود هرگز دیگر
شما نزد من راه ندارید آن چهار عزیز بامر حضرت ایشان متوجه شده ببالای بام آن برآمدند و نشستند
و بمراقبه مشغول شدند خدمت مولانا قاسم فرموده اند همین که ما بر بالای آن برج نشستیم دیگر خود را
ندیدیم و دیدیم که ما نیستیم همه حضرت ایشانند و در آن مشهد چنین مشاهده افتاد که همه عالم از وجود مبارک
حضرت ایشان پرست آن عزیز که ناقل این حکایت بود میگفت که ما جمعی سپاهیان بر روی پل
روان با لشکر سلطان محمود میرزا بمحاربه و مقاتله مشغول بودیم و غلبه در جانب ایشان بود و
من زمان زمان از آن عزیزان که بر بالای بام دروازه مراقبه کرده بودند خبری میگرفتم همیدیدم که
سرها به پیش افگنده اند و منتظر نشسته این محاربه تا چاشت بلند برداشت و نزدیک بود که مخالفان
غالب شوند و مردم شهر دست و پا گم کرده بودند که ناگاه بیکبار از جانب دشت قپچاق بادی عاصف عنیف
برخاست و در لشکر و لشکرگاه میرزا سلطان محمود پیچید و گرد و غبار بمثابه برانگیخت که هیچکس را
مجال چشم گشادن نماند مرد و مرکب را می انداخت و پیاده و سوار را در زمین می کشید و خیمه و سراپرده
و خرگاه و شامیانه را از جا میکند و بهوا بالا می برد و بر زمین می افگند طوفانی عظیم برخاست و قیامتی
شدید قائم شد درین حال سلطان محمود میرزا با جمعی کثیر از امرا و ترا که در ته زمین شگافته از کنار

آن جری وسیع وا گندی بزرگ سوار ه ایستاده بودند که ناگاه قطعهٔ عظیم زمین شگافته از کنار آن
جر بشکست و صدای عجیب کرد بغایت هولناک و قریب چهار صد مرد و مرکب را که دران سایهٔ دیوار
او ایستاده بودند فرو گرفت و هلاک ساخت و از صوت آن صدا اسپان تراکمه برمیدند و
سر ورکشیدند هرچند سواران قوی بازوی زبردست خواستند که عنان اسپان را باز کشند
دست نداد آن لشکر آراسته درهم افتادند و جوق جوق روی هزیمت نهادند و خوف و رعب
تمام در دل سلطان محمود میرزا و لشکریان افتاده با سائر امراء خود خایب و خاسر مرکبان
برانگیختند و از در شهر بسرعت هرچه تمامتر بگریختند و لشکریان سلطان احمد را با تمام اوباشان
و عوام شهر در پی ایشان میرفتند و مرد و مرکب میگرفتند و می بستند قریب پنج فرسنگ شرعی مردم
از عقب رفتند و یراغ و جهاد بسیار گرفتند ناقل گوید بعد از آن دیدم که آن عزیزان از بالای برج
دروازه بزیر آمدند و بملازمت حضرت ایشان رفتند و آن حضرت میرزا سلطان احمد را از
حجرهٔ مدرسه بیرون آورده بر سر تخت سلطنت فرستادند و خود بمحلهٔ خواجه کفشیر تشریف بردند

قصهٔ صلح دادن حضرت ایشان سه پادشاه مخالف را در یک معرکه آثار تسخیر

نفوس سلاطین از حضرت ایشان بغایت ظاهر بود وقتیکه از تصرفات خود حکایت میکردند میفرمودند
که اگر ما شیخی میکردیم درین روزگار هیچ شیخی مرید نمی یافت لیکن ما را کار دیگر فرموده اند که مسلمانان را
از شر ظلمه نگاه داریم بواسطه این بپادشاهان بایست اختلاط کردن و نفوس ایشان را مسخر گردانیدن
و بتوسط این عمل مقصود مسلمین را بر آوردن میفرمودند که حق سبحانه بمحض عنایت قوتی کرامت
کرده است که اگر خواهم بیک رقعه پادشاه خطای را که دعوی الوهیت میکند چنان سازم که ترک
سلطنت کرده پای برهنه از خطای در خار و خاشاک دویده خود را بآن آستان من رساند اما با همه
قوت منتظر فرمان خداوندیم هر وقت که خواهد و فرمان الهی در رسد بوجود خواهد آمد این مقام را ادب
لازم است و ادب آنست که خود را تابع ارادت حق سبحانه سازد نه حق را تابع ارادت خود روزی
در قریهٔ محله ماتریدا مشاهده افتاد که میرزا سلطان احمد بملازمت حضرت ایشان آمده بود و پیش
ایشان از دور بدو زانوی ادب نشسته آن حضرت یک زانوی مبارک بر آورده بودند و سخنان
میفرمودند و بوی التفات نمی نمودند از هیبت و دهشت مجلس حضرت ایشان گوشت شانهٔ وی

می لرزید و قطرات عرق از جبین وی می چکید و آیا التسخیر از آن تاثر و تاثیر بغایت واضح و لائح بود
در مصداق این مقال و مصدق این قیل و قال قصه آشتی دادن حضرت ایشان است میرزا
سلطان احمد و میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که بخانیکه معروف بود با یکدیگر در یک معرکه و صورت
این واقعه بر سبیل اجمال آنست که خدمت مولانا محمد قاضی که ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد
در رساله سلسلة العارفین نوشته اند که خبر بسمرقند آمد که میرزا عمر شیخ سلطان محمود خان را که خانی بود
از خانان دشت برای جنگ برادر خود بمدد آورده است و در شاهرخیه با یکدیگر مجتمع شده اند میرزا
سلطان احمد نیز تهیاء اسباب محاربه کرده با لشکری عظیم متوجه جانب شاهرخیه شد و حضرت ایشان را
استدعا کرده با خود همراه بردند سخن مردم آن بود که میرزا حضرت ایشان را التماس کرده بجهت صلح میبرند
و حضرت ایشان مدت چهل روز در لشکر سلطان احمد میرزا بودند و در آق قورغان که از مضافات
شاهرخیه است لشکر سلطان احمد میرزا فرود آمدند و داب میرزا آن می بود که حضرت ایشان را
در لشکرگاه نزدیک خود فرود می آورد که مجمعی بغایت بزرگ است ناگاه بی ادبی نسبت بخادمان
و ملازمان آن حضرت بی ادبی نکنند حضرت ایشان یک روز تند شدند و بمیرزا سلطان احمد گفتند
مرا چرا آورده اید من خود مرد جنگ نیم اگر جنگ میکنید مرا چرا آورده اید و اگر صلح میکنید سبب تاخیر
چیست مرا دیگر مجال آن نمانده است که میان لشکرهای شما باشم میرزا سلطان احمد فرمود
که ما را چه اختیار هست مجموع امور مفوض برای ملازمان شما است هر چه صواب دید ملازمان است
ما را از امتثال آن چاره نیست حضرت ایشان سوار شدند جمعی بموجب اشارت همراه رفتند و
فقیر نیز در ملازمت بودم دیگر موالی در اردو ماندند و آن حضرت متوجه میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان
شدند آنها نیز خبر یافتند که حضرت ایشان متوجه اند تا نیم راه باستقبال آمدند پس بهم ملحق شده
به شاهرخیه رفتند در آن ملاقات حضرت ایشان التفات از حد متجاوز بسلطان محمود خان
کردند و در اکثر اوقات در مخاطبات متوجه آن بودند پس امر صلح را مقرر فرمودند و کیفیت آنرا برین
وجه قرار دادند که هر دو لشکر در مقابله یکدیگر صف کشیده ایستند و شامیانه در میان آن دو صف
نصب کنند و از هر دو طرف مردم شمرده برابر بیایند و سلاطین در سایه شامیانه نشینند و آن حضرت
ایشان را بهم صلح دهند و عهد و شرط کنند آخر روز حضرت ایشان مراجعت نمودند و آثار تصرف

ایشان در سلطان محمود خان مشاهده کرده می شد علی الصباح لشکر سلطان احمد میرزا بتمام سوار شدند
مقرر آنکه جلیته نپوشند دیگر مجموع سلاحها بر داشتند و در موضع تل قهقهه بیساولها راست کردند حضرت
ایشان باز بیشا هر خیمه آمدند تا سلطان محمود خان و عمر شیخ میرزا همراهی خود بیارند سلطان محمود خان
زود بر آمد ولیکن میرزا عمر شیخ بسیار تهاونی می بر آمد حضرت ایشان فقیر را برای میرزا سلطان احمد
فرستادند که عرض کن که میرزا عمر شیخ تهاونی می بر آید شما نیز مستعد باشید با اعتماد کرده چنان نباشید
که احتیاط نکرده باشید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اند اعقل وتوکل مصرع با توکل زانوی
اشتر ببند فقیر پیش میرزا رفتم و عرض کردم ایشان نیز بضبط لشکر خود پرداخته متوجه حضرت
ایشان بودند بعد از زمانی ناپید لشکرها بتمامی در مقابله یکدیگر صفها کشیدند غیر جبه دیگر مجموع سلاحها
بر خود راست کرده بودند حضرت ایشان با اصحاب و موالی خود در میان آن دو لشکر بودند و در نصب
کردن شامیانه گفت و شنود بسیار واقع می شد هر فریقی میگفتند بآن طرف نزدیک ست این نزاع
بتطویل انجامید تا که حضرت ایشان وضو نماز پیشین در میان آن دو لشکر ساختند بعد از آن بفقیر
گفتند پیش سلطان احمد میرزا رفته بگوی که من یک کس ضعیف پیری نیز در یافته است این مجموع
آلات حرب شما را بر پشت خود بر داشته ام که شمایان در هم نیفتید نهایت قوت همین باشد دیگر طاقت
نماند اگر بما اعتقادی دارید بگذارید که تا شامیانه را هر جا که خواهند بزنند چون پیغام حضرت ایشان را
رسانیدم میرزا سلطان احمد فرمود که گذارید تا هر جا که آن مردم خواهند شامیانه زنند که مرا اعتماد جز
بحضرت ایشان نیست شامیانه را در جای معین زدند میرزا سلطان احمد با جمعی از خواص خود مقداری
معین آمدند و در تنگ شامیانه نشستند بعد از آن حضرت ایشان رفتند و سلطان محمود خان و میرزا
عمر شیخ را آوردند ایشان نیز با جمعی معین بهمان مقدار مردم میرزا سلطان احمد آمدند چون نزدیک
شامیانه رسیدند فرود آمدند میرزا سلطان احمد از تنگ شامیانه با خواص خود باستقبال پیشتر آمدند
حضرت ایشان اول سلطان محمود خان را پیش آوردند و بمیرزا سلطان احمد معانقه فرمودند و
ایشان یکدیگر را کنار گرفتند بعد از آن میرزا عمر شیخ را پیش آوردند میرزا عمر شیخ دست برادر را گرفته
در روی می مالید و میگریست و میرزا سلطان احمد که برادر کلان بود گردن وی را می بوسید و میگریستند
و از مشاهده این حال گریه بر همه مستولی شده بود و در میان آن مجمع شور و شغبی عجب برخاست [illegible]

در تنگ شامیانه نشستند و چنان مجلس با هیبت بود که فقیر از غایت دهشت دستار خوان را باز گونه انداختم
وآن دو لشکر سواره بر بالای این منظر ایستاده بودند که اگر صورتی واقع شود بر هم ریزند و
در هم آویزند ما حضر آوردیم چون از طعام خوردن فارغ شدند عهد کردند و صلح در میان واقع شد حضرت
ایشان تاشکند را از میرزا سلطان احمد جهت خان ستانیدند و عهد نامه را فقیر نوشتم فاتحه خواندند
و برخاستند راقم این حروف از بعضی مخادیم شنیده که دران زمان که حضرت ایشان آن سه بادشاه را
در تنگ یک شامیانه باهم نشاندند یکی از اصحاب آن حضرت دران معرکه لحظه از خود غایب گشته دران
غیبت بروی چنان منکشف شده که میدانی است وسیع در میان آن میدان سه شتر بختی مست
اند که دهن باز کرده قصد یکدیگر دارند ومیخواهند که بزخم دندان یکدیگر را از هم بکنند وحضرت ایشان
دران میدان ایستاده اند ومهار آن سه شتر مست را محکم بر دست پیچیده اند ونمیگذارند که با یکدیگر
بر آویزند وخدمت مولانا نوشته اند که دران روز همه خلق عالم خاص وعام از تصرف حضرت ایشان
متحیر ومدهوش بودند ویکدل ویک زبان بوده میگفتند کمال تصرف وقوت ولایت همین باشد که ازان
حضرت بظهور آمد که صد هزار مرد جنگی بران وجه بودند که اگر هریکی بدست دیگری می افتادند هلاک
میکردند بیمن قدم شریف ونفس مبارک ایشان در یک ساعت آن همه نزاع وخصومت وکدورت
تمامی از دلها بیرون رفته بروجهی شد که در هیچ دل اثری ازان صفت نماند مشاهدهٔ این امر عظیم
سبب یقین همه شد بنسبت بحضرت ایشان بعد ازان که این مصالحه واقع شد حضرت ایشان
بسلطان محمود خان مقرر کردند که بتاشکند روید که ما نیز از راه دیگر خواهیم آمد واز میان آن سه لشکر
باصحاب وخدام بیرون رفته متوجه مولکت شدند در اثنای راه ناگاه روی بفقیر کردند وفرمودند این
کارهای ما را چه میگوئی این واقعه را خود میتوان نوشت خدمت مولانا نجم الدین علیه الرحمه که عزیزی بود
از خادمان وکارگران حضرت ایشان واکثر اوقات بامر تجارت قیام مینمود ومایه بسیار کار میفرمود
وی حکایت کرد که یکبار با جمع کثیر متوجه دیار ترخان بودیم که شهریست که بر سر حد خطای وگذر ما بر طائفه
قلماق بود ناگاه گروهی سواران ازدلاوران ایشان قریب صد مرد جرار همه جبه پوش وسلاح بسته
سر راه بر ما گرفتند مردم کاروان که آن گروه انبوه را دیدند دست وپا گم کرده تن بر زبونی در دادند ودل
بر کشتن واسیر گشتن نهادند درین محل بخاطر من افتاد که دست از محاربه باز داشتن و مایهٔ حضرت ایشان را

(خدمت مولانا محمد قاضی)

(صح)

تتمه العبارت

بقطاع الطریق گذاشتن از شیوهٔ اخلاص و ارادت و طریق مردانگی و فتوت بغایت دور است هیچ
به ازان نیست که بر سر مال آن حضرت کشته شوم که آن موجب سرخ روئی دنیا و آخرت است بعد ازین
اندیشه توجه تام بحضرت ایشان کردم و تیغ از نیام بر آوردم دیگر خود را ندیدم دیدم که همه حضرت ایشان اند
اینقدر رسیده ام که در من و اسپ من کیفیتی غریب و قوتی عظیم حال شد بیخود بران طائفه تاختم و تیغ میراندم
و سر و دست می انداختم کاری بجائی رسید که آن گروه ترک این کاروان دادند و بتمامی روی بگریز نهادند
مردم کاروان از جرأت و شجاعت من متحیر و متعجب شدند و تحیر و تعجب من از ایشان زیاده بود چه هرگز
مثل این صورتی دست نداده بود و هیچ بار حربی نکرده بودم و معرکه ندیده یقین دانستم که آن تصرف حضرت
ایشان بود که بی حول و قوت من از من ظاهر شد چون ازان سفر مراجعت کردم بملازمت حضرت
ایشان رسیدم اول سخنی که فرمودند این بود که هر ضعیفی را که با دشمن قوی کار افتد چون بصدق و یقین
تام از حول و قوت خود بیرون آید هر آئینه بحول و قوتی از پیشگاه مؤید شود که بآن حول و قوت بر اعدای
دین و ملت غلبه تواند کرد خواجه مصطفای رومی تاجری بود از کارگران حضرت ایشان روزی از بخارا
بسمرقند متوجه شده بود و از راه شهر سبز رفته آنجا بمیرک حسن که دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات
کرده است میرک حسن گفته خواجه مصطفی تو مرد ساده لوح و بی تکلفی سخنی دارم توانی که بعرض حضرت خواجه
رسانی وی گفته بلی توانم یکی از اعزه اصحاب نقل کرد که من در مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجه مصطفی
رومی از جانب شهر سبز آمده بحضرت ایشان عرض کرد که میرک حسن دیوان سخنی گفت و مبالغه کرد که این
سخن را بحضرت خواجه رسانی حضرت ایشان فرمودند بگوی گفت میرک حسن میگوید که میرزا سلطان احمد را
اندک جا مانده است حضرت خواجه عنایت فرمایند و آنرا نیز بگیرند و مایان را خلاص گردانید بمجرد شنیدن
این سخن در حضرت ایشان تغیر عظیم پیدا شد و غضب مستولی گشت چنانچه موی های محاسن شریف حضرت
ایشان راست ایستاد دست مبارک بر دست کشیدند و فرمودند که آن سگ مرا سلاّخی میفرماید و از
غایت تغیر و غضب فی الحال برخاستند و بحرم در آمدند و مخادیمی که حاضر بودند خواجه مصطفی را به آوردن
این پیغام ملامت کردند بعد از چار ده روز میرک حسن را واقعه روی نمود که میرزا سلطان احمد بروی
غضب کرد و بفرمود تا ویرا زنده پوست کنند یکبار حضرت ایشان بقرشی میرفتند عربی قرا احمد نام که شتران
حضرت ایشان پیش وی می بود در راه رسید و تظلم بسیار نمود و گریه کرد که سید احمد سارده که داروغه عرب بود

ایذا و زحمت بسیار رسانید حضرت ایشان از درد دل و متاثر و متغیر شدند اما هیچ نفرمودند چون بجانب سمرقند برگشتند در کوچه ملک سید احمد سار دبا جمعی دیگر از امرا باستقبال حضرت ایشان آمدند بعد از ملاقات بحکایت مشغول شدند گویان گویان تند شدند و متوجه سید احمد گشته فرمودند تو کسی مرا لت کرده ایذا رسانی باری یقین دان که من نیز طریق لت کردن را بسیار خوب میدانم از آن روز بترس که ما نیز نسبت تو باین طریق پیش آئیم و به تندی ایشان را اجازت دادند وقت نماز دیگر شده بود نماز گذارند و تا بیگاه با هیچکس سخن نگفتند و هیچکس را مجال آن نبود که با ایشان سخن گوید در همان هفته سید احمد سارد بیمار شد و مرض وی اشتداد یافت کسی پیش میرزا سلطان احمد فرستاد که مرض من از حضرت ایشان است ایشان مرا غضب کرده اند بواسطه بی ادبی که از من نسبت به بعضی خادمان ایشان صادر شده میرزا کرم نمایند و مرا از حضرت ایشان درخواست فرمایند چند نوبت میر درویش امین که از مقربان میرزا و از مخلصان حضرت ایشان بود از پیش میرزا پیغام رسانید و استدعاء التفات به نسبت سید احمد کرد و از قبل وی استغفار کرد حضرت ایشان تغافل نمودند و اصلا التفات نفرمودند میرزا الحاح و ابرام از حد گذرانیده فرمود که سید احمد کس کارآمدنی است البته عنایت فرموده از جریمه وی درگذرند و عفو نمایند چون مبالغه از حد گذشت حضرت ایشان فرمودند عجب کاریست که میرزا سید احمد مرده را از من درخواست میکنند من عیسی مجرد نیستم که مرده زنده توانم کرد بعد از آن فرمودند که چون خاطر میرزا این خواهد ما او را عیادت کنیم و سوار شدند چون بدربارک رسیدند تابوت سید احمد پیش آمد از همان جا برگشتند نقل کردند که میرزا سلطان احمد بالتماس حضرت ایشان تمغا سمرقند را بخشیده بود و بعد از مدتی باز جمعی تمغاچیان که در ایام سابق از آن ممر فوائد گرفته بودند اتفاق کرده در مقام وضع شده اند و ایشان دوازده تن بوده اند که بحیلها و مکرها میرزا را بازی داده اند و امراء را رشوتها و عده کرده بران آورده اند که تجدید آن بدعت کنند این خبر بحضرت ایشان رسیده تند شده فرموده اند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مدتی جلادی میکرده اند ما نیز از شاگردان ایشانیم ببینیم تا کرا صرفه خواهد کرد بعضی محرمان همان زمان از مجلس حضرت ایشان آن سخن را بسمع میرزا سلطان احمد رسانیده اند ترسیده است و آن داعیه را از خاطر دور کرده و در همان روز این خبر بیکی از آن دوازده تمغاچی رسیده مردی زیرک بوده است فی الحال از آن نیت برگشته و از آن عمل توبه کرده و بحق سبحانه رجوع نموده و در آن شب یازده تن دیگر

مرده اند وصباح یازده تابوت از تمغاچیان را از شهر بیرون برده اند شیخ ابو سعید آبریز که ذکر وی
در فصل اول از مقصد اول گذشت نقل فرموده است که یکبار حضرت ایشان در مبادی احوال عنفوان
شباب نزد ما آمده بودند ما باهمه فرزندان ومتعلقان بخدمت حضرت ایشان مشغول بودیم واز حضرت
ایشان آثار جذبات واحوال شگرف مشاهده می نمودیم وملاحظه آن احوال وآثار موجب ازدیاد عقیده
ما می شد اتفاقاً روزی برادر کلان من گریان گریان از در درآمد که تیپر اسد جوی بان مرا ایذای بسیار کرد
وزجر از حد گذرانید درین اثنا والده ما باضطراب تمام وتضرع وابتهال بسیار از حضرت ایشان درخواست
کرد که بجهت فرزندم خاطر مشغول گردانید که این شخص مردی بغایت فاسق وظالم است وبسی فقیران
از وی متضرر اند چنان معلوم شد که حضرت ایشان از اضطرار واضطراب والده او متأثر شدند
وقت نماز دیگر بود فی الحال بنماز برخاستند وچون نماز ادا کردند فرمودند که این سگ بنماز ما در آمد کار او
کفایت کردیم بعد از اندک فرصتی آن شخص باکسی نزاع کرده بود ادب بلیغ کردندش چون ما فقیران
ابا عن جد از مریدان ومخلصان حضرت ایشان وآبای کرام آنحضرت بودیم بمنزل ما می آمدند بار دیگر
که تشریف آوردند والده من بعرض ایشان رسانید که بهمین همت عالی شما دشمن ما ادب بلیغ یافت
حضرت ایشان فرمودند آنچه ما گفتیم که کار او کفایت کردیم نه اینست آن هنوز در پیش است بعد از چند روز
بحکم پادشاه وقت او را بدم اسپ بسته هلاک ساختند بعد از آن جسد پاره پاره او را جمع کرده سوختند
عزیزی از جمله مخلصان حضرت ایشان نقل کرده که روزی یکی از ارباب ثروت که میان ما واو سابقه
بود مرا بخانه برد در راه بغیبت حضرت ایشان مشغول شد ودران مبالغه نمود ومن بغایت متأثر و
متألم شدم ومجال برگشتن نبود که مرا با برام تمام کشیده می برد وچون در منزل وی نشستیم وطعام آورد
وبکراهیت دستی دراز کردم ووی طعام نتوانست خورد که بهمان زمان در گلوی وی ورمی عارض شده بود
وهر لحظه می مالید تا کار بجائی رسید که مطلقاً چیزی بگلوی وی فرو نرفت وبرهمان مرض بعد هفته هلاک شد
شیخ زاده الیاس عشقی در ابتدای ظهور حضرت ایشان در ولایت سمرقند شیخ ومقتدای جمعی بوده است
ودر کوه نور که در نواحی سمرقند است تنگری داشته وذکر جهر میگفته ووی نبیره شیخ خدای قلی است ووی
مرید شیخ ابو الحسن عشقی که در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره شیخ وسر حلقه سلسله عشقیه بوده روزی
حضرت ایشان در صحرای میگذشته اند دیده اند که جمعی مزارعان خرمنی را چک میزنند وگاه از دانه

جدا سکنند پرسیده اند که این خرمن کیست گفته اند از ان شیخ زاده الیاس حضرت ایشان از سبب زده فرود آمده اند و چیک را گرفته و قدری کاه از دانه جدا کرده اند بعد از ان سوار شده رفته اند این خبر بشیخ زاده رسیده بغایت متاثر و متغیر شده گفته است که خواجه خرمن ما را بباد دادند و دران اثنا ازوی بی ادبی صادر شده و سلسله وی درهم شکسته خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه نوشته اند که مولانا شیخ محمد کشتی بشیخ زاده الیاس متعرض بوده بجهت آنکه شیخ زاده ذکر جهر میگفته و میان ایشان سخن دور و دراز شده جمعی از ترکان ولایت کش که مرید شیخ زاده بوده اند بمولانا شیخ محمد در مقام خصومت شده اند و هم آن بوده که مولانا شیخ محمد را ضائع سازند حضرت ایشان بجهت آنکه ناگاه ضرری ازان ترکان به مولانا شیخ محمد نرسد فی الحمایه بجانب مولانا شیخ محمد اظهار میلی فرموده اند غرض خبر این بوده که حضرت ایشان بمولانا شیخ محمد نرسد جمعی آن معنی را بشیخ زاده نوع دیگر نموده اند و چنان فهم کرده بوده اند که مگر حضرت ایشان را بشیخ زاده نقار خاطر است شیخ زاده بی تامل برای امیر درویش محمد ترخان کتابتی نوشته و تعریضات بحضرت ایشان کرده و گفته که دین و ملت را چه سستی آمد که شیخی که بیع و شری و دهقانی و زراعت وی نه بر قانون شریعت راست است در باطن شما یان او را اینهمه وقع باشد و سخن او را در شما یان اینهمه نفاذ بود از انجا که عقیده امیر درویش محمد ترخان بملازمان حضرت ایشان بوده نتوانسته که آن کتاب را پنهان کند پیش حضرت ایشان آورده است روزی این فقیر در ملازمت آن حضرت بودم فرمودند کتاب شیخ زاده الیاس را دیدی که چه نوشته است به نسبت ما وانچه نوشته بود گفتند و در اثناء گفتن تند شدند و فرمودند ای شیخ زاده فقیر ازان روزی که من ظاهر شده ام چند ان شیخ و مولانا در زیر پای من چون مورچه سپرده شده اند که حساب آنرا خدای داند این شیخ زاده فقیر چه میگوید وی شریعت می دانسته و ما ندانسته ایم باندک فرصتی در لنگر شیخ وبا افتاد و بعضی فرزندان و کسان وی در پیش وی مردند و از عقب همه شیخ زاده وفات یافت از قاضی ابو منصور تاشکندی منقول است که گفت در مبادی ظهور حضرت ایشان در تاشکند مشائخ بسیار بودند که خلق را ارشاد می نمودند و تدریج همه پست و نابود شدند بواسطه حسد و عنادی که نسبت بحضرت ایشان می ورزیدند وقتیکه حضرت ایشان از باغستان به نیت اقامت تاشکند آمدند و آغاز تصرف کردند در تاشکند شیخی بود که مقتدای آن دیار بود و عالم بود بعلوم ظاهری

وعلوم صوفیه و مرید بسیار داشت چنانچه پنجاه تن را از اصحاب خود اجازت ارشاد داده بود چون آن عزیز
که حضرت ایشان بجذب استعداد ان مشغول شدند عبرت کرده روزی بمجلس حضرت ایشان درآمد
بقصد آنکه تعرضی و تصرفی کند و دست بردی نماید چون نشست متوجه حضرت ایشان شد و چشمها
دران حضرت دوخت و همگی همت دران مقام شد که باری بحضرت ایشان حواله کند و آن حضرت نیز
بدفع توجه وی مشغول شدند و بعد از ساعتی سر مبارک برآوردند و دست راست از آستین بیرون
کردند و منشفه پیش ایشان نهاده بود برداشتند و بر روی وی زدند و گفتند چه صحبت دارم با دیوانهٔ
مسلوب العقل که او را هیچ معلوم در خاطر نمی ماند پس برخاستند و روان شدند چون حضرت ایشان
آن عمل کردند و آن سخن گفتند و برخاستند شیخ زاده نعره زد و بیهوش بغلطید بعد از زمانی با خود آمد
و بسرعت برخاست و از منزل ایشان بیرون رفت و در دماغ وی تشویشی سودائی پیدا شد و
روز دیگر معلومات وی تمام بروی فراموش گشت و چنان ضائع و ابتر شد که عریان در بازارها
میگشت و تدبیر حفظ بدن خود مقید نبود گاهی که در راهی حضرت ایشان را دیدی چند کوچه در عقب
دویدی و هرگز باتفاقی قایل نگشتی خواجه مولانا ولد خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود
پیوسته غیبت حضرت ایشان میکرده و همیشه در مقام تهمت و اهانت آن حضرت می بوده روزی
در خلوتی بخواص خود سخنان پریشان میگفته یکی از ایشان گفته اگر خواجه ولی نیستند اما صاحب دولتی
خود هستند اینهمه مبالغه چرا میکنید خواجه مولانا گفته راست میگوئی من نیز میدانم اما چه کنم که نفس
نمی گذارد و بمقتضای طلب جاه و ریاست درین امر بی اختیارم خدمت مولانا محمد قاضی نوشته اند
که حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آنکه خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید رسید در راهی خواجه
مولانا پیش آمد و روی بطرف ما ناکرده گفت خواجه سلام علیک و مطلقاً توقف نکرد و اسب خود را
تیز راند و حال آنکه روز پیش این خبر در راهی پیش آمده بود و بمقدار نیم شرعی همراه ما برگشت
بتشویش او را برگردانیدیم امروز معلوم شد که درین کار کاریست بعد از چند روز ظاهر شد که خواجه
مولانا با امرا اتفاقی کرده اند که دیگر بخانهٔ ما نیایند و سخن ما نشنوند و اعتباری نگیرند و فرموده که
من فتوی میدهم که همه اموال خواجه را میتوانید گرفت و درین اتفاق میر عبد العلی ترخان حاضر
نبوده و در آخر مجلس رسیده امیر درویش محمد ترخان گفته که ما اتفاقی کردیم شما حاضر نبودید می باید که

شما نیز متفق باشید امیر عبد العلی گفته در مجموع امور من تابع شمایم شما برادر کلانید من نیز برانم بعد از ان
پرسیده که شما درچه امر اتفاق کرده اید امیر درویش محمد قصه تدبیر خواجه مولانا را و اتفاق امرا بوی
شرح کرده است امیر عبد العلی سر در پیش انداخته و تامل کرده بعد از زمانی سر برآورده و گفته که شما درین
امر غلط کرده اید زیرا که این عزیز باعتبار ما و شما معتبر نشده است بلکه باعتبار معتبر حقیقی که حق سبحانه است
معتبر گشته فرد البغض سبیلی او همه نسبت خواهیم شد و غیر شرمندگی و خجالت چیزی نخواهد ماند دانسته باشید
که من باری درین امر با شما متفق نیستم و ازین مخالفت هر مکروهی که بمن رسد قبول دارم خادمت مولانا
علی عمران میگفتند که بعد از اتفاق خواجه مولانا با امرا بدیدن وی رفتیم گفت نیک آمدید که بدیدن آن
شیخ روستائی میرویم ببینید که من امروز با وی چها خواهم کرد مولانا علی فرمودند که مرا آن حضرت ایشان
عقیدهٔ عظیم بود ازین سخن وی قوی متالم شدم هر چند سعی کردم که مرا اجازت دهند ندادند و گفت در حضور
شما آنچه کردنی است خواهیم کرد از ملاحظه این معنی نزدیک بود که از خود بروم اما از همراهی چاره نبود در آن
روز حضرت خواجه در ماتریه بودند متوجه ماتریه شد و من بضرورت همراه شدم و از حق سبحانه بتضرع و
ابتهال تمام درمیخواستم که آن بی ادبیها را که نسبت بحضرت ایشان در خاطر دارد نه بینیم و نشنوم چون به ماتریه
رسیدیم حضرت خواجه در گنبد تنها نشسته بودند استقبال کردند چون نشستیم حضرت خواجه خود بجهت ما بخانه
رفتند و ما حضر بیرون آورده بدست مبارک خود پیش مولانا نهادند چون بطعام مشغول شد میخواست
که چیزی به نسبت حضرت ایشان بگوید لب دهان راست کرده بود که ناگاه کسی بتعجیل آمد که میرزا و امرا
می آیند حال آنکه خود با آن مردم عهد کرده بود و قرار داده که دیگر بخانه حضرت خواجه نروند ایشان چه دانست
که او بجهت چه کار پیش آن حضرت آمده ازین صورت بغایت مشوش گشت چون حضرت ایشان
باستقبال میرزا و امرا بیرون آمدند خواجه مولانا و این فقیر از دیواری چار دانگی خود را بدر جمعی بآن سوی
دیوار انداختیم تا امرا و میرزا ما را نه بینند و من درین حالت خدای سبحانه را شکر میگفتیم که باری گزافهای
وی را نشنودم در پیرهنها و محاسن خاک آلوده در تنگ دیوار نشستیم تا اسپان ما را از آن طرف آوردند خایب
و خاسر سوار شد و من نیز فرار شدم و هر یک بجانبی رفتیم بعد از آن میرزا و امرا بدستور سابق بلکه بیشتر از
بیشتر بملازمت حضرت ایشان آمدن گرفتند و رای صائب میر عبد العلی ترخان راجح شد روزی
در مجلس خواجه مولانا ذکر حضرت ایشان می گذشته خواجه مولانا بی ادبی کرده گفته باشد گذارید این جاهل را

که همگی همت او مصروف آنست که دنیا جمع کند آن سخن را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند آن حضرت فرموده اند که بمرگ جعل میراد مولانا معروف پسر خواجه محمد جراح گفت من در هرات بودم که خواجه مولانا بهرات آمد زیرا که در سمرقند نتوانست باشیدن اکابر هرات یکدوبار بدیدن وی آمدند دیدند که بغایت پریشان و هرزه میگوید دیگر کسی برای وی کم آمد آخر در مدرسه امیر چقماق ساکن شد هر که پیش وی آمد میگفت این سرگشتگی مرا پیش آمده بر کرامات آن شیخ حمل کنید روزی کسی وی را گفته است ای خواجه شما شیخ الاسلام حاکم و صاحب اختیار خطهٔ سمرقند بودید و اباعن جد مرجع و مقتدای خلق و عزیز و مکرم بودید و خاص و عام ولایت ما وراء النهر همه تابع و خادم شما بودند بی موجبی در آخر عمر علاء الدین و علاء خان گرد شهرها بیگانه بخواری و مذلت تمام برمی آیند و هیچ خاطری را بشما اقبال نمانده است این غیر کرامات آن بزرگوار چه تواند بود و بالآخره او را مرضی عارض شد و در آن مرض بخود اختیار مسهلی کرد و من گاهی در آن مرض پیش وی میرفتم روزی بروی در آمدم دیدم که در میان نجاست نشسته است و دست در نجاست میکند و بر بینی میدارد و از بوی آن خوش برمی آید و میگوید ای مولانا معروف مسهل چه چیز خوب بوده است و گاه گاه از نجاست غلیظه خود بند قهامی ساخت و با آن بازی میکرد و در آن مرض از روائح طیبه عطرها بغایت محترز و متنفر می بود در این اثنا مرا آن سخن حضرت ایشان یاد آمد که فرموده بودند که بمرگ جعل میراد و بحق همچنان شد آخر آن اسهال بسحج انجامید و امعاء و احشای وی قطعه قطعه فرود آمده و در میان نجاست بمرد و هم خدمت مولانا محمد نوشته اند که در آن روز که خواجه مولانا وفات می یافت مولانا معمائی بدیدن وی آمده بوده است چشم گشاده و گفته که خدمت مولانا محمد از شما التماس دارم که اگر روزی بملازمت حضرت خواجه برسید عذر تقصیرات ما بخواهید که هر چه کردیم بمقتضای نفس و هوا کردیم و اکنون از همه برگشتیم از محض عنایت و کرم عفو نمایند و معذور دارند و بر همین نفس مقبوض شد فقیر این سخن را در محل نیک بحضرت ایشان رسانیدم بغایت متاثر شدند و چنان معلوم شد که از جریمهٔ وی بتمام گذشتند و عفو کردند

فصل دوم در ذکر خوارق عادات که بعضی از عزیزان و اهالی زمان غیر اولاد و کمل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند

از بعضی مخادیم چنین استماع افتاد که روزی حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره در مبادی احوال که بحضرت ایشان مصاحبت شبانه روزی میداشته اند پیش حضرت ایشان اظهار تحسر و تاسف میکرده اند که دریغ ازین عمر بی حاصل که دور از صحبت قطب زمان

وکبار اولیاء این امت میگذرد سعی می باید نمود و خود را بصحبت این طائفه می باید رسانید باشد که بیمن
صحبت و برکت ملازمت ایشان حضور دلی و جمعیت باطنی پیدا شود و از شر اعداء درونی نفسی توان آسود
و سخن مرا درین آرزو و طلب این طائفه دور و دراز کرده اند و مبالغه بسیار فرموده و حضرت ایشان را
بنور فراست الهی معلوم شده بوده که حضرت مولانا سعدالدین در شب گذشته با خود می اندیشیده اند که
مرا بهیچ کس احتیاج نیست و طریق روشن است کار می باید کرد و خود را تشویش نمی باید داد و بملازمت
مردم نمی باید رفت دیگر تردد حاجت نیست بحضرت مولانا سعدالدین گفته اند که شما شب نمی گفتید
که دیگر مرا بهیچ کس احتیاج نیست خود را تشویش نمی باید داد این سخن که حالا میفرمایید باری نقیض آن
اندیشه است که شب میفرمودید حضرت مولانا سعدالدین را از آن اشراق حضرت ایشان حال دیگر
شده است و بتحقیق دانسته اند که حضرت ایشان را اطلاع و اشراق تمام است دیگر اکثر اوقات بحضرت
ایشان میگفته اند شما میتوانید که با چنان صحبت دارید و التفات کنید که در مجلس شما خاطر خود را جمع یابیم چرا
تاخیر و توقف می نمایید حضرت ایشان میفرمودند که من بخدمت مولانا سعدالدین چنان اختلاط میکردم
که اکثر مردم را مظنه آن بود که مگر من مرید ایشانم لیکن بحسب باطن همیشه ایشان از من مستمد بودند
و همان سخن میفرمودند قاضی اندجان برگرد حضرت ایشان بسی می گشته است و داعیه آن داشته که
وی را سرفراز کرده طریقه گویند و حضرت ایشان مطلقاً التفات نمیکرده اند و خود را باین معنی نمی آورده اند
وی ازین جهت بغایت متاذی و متالم بوده روزی بعضی مخلصان در صحبت خاص پیش حضرت
ایشان بوده اند و آن حضرت بسط تمام داشته اند گفته اند که قاضی اندجان بسی وقت است که چشم
آن دارد که ملازمان بوی نظر عنایتی اندازند و بتعلیم طریقه مشرف سازند حضرت ایشان فرموده اند که
در باطن هر که طلب ریاستی و جاهی تفرس میکنیم و اگر همه آن بود که بعد از ده سال دیگر اثر آن ظاهر خواهد شد
خوش نمی آید که بادی از طریق خواجگان قدس الله ارواحهم سخن گوییم بعضی اصحاب میفرمودند تاریخ سخن
حضرت ایشان را نگاه داشتیم بعد از آنکه مدت ده سال ازین تاریخ گذشته بود و حضرت ایشان از
دنیا رحلت کرده بودند آن قاضی در ولایت اندجان مهتر و رئیس قوم شده و مدار علیه و مرجع الیه اهل آن دیار
گشت لیکن از طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم بهره نداشت طالب علمی سمرقندی که خود را از طبقه
سالکان میداشت بسی وقت پیرامن حضرت ایشان گشته بود و بالتفات خاص آن حضرت ظاهرا

مشرف نشد. و چنانچه شبی باین فقیر میگفت که مدت بیست و هشت سال هست که برگرد حضرت ایشان
میگردم و وسائل می انگیزم که باشد عنایتی کنند و طریقه گویند و حضرت ایشان درین مدت هیچ رحم نکرده اند
و این معنی میسر نشده است گاه گاه بران میشوم که کاردی بر حضرت ایشان زنم یا خود را بکشم که دیگر طاقت
من طاق شده است و هیچ اثر مرحمت از حضرت ایشان ظاهر نمی شود و بعد ازان تاریخ که بفقیر این سخن
گفت تا آخر حیات حضرت ایشان هم باین امید گرد آن حضرت گشته بود و هیچ کار نگشود و همه اصحاب
ازین معنی متعجب و متحیر بودند تا وقتیکه حضرت ایشان از دنیا رحلت فرمودند و بعد از وفات آن حضرت
بچندین سال خان اوزبک بر سمرقند مستولی گشت و آن طالب علم را دران زمان جاهی پیدا شد و از بعضی
مردم استماع افتاد که وی در قتل حضرت خواجه محمد یحیی و اولاد بزرگوار ایشان سعی بلیغ نمود بعد از وقوع
آن حادثه عظمی اصحاب را معلوم شد که موجب بی التفاتی حضرت ایشان انحراف باطن وی بوده است
که پیش ازان بچهل سال بر حضرت ایشان ظاهر شده است یکی از مخلصان نقل کرده است که از من هفوه
واقع شد و در پس پرده خجالت ماندم و چندین روز نتوانستم بملازمت حضرت ایشان رسید چون این معنی
دور و دراز کشید با خود گفتم بجرائم باز آمدن و محجوب شدن و ترک صحبت اولیا کردن غایت خسرانست
و زیان هر چه شود می باید رفت چون متوجه شدم بصد خجالت و انفعال از برای ترویح روح شریف حضرت
خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره فاتحه و اخلاص خواندم و ایشان را بشفاعت آوردم که از من تجاوز
نمایند و عفو فرمایند چون بملازمت حضرت ایشان رسیدم در من نظر کردند و فرمودند که اگر دائم فاتحه و اخلاص
خواندن و روح خواجه را شفیع ساختن میسر شود بسیار خوب است اما در واقع بایستی نشود می باید که
کسی قدیم الاوقات مراقب احوال خود باشد تا امر نامرضی از وی در وجود نیاید از کمال اشراق حضرت
ایشان حال من بگشت و بواسطه التفات آن حضرت دیگر بامثال آن هفوات مبتلا نشدم در زمان
میرزا شاهرخ که حضرت ایشان در هرات بوده اند مولانا شیخ ابو سعید مجلد که مرد عزیزی بود وی دران وقت
جوان بغایت صاحب جمال و پاکیزه معاش بوده است و حضرت ایشان بوی التفاتی و گوشه خاطری
میداشته اندوی حکایت میکرده است که در ایام جوانی و اوان التفات حضرت ایشان چنانچه مقتضای
سن شباب است مرا یکبار بزنی جمیله اتفاق ملاقات افتاد و وی بمنزل من آمد و خواستم که در خلوتی با وی
صحبت دارم ناگاه درین اثنا آواز حضرت ایشان را شنیدم که فرمودند که هی ابو سعید چه کار میکنی

حال بر من بگشت و هیبتی عظیم و خوفی و رعبی قوی در دل من غالب شد چنانچه رعشه بر اعضای من افتاد
از جای برجستم و فی الحال آن زن را از منزل بیرون کردم بعد از زمانی حضرت ایشان رسیدند چون نظر
آن حضرت بر من افتاد فرمودند اگر نه توفیق حق سبحانه ترا یاری میکرد شیطان دو و از نهاد تو بر می آورد
هم وی حکایت کرده است که یکبار مرا هوس شراب در افتاد بجری گفتم که چون پاسی از شب بگذرد کوزه شراب
از برای من بیاوردی دران دل شب کوزهٔ پر شراب آورد و من از بالای بام فوطه فرو گذاشتم تا آن کوزه را
بر سر آن فوطه گره زد و من بالای کشیدم و کوزه بر دیوار میخورد چون نزدیک بسر بام رسید گره کشاده شد و
کوزه بیفتاد و بشکست و من ازان صورت ملول گشتم و خواب کردم و بیگاه برخاستم و سفالهای شکسته را
از پای آن دیوار دور انداختم و آب آوردم و زمین را پاک ساختم تا بوی شراب زائل شد چون صباح شد
و حضرت ایشان التفات کرده آمدند اول سخن که فرمودند این بود که آواز کوزه که بالا میکشیدی در دل شب
بگوش ما رسید اگر آن کوزه نشکستی دل ما می شکست و ملاقات ما با تو دیگر صورت نمی بست من بغایت
خجل و منفعل شدم و بدل بازگشت کردم و روی دل تمام در حضرت ایشان آوردم عزیزی از مخلصان
نقل کرد که چون حضرت ایشان از سفر حصار و ملازمت مولانا یعقوب چرخی قدس سره برگشته بار دوم
بهرات آمده اند از گذر راه بمنزل یکی از مخلصان که بیرون دروازه ملک می بوده و بکسب حلال شغل
می نموده و بخاندان خواجگان خصوصاً بحضرت ایشان اخلاص عظیم داشته در آمده اند و اتفاقاً دران
روز جمعی از دوستان مهمان او بوده اند و با ایشان جوانی بغایت صاحب جمال با پدر خود حاضر بوده که
بحسن و خوبی در شهر مشهور و براسنه مذکور بوده و طعام خورده بوده اند و سفره برگرفته و داعیهٔ سیر خیابان
داشته اند چون آن مخلص حضرت ایشان را دیده در دست و پای آن حضرت غلطیده و نیازمندی عظیم
ظاهر کرده و تواضع فوق الحد پیش برده چنانچه مهمانان متحیر و متعجب شده اند که حضرت ایشان را می شناخته
و بموافقت آن مخلص ایشان نیز بقدر توجهی کرده اند اما آن جوان مغرور بحسن اصلا از جا نخواسته و
بحضرت ایشان هیچ التفات نکرده آن مخلص حکایت کرده که چون حضرت ایشان نشستند من پیش رفتم
و زانو بر زمین نهادم و گفتم یاران حالی طعام خورده اند و دیگدان گرم است هر طعام که مرغوب است بطبخ آن
قیام نمایم پیش از آنکه حضرت ایشان با ما و نعم جواب گویند آن جوان که هوای گشت و تماشا داشت و میخواست
که مرا نیز با خود همراه برد بی ادبانه گفت حاضری برای این مرد غریب آرید حالا طعام از هم گذشته کسی را

مجال چیز بخیتن نیست حضرت ایشان که نخست آن تکبر از و دیدند و بعد ازان این سخن از و شنیدند
آهسته گفتند چنانچه من شنیدم که ای جوان خوبروی که بسی بحسن خود مغروری اگر روی ترا هم درین صحبت
سیاه نگردانم گناه من باشد پس بلند گفتند که از راه دور میرسیم و گرسنه ایم و بشوربای گرم رغبت است من
فی الحال برجستم و قدری گوشت و برنج و نخود و باقی مصالح و حوائج حاضر کردم و دران اثنا حضرت ایشان
لحظهٔ سکوت کردند و دل آن جوان را بجانب خود منجذب گردانیدند ناگاه دیدم که آن جوان از روی
اضطراب و بی طاقتی تمام برجست و پیش حضرت ایشان آمد و گفت اگر رخصت فرمایند من این خدمت
بجا آرم فرمودند چه مانع است دیدم که پیش دیگدان آمد و آستین برمالید و دامن برزد و مرا از پیش
دیگدان عذر خواست و خود نشست و بآتش کردن مشغول شد و از حرارت آتش روی او افروخته بود
و عرق کرده و دستهای او از هیزم نیم سوخته سیاه شده بود و چند بار بدست سیاه عرق از روی و جبین
دور کرده بود و هر دو رخساره و پیشانی وی سیاه شد پدر و یاران او را با آن حاضر ساختند و گفتند روی
خود را از سیاهی بشوی او بر سبیل ظرافت گفت النور فی السواد و سوگند یاد کرد که این سیاهی دور نکنم الا
بعد آنکه طعام پیش حضرت ایشان نهم چون طعام پیش حضرت ایشان نهاد رفت و دست و رو شست
و بعد از وضوی کامل آمد و با دب تمام پیش ایشان نشست و در طعام خوردن اتفاق کرد و او را بحضرت
ایشان علاقهٔ صحبهٔ عظیم پیدا شد و تا حضرت ایشان در هرات بودند پیوسته ملازمت می نمود و حضرت
ایشان نیز بوی نظر عنایت میفرمودند عزیزی از مخلصان حضرت ایشان نقل کرده است که سبب پیوستگی
من با آن حضرت آن بود که بر دختری عاشق بودم و میل بغایت رسیده بیقرار شدم و آن دختر را بمن نمیدادند
چون از حصول مراد عاجز شدم بخود شکری کردم و حیله انگیختم و گواهان بدروغ بر نکاح راست کردم و متوجه
و حرکت شدم که بقاضی روم و دعوی کنم و گواهان خود را بگذرانم اتفاقاً آن قاضی بملازمت حضرت ایشان
رفته بود من نیز بملازمت آن حضرت رفتم و قاضی دران محل پیش حضرت ایشان بود قصهٔ خود را بعرض
حضرت رسانیدم فرمودند ما درخواست میکنیم که از سر این قصه بگذری که از نفس تو بوی صدق نمی آید از سخن
آن حضرت چیزی بدل من درآمد و مرا متغیر گردانید فی الحال از سر آن مهم درگذشتم و قطع خصومت انجماعت
کردم حضرت ایشان بعزیمت تاشکند سوار شدند و در وقت سواری نظری بجانب من کردند که آتش
در نهاد من افتاد هر چند خواستم که توقف کنم نتوانستم بی اختیار فریادها از من بر آمد قصهٔ تعلق پیشین را فراموش

کردیم وتعلق جان سوز اینجا واقع شد برقی عظیم افتاده بود از غایت حرارت محبت موزه‌های خود را کشیدم
تا برهنه دران برف از عقب حضرت ایشان دوان شدم تا بتاشکند رسیده شد حضرت ایشان در حجرۀ خود
نشسته بودند من رسیدم آتش کرده بودند اشارت فرمودند که گرم شو و خود بیرون رفتند بعد ازان تاریخ
در ملازمت حضرت ایشان آرام گرفتم و هرگز دغدغهٔ تعلق دیگر در خاطر نگذشت و بالکلیه خلاص شدم
عزیزی از محبان نقل کرده است که پیش از آنکه بشرف ملازمت و ارادت حضرت ایشان مشرف
شوم دل گرفتار حسن صورتی بود و بجوانی صاحب جمال تعلق محبت موکد بود چون بصحبت حضرت ایشان
رسیدم بسبب تاثیر آن صحبت تعلق خاطر تمام از ساحت سینه محو گشت و بجای آن دل گرفتار حضرت
ایشان شد یکبار در تاشکند پیش حضرت ایشان نشسته بودم صورت آن جوان را در خاطر گذرانیدم
بیک ناگاه متوجه من شده نام آن جوان را گفتند و فرمودند سر و کار وی را برهم زده ایم و علاقه او قطع
کرده او را چه میکنی و حال آنکه برین صورت هیچ آفریده اطلاع نداشت مشاهدهٔ همین سبب مزید یقین من
شد بحضرت ایشان عزیزی از محبان حکایت کرده است که روز جمعه بمسجد جامع رفته بودم و در وقت
بیرون آمدن بجمعی از خدام حضرت ایشان ملحق شدیم یکی از ایشان یاران را باهتمام باز ایستانید ما کرد بدکان
آتش پزی در آمدیم اتفاقا از چهرهٔ بادشاه جمعی در دکان بودند و بغایت صاحب جمال بودند و شمائل عجیب
غریب داشتند من بیاران گفتم که بجانب این چون نمی نگرید یاران گفتند این امری نامشروع است
ما را بآن چه دلالت میکنی من گفتم اگر نظر بشهوت بود نامشروع است اما اگر از شهوت پاک بود چه باک است
در نظرها واقع شد چون بمجلس شریف حضرت ایشان رسیدیم فرمودند از کجا می آیید گفتم از مسجد جامع فرمودند
بی معنی مگوئید عادت باعث رفتن مسجد جامع است و اثر تندی از حضرت ایشان ظاهر شد و فرمودند بدکان
آتش پزی در می آیید و بجوانان صاحب جمال نظر می کنید بعضی از شما نامشروع است میگوئید و بعضی
تاویل میکنند که اگر نظر از شهوت پاک بود باکی نیست درین اثنا متوجه من شدند و فرمودند که من نظر بی شهوت
نمیتوانم کرد تو از کجا پیدا شدی که نظر بی شهوت کنی از بعضی مخادیم استماع افتاده که حضرت ایشان مکرر میفرمودند
صد بار جگر من خون میشود تا بسلامت از صاحب جمال بر میگذرم بعضی از اعزۀ اصحاب نقل کرده‌اند که روزی
حضرت ایشان در تاشکند مراقب نشسته بودند و جمعی از مخلصان و مخصوصان دران مجلس مراقبه داشتند
ناگاه حضرت ایشان سر برآوردند و آثار تنفر و توحش از بشرهٔ مبارک آن حضرت ظاهر بود فرمودند حالی

چنان ظاهر شد که ماده سگ بزرگ با پستانهای پر شیر پیدا شد و سگ بچه همراه وی بمجلس من در آمدند حضرت ایشان درین سخن بودند که از در ده کس پیدا شدند و آن مولانا علی قوشچی بود با نه شاگرد که بدیدن حضرت ایشان می آمد چون بصحبت نشستند حضرت بهانه طعام آوردن زود برخاستند و بحرم درون رفتند و برای ایشان طعام بیرون فرستادند چون آن جماعت رفتند حضرت ایشان بیرون آمدند روزی شخصی از خراسان که وی را قطب سوادخان میگفتند بمجلس شریف حضرت ایشان در آمده است و وی فاسقی بوده است معلن مصر بر شرب خمر و همین که عقائد فاسده داشته است و هرگز بنظر حضرت ایشان نرسیده بوده چون نشسته است آنحضرت وی را بزجر بسیار از مجلس رانده اند خدمت میر عبد الاول که درآن مجلس حاضر بوده اند بخاطر آورده اند که مردی غریب از روی اخلاص و نیازمندی بملازمت آمده اگر وی را باین خشونت نرانند چه شود حضرت ایشان را بر خاطر میر اشراقی شده متوجه ایشان گشته اند و فرموده که راندن این شخص بنابر آن بود که وی در نظر من بصورت سگ بچه نمود با سگ بچه به ازین معامله نمی توانم کرد میر عبد الاول بعد از آن حقیقت حال وی معلوم کرده اند در فسق و فجور و ادمان شرب و اباحت و قباحت عقائد وی مطلع شده و دانسته اند سبب راندن آنحضرت مر او را آن بوده است که او را بصورت صفت او دیده بوده اند ٭

رشحه حضرت ایشان میفرموده اند که ازین امت مسخ صورت مرتفع است لیکن مسخ باطن واقع است و علامت مسخ باطن آنست که صاحب کبیره را از ارتکاب کبایر باطن متالم و متاثر نشود و از غایت اصرار بر فسوق و معاصی بمرتبه رسیده باشد که چون کبیره از وی صادر شود بر عقب آن در باطن وی ندامتی و ملامتی پیدا و واقع نشود و اگر وی را تنبیه نمایند قساوت قلب وی بمثابه بود که متنبه و متاثر نگردد خدمت میر عبد الباسط ولد بزرگوار حضرت نقابت منقبت سید تقی الدین محمد کربانی علیه الرحمة نقل کردند که دران فرصت که حضرت ایشان التفات فرموده خواستند که صبیه مخدره خود را بحباله عقد برادرم میر عبد الله در آورند والده سید عبد الله دران وصلت مضائقه گونه داشته اند حضرت سید فرموده اند محل مضایقه نیست این سعادت را غنیمت دانید والده خواسته اند که از برای اطمینان دل خود حضرت ایشان را امتحانی کنند ده خوان پر نان سپیده شیرمال روغنی با ده قوتی بزرگ پر از حلوای ترنجبین در میان ده و هشتاد خوان مصری همه بیک رنگ و یک نقش پیچیده پیش حضرت ایشان فرستاده اند و از آن خوانها یکی را و از آن قوتیها دیگری را پنهان از خادمان ایشان کرده اند و در خاطر گرفته که

حضرت ایشان باید که این خوان را پیش خود خواهند و ازان یک نان را بشکنند و قدری تناول کنند
و فلان قوتی طلبند و قدری از حلوای وی میل فرمایند پس آن خوان نان و آن قوتی حلوا را علیحده برای ما
فرستند و باقی نان و حلوا را بر حاضران قسمت نمایند چون خادمان خوانها را در مجلس حضرت ایشان نهاده اند
اتفاقاً حضرت ایشان آن روز بر سر عمارتی بوده اند و مردم بسیار بکار گل اشتغال داشته اند چون نظر مبارک
آن حضرت بران خوانها افتاده دو خوان را ازان میان پیش خود خوانده اند و سرپوش را گشاده اند و ازان
خوان نشان کرده یک ته نان شکسته اند و دو سه لقمه خورده و ازان خوان دیگر آن قوتی نشان کرده را
برداشته اند و سر کشاده و قدرے حلوا تناول کرده بالای آن خوان خاصه نهاده اند و اشارت فرموده اند
تا هر دو را بر دستار خوان پیچیده اند و بدست خادمی که محرم آن حرم بوده برای والدهٔ میر عبدالله فرستاده اند
و باقی نانها و حلواها را در حضور خادمان ایشان بر حاضران قسمت فرموده اند چون والدهٔ میر عبدالله این
کرامت مشاهده کرده با ضطراب تمام در وقوع آن نسبت اهتمام نموده و دران روز آن صورت را تمام
فرموده مخفی نماند که امیر نظام الدین عبد صلبیه حضرت ایشان پنج پسر و سه صلبیه بود پسران اول خواجه
عبدالسمیع که بمیرزا خاوند مشهور بوده اند و در زمان سلطان حسین میرزا انار الله برهانه در هرات شهید شده اند و
بر تخت مزار حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره مدفون اند دوم خواجه عبدالله رح که بدوست
خاوند معروف بوده اند سوم عبد الاولی که بخواجه شاه مشهور بوده اند چهارم امیر ظهیرالدین محمد پنجم امیر طاهر الدین محمد
مولانا برهان الدین محمد ولد مولانا کلان زیارتگاهی علیه الرحمه نقل کرد که حضرت ایشان بدیدن شیخ شاه
بزیارتگاه آمدند و چون از خانهٔ شیخ بدر آمدند مولانا عبدالرحمن و مولانا ابوالمکارم برادران بزرگتر من پیش آمده
هر یک از حضرت ایشان التماس کردند که آن حضرت بمنزل ایشان روند حضرت ایشان مرا گفتند
تو چرا هیچ نمیگویی و ما را مردی خانه بردن نمیگویی گفتم این آرزو در دل من بغایت قویست لیکن پیش برادران
بزرگتر گستاخی نمیکنم فرمودند انجانه تو می آییم چون تشریف آوردند فرمودند که دو من آرد را تماج پزید و زیاده
ازان نکنید بنا بر امتثال فرمان همچنان کردیم علما و صلحا و فقرا اراده چون دانستند که حضرت ایشان بمنزل
فقیر تشریف آوردند بیکبار آمدن گرفتند و دو صفهٔ بزرگ از عزیزان پر شد فرشها در میان سرا آندا ختیم
تا مردم نشستند و آنچه در سرای نگنجیدند بر در کاپنهای دالان و بیرون سرای جا گرفتند درین محل بخاطرم گذشت
که این همه مردم عزیز حاضر اند و حضرت ایشان دو من آرد را طعام فرموده اند و تاکید نموده اند که زیاده نکنی اکنون

چه چاره کنم خلاف امر آن حضرت نمی توانم کرد و جرأت ندارم که اظهار این معنی کنم و رخصت جویم که دیگر آرد خمیر
کنم و طعام بسیار سازم که کثرت عظیم شده است انفعال تام بمن راه می یابد درین اندوه و تردد خاطر بودم که حضرت
ایشان سر مبارک برآوردند و فرمودند که سخن ها نشست آنچه گفته ایم همان سازید و اندیشه زیاده نکنید من
رفتم و آنچه پختم در تغارهای بزرگ ریختم و کاسه کاسه و طبق طبق از آن طعام پر می کردم و بیرون می فرستادم تا تمام
هر دو صفه و صحن سرای پر کاسها و طبقهای تماج شد و از خانهای همسایگان و سراهای اهل محله کاسها و
طبقهای خالی بعاریت آوردند و جمیع حاضران در درون و بیرون سیر طعام خوردند و بخانهای صاحبان
کاسها و طبقها نیز طعام رفت و این کرامتی بود ظاهر که اکثر مردم حاضر بران مطلع شدند و همه را حسن عقیده
ایشان بآن حضرت زیاده شد و وقتی حضرت ایشان متوجه تاشکند بوده اند و اول فصل بهار بوده است
پگاه روز بلب آب پرک رسیده اند و شب هنگام در منزل مخلصی که نزدیک بلب آب بوده نزول فرموده اند
آن مخلص حکایت کرده است که چون شب بیگاه شد و وقت خواب رسید حضرت ایشان مرا گفتند تو با ما درین
خانه خواب کن و من در آن خانه دورترین جائی از حضرت ایشان اختیار کردم و حضرت ایشان بخواب
رفتند نیم شبی بود که گفتند فلانی در خوابی یا بیدار گفتم بیدار فرمودند زود باش و هر متاعی که درین خانه است
بیرون آر و خود بتعجیل بیرون رفتند و هر که دران حوالی و نواحی خفته بود وی را بیدار کرده بمبالغه تمام گفتند
که زود رخوت و مراکب خود را از عقب من بیارید و خود قریب تیر پرتابی از آن منزل دور شدند و بر بلندی
قرار گرفتند و فقیر با سائر اصحاب و خدام بنابر حسن ظنی که بحضرت ایشان داشتیم خود را بتعجیل هرچه تمامتر
با مراکب و امتعه بحضرت ایشان رسانیدیم و بعضی مردم که تردد خاطری داشتند متحیر و متعجب بودند که چه قصه است
که حضرت ایشان درین دل شب خواب اصحاب را برهم زدند و جمعی در خاستن اهمالی و کسالتی ورزیدند
بیکبار دیدند که سیلی عظیم در رسید که دران مدت کسی از اهل آن دیار بآن عظمت سیلی ندیده بود و نشنیده
و آن خانه که حضرت ایشان در آنجا خواب کرده بودند غرق آب شد و هر مرکبی و متاعی که بسبب اهمال و کسالت
مردم مانده بود مجموع آنرا آب برد و بسی مردم را آب در ربود و بجهت بسیار از غرق شدن و مردن خلاص
یافتند و دران سرزمین آن سیل ویرانی عظیم کرد و مشاهده این صورت موجب یقین حاضران شد
بحضرت ایشان شیخ عیان ولد شیخ بیان که از طبقه خطبای گازرون بود و طالب علم متقی از عراق
بخراسان آمده بود و چند گاه در هرات اقامت نمود و بعد از آن بسمرقند آمد و مدت یکسال و چند ماه

مشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف بود وی میگفت که در ایام بهار حضرت ایشان میل
تماشا کنند فرمودند و مرا نیز رخصت دادند که در ملازمت رفتم چون بکنار آب برک رسیدند محل طغیان
آب بود اصحاب سلها از نی بستند و بران نشستند و یکیک از آب مے گذشتند حضرت ایشان
نیز یک سل اختیار کردند و بران سوار شدند و مرا نیز با خود بران سل نشاندند و روان شدند چون
بمیانه رود و تندی آب رسیدیم ناگاه بندهای سل سست شده از یکدیگر بگسیخت و دیدم که بندها را آب
برد و آن نیهای بر هم بسته از هم باز شدن گرفت و بیم عظیم از بیم غرق شدن بر من مستولی شد و مضطر و مضطرب
گشتم چه شناوری نمیدانستم و آب عظیم تند میرفت و تا کنار آب یک تیر پرتاب راه بود و حضرت ایشان فارغ البال
بودند و هیچ ترددی نمودند چون اضطرار و اضطراب مرا دیدند یکبار کلمه مبارک الله را بلند و بهیبت بر زبان
مبارک راندند چنانچه من بر خود لرزیدم بعد از ین حال دیدم که آن نیها بتمام فراهم آمدن گرفت و بست
و محکم شد بهتر از آن که در اول بود تا وقتیکه بکنار آب رسیدیم حضرت ایشان مرا گفتند خیز و بر آی من جستی
کردم و خود را بر کنار آب گرفتم و نظاره میکردم که حضرت ایشان بتمکین تمام بر بالای آن سل راست ایستادند
پس قدم بر کنار آب نهادند پای برداشتن آن حضرت از سل همان بود و جدا شدن نیها از یکدیگر همان
عزیزی از علمای متقی مولانا محمد بن مولانا سیف الدین نام که نسبت قرابت بمولانا نظام الدین شهید
داشتند و راقم این حروف در هرات همسایه ایشان بود و گاه گاه از ایشان استفاده علوم می نمود یکبار
در ماه رمضانی بیمار شده بودند و ضعف عظیم یافته بمثابه که ایشان را ازین پهلو بران پهلو گشتن بی مددگار
میسر نمی شد و اولاد و اصحاب و تلامذه از حیات ایشان قطع طمع کرده بودند و در مقام ترتیب کفن و تابوت
شده تا روزی که ضعف ایشان بغایت رسیده بوده است و صعوبت مرض ایشان بنهایت انجامیده
و اتفاقاً آن روز جمعه بوده است و بعضی اولاد بمسجد جامع رفته بوده اند و بعضی باسباب تجهیز و تکفین قیام
نموده و هر کس از متعلقان در پی شغلی بوده تا وقت استوا شده ناگاه درین محل کسی در سرا را کوفته چون
مردی حاضر نبوده کنیزکی از خادمان به پس در آمده و جوانی دیده سرخ روی و سرخ موی بلند بالا بر صورت سپاهیان
که از اسپ فرود آمده بوده است با سر و روی گرد آلود گفته است که از راه دور و دراز بعیادت خدمت مولانا
آمده ام کنیزک وی را در آورده است و پیش ایشان رفته مولانا چشم باز کرده اند جوانی دیده اند که آثار سفر از
بشره وی ظاهر بوده است با بشارت پرسیده اند که چه کسی و از کجا میرسی وی گفته است من از ملازمان

حضرت خواجه عبید الله ام وحضرت ایشان مرا بعیادت شما فرستاده اند وبشارت صحت داده وسخن از بامداد
در سمرقند با حضرت ایشان گذارده ام و مقرر چنانست که نماز شام هم آنجا گذارم و در ملازمت حضرت ایشان
افطار کنم خدمت مولوی که از وی آن سخن شنیده اند فی الحال در خود قوتی وکیفیتی احساس کرده اند بی مددگاری
بر فراش خود باز نشسته اند وآن جوان دست فراز کرده ومقداری شربت بر لب طاق بوده فرود آورده
ویک پیاله شربت ساخته وبخورد ایشان داده بعد از آن وداع کرده بیرون رفته است واسب خود سوار
شده تند رانده است وغائب گشته و در وقت ملاقات ومقالات آن جوان سپاهی بخدمت مولوی والده
فرزندان در خانه که متصل باین خانه بوده است آن گفت وگوی را می شنوده چون آن جوان رفته است
وی پیش ایشان درآمده ایشان را بصحت و قوت تمام بر فراش نشسته یافته وظرف شربت پیش ایشان بر زمین دیده
متحیر ومتعجب گشته وصورت حال پرسیده ایشان قصه را باز گفته اند ونماز دیگر آن روز را بپا گذارده اند
وبعد از دو سه روز بصحت کامل برخاستند وبسر درس وافاده رفتند عزیزی از اصحاب حضرت ایشان
که در هرات می بود این قصه را از فقیر شنود فرمود شخصی باین نشانی که خدمت مولوی میگویند در میان
همه کارداران حضرت ایشان دیده ام لیکن وی همیشه بکفایت مهمات دنیوی آن حضرت مشغول می باشد
وهیچکس بوی گمان مثل این حالتی ندارد در کرت اولی که این فقیر بموافقت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره در ولایت قرشی بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد و
چند گاه بسعادت خدمت وملازمت خدام آنحضرت مستعد بود احیاناً در خلال مجالس بفقیر خطاب
میکردند که چرا بخراسان نمیروی روکه مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند ومن ازین خطاب در خجالت و
انفعال می بودم تا وقتیکه خدمت خواجه کلان را اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز بمراجعت
وملازمت والدین امر کردند وفرمودند که زود بخراسان روکه مادر و پدر تو مرا بسیار تشویش میدهند این
سخن را مکرر فرمودند بنابر امر آنحضرت بموافقت خواجه از سمرقند متوجه بخارا شدم وایشان روزی چند
آنجا مکث فرمودند وفقیر بجهت امتثال فرمان زود متوجه خراسان گشتم وچون بخدمت والدین رسیدم
سخن آنحضرت که بکرات ومرات فرموده بودند که فلان بخراسان روکه مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند
عرض کردم در هم نگریستند وبسیار گریستند وگفتند نشانی راست است زیرا که ما بعد از هر نماز فرض بحضرت
ایشان متوجه می شدیم وبگریه وزاری ترا از آن حضرت می طلبیدیم ومی گفتیم یا حضرت خواجه فرزند ما را بما

باز فرست و در کرت ثانیه که احرام آن حریم اکرام بسته شد بگریه و زاری از والدین التماس کردم که دیگر مرا از حضرت ایشان مطلبید و آن حضرت باز گذارید چون بشرف آستان بوسی فائز شدم دران مدت ملازمت هرگز دیگر آن عبارت بر زبان مبارک نیاوردند و برفتن خراسان اشارت نکردند عزیزی از مخلصان و محبان حضرت ایشان نقل کرده است که چهار ماه در سمرقند غلامی از من غائب شده بود و از دنیائی همان یک غلام داشتم در حوالی و نواحی سمرقند جائی نماند که بکرات و مرات آنجا نرفتم و جستجوی نکردم هرچند سعی می نمودم و کوه و صحرا می پیمودم از وی هیچ اثری و خبری نیافتم بغایت متحیر و بیچاره شدم که دست و پای من آن غلام بود و بوی احتیاج تمام داشتم سراسیمه وار می گشتیم ناگاه در صحرائی حضرت ایشان سواره پیش آمدند و جمعی از اصحاب در سوالی در ملازمت حضرت ایشان بودند من از غایت اضطرار و اضطراب پیش رفتم و عنان اسپ آن حضرت گرفته به نیازمندی هرچه تمامتر واقعه سر و رکم خود را عرض کردم و گفتم گره بسته مرا حضرت شما خواهید گشود فرمودند ما مردم دهقانیم ما اینها را چه میدانیم می باید طلبید تا یافته شود و من همچنان ابرام و الحاح میکردم و تضرع و زاری می نمودم و از غایت بی طاقتی غلام خود را از حضرت ایشان می طلبیدم بواسطه آنکه شنیده بودم که اولیاء الله را مثل این تصرفات می باشد که از غایب خبر میدهند بلکه احضار غایب میکنند هرچند حضرت ایشان این معنی را از خود دور داشتند من عنان اسپ حضرت ایشان را نگذاشتم چون آن حضرت را بجد ملجاء ساخته بودم چاره ندیدند لحظه سکوت کردند پس فرمودند درین ده که می نماید هیچ طلبیده گفتم بارها رفته ام و طلب کرده ام محروم برگشته فرمودند باز طلب که خواهی یافت و اسپ خود را استند راندند و من روی بآن ده نهادم چون بکناره ده رسیدم غلام را دیدم که سبوئی پر آب کرده پیش خود نهاده است و متحیر و متفکر بر جای خشک ایستاده چون چشم من بر وی افتاد بی اختیار فریاد کردم و گفتم ای غلام درین مدت کجا بودی گفت من که از خانه شما بیرون آمدم شخصی مرا بدراهی داد و بخوارزم برد و بکسی فروخت و من در خدمت وی می بودم تا امروز آنکس را مهمانی رسیده بود مرا گفت سبو پر آب کن که طعامی سازیم من سبو برداشته بلب آب رفتم و پر آب کردم چون از آب بر آوردم خود را اینجا حاضر دیدم و از غایت حیرت و دهشت برجای خشک فرو مانده ام نمیدانم که این صورت به بیداری می بینم یا بخواب من دانستم که این تصرفی است که از حضرت ایشان بظهور آمده است از مشاهده این حال وقت من بگشت غلام را فی الفور آزاد کردم روی بحضرت ایشان آوردم و این صورت باعث پیوستگی من شد بحضرت ایشان اگرچه حضرت ایشان بنا بر مانع شدن سلاطین و فتوی دادن ائمه دین از رفتن سفر حجاز ممنوع بودند بحسب ظاهر بحرمین شریفین نرسیدند اما

ذکر ایشان رسیده بودند لیکن خدمت میر عبد الوهاب شیخ الاسلام عراق بکرات و مرات نقل میکردند که در مکه بملازمت
حضرت شیخ عبد المعطی که بعد حضرت قطب العارفین شیخ عبد الکبیر یمنی قدس سره که مقتدای اهل حرم بودند
و مرجع طالبان علم شریعت و طریقت میرسیدم روزی بتقریبی از مناقب و شمائل حضرت ایشان شمه بشیخ عبد المعطی
درمیان آوردم فرمودند حاجت تعریف و توصیف نیست من اینجا با حضرت ایشان صحبت بسیار داشته ام و
ملازمت نیز کرده ام و ایستادند و چندان از شمائل خصائص حضرت ایشان بیان کردند که آن می بایست که
سالها با آن حضرت مصاحبت کرده اند بعضی عدول و ثقات از حضرت مولانا زاده فرکتی که مرید خدمت مولانا
نظام الدین علیه الرحمة بوده و بعد از وفات خدمت مولانا ملازمت حضرت ایشان بسیار میکرده نقل کردند که وی
فرموده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان از دهی بدهی میرفتیم اتفاقاً فصل زمستان بود و غایت
کوتاهی روز در راه نماز عصر گذاردیم و روز بغایت بیگاه شده بود و آفتاب روی بزردی آورده و تا منزل
که هنوز دو فرسنگ شرعی راه مانده بود و در آن صحرا هیچ پناهی و آرامگاهی نبود بخاطرم گذرانیدم که روز بغایت بیگاه است و راه مخوف
و هوا سرد و مسافت بسیار در پیش حالی چون خواهد بود حضرت ایشان تند میراندند چون این خاطر تکرار یافت و غلبه کرد
روی باز پس کرده فرمودند مترس و تردد بخاطر راه مده و زود برانید میتواند بود که هنوز آفتاب تمام غروب
نکرده باشد که بمقصد رسیم این فرمودند و تازیانه بر اسب زدند و تند تر راندن گرفتند و ما نیز در عقب حضرت
ایشان تند میراندیم و هر زمان در جرم خورشید می نگریستم میدیدم که همچنان بر کنار افق ایستاده است هیچگونه
غروبی و افولی ندارد و آن می مانست که گویا بر افق میخ دوز کرده اند تا وقتی که بدیوار پاره های آن ده رسیدیم
درین وقت یکبار آفتاب چنان غائب شد که هیچ اثری از حمرت و بیاض شفق که بعد از غروب میباشد
باقی نماند و عالم یکبار تاریک شد بمثابه که رویت الوان و اشکال ممکن نبود حیرت و هیبت بر من غالب شد
و یقین دانستم که آن تصرفی بود که حضرت ایشان نموده اند آخر بی طاقت شدم اسب برانگیختم و نزدیک حضرت ایشان
راندم و گفتم خواجم حسبة لله بفرمائید که این چه سر بود که مشاهده نمودیم فرمودند که این یکی از شعبده های اهل طریقت

فصل سوم در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کمل اصحاب از آن حضرت مشاهده نموده اند
و نقل فرموده و در ایراد هر نقلی شمه از احوال ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد حضرت
خواجه کلان خواجه رحمه الله تعالی فرزند نخستین حضرت ایشان بودند و آراسته با نواع و اصناف علوم ظاهری
و باطنی و دانشمند و متبحر بودند و در علوم نقلی و عقلی درجه کمال داشتند و در حقائق علوم کتاب و سنت بر وجهی

دقیق النظر و حدید البصر بودند که هیچ دقیقه از نظر حقیقت بین ایشان پوشیده نمی گشت و با وجود تبحر در علوم
ظاهری از نسبت باطنی حضرت ایشان بغایت بهره مند بودند و بعضی مخادیم که بر ملازمت ایشان مداومت
کرده بودند از تصرفات و خوارق عادات ایشان حکایت میفرمودند حضرت ایشان خدمت خواجه کلان را
تعظیم و توقیر بسیار میکردند زیاده از آنکه پیران نسبت بفرزندان بجا آرند روزی در محله خواجه کفشیر مشاهده
افتاد که حضرت ایشان در محوطه ملایان در حجره بودند فوطه شیر و شکر بسته و بی تکلف تر نشسته و بعضی از خواص
اصحاب و خدام در ملازمت بودند ناگاه کسی خبر آورد که خدمت خواجه کلان می آیند و ایشان در آن اوقات
در ورسمین می بودند که ده خاصه ایشان بود و از شهر تا آنجا دو شرعی راه بود و در هر دو سه ماه یکبار بملازمت
حضرت ایشان می آمدند بنابر نقاری که میان ایشان و خدمت خواجه محمد یحیی برادر خرد تر واقع بود چون حضرت
ایشان شنیدند که خواجه کلان می آیند فرمودند که دستار و فرجی و موزه مرا بیارید پس فوطه را از سر مبارک برداشتند
و دستار بستند و موزه پوشیدند و فرجی در بر کردند و برخاستند و چند قدم باستقبال خواجه کلان پیش رفتند
پس خواجه را بحجره در آورده نزدیک بخود در برهمه اصحاب مقدم نشاندند و جمعی از علما و موالی سمرقند نیز همراه
خواجه آمده بودند بعد از آنکه زمانی که سکوت کردند حضرت ایشان خواجه کلان را گفتند سخن گویید و فائده فرمایید خواجه کلان
تواضع کردند و حضرت ایشان تفسیر قاضی را برداشتند و بگشادند و در آیتی آغاز گفتگوی کردند و خواجه کلان در آن
آیت بسی اقوال علماء ظاهر و حقائق اهل باطن گفتند چنانچه همه دانشمندان حاضر از استحضار و تبحر ایشان
متحیر شدند بعد از آن خوانهای نان آوردند و چون فارغ شدند بعد از لحظه خواجه کلان برخاستند و حضرت
ایشان چند گام بمشایعه پیش نهادند بعد از آن نشستند و موزه کندند و فوطه بستند روزی حضرت ایشان
از محله خواجه کفشیر عزیمت پرسش خواجه کلان فرموده متوجه جانب ورسمین شدند و فقیر پیاده و تنها از عقب
روان شد و راه گم کرده سرگردانیها کشید و آن شب در راه بماند روز دیگر بورسمین رسید حضرت ایشان بدهی
دیگر تشریف برده بودند لیکن آنجا بشرف ملازمت خواجه کلان رسیده شد و ایشان پیش از آن نام فقیر را
شنیده بودند و بعض مصنفات والد را علیه الرحمه دیده چون فقیر را شناختند التفات بسیار کرده از احوال
والد چیزها پرسیدند و فرمودند شنیده ام که نفس او را تاثیر تمام است در نفوس خواص و عوام و در دقائق تفسیر
و حقائق تاویل بی نظیر و بی عدیل است بعد از آن سخنان در میان آمد بتقریبی در آیت یا نار کونی بردا
و سلاما علی ابراهیم شروع کردند و اقوال علماء ظاهر و باطن بسیار گفتند و تاویل حکما را که میگویند مراد از

نار آتش غضب نمرود بوده بر دآن اطفاء نائره غضب او ر د کرده‌اند و هم بمقدمات معقوله ایشان اثبات کرده‌اند
که آن نار عنصری بود که برودت عارض ماهیت آن شده و در اثنای این معنی چندان سخنان دقیق و اقوال
اهل تحقیق بیان کردند که اگر کسی آنرا قید کردی دران باب رساله توانستی نوشتن بعد ازان فقیر را سه شبانه روز
نگاه داشتند و جز بوقت خواب تنها نگذاشتند و دران ایام و لیالی بحسب ظاهر و باطن التفات می نمودند و
عنایات میفرمودند و در خلاوات بشرائط ملازمت و آداب صحبت حضرت ایشان اشارت میکردند و از دقائق
طریقه این طائفه علیه نکات بر زبان می آوردند بعد از سه روز فقیر را رخصت دادند و سواره بمحله خواجه کفشیر
باز فرستادند و ایشان در ظهور شاه بخت خان (۱) استیلای ازبک بسمرقند بجانب اندجان فرار نمودند و آنجا رحلت
بدار القرار فرمودند پس (۲) ازان ایشان را از جانب تاشکند آوردند در مزار فائز الانوار حضرت شیخ ابوبکر قفال
شاشی قدس سره نزدیک مرقد خدمت مولانا نظام الدین خاموش دفن کردند خدمت خواجه کلان میفرمودند
که در مبادی حال که حضرت ایشان در تاشکند می بوده‌اند وقتی از اوقات عمه فقیر خواسته‌اند که ضعیفه را که
از اقربا که در همسایگی ایشان بیمار بوده عیادت کنند حضرت ایشان فرمودند که عیادت حاجت نیست مانع
شده‌اند بعد ازان بجانب فرکت رفته‌اند عمه فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان بدو سه روز قصد عیادت
آن مریضه کرده‌اند و با خود گفته که حضرت ایشان بفرکت رفته‌اند لحظه روم و بیمار پرسی کنم و صله رحم بجا آرم
چون قدم از خانه بیرون نهاده‌اند حضرت ایشان را دیده‌اند که سوار پیدا شده‌اند و فرموده‌اند که بعیادت
میروید برگردید نمی ترسید که شما نیز بیمار شوید و شما را عیادت باید کرد ایشان برگشته‌اند و چون پای
در خانه نهاده‌اند بیمار شده‌اند و به تپ محرق بر بستر افتاده بعد از چند روز که حضرت ایشان از فرکت مراجعت
کرده‌اند بعیادت عمه فقیر آمده‌اند و فرموده‌اند که چرا باید بیمار پرسید و بیمار شدن هم خدمت خواجه کلان فرموده‌اند
که عمه من از نساء عارفات بوده‌اند و بواسطه التفات حضرت ایشان بدرجات عالیات رسیده بودند
گاه گاه از حضرت ایشان نقلها میکردند میگفتند که حضرت ایشان در جوانیها در تاشکند بودند هر گاه که
حضرت ایشان را قبضی عارض شدی مکرر از خانه بیرون می آمدند و باز درون میرفتند و هر بار که بخانه در می
آمدند بطریق خلع و لبس در صورتی دیگر ظاهر می شدند اگر فرضا ده بار در آمدندی هر بار بصورت دیگر بر آمدندی
چنانچه ضعفای که در حرم بودند از شکل بیگانه بغلط افتاده فریاد میکردند حضرت ایشان خلع آن صورت
کرده تبسم می نمودند و آن قبض مرتفع می شد و این صفت خلع و لبس از حضرت ایشان اکثر در حالت قبض

(۱) ایذا

(۲) سنه ۹۲۰ از سمرقند (۳) بعد از فوت نعش خواجه کلان را بتاشکند آوردند و در جوار فائز الانوار شیخ ابوبکر قفال شاشی در زیر پای او مدفون اند

مشاهده می افتاد و از جمله خلع و لبس آنحضرت است آنچه حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی
قدس الله سره السامی در نفحات الانس نوشته اند که جناب ارشاد مآبی خواجه ناصرالدین خواجه عبیدالله
ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین فرمودند که چون بصحبت حضرت مولانا یعقوب چرخی
علیه الرحمة رسیدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی بود مشابه آنچه موجب نفرت طبیعت می باشد
و با من در لباس سیاست و درشت گوئی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشت گفتند که
نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود و مرا یاس تمام حاصل گردد بسیار محزون و مغموم شدم
بار دیگر که بمجلس شریف ایشان رسیدم بر من بصورت محبوبی ظاهر شدند که هرگز هیچ کس را چنان محبوب
ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند و درین وقت که حضرت خواجه این سخن میفرمودند در نظر این فقیر
بصورت عزیزی بر آمدند که مرا رابطه ارادت و محبت تمام به نسبت وی بود و چندگاه بود که از دنیا رفته بود
و فی الحال خلع آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد
بعد ازان از بعضی همراهان شنیدم که وی همان مشاهده کرده بود و عقیده این فقیر آنست که آن خلع
و لبس بشعور و اختیار ایشان بود و اثبات آن معنی یا که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند راقم این حروف
از خدمت مولانا حاجی مزاری و حافظ اسمعیل روجی که هر دو از اصحاب حضرت مولانا سعدالدین قدس سره
بودند شنیدم که گفتند ما آن روز همراه حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن بودیم آن خلع و لبس را از
حضرت ایشان مشاهده نمودیم که بصورت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره بر می آمدند و این صورت
در هرات واقع شده بوده است از سیب جوی انجیل در منزل سید فتاد در زمان سلطان ابوسعید میرزا
خدمت خواجه کلان علیه الرحمة میفرمودند که دران تاریخ که حضرت ایشان هنوز بالتماس میرزا سلطان
ابوسعید از تاشکند بکوچ سمرقند نیامده بودند یکی از خدام حضرت ایشان بسمرقند میرفته وی را گفته اند
از آنجا بجهت ما چند قوتی عسل مصفا بیاوردی در سمرقند قوتیها تراشیده پر عسل کرده است و
سرهای آنرا سختیان گرفته مهر کرده برداشته روان شده اتفاقاً در بازار سمرقند همچی یکی از ان بر در دکان بزازی
نشسته است و قوتیها را پیش خود نهاده ناگاه زن جمیله مست آشنای آن بزاز بوده آنجا پیدا شده در کنار
آن دکان نشسته و با آن بزاز گفتگوی کرده و آن خادم دو سه نظر حرام ناشایست بجانب وی انداخته
بعد ازان صرف نظر کرده و قوتیها را از پیش او برداشته بتاشکند آورده چون بمنازل حضرت

ن حافظ مزاری ن حاجی

ایشان رسیده آن حضرت بصحرا رفته بوده اند آن قوتیهارا محفوظ کرده وخواسته که از عقب روند ناگاه آن حضرت رسیده اند وی آن قوتیهارا پیش آورده چون نظر مبارک حضرت ایشان بروی افتاده در غضب شده اند وفرموده که ازین قوتیها بوی شراب می آید ونسبت بوی تند شده فرموده اند که ای بی سعادت من از تو عسل طلبیدم تو از برای من شراب می آری وی گفته که من عسل آورده ام سر قوتی راکه کشاده اند پر شراب بوده است پوشیده نماند که حضرت خواجه کلان داماد حضرت سید تقی الدین محمد کرمانی بوده اند وایشان را از صلبیه حضرت سید سه پسر ودو صلبیه بوده خواجه نظام الدین عبد الهادی وخواجه خاوند محمود وخواجه عبد الحق ادام الله ظلال افضالهم وحضرت خواجه کلان العلد زوفات صلبیه حضرت سید نسبت دیگر بخواجه محمد نظام شد که از اولاد صاحب هدایه بودند واقع شده بود واز صلبیه وی سه پسر ودو صلبیه داشتند پسران خواجه عبد العلیم وخواجه عبد الشهید وخواجه ابو الفیض ونیز حضرت خواجه را یک پسر دیگر بود خواجه محمد یوسف نام

حضرت خواجه محمد یحیی رحمه الله

فرزند دوم حضرت ایشان بودند وبغایت محبوب ومقبول آن حضرت چنانچه در آخر حیات حضرت ایشان خواجه را قائم مقام خود ساختند وتولیت مزار فائض الانوار خود را با ایشان تفویض فرمودند هرگاه که خدمت خواجه بمجلس حضرت ایشان حاضر شدندی آن حضرت معارف وحقائق بسیار گفتندی ودران سخنان مخاطب خدمت خواجه بودندی باآنکه اصحاب کبار ایشان از علما وعرفا حاضر می بودند حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله سره السامی خدمت خواجه محمد یحیی را بغایت معتقد بودند وتعریف می فرمودند روزی میگفتند که خدمت خواجه محمد یحیی اطریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم مناسبت تمام دارد ونسبت علیه برخدمت خواجه کلان خواجه غالب است ونسبت جذبه برخواجه محمد یحیی دران ایام که خدمت خواجه محمد یحیی به هرات تشریف آورده بودند روزی فرمودند که بدیدن مولانا محمد روجی می رویم تو نیز همراه باش در ملازمت ایشان رفتم وخدمت مولانا باادب وتعظیم هرچه تمامتر از منزلی که متصل مسجد جامع داشتند بیرون آمدند وخدمت خواجه را دریافتند وبمنزل در آوردند وصحبت گرم داشتند واز اول تا آخر آن مجلس بسکوت گذشت روز دیگر بخدمت مولانا رفتم فرمودند فلان این چه لطافت وحسن استعداد است که خدمت خواجه دارند دیروز که بصحبت نشستند چنان شیفته لطف نسبت ایشان شدم که نزدیک بود که فریاد از نهاد من برآید این سخن را از ایشان بخدمت خواجه عرض کردم خوش دل شدند وفرمودند که من دی در صحبت مولانا تقی خود دو اثبات ایشان کردم هرچه

از من دیده اند از خود دیده اند خدمت خواجه بعد از وفات حضرت ایشان بر سر مزار فائض الانوار آنحضرت
بطریقه خواجگان قدس الله ارواحهم مشغولی عظیم داشتند و خاطر شریف بر نسبت جمعیت این عزیزان می گماشتند
و چند سال وظیفه ایشان آن بود که چون نماز خفتن بجماعت میگذاردند فوطه کم پایه شش ذرعی بر کمر محکم
می پیچیدند و در مقابله قبر مبارک حضرت ایشان دو زانو بمراقبه می نشستند بروجهی که جوارح ایشان از حرکات
فضولی محفوظ می بود و چون بنماز تهجد بر می خاستند لاجرم اصحاب از آثار نسبت ایشان در صحبت همان جمعیت
حضرت ایشان باز می یافتند و بغایت متاثر میشدند یکی از اهالی خراسان که بخواندن خواجگان قدس الله
ارواحهم ارادت و اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت ایشان بسمرقند رفته بود وی میفرمود که
در محله خواجه کفشیر بر سر مزار حضرت ایشان بملازمت خواجه محمد یحیی بسیار میرسیدم و در صحبت ایشان
حضور تمام می یافتم تا روزی بدرخانه ایشان رفتم و ایشان در حرم بودند در دالان بر دکانچه نشستم و منتظر
ایشان می بودم درین اثنا بخاطرم افتاد که حضرت ایشان گاه گاه در باطن مستعدان تصرف میکرده اند
و ایشان را بعالم بیخودی و بی شعوری میرسانیده آیا خدمت خواجه تصرف ندارند یا قابلی نیست که خاطر
بر جمعیت وی گمارند درین اندیشه افتادم و این خاطر بر من غلبه کرد ناگاه خواجه بیرون آمدند و نزدیک
من نشستند و زمانی سکوت کردند بعد از ان فرمودند که ارباب تصرف بر انواع اند بعضی ماذون و مختار اند
که باذن حق سبحانه و باختیار خود هر گاه خواهند در باطن هر که خواهند تصرف کنند و او را بمقام فنا و بیخودی
رسانند و بعضی دیگر از ان قبیل اند که با وجود قوت تصرف جز بامر غیبی تصرف نکنند و تا از پیشگاه مامور
نشوند بکسی توجه نکنند و بعضی دیگر آنچنان اند که گاه گاه صفتی و حالتی بر ایشان غالب شود که در غلبه آن
حال و وقتی که مغلوب باشند در باطن مریدان تصرف کنند و از حال خود ایشان را متاثر سازند پس کسیکه
نه مختار بود و نه ماذون و نه مامور و نه مغلوب از وی چشم تصرف نباید داشت و درین گفتن التفاتی کردند که
مرا کیفیتی دست داد که بیخود شدم و بی شعور افتادم و از خود و غیر خود ذاهل شدم و این بیخودی خیلی برداشت
بعد از انکه بشعور آمدم و چشم کشادم دیدم که بر ان دکانچه بر یک پهلو غلطیده ام و خدمت خواجه چشم پوشیده
مراقب نشسته اند فی الحال باز نشستم و مرا یقین حاصل شد تا آنکه خدمت خواجه از ارباب تصرف بوده اند
خدمت خواجه بغایت غیور و تندخوی بودند و از غایت محبت بر حضرت ایشان غیرت عظیم داشتند گاهی که
بمجلس آن حضرت قدم می آمدند اصحاب از ترس ایشان صحبت را باز می گذاشتند زیرا که بعضی از خواجه انتها

خورده بودند و خواجه سه کرت از غیرت اصحاب ترک صحبت و ملازمت حضرت ایشان کرده و مجلس را بازگذاشته
متوجه سفر حجاز شده اند در کرت اولی تا بخارا رفته اند و کرت ثانیه تا هرات و کرت ثالثه تا یزد لیکن هر بار
که خواجه سفر اختیار کرده اند حضرت ایشان بقوت جاذبه و توجه باطن خواجه را هم از راه برگردانیده اند و روزی
خواجه در قرشی بعد از نماز پیشین بحضرت ایشان خلوتی ساخته بوده اند و عرض احوال باطنی خود می نموده
و آن حضرت التفات تمامی فرموده اند و صحبت بغایت گرم میگذشته و اصحاب در بیرون بوده اند تا وقت عصر
در آمده و موذن ازین خلوت و صحبت خبر نداشته در اول وقت بانگ نماز داده و حضرت ایشان بطهارت
برخاسته اند و بعضی سخنان با تمام نارسیده نیمکاره مانده است خواجه گمان برده اند که مگر اصحاب غیرت
کرده و رشک آورده موذن را عن قصد بران داشته اند که زودتر بانگ نماز گوید و صحبت را برهم زند
بغضب هر چه تمامتر بیرون آمده اند و اصحاب را گفته که اینک رفتم و حضرت ایشان را بشما گذاشتم
تا بی مزاحمت من بفراغت صحبت دارید و همان لحظه بی آنکه از حضرت ایشان رخصت سفر جویند
سوار شده بعزیمت سفر حجاز روی بخراسان نهاده اند چنانچه بعد از فرصتی خادمان و متعلقان ایشان واقف
شده قطارهای شتر و اشتر و اسباب سفر ترتیب داده بتعجیل از عقب رفته اند و در لب آب اموی بجد بهمت
خواجه ملحق شده اند و چون خواجه از قرشی دران ریگاه روز روان شده اند در میان اصحاب
شور و غوغا افتاده و آن قصه را بحضرت ایشان عرض کرده اند و آن حضرت از رفتن خواجه متأثر
شده اند و قاصدی را بر سبیل تعجیل بخراسان فرستاده اند پیش حضرت مخدومی مولانا عبدالرحمن الجامی
قدس الله سره السامی که اگر توانند خواجه را برگردانند. و چون خواجه بهرات آمدند بر سر مزار حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره در منزل خواجه ابوالبرکه نزول کردند و حضرت مخدومی مقدمات برگشتن بحسن عبارت
و لطف استعارت در میان آوردند و خواجه از روی ادب و تواضع گفتند که عزیمت این سفر چنان در خاطر
تصمیم یافته که بر دفع آن قادر نیستم دیگر حضرت مخدومی هیچ نگفتند و قاصد حضرت ایشان مایوس برگشت و
خواجه بعد از هفته بجانب یزد متوجه شدند و چون بیزد رسیده اند هر بار که ازانجا قصد رفتن میکرده اند
ایشان را تپ محرق میگرفته و چون فسخ عزیمت میکرده اند فی الفور تپ مفارقت میکرده آخر دانسته اند
که حضرت ایشان نمیگذارند تا آنکه دران ایام که در یزد مانده بوده اند شبی خوابی دیده اند چون بیدار شده اند
همدران دل شب باضطراب تمام بیخود وار از فراش برجسته اند و پای بکفش بر طویله رفته اند و [illegible]

همچنان برهنه سوار شده اند که مجال موزه پوشیدن و اسپ زین کردن نداشته اند ملازمان و خادمان
برجسته پیش رفته اند خواجه فرموده اند که موزه و اسپ زین کرده از عقب من آرید که حضرت ایشان مرا
طلبیده اند و مجال مکث نیست پس پاشنه بر اسپ برهنه زده اند و بتعجیل هر چه تمامتر متوجه خراسان شده
و ملازمان و متعلقان بسرعت و استعجال احمال و اثقال را در منزل دیگر بخواجه رسانیده اند چون بهرات
رسیده اند مجال توقف نداشته اند راقم این حروف نیز در ملازمت و مرافقت ایشان متوجه سمرقند شد
و آن سفر در اوائل ماه ربیع الآخر سنه ثلاث و تسعین و ثمانمائة بود و با آنکه این فقیر اسپ و اشتر را همواره زیر زور
داشت تا چهل دختران پیش همراهی نتوانست کرد از جهت آنکه خواجه بغایت بسرعت میراندند و اسپ بسیار
از ایشان در راه می ماند بارها بخاطر می گذشت که بخدمت خواجه عرض کنم که آن عزیمت مصمم حجاز چه بود و این
مراجعت بسرعت چیست باز ادب نگاه میداشتم تا خود اظهار کنند چون بچهل دختران رسیده شد فرمودند
که فلان من بغایت تند میروم و تو از همراهی من بتشویش می افتی باید که با متعلقان من که شتر دار اند
بفراغت آئی تا در سمرقند بما رسی و شاید بخاطرت گذرد که آن عزیمت مصمم حجاز چه بود و این مراجعت بسرعت
چیست حال این است که شبی در یزد عزم سفر حجاز جزم کردم بخواب دیدم که حضرت ایشان آمدند و کفش مرا
بجانب سمرقند گردانیدند چون بیدار شدم قلقی و اضطرابی و شوقی و انجذابی بجانب حضرت ایشان از
باطن خود باز یافتم که مرا بی طاقت و بی آرام ساخت و مجال مکث و توقف نماند هم دران دل شب از جای
جستم و پای بکفش بر سر طویله رفتم و اسپی برهنه سوار شدم و تا زان تازان همچنین که مشاهده میکنی روان
شده ام و التفات حضرت ایشان کمند جذبی در گردن جان من افگنده کشان کشان بجانب خود
میدوانند و یقین میدانم که تا بملازمت حضرت ایشان نرسم این قلق و اضطراب تسکین نخواهد یافت
این گفتند و تازیانه بر اسپ زدند و تند روان شدند و فقیر همراه جمعی از ملازمان و شترداران ایشان بعد از
سی روز در سمرقند بملازمت واصل شد خدمت خواجه میفرمودند که بعد از مراجعت از یزد بخیندگاه باز مرا
داعیهٔ سفر حجاز در خاطر افتاد و قوت گرفت بخدمت مولانا سید حسن توسل جستم که برای من رخصت حاصل کنید
خدمت مولانا بوقت فرصت عرض حال کردند حضرت ایشان پرسیدند که غرض وی ازین سفر چیست مولانا
از من پرسیدند گفتم این حدیث مرا باعث میشود که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم فرموده اند که من زارنی میتاً
فکانما زارنی حیاً حضرت ایشان فرمودند که ما را در جواب دادن سه روز مهلت دهید تا ببینیم که مصلحت چیست

در شب سوم بخواب دیدم که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم ظاهر شدند من سر در قدم آن حضرت ماندم فرمودند
والد خود را طلب تا صحبت داریم من دویدم و حضرت ایشان را تنبیه کردم تعجیل آمدند و حضرت نبی صلی الله
علیه وسلم ایشان را بر دست راست خود نشاندند و من پیش روی ایشان نشستم و سر پیش افگندم
و چشم پوشیدم بعد از لحظه سر برآوردم و نظر کردم حضرت نبی را صلی الله علیه وسلم دو تن دیدم و حضرت
ایشان پیدا نبودند هر چند امعان نظر کردم میان آن حضرت و ایشان بهیچ وجه امتیاز میسر نشد و معلوم
نگشت که آن حضرت کدام اند و ایشان کدام درین حیرت و دهشت بیدار شدم وقت سحر بود فی الحال
طهارت ساختم و بملازمت حضرت ایشان آمدم دیدم که نماز تهجد گذارده اند و مراقب نشسته آهسته آمدم
و نشستم سر مبارک برآوردند و فرمودند که خواجه غرض شما حاصل شد و مراد خود یافتید دیگر بار تشویش مدهید
پیر شده ایم و دیدار غنیمت است من سر بر قدم مبارک ایشان نهادم و دیگر امثال آن دواعی را در باطن
راه ندادم هم خواجه میفرمودند که حضرت ایشان مرا طریق رابطه اشارت کرده بودند وقتی در مبادی
آن شغلی پیش حضرت ایشان نشسته بودم و جمعی از اصحاب حاضر بودند در خاطر من افتاد که آیا توجه بر کدام
مبارک حضرت ایشان باید کرد یا بچشم آن حضرت چون بجانب آن حضرت نظر کردم انگشت شهادت
بر میان دو ابروی مبارک خود نهادند معلوم شد که نظر در میان دو ابروی ایشان می باید کرد بعد از آنکه
اصحاب رفتند و خلوت شد بهمان وجه تصریح کردند هم خواجه میفرمودند که یک نوبت مرا در باطن تشویشی بود
بخاطری بغایت پریشان پیش حضرت ایشان درآمدم و جمعی سرکارداران حسابی می گذرانیدند و گفتگوی
ایشان دور و دراز کشید و من بغایت ملول و تنگدل شدم ناگاه چنانچه درختی بر گنجشکان باشد و کسی
سنگی بران درخت اندازد و همه گنجشکان بیکبار بپرند و بگریزند مرا کیفیتی شد که باطن من تمام از هجوم خواطر
ازان پریشانی که داشتم خلاص و اطمینان دلی حاصل گشت درین حال بجانب حضرت ایشان نظر کردم دیدم
که چشم مبارک آن حضرت بر من است و تیز تیز در من می نگرند پس آهسته همچنانکه من شنیدم و بس فرمودند
که این هست و این نیز هست بعد ازان سرکارداران را گفتند خیزید که بوی کار دارم چون مردم رفتند
حضرت ایشان بمن تند شدند و فرمودند باین که کسی را در باطن تشویشی باشد برای خاطر وی کار و بار خود را
نتوان گذاشت این نوع چیزها بخاطر نباید آورد مبادا محلی افتد که اینجا پدری و پسری نگنجد سعی در ان
باید کرد که کسی از دیدن این چیزها تنگدل نشود و در تشویش نیفتد حضرت ایشان در خلوت بخدمت

خواجه محمد یحیی علیه الرحمة ذکر حضرت امام همام سعید شهید ابی عبد الله الحسین رضی الله عنه بسیار میکرده اند
و از ان حضرت حکایات و احوال می آورده و میفرموده اند که استعداد مرا بروحانیت حضرت امام
مناسبتی و ملایمتی تمام است و از شرب آن حضرت نصیبی وافر محتظی خواهی شد بعد از وفات حضرت ایشان
چون شاه بخت خان بر ولایت سمرقند استیلا یافت در اوائل ماه محرم سنه ستة وتسعمائة خدمت خواجه را
مواخذه نمودند و مطالبه کردند و جمیع جهات و اموال و اسباب و املاک ایشان را تصرف نمودند خدمت
خواجه دران اوقات میفرموده اند امید میدارم که درین ایام عاشورا اثر ان مناسبت که حضرت ایشان این
بارها مرا بآن بشارت میدادند ظاهر شود دران ایام خان ایشان را اجازت سفر خراسان داده است
و ایشان با اولاد و ازواج و سائر متعلقان و ملازمان متوجه خراسان شده اند دران وقت جمعی بزرگ
از امرا آن ذریک برای تدبیر ناقصی خود گذاشتن خواجه و اولاد ایشان را بخراسان صورت ندیده اند
بخان عرض کرده اند که روان کردن خواجه و اولاد او بخراسان مناسب نیست مبادا انجا احداث فتنه
کنند صلاح ملک دران میدانیم هم انجا ایشان را بقتل رسانیم خان تجویز این معنی نکرده و خود را بآن سخن
نیاورده و ایشان مبالغه از حد گذرانیده اند و ابرام را بنهایت رسانیده چنانچه خان بیچاره شده و
فرموده که هرچه صلاح ملک و دین در انست چنان کنید و در خفیه اسپی راهوار پر زور از اسپان خاصه خود
بمحرمی داده و وی را نزد خواجه بتعجیل هرچه تمامتر فرستاده که جمعی از امرا قصد شما دارند و منع ما ممتنع نمی شوند
اسپی راهوار بقوت فرستاده ایم که ما را بران اعتماد تمام است و در هر شبی سی فرسنگ میرود و ماندگی ندارد
باید که فی الحال از میان مردم خود بیرون آیید و تنها سوار شده متوجه خراسان شوید و خاطر از جانب
اولاد و ازواج و متعلقان جمع دارید که ما اینجا حامی و راعی ایشانیم و نه خواهیم گذاشت که ضرری و اهانتی
بایشان رسد چون محرم خان اسپ را بخدمت خواجه رسانیده از انجا که غیرت و جمعیت ایشان می بود تنها
گذاشتن اولاد و ازواج و متعلقان را جائز نداشته اند بآن محرم خان گفته اند که حضرت ایشان مرا
در خلوت همیشه بشارتی میداده اند و بشارتی میکردند و من انتظار می برم و امید میدارم که انچه خیر منست آن
پیش من آید خان را گویید که شما کرم و احسان نمودید جزاکم الله عنا خیرا و اسپ خان را باز فرستاده اند و از ده
کرمینه متوجه خراسان شده تا بقصبه تاشکند رسیده اند که نه فرسنگ از سمرقند دورست در اثنای راه بسبیل
تعجب و تحیر میفرموده اند که مرا حیرتی است یقین میدانیم که اشارت و بشارت حضرت ایشان حق و صدق

بود واثری ازان بظهور نیامد آیا درضمن این چه حکمت است تا آنکه بقریه کبرات که از مقامات تاشکند است
رسیده اند وآن روز پانزدهم محرم بوده است ازسال مذکور ناگاه جمع کثیر از قوم اوزبک قریب سیصد سوار
ازعقب خواجه دران صحرا رسیده اند وخواجه را بادو فرزند بزرگوار ایشان خواجه محمد ذکریا وخواجه عبدالباقی را بدرجه
شهادت رسانیده اند وسائر اولاد ومتعلقان را باز بسمرقند گردانیده وجمعی ازمحبان ومخلصان نعش
خواجه واولاد ایشان را بمجاه خواجه کفشیر آورده اند ودران روز درسمرقند ازکثرت وازدحام خواص وعوام
بجهت نماز جنازه خواجه واولاد ایشان قیامتی قائم شده بوده است وبعد ازنماز جنازه جسد مبارک
خواجه واولاد ایشان را درمحسوطه ملایان نزدیک بقبر مبارک حضرت ایشان دفن کرده اند رحمهم الله رحمة
واسعة مخفی نماند که حضرت ایشان بعد ازوفات والده حضرت خواجه کلان مخدره را ازاقربا خود بحباله
ازدواج درآورده بوده اند وخدمت خواجه محمد یحیی ازوی در وجود آمده وخدمت خواجه را بعد از تاهل حق تعالی
سه پسر سعادت اثر ودو صلبیه کرامت فرموده بود پسران خواجه محمد ذکریا وخواجه عبدالباقی وخواجه محمد امین
روح الله ارواحهم مولانا سید حسن رحمه الله تعالی از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بوده اند وازسابقان
وملازمان قدیم بعضی مخادیم چنین گفتند که دربادی حال که خدمت مولانا خردسال بوده اند والد
ایشان را درتاشکند بمجلس آورده اتفاقا پیش حضرت ایشان ظرفی پر عسل حاضر بوده خدمت
مولانا متوجه آن عسل شده اند ومشعوف آن گشته درین اثنا حضرت ایشان ازمولانا پرسیده اند که
ای کودک چه نام داری مولانا گفته اند عسل حضرت ایشان تبسم کرده فرموده اند که این کودک را قابلیت
تمام است باین مقدار که کام او ازعسل شیرین شده اینچنین مشعوف نیست که نام خود را دریاد عسل گم کرد
جز نام عسل برزبان نمی آرد اگر کام جان او را بچیزی شیرین تر ازعسل چاشنی مند گردانند سرآگنه
توجه وشعف او بان بغایت قوی خواهد شد پس خدمت مولانا را ازوالد ایشان گرفته اند وبحجره تربیت
خود درآورده بمکتب فرستاده اند تا قرآن سواد ادا وروان کرده اند بعد ازان بتحصیل علوم بامر حضرت ایشان
مشغول شده اند تا دانشمند متبحر گشته دران اثنا بتصرفات باطنی حضرت ایشان تربیتها می یافته اند
تا بمرتبه کمال بلکه بدرجه تکمیل واکمال رسیده اند ازبعضی اکابر استماع افتاده که خدمت مولانا سید حسن
قوت تمام دارند درتصرف باطن مستعدان لیکن بنابر مراعات ادب نسبت بحضرت ایشان درباطن کسی
تصرف نمی کنند وخود را دران مقام نمیدارند بعضی اعزه نقل کردند که چند روزی خدمت مولانا سید حسن

درمحوطهٔ ملایان بیمار شده بوده اند حضرت ایشان دران اثنا از خدمت مولانا قاسم پرسیده اندکه
مولانا سید حسن را عیادت کرده اید فرموده اندکه نی حضرت ایشان تند شده گفته اند شما بروی چه گمان
برده اید آنچه شما گمان برده اید وی ازان برتر است ترا که مولانا قاسمی هنوز پنجاه سال ملازمت وی
می باید کرد از بعض عزیزان استماع افتاده که روزی حضرت ایشان درحق مولانا سید حسن این عبارت
فرموده اندکه مولانا سید حسن درکمالات معنوی از شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره هیچ کم نبود فرق
میان ایشان اینقدر بود که شیخ رکن الدین علاء الدوله شیخ نشدند یعنی بر مسند شیخوخت و ارشاد
نشستند و مولانا سید حسن شیخ نشدند حضرت ایشان میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه
میگفته که بدایت شیخ بهاء الدین عمر و نهایت شیخ رکن الدین علاء الدوله من این سخن را پیش خواجه فضل الله
شیخ ابو اللیثی نقل کردم بسیار در قهر شدند و استبعاد کردند لیکن هیچ دلیلی بر استحالهٔ این نداشتند بلکه
حدیث مثل امتی المطر الحدیث دلیل جواز است و از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره
نیز منقول است که فرموده اند بدایت بهاء الدین و نهایت ابو یزید بسطامی این سخن خواجه نیز بی جهت
نخواهد بود لیکن حسن عقیده بسلف بعضی را باعث شده که این معنی را دور میدارند اما بنا بر حدیث مذکور
وقوع کمالات اکابر متاخرین مستبعد نیست همه سلف و متقدمین بر همه خلف و متاخرین مفضل نبوده اند
راقم این حروف وقتی که حضرت ایشان در محلهٔ خواجه کفشیر می بوده اند احیاناً بملازمت خدمت مولانا
سید حسن علیه الرحمه میرسید از ایشان التفاتها میدید روزی حضرت ایشان از سفری مراجعت
کرده در محلهٔ خواجه کفشیر نزول فرمودند و بادشاه و امرا و اعیان سمرقند بملازمت آن حضرت آمدن گرفتند
و دو سه روز فقیران از صحبتهای خاص حضرت ایشان محروم بودند دران ایام بسیار این معنی در خاطر
میگذشت و این تمنا بر دل میگذشت که کاشکی حضرت ایشان را با سلاطین و حکام اختلاط و آمیزش
نبودی و در زاویهٔ وطن ساختندی تا به ازین بحال طالبان پرداختندی با این خیال و آن ملال
بملازمت خدمت مولانا رفتم دیدم که ایشان با سه چهار پیر عزیز از موالی و اهالی سمرقند نشسته اند و کتاب
احیاء العلوم جلد چند پیش نهاده اند مقابله و تصحیح میکنند چون مرا دیدند ترک مقابله کرده زمانی سکوت
آوردند بعد از ان متوجه فقیر شده فرمودند که دانشمندی نقل کرد که یکبار بملازمت حضرت ایشان میرفتم
بخاطرم افتاد که حضرت ایشان چرا در کنج کوهی نمی نشینند که در میان مردم این همه تفرقه میکشند و تا بهر شد

سلاطین وحکام وظلمه گرفتار شده اند و مجال آن ندارند که روی بجمع طالبان آرند وخاطر مبارک بجمعیت باطن ایشان گمارند این خاطر مکرر آمد و محکم شد چون پیش حضرت ایشان رفتم نشستم فی الحال متوجه من شده فرمودند که ما را مسئله مشکل شده است از شما پرسیم شخصی است سلاطین وحکام وظلمه سخن او می شنوند و بدرخواست او مسلمانان از ظلم ظالمان وستمکاران نجات می یابند وبسبب او رسوم وعادات جباران برطرف مے شود آیا او را روا هست که مظلومان را در دست ظالمان گذارد و در کنج کوهے رود وبعبادت وتربیت اهل ارادت مشغول شود اهم واولی ازین دو کار نسبت باین شخص کدام است وبکدام امر ازین دو مشغول شود که بهتر بود من گفتم که ترک عزلت واختلاط ظلمه برین تقدیر فرض است نزدیک است که درین وقت اختیار عزلت وعبادت وگذاشتن مسلمانان بظالمان موجب زوال ایمان باشد حضرت ایشان بعد ازین سخن تبسم کنان فرمودند که چون خود فتوی میدهید پس اعتراض چرا میکنید خدمت مولانا سید حسن این نقل رفع الم این فقیر کردند

مولانا قاسم رحمه الله تعالی

از اجله اصحاب سابقان وخادمان قدیم واز جمله مقبولان ومحبوبان حضرت ایشان بودند عزیزان آن دیار ایشان را سایهٔ حضرت خواجه در متابعت وپیروی حضرت ایشان چون سایه از خود فانی بودند وبآن حضرت باتے در سیاد سے احوال حضرت ایشان خدمت مولانا را بباغ دار سے فرموده بوده اند ایشان هر صباح تیشه بر گردن نهاده متوجه باغ مے شده اند وصاحبه ایشان یک دو قرص نان در جیب ایشان می نهاده وایشان میرفته اند چون بخانه می آمده اند شب که میان می گشاده اند قرصها از جیب ایشان می افتاده از غایت مشغولی بطریق خواجگان وغلبه نسبت وکیفیت این عزیزان قدس الله ارواحهم وروح اشباحهم فراموش می کرده اند که نانی در جیب وارند یا طعامی می باید خورد وامثال این حکایات از فرامش کاری ایشان بواسطه استیلای نسبت این بزرگواران بسیار منقول است که تفصیل آن موجب تطویل است نسبت غیبت وکیفیت استغراق وبیخودی بر ایشان غالب بود روزی حضرت ایشان در دهی بودند فرخگاهی نشسته وجمعی از اجله اصحاب واعزه خدام پیرامن آن حضرت حلقه بسته ووقت حضرت ایشان عظیم خوش بود ورنگ رخسارهٔ مبارک حضرت ایشان بغایت افروخته بود ومعارف بلند وحقائق ارجمند میفرمودند وخدمت مولانا قاسم درین مجلس شریف هر زمان از خود فا

می شدند و آن حضرت ایشان را حاضر می ساختند و این حالت مکرر واقع شد آخر حضرت ایشان تند
شدند و فرمودند مولانا قاسم مگر ندانسته که هر که در دائره نشست گرد دائره می باید گشت قدم از دائره برون
نهادن طریق ادب نیست حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله سره السامی
از اصحاب حضرت ایشان هیچ کدام را برابر مولانا قاسم اعتقاد نداشتند و ستایش ایشان بسیار میکردند
بارها میفرمودند که مولانا قاسم درین نسبت همچنان اشکنه کرده است در روغن یعنی حقه همه مسامات او
ازین نسبت مملو است راقم این حروف در کرت اولی که عزیمت ملازمت و آستان بوسی حضرت ایشان
کرده بود از حضرت مخدومی اجازت خواست فرمودند که تو خردسالی و حضرت خواجه بغایت کلانند و فقیر
دران وقت بیست و دو ساله بود فرمودند که حضرت خواجه حالا بطالبان کمتر می پردازند مبادا آنجا روی
و زود ملول شوی و اگر البته میروی باید که بخدمت مولانا قاسم بسیار برسی و ملازمت ایشان بیشتر کنی
گفتم اگر عنایت نموده باشان دو سه کلمه سپارش نویسید باعث التفات ایشان خواهد بود حضرت مخدومی
بخدمت مولانا قاسم این رقعه نوشتند که بعد از عرض نیازمندی و شکستگی معروض آنکه خدمت مولوی
مولانا فخرالدین علی که نسبت بفقیران التفات خاطر بسیار دارد و آرزوی زمین بوسی ملازمان آستان
ولایت آشیانه توجه نموده است شک نیست که بعین عنایت ملحوظ و بادراک این امنیت محظوظ خواهد شد
والسلام والاکرام الفقیر عبدالرحمن الجامی چون در مرافقت و ملازمت خواجه کلان ولد حضرت مولانا
سعدالدین کاشغری قدس سره در قرشی به آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد آن رقعه را بخدمت
مولانا داد بمجرد رسیدن دربرای خواستند و بسر نهادند و تا فقیر آنجا بود بحسب ظاهر و باطن التفات بسیار
می نمودند و الطاف میفرمودند در کرت ثانیه که باز بسعادت ملازمت مستسعد گشت التفات زیاده
کردند و سخنان درمیان آوردند و از مبادی احوال خود حکایات میگفتند روزی فرمودند که در بدایت
محبت حضرت ایشان چنان گرم بودم که در زمستان سرد که از ولایت فرکت بملازمت آن حضرت می آمدم
از آب برگ میگذشتم سنگها برپای من یخ می بست و مرا از آن هیچ خبر نبود در وزی خدمت مولانا در خلوت
فقیر را بعضی از دقائق آداب و شرائط صحبت حضرت ایشان تنبیهی میکردند فرمودند که مرا علمی و هنری
نیست که ترا مسئله و چیزی آموزم لیکن چون سپارش حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن آورده
و جوانی نیازمندی ترا چیزی دهم و چیزی گویم از حضرت ایشان که دیگری را نگفته ام باید که این را دهنی

می شدند و آن حضرت ایشان را حاضر می ساختند و این حالت مکرر واقع شد آخر حضرت ایشان تند شدند و فرمودند مولانا قاسم مگر ندانسته که هر که در دائره نشست گرد دائره می بایدگشت قدم از دائره بیرون نهادن طریق ادب نیست حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس الله سره السامی از اصحاب حضرت ایشان هیچ کدام را برابر مولانا قاسم اعتقاد نداشتند و ستایش ایشان بسیار میکردند بارها میفرمودند که مولانا قاسم درین نسبت همچونان انشکنه کرده است در روغن یعنی حقه همه مسامات او ازین نسبت مملو است راقم این حروف در کرت اولی که عزیمت ملازمت و آستان بوسی حضرت ایشان کرده بود از حضرت مخدومی اجازت خواست فرمودند که تو خرد سالی و حضرت خواجه بغایت کلانند و فقیر دران وقت بیست و دو ساله بود فرمودند که حضرت خواجه حالا بطالبان کمتر می پردازند مبادا آنجا روی و زود ملول شوی و اگر البته میروی باید که بخدمت مولانا قاسم بسیار برسی و ملازمت ایشان بیشتر کنی گفتم اگر عنایت نموده باشان دو سه کلمه سپارش نویسید باعث التفات ایشان خواهد بود حضرت مخدومی بخدمت مولانا قاسم این رقعه نوشتند که بعد از عرض نیازمندی و شکستگی معروض آنکه خدمت مولوی مولانا فخرالدین علی که نسبت بفقیران التفات خاطر بسیار دارد بآرزوی زمین بوسی ملازمان آستان ولایت آشیانه توجه نموده است شک نیست که بعین عنایت ملحوظ و بادراک این امنیت محظوظ خواهد شد والسلام والاکرام الفقیر عبدالرحمن الجامی چون در مرافقت و ملازمت خواجه کلان ولد حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره در قرشی بآستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد آن رقعه را بخدمت مولانا داد ببوسیدند و برپای خواستند و بسر نهادند و تا فقیر آنجا بود بحسب ظاهر و باطن التفات بسیار می نمودند و الطاف میفرمودند و در کرت ثانیه که باز بسعادت ملازمت مستسعد گشت التفات زیاده کردند و سخنان در میان آوردند و از مبادی احوال خود حکایات میگفتند روزی فرمودند که در بدایت محبت حضرت ایشان چنان گرم بودم که در زمستان سرد که از ولایت فرکت بملازمت آن حضرت می آمدم از آب برگ میگذشتم سنگها بر پای من یخ می بست و مرا از ان هیچ خبر نبود روزی خدمت مولانا در خلوتی فقیر را ببعضی از دقائق آداب و شرائط صحبت حضرت ایشان تنبیهی میکردند فرمودند که مرا علمی و هنری نیست که ترا مسئله و چیزی آموزم لیکن چون سپارش حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن آورده و جوانی نیازمندی ترا چیزی دهم و چیزی گویم از حضرت ایشان که دیگری را نگفته ام باید که این را دهنی

مولانا علی عمران مقرر فرمودند و دران اثنا گفتند شاید که بعضی اعتراض کنند که وی عامی را پیش روی دانشمندی دفن میکنند و حال آنکه گند شتگیهای مولانا قاسم پیش مولانا علی مخادیم بار بود بعد ازان گریان شدند و فرمودند که مولانا قاسم را درین عالم کسی نشناخت قدر و کمال وی دران عالم ظاهر خواهد شد حضرت میر عبد الاول علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنه احدی و تسعین و ثمانمایه در آخر وقت نماز دیگر خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه فوت شدند بعد از نماز شام بشرف ملازمت رسیدم حضرت ایشان رقت کردند و اعمال پسندیده و اخلاق حمیده ایشان گفتند و فرمودند لفنا و تجرید باطن مثل نداشت مارا حالا که ماند و لحظه سکوت کردند و فرمودند اشتغال بذکر از توجه اولی می نماید امام غزالی رحمه الله تعالی فرموده اند سلوک یعنی سیر الی الله بی اعراض و اقبال میسر نیست کلمه لا اله الا الله ترجمه انیست خدمت میر برحاشیه این سخن نوشته اند که یعنی از برای تحصیل فنا و تجرید باطن که مولانا قاسم بآن متصف بودند اشتغال بذکر از توجه اولی است بعضی اهالی در تاریخ وفات خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه گفته اند این رباعی را که رباعی

شمع فقرا قاسم انوار وجود ✤ مستهلک بحر جمع و دریای شهود ✤ زان رو که سرشته بود از فیض وجود ✤ تاریخ وفات او زدنیا ض کشود ✤

ذکر امیر عبد الاول رحمه الله تعالی

از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و بشرف صهریت و دامادی آن حضرت مشرف گشته بودند در مبادی حال از نیشاپور بملازمت حضرت ایشان بماوراء النهر آمده اند و طریق رابطه اختیار کرده اند مدت هفت سال متصل بورزش آن نسبت شریفه قیام می نموده اند و شرائط آن اقدام فرموده اند و اکثر اوقات ازان قبیل بوده است که چون چشم مبارک حضرت ایشان بر خدمت میر می افتاده ایشان از مجلس میرانده اند و سخنان درشت میفرموده بعد از هفت سال ایشان را بفرزندی قبول کرده اند و صلبیه شریفه خود را بحباله عقد ایشان در آورده و آن شریفه را از خدمت میر سه پسر و دو صلبیه بود و پسران میر کلان و میانه و امیر خرد معروف و مشهور بودند خدمت میر میفرمودند که دران مبادی گاهی که حضرت ایشان بمزرعه ماوریها میرفتند من نیز پیاده از عقب میرفتم چنان می شد که شب در میان آن موضع میرسیدیم چون چشم مبارک حضرت ایشان بر من می افتاد میفرمودند که عجب سید زاده دون همت و بی حمیتی که برای طعام خوردن پیش من می آئی و بالفعل سوار می شدند و بجای دیگر میرفتند من گریان باز در پی ایشان

روان می شدم یعنی تا هفت سال کشید گاهی بمقتضای بشریت ضعف و فتور واقع میشد باز بنوعی زنده گانی
میساختند که درین طور گرم تر می شدم میفرمودند که یکبار در حجرهٔ خود پا دراز کشیدم و فوطه بر روی خود پوشیدم
با خود گفتم ای عبد الاول بسیار کسانند که از دولت ولایت محروم اند تو نیز از ان جمله باش حد محنت همین باشد
که کشیدی دیگر میسر نمیشود لحظه گذشت اثر قدمی در حجره خود احساس کردم با وجود آن ملتفت نشدم و
همچنان خسپیده بودم ناگاه شنیدم که حضرت ایشان میفرمایند که میر عبد الاول بفراغت می خسپی که همه
کارها بیت تمام کفایت شده است با اضطراب تمام از جای برجستم و حضرت ایشان را دیدم که از حجرهٔ من بیرون
رفتند و من بدستور سابق همچنان در سوز و گداز و قلق و اضطراب افتادم میفرمودند که روزی حضرت ایشان
در اثنای عتابهای این بیت خواندند که بیت صحرا فراخست ای پسر تو گوشه نشسته ما گوشه ⁂ همچون ملخ از کشت
شه ما خوشه تو خوشه ⁂ و هم از ایشان استماع افتاده و در مسموعات خود نیز نوشته اند که فقیری بطریق رابطه
مشغول بود و بسبب دوام اشتغال بسیار متاثر و از لوازم آن طریق بسیار مشوش و متالم بشرف آستان نظر
و خطاب مشرف گردانیده فرمودند بیت چون من خراب و مست را در خانه خود ره دهی ⁂ خود
می ندانی این قدر این نشکنم آن بشکنم ⁂ روزی خدمت میر فرمودند که از برکت التفات حضرت ایشان
این فقیر را نسبتی بی واسطه قول و زبان حاصل شده بود و همیشه از راه باطن از ان حضرت تقویت و
تائیدی بی واسطه قول و زبان می یافتم سینه را از ان نسبت انشراحی و دل را اطمینانی حاصل بود و
یوماً فیوماً در تزاید می بود تا مدتی بران گذشت ناگاه بی سببی ظاهر ترک آن تائید و تقویت کردند و در
مقام خطاب و عتاب شدند و قهر و غضب ایشان از حد متجاوز گشت بمثابه که نزدیک آن رسید که
نفس من از ربقهٔ انقیاد بیرون آید در خاطرم گذشت که یقین میدانم که انچه از مجلس شریف حضرت
ایشان حاصل می بود آن حضرت بران مطلع بودند و در تقویت و تائید آن مدتی سعی می نمودند و التفات
و عنایت میفرمودند اگر آن بایستی بود چگونه است که حالا بر وفق آن نمیروند و اگر چنانچه درین طریق خاص
که طریق رابطه است دخلی نداشت چرا منع و زجر نفرمودند و تقویت و تائید نمودند چون این معنی بکرات
و مرات در خاطر آمد و زجر و جفای آن حضرت بسیار شد با خود گفتم که روز قیامت در حشر اکبر در جمع انبیا
و رسل و خواص اولیا خواهم پرسید که این کمینه تفویض امور و اختیار خود بشما کرده بود و مدتی نیز التفات و
عنایت میداشتید اگر چنانچه آن مهم بود بر موجب آن چرا نرفتید و اگر چنانچه مهم نبود چرا منع و زجر نفرمودید

بلکه تقویت وتائید کردید چون این خاطر فقیر را مضطر گردانید خود را بحجرهٔ حضرت ایشان رسانیدم و
از بی طاقتی خواستم که آنچه در دل تمکن شده بود بعرض رسانم اتفاقاً در ملازمت حضرت ایشان شخصی
بود او را بجهت مهمی بیرون فرستادند و متوجه من شده فرمودند که در جمیع انبیا و رسل و خواص اولیا
با من مخاصمه میکنی منت دار که آنجا من مخاصمه نکنم بعده فرمودند که تمکنی که بسبب الم و تشویش تو شده است
من ترا کی فرمودم تو خود اختیار کرده تدبیر آنرا هم تو خود میدانی بعد از آن از سر تنزیل فرود آمدند و از روی
عنایت و التفات فرمودند که در امور صبری کرد و اعتقاد مرید نسبت به پیران باید باشد که داند که همه احوال
و پیش پیر ظاهر است و بعضی را مصلحت نیست که اظهار کند بی واسطه قول و زبان باید که جواب یابد و
فرمودند که چه شیخ باشد که در مشرق باشد و مرید او در مغرب و از مجموع احوال مرید با خبر نباشد و والد راقم
این حروف علیه الرحمه با خدمت میر عبدالاول رحمه الله تعالی در مبادی حال در نیشاپور چند سال هم حجره
و هم سبق بوده اند و والد از سبزوار خاص برای تحصیل علوم به نیشاپور آمده بوده اند و پیش حضرت امیر عزالدین
طاهر نیشاپوری قدس سره که جد بزرگوار خدمت میر بوده اند و بکمال زهد و تقوی و علوم ظاهری و باطنی آراسته
بوده اند تلمذ میکرده اند و کتب متداوله و تفاسیر و احادیث میگذرانیده چون این فقیر در سمرقند بشرف
آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد خدمت میر عبدالاول بنا بر سابقهٔ قدیمی که بوالد فقیر داشتند
و ملاحظه رعایت حقوق که در میانه واقع بود بحال این فقیر بسیاری می پرداختند و انواع الطاف می نواختند
و بر دقائق ملازمت و آداب صحبت حضرت ایشان آگاه می ساختند و گاه گاه از مبادی حال خود حکایات
میگفتند میفرمودند که چون بسمرقند آمدم قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و چون آن حضرت را دیدم بهمان
یک دیدن گرفتار حضرت ایشان شدم و بورزش طریق رابطه مشغول گشتم هفت سال متصل حضرت ایشان
با من در مقام زجر و عتاب و سیاست بودند و اکثر اوقات آثار قهر ظاهری شدند و در شبها می نمودند و مرا
چندان سوختند و گداختند که با خاک راه برابر ساختند اکنون در خود می نگرم خود را دندان کرم زده می بینم
که هیچ کار نیاید و هیچ چیز را نشاید بر تو باد که از التفات و عنایت حضرت ایشان ترسان باشی که در
زیر آن قهری دیگری پوشیده است و بر زجر و سیاست حضرت ایشان امیدوار باشی که در ضمن او لطفی
و عنایتی پنهان است ٭

رشحه این سخن خدمت میر عبدالاول علیه الرحمة رنگ همان سخن داشت که روزی حضرت ایشان فرمودند

که حق سبحانه را نسبت به اولیای خود قهری ظاهر است و لطفی دران مخفی لطف مخفی آنست که میخواهد که بآن
قهر ظاهر حقیقت ذات ایشان را از قیود و لوازم بشری پاک و مطهر گرداند و باز حق سبحانه را نسبت با عدای خود
لطفی ظاهر است و قهری دران مخفی قهر مخفی آنست که میخواهد که بآن لطف ظاهر علاقه باطن ایشان را با عالم
اجسام استحکام دهد تا بواسطه گرفتاری بقیود این عالم از شهود آن عالم اطلاق و لذات روحانی و معنوی
محروم بمانند و وفات حضرت امیر عبد الاول علیه الرحمه در اوائل ماه مبارک ذی الحجه سنه خمس و تسعمایه بود بچهل
روز کما بیش پیش از شهادت خواجه محمد یحیی و اولاد بزرگوار ایشان رحمهم الله تعالی

مولانا جعفر رحمه الله تعالی

از خاص اصحاب حضرت ایشان بوده اند عالم و عامل و عارف و کامل و کیفیت بیخودی و استغراق بر ایشان
غالب بود چون بنماز قیام می نمودند قرآت دور و دراز میکردند و در رکوع و سجود مکث بسیار میفرمودند
و سر از سجده به دشواری برمی آوردند و از چشمان مبارک ایشان آثار غلیات و جذبات بغایت ظاهر بود
و هرچند حضرت ایشان خواستند که خدمت مولانا جعفر نسبت باطنی خود را بشغلی از اشغال ظاهری
مثل زراعت یا تجارت جمع سازند بواسطه غلبه و استیلای نسبت استغراق و کیفیت بیخودی هرگز میسر نشد
وقتی که این فقیر بمحله خواجه کفشیر در ملازمت حضرت ایشان می آمد احیاناً در محوطه ملایان بخدمت
مولانا میرسید نسبت سکوت و رفتگی بر ایشان غالب بود و بغایت کم سخن میگفتند روزی فرمودند
که در مبادی حال از تحصیل علوم رسمی دلم بگرفت و منجذب شد بطریق اولیا شبی در خواب دیدم که
بملازمت حضرت ایشان رسیدم و پرسیدم که بندگی بخدا رسد فرمودند وقتی که از خود فانی شود چون بیدار
شدم ازین خواب عظیم متاثر شدم و علی الصباح از حجره مدرسه برآمدم و قصد ملازمت حضرت ایشان کردم
و پیش ازان حضرت ایشان را از دور دیده بودم اما بسعادت صحبت نرسیده چون بملازمت آن حضرت
مشرف شدم فرمودند مولانا جعفر هیچ میدانی که بندگی بخدا کی رسد وقتیکه در بندگی آواز خود فانی گردد بعد ازان
این بیت مولانا جلال الدین رومی را قدس الله سره خواندند که بیت چون تو بنودی که بود جمله خدا بود
و بس * چون تو نماندی که ماند جمله خدا ای گدا * در زمان مرض موت مولانا جعفر حضرت ایشان در محله
خواجه کفشیر بودند و ببعضی از مزرعها رفته بودند چون خبر شدت مرض مولانا جعفر بحضرت ایشان رسید بتعجیل تمام
روان شدند تا رسیدن آن حضرت خدمت مولانا نقل کرده بودند بعد از غسل و تکفین و تجهیز ایشان

آن حضرت با سائر اصحاب و موالی و اهالی و خواص و عوام شهر هم در محوطه ملایان بر ایشان نماز گذاردند و آن روز
هوا بغایت گرم بود حضرت ایشان همراه جنازه بکنارهٔ قبر آمدند و حفار هنوز فارغ نشده بود ساعتی بر کنار قبر
نشستند و این فقیر فرجی خود را بگشاد و باتفاق خادمی دیگر بالای سر مبارک حضرت ایشان سایه بان ساخته
و در سایه بودند تا وقتیکه از دفن مولانا فارغ شدند چون حفار از قبر برآمد حضرت ایشان بدست مبارک خود
بند کفن مولانا را از طرف بالا گرفتند و بعد اصحاب که در قبر ایستاده بودند از تابوت برآورده بقبر فرود آوردند
بعضی اصحاب ایشان را در لحد نهادند و حضرت ایشان از کنار قبر برخاستند و حافظان قرآن خواندند و این
واقعه در شهور سنه ثلاثه و تسعین و ثمانمائه واقع شد بهشت روز بعد از وفات خدمت مولانا برهان الدین ختلانی
و حضرت ایشان دران تعزیه بعد از سه روز آشی بزرگ دادند چنانچه هشتاد گوسفند بجهت بریان تنها
کشته بودند.

مولانا برهان الدین ختلانی رحمه الله تعالی

از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند دانشمند و متبحر و در صغر سن تحصیل علوم متداوله کرده بودند اهالی
سمرقند دو کس را دانشمند مادرزاد میگفتند یکی مولانازادهٔ مولانا عثمان را و دیگری مولانا برهان الدین ختلانی
را و خدمت مولانا قریب چهل سال دولت ملازمت و صحبت حضرت ایشان را دریافته بودند و در سفر
و حضر بخدمت قیام نمودند میفرمودند که یکبار سلطان احمد میرزا در فصل تیرماه که هوا خنک شده بود
عزیمت سفر ترکستان فرموده و از حضرت ایشان مرافقت و موافقت التماس نمود و آن حضرت بی توقف
اقبال کرده همراه رفتند و جمعی موالی را با خود بردند و من یکی از ایشان بودم و دران سفر محنت بسیار بحضرت
ایشان و سائر ملازمان میرسید که هوا بغایت خنک بود و مرا چندبار بخاطر افتاد که اگر حضرت ایشان اختیار
این سفر نمیکردند میرزا را مجال مبالغه نبود اکنون اینهمه تشویش بنفس نفیس ایشان میرسد و خادمان
و ملازمان نیز بمحنت و مشقت افتادند و درین سفر حضرت ایشان را فائده و منفعتی ظاهر نیست هرچند
نفی این خاطر میکردم منفی نمی شد و بباطن با میرزا در جنگ بودم که حضرت ایشان را بی فائده و بی جهتی
در محنت انداخته و جمعی کثیر را ازین جهت مشوش ساخته بعد از نزول بشاهرخیه بدو سه روز ناگاه غوغائی
در شهر افتاد که چهار هزار مغول و هزاره از یک مجموع کافر و بت پرست قصد شاهرخیه کرده اند و تا باین نواحی تاخت
آورده و چندین قصبه را تاخته اند و زیر و زبر ساخته و خواص و عوام آن ولایت یکبار روی بحضرت ایشان

آوردند و آغاز تضرع و زاری کردند و گفتند که میرزا سلطان احمد لشکری مستعد همراه بیاورده اند که با این کافران مقاومت توانند کرد و دفع این بلا جز بالتفات حضرت شما ممکن نیست و میرزا سلطان احمد نیز باضطراب و اضطرار تمام نزد حضرت ایشان آمد و بذیل عنایت و حمایت ایشان متشبث شد و حضرت ایشان با چندی از موالی بیرون آمدند و بمیان ایشان رفتند و با خان و اعیان آن لشکر صحبت گرم داشتند و همه را تسخیر کرده قوی متاثر گردانیدند بمثابه که اهل آن مجلس تمام تیغها از گردن بیرون کردند بصحرا افگندند و بر دست حضرت ایشان ایمان آوردند و همه مردم خود را باسلام دلالت کردند و مجموع آن لشکر از خرد و بزرگ و زن و مرد بشرف اسلام مشرف شدند و قریب دو هزار دختر و پسر و زن و مرد و بنده و آزاد و شهر از شتر و اسپ و گاو و دراز گوش و گوسفند که دران حوالی و نواحی غارت کرده بودند همه را بحضرت ایشان بخشیدند و آن حضرت اسیران را با جهاد و با وطان ایشان فرستادند و دو کس از خدام خود همراه آن لشکر کردند یکی حافظ که ایشان را کلام الله آموزاند و یکی فقیه که ایشان را علم دین تعلیم کند بعد ازان حضرت ایشان بشاهرخیه مراجعت کردند و از میرزا اجازت خواسته متوجه سمرقند شدند خدمت مولانا برهان الدین میگفتند که چون حضرت ایشان یک منزل از شاهرخیه برآمدند در راه بفقیر خطاب کرده فرمودند مولانا برهان الدین ما محنت سفر از برای امثال این صور که مشاهده کردید قبول کرده ایم در مرض موت مولانا برهان الدین روزی حضرت ایشان در محله خواجه کفشیر در محوطه ملایان بعیادت ایشان آمدند و راقم این حروف با دو خادم دیگر که حضرت ایشان را برداشته بودند در ملازمت بود چون آن حضرت بر سر بالین مولانا نشستند فرمودند که پهلوان محمود پوریا گفته است که

بیت جدائی مباد امرا از خدا ❊ وگر هر چه پیش آیدم شایدم ❊ بعد ازان فرمودند که جددوا ایمانکم بقول لا اله الا الله واقع است تجدید ایمان هر باری که این کلمه را گویند آن تواند بود که سعی نمایند که هر بار که این کلمه تکرار یابد تجدید میلی و انجذابی و محبتی بجناب حق سبحانه حاصل شود چون در تکرار این کلمه رعایت این معنی کنند بمضمون امر جددوا عمل کرده باشند و فرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که از مضمون جددوا ایمانکم چنان مفهوم میشود که مگر ایمان کهنه میگردد فرموده اند که کهنگی ایمان آنست که کسی را بمومن به خود انجذاب و شوق نبود که تمام ندیس باید که طالب صادق در همه احوال تکرار این کلمه که مورث وله و شوق و انجذاب است کسب وله و شوق و انجذاب کند خدمت مولانا بعد ازین صحبت بسه روز

وفات یافتند و آن حضرت با سائر اصحاب و اعیان و خواص و عوام سمرقند بر ایشان نماز کردند و در محوطه ملایان دفن کردند و بعد از ایشان بهشت روز خدمت مولانا جعفر نقل کردند چنانچه گذشت طبیبی خراسانی که در معالجه مولانا برهان الدین و مولانا جعفر خطاها کرده بود و خبطها زده دران ایام که تعزیه مولانا جعفر علیه الرحمه درمیان بود در روزی بمجلس حضرت ایشان درآمد و یرا غضب کردند و تند شدند و سخنان درشت گفتند و فرمودند تو دو کس مرا کشته که درهمه روی زمین سیم خود نداشتند اگر برابر هفت طبقه آسمان و زمین زر سرخ بریزی هنوز قیمت ایشان ازان زیاده است تو همچنین دو کس مرا کشته +

مولانا لطف الله ختلانی رحمه الله

ایشان خواهرزاده خدمت مولانا برهان الدین بودند و از کبار اصحاب و مقبولان حضرت ایشان و عالم العلوم شریعت و طریقت و همیشه صفت بسط برایشان غالب بود و اکثر اوقات تبسم و خندان بودند و دائم حضرت ایشان را بسخنان شیرین بتبسم می آوردند و آن حضرت نیز با خدمت مولانا احیانًا طیبت و مزاح میکردند روزی از خدمت مولانا بر سبیل طیبت پرسیدند که وقتیکه کدخدا شوی چگونه زنی خواهی خواست گفت سبز شیرینی حضرت ایشان فرموده اند که غلط کرده نداشته بعد از چند گاه شیرینی میرود و سبزی میماند و بعد ازین سخن فرمودند که طالبان طریق را بدبا بایستی است که کدخدائی بعد ازان این بیت خواندند که بیت کدخدائیت مایهٔ هوس است + که رها کن ترا خدائی بس است + خدمت مولانا لطف الله چنان فرمودند که من در ایام صغر سن که در ولایت خود بودم شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بصورتی در غایت حسن و جمال بخواب دیدم و آن صورت همیشه حاضر دل من بود چون بملازمت حضرت ایشان مشرف شدم روزی در اثنای سخن تبقریبی فرمودند که مردم گاهی حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بصورتهای بینند و ناگاه درین محل بسوی من نگریستند و همان صورت زیبا که من دران وقت حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم دیده بودم ظاهر شدند و الحق مشاهده این صورت موجب گرفتاری من شد بحضرت ایشان و هم خدمت مولانا فرمودند که یکبار در راهی که در وی است در شغار سمرقند بچهار فرسنگی شهر در ملازمت حضرت ایشان بودم و جمعی از موالی همراه بود و شرح منازل شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی علیه الرحمه در مجلس حاضر بود حضرت ایشان آنجا سخنی درمیان انداخته بودند و از موالی استفسار می نمودند چنانچه داب حضرت ایشان می بود این فقیر را چیزی بخاطر رسید عرضه داشتم فرمودند که مذاق

سخنان این طائفه طور دیگر است تا ولایت ملایانه راگذر آرید من خاموش گشتم و بخود اندیشیدم که آنچه
بخاطر رسیده نیک مینماید حضرت ایشان چگونه است که قبول نمی فرمایند درین اثنا صورت غضبی از حضرت
ایشان ظاهر شد و بسخن درآمدند گویان گویان گرم شدند من در خود ثقلی و باری عظیم احساس کردم و گمان
بردم که صد من بار بر من حمل کردند و از غایت ثقل و بی طاقتی منحنی شدم و قوت حرکت از من زائل
شد درین محل چشم من بر روی مبارک حضرت ایشان افتاد دیدم که روی نورانی حضرت ایشان بزرگ
شدن گرفت و لب مبارک حضرت ایشان می جنبید و هیچ چیز مرا مسموع و مفهوم نمی شد و چنان بزرگ شد
که تمام خانه را فرو گرفت و جائی خالی نماند و من چنان تنگ شدم که نزدیک بود که نفسم بگیرد و این حالت
مدتی بر داشت تا دیدم که اندک اندک روی مبارک حضرت ایشان بحال خود می آمد و من سبک می شدم
تا بحال اصلی باز آمد و من از آن ثقل بتمام خلاص شدم و اهل مجلس ازین احوال هیچ خبر نداشتند و هم
خدمت مولانا فرمودند که در محله خواجه کفشیر در ملازمت حضرت ایشان بودم گرم گاه روزی بود که ایشان
از حرم بطرف حجره بیرون آمدند و در حجره نشستند جبه مبارک حضرت ایشان در نظر من بسیار حقیر نمود
بخاطر گذشت که اینهمه آثار تصرف در ممالک از حضرت ایشان ظاهر است باین جبه محض عنایت
و قدرت حق است سبحانه بمجرد خطور این خاطر ناگاه بنسبت این فقیر در مقام عنایت و التفات شدند
و بسخن درآمدند و باز همچنان روی مبارک حضرت ایشان بزرگ شد تا بجائی رسید که همه حجره از روی
مبارک حضرت ایشان پر شد و من خود را در گوشه گرفتم و تنگ شدم و بدستور سابق حس و حرکت از من ساقط
شد آوازی می شنیدم لیکن فهم سخن نمیکردم و این حال بتطویل انجامید و من بیخود شده بودم چون
بخود باز آمدم دیدم که روی مبارک حضرت ایشان بحال اصلی باز آمده است و هم خدمت مولانا فرمودند
که در مبادی احوال یکبار در ملازمت حضرت ایشان بجانب ده کمانگران میرفتیم و اسپ من بغایت کاهل
و بدراه بود و ازین جهت پیش پیش حضرت ایشان بتشویش و محنت بسیار میراندم که مبادا از همراهی
آن حضرت باز مانم ناگاه حضرت ایشان از عقب من درآمدند و تازیانه بر اسپ من زدند و فرمودند
اسپ شما راهوار نبوده است فی الحال اسپ من بر وجهی راهوار شد هر چند که حضرت ایشان تند راندند
اسپ من براهواری همراه اسپ ایشان رفت و یک گام باز نماند و من بر پشت وی آسوده شدم و اصحاب
که همراه بودند بر حقیقت حال اطلاع داشتند متحیر و متعجب مانده بودند و بعد از آن تا آن اسپ زنده بود

بهمین طریق راه وار بود و هرگز از و کاهلی ظاهر نشد و مشاهده این احوال سبب مزید یقین من شد بحضرت ایشان
مولانا شیخ ادام الله ظلال فاضه از کبار اصحاب حضرت ایشان اند و سالها حل و عقد امور دنیوی آنحضرت
مفوض بایشان بود از بعض اعزه استماع افتاد که چون شب خدمت مولانا بمنزل خود میروند زمانی با اهلبیت خود
می نشینند و طعامی تناول میکنند و چون مردم ایشان سر بر بالین می نهند خدمت مولانا تخفیفه بسته
تا دم صبح روی در قبله می نشینند و باهتمام تمام نسبتی را که از حضرت ایشان فرا گرفته اند می ورزند از سخنان خدمت
مولانا شیخ مدظله چنان معلوم می شد که بحبس نفس و نفی و اثبات مامور بودند و موید این معنی است آنکه
روزی در خلوتی بتقریبی فرمودند که در یک نفس پنجاه و یک نوبت ذکر گفته میشود با ملاحظه نفی غیر و اثبات
مقصود و رعایت بازگشت و وقوف قلبی و وقوف عددی بی آنکه نفس کوتهی کند یا دل بخفقان آید
یا اثری بر بشره ظاهر شود روزی در محله خواجه کفشیر در محوطه ملایان در حجره یکی از طلبه با جمعی از مخلص
اصحاب نشسته بودند و سخن از تصرفات عجیبه و کرامات غریبه حضرت ایشان میگذشت و هر کسی
نقلی میکرد و خدمت مولانا خاموش بودند بخاطر افتاد که چه باشد که ایشان نیز درین باب سخنی
گویند بعد از لحظه فرمودند که شما همه از تصرفات آفاقی حضرت ایشان گفتید و هیچ از تصرفات انفسی
ایشان ذکر نکردید اصحاب گفتند شما کرم کنید و ازان باب حکایتی گوئید فرمودند که در مبادی حال که
بملازمت حضرت ایشان رسیدم و بتعلیمی فائض گشتم جان بسیار می کندم و ریاضت عظیم میکشیدم تا اندک
اندک آثار و نتائج مشغولی ظاهر شدن گرفت و بالتفات حضرت ایشان روز بروز قوت می یافت
ما بعد از چندگاه بقدر جمعیت خاطری دست داد و فی الجمله نسبت آگاهی حاصل شد ناگاه حضرت
ایشان مرا بکفایت بعض مهمات زراعت و غیر آن امر فرمودند و بسبب شغل بامور دنیا فتور در عمل
باطن آن نسبت اندک اندک ضعیف شدن گرفت و مرا ازین جهت الم عظیم روی نمود و حزن تمام
دریافت گفتم روم و درد دل خود بعرض حضرت ایشان رسانم فرصت نگاه داشتم و در خلوتی خود را
بحجره حضرت ایشان رسانیدم و خواستم که شمه از پریشانی حال خود عرضه داشت کنم فرمودند که مولانا
شیخ در طریق خواجگان قدس الله ارواحهم خلوت در انجمن اصل کلی است و بنای کار و بار ایشان

برین است و این اصل ماخوذ است از آیت کریمه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله
نسبت شریفه این بزرگواران محبوبه است غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب مستور باشد

محب غیوری کی روا دارد که محبوب بی پرده باشد این نسبت را بی پرده ورزیدن داب این طائفه نمی باشد ازین
چاره نیست که این نسبت را بشغلی از اشغال ظاهری جمع کنند من بباطن تضرع کردم که از جمع بین الامرین عاجزم
درین محل فرمودند که همتی دارید وحمله آرید باشد که حق سبحانه قوتی کرامت فرماید وکار را برآید ومقارن این حال
التفاتی کردند که آنچه بتعمل وتکلف گاه گاه میسر میشد بر باطن استیلا آورد وثابت ومتمکن شد ودل بآن مطمئن گشت
وخاطر از تردد خلاص یافت ودیگر در همه اشغال واحوال نوم ویقظه نصب العین شد والحمد لله علی ذلک

مولانا سلطان رحمه الله

از انجمله اصحاب حضرت ایشان بودند واز دانشمندان متبحر وعالم بعلوم ظاهری وعلوم این طائفه و
باجازت حضرت ایشان سفر مبارک حجاز کرده بودند وبزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا وکرامة
فائز گشته وباز بملازمت آمده می گفتند که در مبادی حال روزی بقریه ماترید میسر شد بملازمت حضرت
ایشان هرچند در راه جهد کردم که خود را بطریق توجه یا مراقبه توانم جمع ساخت تا با جمعیت خاطر بنظر
حضرت ایشان درآیم این معنی دست نداد آخر بطریق نفی واثبات مشغول شدم وذکر چند بار بشرائطش
گفتم تا اندک نسبت حضوری حاصل شد حفظ آن نسبت کرده بمجلس حضرت ایشان درآمدم چون نشستم
بعد از لحظه فرمودند گاهی بطریق نفی واثبات مشغولی میکنی گفتم احیانا فرمودند چون نشستی نسبتی ظاهر شد
که نتیجه شغل نفی واثبات می باشد از سخن حضرت ایشان مرا معلوم شد که اگرچه حضور مع الله یکی است
اما نسبت حضوری که بر ذکر مترتب می شود رنگی خاص دارد ونسبتی که بر توجه یا مراقبه یا رابطه مترتب شود
هر یکی علیحده رنگی دارد وفرق کردن میان آن رنگهای گوناگون موقوف است بر فراستی خاص که اخص
خواص از اولیاء اهل اختصاص که مؤید بعلم لدنی اند می باشد والله اعلم

مولانا ابو سعید اوبهی ادیمت فوائده

از جمله اصحاب ومقبولان حضرت ایشانند وسی وپنج سال بآستانه آن حضرت بازگشت وآمد وشد
کرده اند میگفتند که سبب وصول وپیوستگی من بحضرت ایشان آن بود که در مبادی حال که بسمرقند رفتم
در مدرسه میرزا الغ بیگ یکچندی بتحصیل علوم اشتغال داشتم وخاطر خود را تمام بر مطالعه می گماشتم
ناگاه بی جهتی مرا از مطالعه وتحصیل کلال وملالی دست داد وداعیه درویشی وصحبت وخدمت درویشان
در خاطر افتاد از حجره مدرسه بیرون آمدم طالب علمی آشنا پیش آمد گفتم کجا بودی وچه حال داری گفت

در کوه نور پیش شیخ الیاس عشقی بودم و حالا از ملازمت ایشان می آیم و چندان تعریف وی کرد که مرا صحبت
وی میل عظیم شد بمرتبه که بحجره باز نگشتم و بر همان قدم روی بکوه نور که لنگر وی آنجا بود آوردم اتفاقا گذر
من بر در مدرسه حضرت ایشان افتاد دیدم که آن حضرت نیز از راه رسیدند و بر در مدرسه فرود آمدند من
با خود گفتم که هرگز ملازمت حضرت ایشان نکرده ام اول با حضرت ایشان صحبتی دارم بعد ازان متوجه
کوه نور شوم پس از عقب حضرت ایشان بمدرسه در آمدم دیدم که با جمعی از اصحاب در صفهٔ مدرسه نشستند
من نیز آمدم و در روی بروی حضرت ایشان در صف یاران نشستم لحظه سکوت کردند بعد ازان سر مبارک
برآوردند و مرا مخاطب ساخته این بیت خواندند که بیت در کوه چه میروی بمن باش * امروز معاذ
در جبل نیست * از استماع این بیت حال بر من بگشت با خود گفتم اگر حضرت ایشان این بیت را برای
من خواندند بار دیگر هم بخوانند باز حضرت ایشان روی بمن کرده فرمودند مولانا ابوسعید این بیت از
اشعار شیخ کمال خجندی است **بیت** در کوه چه میروی بمن باش * امروز معاذ در جبل نیست * این گفتند
و برخاستند و از مدرسه بیرون آمده سوار شدند و رفتند و باطن مرا بخود منجذب گردانیدند و من حیران
و مضطرب ماندم با خود اندیشیدم که حضرت ایشان هرگز نام من نشنیده چه دانستند و این چه بیت بود
که بر من خواندند مدهوش وار از مدرسه بیرون آمدم و بطلبه مدرسه میرزا الغ بیگ پیغام فرستادم که هرچه
در حجرهٔ من است از کتب و اجزا و غیر با حق طلبه است در ان تصرف کنند بعد ازان رفتم و ملازمت آستانهٔ
آن حضرت را لازم گرفتم تا مدت یکسال گذشت و درین مدت مطلقا آن حضرت بحسب ظاهر هیچگونه
التفاتی نکردند و انجذاب و ابتلاء من بحسب باطن روز بروز بحضرت ایشان در تزاید بود و دران مدت
بتهٔ یک قبای آژدهٔ کهنه میگذرانیدم که در زیر آن نه پیراهن بود نه ازار تا بعد از یکسال اندک اندک
التفات بحسب ظاهر از ایشان پیدا شدن گرفت هم خدمت مولوی میگفتند که روزی از حضرت ایشان
باری عظیم بر من افتاد و آن موهبتی که زمان زمان بحسب باطن از حضرت ایشان بمن میرسید منقطع شد
و بمرتبهٔ صفت قبض مستولی گشت که بیم هلاک بود و آن بار و قبض تا مدت بیست شبانه روز برداشت
آخر نا طاقت شدم از بعضی بزرگان شنیده بودم که چون در نماز تهجد یس بخوانند بعد ازان هر دعا که
کنند مستجاب شود شبی دران بی طاقتی بعد از نماز تهجد دعا کردم که خدایا اگر در نهاد من چیزیست که مکروه
حضرت ایشان است آنرا از من بیرون برد اگر استعداد من بر وجهی است که سبب کدورت حضرت ایشان

می شوم مرا از میان بردار یا ازین آستان دور افکن بمثال این عنوان در مناجات خود گفتم و
گریه بسیار کردم چون صباح بملازمت حضرت ایشان آمدم اول سخن که فرمودند این بود که ما چند داشتیم
که کاری میکنیم اکنون که شما را ناخوش می آید و مرگ و دوری خود میجوئید بر طرف باشد کو ازین سخن حضرت
ایشان معلوم شد که آن بار قبض که بفقیر حواله کرده بوده اند تربیتی بوده است بعد از آن هم در مجلس انبساط
و انشراحی تمام در دل پیدا شد و از فوائد انفاس حضرت مولوی است این سه رشحه که ایراد می افتد
رشحه میگفتند که حاصل این کار و بار ذوق یافت و الم نایافت است باید که طالبان آنچه یابند از واردات
و مواجید ذوقیین شوند و باز از آن ذوقی تهی گشته برای آنچه نیافته اند و باقی مانده است متالم شوند چه مقصود
بی نهایت است آنچه از وی دریافته اند نسبت بآنچه در نیافته اند حکم قطره دارد نسبت بدریای محیط پس اگر بآنچه
دریابند سر فرود آرند و بآن آرام گیرند و در ذوق آن باشند و بآن ذوق از عالم بیرون روند ابد الآبدین در آن
محبوس باشند و از اذواق و مواجید بی نهایت محروم و اگر بعمر ابدی درین یافت و نایافت سیر کنند هنوز
هیچ نکرده باشند و هیچ راه نرفته ::

رشحه روزی در معنی آیات سورة الاخلاص میگفتند اول موجودی که بایجاد حق سبحانه بی واسطه شیئی دیگر موجود آمد صادر
اول بود و چون از مبداء فیاض اظهار صادر اول مشابه بود بزادن لاجرم حق سبحانه درین سورة بآیه کریمه لم یلد نفی آن
مشابهت فرمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات در مظاهر الهی گونی بحسب ذات و صفات و اسما
و افعال ظهور فرمود و این چنین ظهوری از مظاهر مشابه بود بزاده شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره بآیت کریمه و لم یولد نفی آن مشابهت
فرمود و چون بعد از ایجاد موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورة الرحمن نسخه جامعه و مظهر
جمع اسمائی گردانید و ویرا آئینه ذات و صفات و افعال بی نهایت خود ساخت از حیثیت جامعیت ویرا
مشابهتی و مماثلتی بآن ذات یگانه مقدس که آیت قل هو الله احد الله الصمد صفت اوست پیدا شد که
دران وهم تصور کفو بود لاجرم حق سبحانه بآیت کریمه و لم یکن له کفوا احد نفی آن مشابهت و مماثلت فرمود

رشحه میگفتند که روزی همراه پدر خود بمجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوئی رفته بودم و دران مجلس
از خواجه خرق عادتی دیدم و تفسیر آیتی شنیدم که هر دو عجیب و غریب بود خرق عادت آن بود که خواجه
در معارف الهی و لطائف نامتناهی سخنی غامض و نکته باریک میفرمودند که بعض از اهل مجلس را
بواسطه غموض آن سخن و عدم دریافت آن نعاسی عارض شده بود و پینکی میزدند خواجه را غیرت آمد

فرمودند شما بیکے مینر نید. وحال آنکه من اگر این سخن را بسقف این مسجد گویم متاثر شود و از جا درآید
چون خواجه اشارت بسقف مسجد کردند از نه در سقف افتاد و آن سقف چوب پوش بود و اطراف آن از
چو بها برآمدن گرفت چنانچه اہل مسجد برہم ریختند بعضے که نزدیک در بود تند بیرون گریختند و بعضے که نزدیک
منبر بودند و دیده ندو در پا یہائے منبر آویختند چون خرد سال تر بودم از حاضران زود تر دویدم و در پایه منبر
چسپیدم و خواجه مدتی بر بالای منبر سکوت کردند بعد ازان بار سخن در آمدند و مردم ہمہ حاضر و متوجه
شدند و تفسیر آیت آن بود که فرمودند حق سبحانه میفرماید احسن کما احسن الله الیک نکوئی کن ہمچنانکه
نکوئی کرده است خدا تعالی بتو نکوئی خدا به بنده آن بود که در ازل آزال خدا تعالی ظاہر بود و بنده
پنهان پس نسبت به بنده این نکوئی کرد که بنده را ظاہر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدہد بنده را
و امر میکند که نکوئی کن ہمچنان که خدا تعالی نسبت بتو نکوئی کرده است یعنی تو نیز خود را بنفے وجود پنهان
کن تا خدا تعالی ظاہر گردد

مولانا محمد قاضی ادام الله برکات افاده

از جمله اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند در مناقب و شمائل و خصائص و فضائل آن حضرت کتابی
تالیف کرده اند مسمے بسلسلة العارفین و تذکرة الصدیقین در آنجا آورده اند که در تاریخ سنه خمس و ثمانین
و ثمانمایه بود که بملازمت حضرت ایشان رسیده شد و مدتی قریب به دوازده سال در ملازمت آن حضرت
بودو الحمد لله علی ذلک چون خدمت مولانا در ادراک لطائف و معارف صوفیه قدس الله ارواحهم طبعی بلند
و فهمی ارجمند داشتند لاجرم حضرت ایشان در وقت ادائے حقائق و دقائق این طائفه خدمت مولوی را
بسیار مخاطب می ساختند میگفتند که روزی حضرت ایشان از من پرسیدند که باین سخنان دقیق که از ما
می شنوی ہیچ نقصان در ان عقائد که از پدر و مادر و استاد در خرد سالی فرا گرفته باز می یابی گفتم نے
فرمودند که پس با تو ازین رنگ سخن میتوان گفت از خدمت مولانا استماع افتاده و در سلسلة العارفین
نیز نوشته اند که ابتداء ملازمت من حضرت ایشان را آن بود که با طالب علمی کرمانی مولانا نعمت الله نام از
سمرقند بعزیمت ہرات بیرون آمده بودیم چون به ده شادمان رسیدیم و بواسطه گرمی ہوا توقف کردیم
نماز دیگر بود که حضرت ایشان رسیدند بملازمت رفتم پرسیدند از کجائی گفتم از سمرقند بعد ازان بحکایات
مشغول شدند و آنچه در خاطر بود ہمه را اظهار فرمودند از آنجمله سخنے بود که فقیر را سرگشته ساخته ازین ولایت

می بردآنرا بروجهی اظهار کردنا که خاطر فقیر بجانب حضرت ایشان قوی منجذب شده در اثنا سخن فرمودند
اگر مقصود تحصیل علوم باشد اینجانیز میسر است و دران وقت محقق شد که از مخفیات این فقیر هیچ چیز نیست
الا که آن حضرت بر مجموع آن مطلع اند و یقین گشت که حضرت ایشان را بر بواطن خلق اشراق عظیم است
با وجود علم باین معنی میل سفر کم نشد که قوی بسیر هرات مائل بودم و قصد قرشی کردم منع فرمودند و گفتند بجانب
بخارا عزیمت کن و صباح آمدم تا اجازت خواهم کسی گفت به کتابت مشغول اند توقف کردم لحظه گذشت
دیدم که حضرت ایشان ازان موضع که نشسته بودند برخاستند و متوجه این جانب شدند و فرمودند
که راست گوئی برای درویشی بهرات میروی یا برای تحصیل علم فقیر از غایت دهشت خاموش بودم مولانا
نعمت الله گفت درویشیهاش غالب است تحصیل را روپوش ساخته است تبسم کرده و فرمودند اگر
چنین باشد نیک است و دست فقیر را گرفته متوجه پایان باغ شدند و آنقدر رفتند که از مردم
دورتر شدند ایستادند و بمجرد آنکه دست مبارک حضرت ایشان بدست فقیر رسید از خود غائب شدم
و زمانی برین غیبت گذشت چون حاضر شدم بسخن مشغول شدند فرمودند که شاید که خط ما را نتوانی خواند
و از جیب مبارک خطی بیرون آورده خواندند و درهم پیچیدند و بفقیر دادند و فرمودند کتابت ما را
نیک نگاهداری و آن کتابت این است حقیقت عبادت خضوع و خشوع و شکستگی و نیاز است که از شهود
عظمت حق سبحانه بر دلی ظاهر شود و اینچنین سعادت موقوف بر محبت است و ظهور محبت موقوف بر متابعت
سید اولین و آخرین علیه من الصلوات اتمها و من التحیات ایمانها و متابعت موقوف بر دانستن طریق
متابعت پس بضرورت ملازمت علما که وارثان علوم دینی اند برای این غرض می باید کرد و از ملازمت
علما که علم را وسیلهٔ معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانیده اند دور باید بود و از صحبت درویشان
که رقص و سماع کنند و هرچه باشد بی تحاشی گیرند و خورند پرهیز باید کرد و از شنیدن توحید و معارف که
سبب نقصان عقیده در مذهب اهل سنت و جماعت شود دور باید بود و تحصیل از برای ظهور معارف حقیقت
که بازبسته بمتابعت مختار رسول الله است صلی الله علیه وسلم باید کرد والسلام بعد ازان باز پیش مردم
آمدند و فقیر را اجازت سفر هرات کردند و فاتحه خواندند و سوار شدند ما بموجب اشارت حضرت
ایشان متوجه بخارا شدیم مقداری راه رفته بودیم که از عقب ما پیاده دویده آمد و کتابتی دیگر آورد که
برای خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعدالدین الکاشغری قدس سره نوشته اند که

از احوال دارنده رقعه نیاز صاحب وقوف باشند و انگذارند که بیکاری کند و هر که خواهد اختلاط کند این خط تا ثیر عظیم کرد گوئیا تیری بود که بر سینه مجروح آمد همگی دل مشغوف ملازمت آن حضرت شد غایتش تا قالب متوجه بخارا بود بی طاقت و بی آرام شدم و در هر منزلی چیزی واقع شد که می بایست برگشت اما از عجائب آن بود که دغدغه سفر از خاطر بیرون نمی شد تا رسیدن به بخارا اسپش مرکب گرفته شد و در هر منزلی صورتی واقع شد که آن مرکب را نتوانستم سوار شدن چون به بخارا رسیده شد درد چشم فرا روی نمود چند روز بواسطه آن سفر موقوف شد بعد از آن چند نوبت دیگر از انجا قصد سفر کرده شد هر بار عارضه پیش آمد که مانع سفر شد بالآخر تپ لرزه شد با خود گفتم اگر بیش ازین بسفر سعی میکنم بیم هلاکت هست بالکلیه دغدغه سفر از خاطر بدر کردم مرض نیز برطرف شد بعد از آن عزیمت ملازمت حضرت ایشان کردم چون بتاشکند رسیده شد بخاطر آمد که بلنگر شیخ زاده الیاس روم چون در ربقه ارادت ایشانم در آخر ایشان را دیده باشم و باطنا نوعی اجازت خواسته چه جذب صحبت حضرت ایشان غالب شده بی آرام ساخته است مرکب خود را با خرجین کتابها بیکی از آشنایان سپردم و ببازار آمدم که از درویشان شیخ کسی پیدا کنم که بهمراهی او بلنگر روم کسی پیدا شد و گفت الاغ خود را بیارید تا متوجه لنگر شویم نقیر آمدم که الاغ خود را گرفته روم یکی میگوید که الاغ تو با خرجین کتابها گم شده است و جمعی بجستن او مشغول اند بگوشه نشستم و سر بجیب تفکر فرو بردم درین اثنا بخاطر افتاد که طبقه خواجگان قدس الله ارواحهم بغایت مردم غیور اند این مقدار بتو التفات نموده متوجه تو شده اند تو قصد زیارت دیگری میکنی نیک است که ازین زیاده بتو ضرری نرسیده است و در باطن خود ازین عزیمت برگشتم و استغفار نمودم ناگاه آوازی بگوشم آمد که مرکب ترا یافتند بی هیچ قصوری سر برآوردم دیدم که مرکب مرا حاضر کرده اند آن آشنا میگوید امری عجیب واقع شد مرکب ترا در پیش خود بسته بودم بیکبار چشم انداختم می بینیم که مرکب تو نیست متعجب شدم و بغایت دشوار است که در بازار تاشکند کسی گم کند آنرا باز یابد برای آنکه بغایت غلبه و اثر دحام عظیم میشود این بسیار غریب است که بی هیچ نقصانی اینچنین پیدا شود و از شادی این امر در فقیر کیفیتی پیدا شد فی الفور سوار شدم و متوجه سمرقند گشتم و بلنگر شیخ نرفتم چون بصحبت حضرت ایشان مشرف شدم تبسم فرموده گفتند خوش آمدی این فقیر را معلوم شد که از مجموع احوال گذشته من خبر داشته اند بلکه آن همه موانع سفر از پیش حضرت ایشان بوده است و هم خدمت مولانا محمد میگفتند که یکبار در مبادی ملازمت

این فقیر وقتی که حضرت ایشان در رباط خواجه می بودند بخاطر آمد که بطوف مزار خواجه ذکریا ورق سیرکی
روم چون بدر گنبد مزار آمدم پیش از آنکه قدم در گنبد نهم کیفیتی غریب واقع شد که بیفتادم و دردی
عظیم در درون خود احساس کردم که مرا حلقه ساخت نزدیک بآن رسید که روح از بدن من مفارقت
کند در خاطرم افتاد که از صحبت حضرت ایشان آمدی و بی اجازت حضرت ایشان بزیارت مزار
متوجه شدی نیکو نبود فی الحال استغفار کردم و قدم در گنبد نانهاده برگشتم چون پیش حضرت ایشان نشستم
در نفس اول فرمودند شنیده که اکابر گفته اند که بزنده به از شیر مرده مشاهده این حال موجب زیادتی
یقین فقیر شد بحضرت ایشان بعضی از اعزهٔ اصحاب میفرمودند که حضرت ایشان وقتیکه محتضر بودند وجمعی
از اولاد و احفاد و خواص اصحاب در دهٔ کمانگران بر سر بالین حضرت ایشان حاضر بودند درین محل فرمودند
که هر کسی از مردم ما چیزی اختیار کند از فقر و غنا و نخست متوجه خدمت مولانا محمد شدند که اول تو اختیار کن
خدمت مولانا گفتند من آن اختیار کردم که مختار حضرت شماست حضرت ایشان فرمودند که مختار ما فقر
است بعد از آن بیکی از سرکاران اشارت کردند که چهار هزار شاهرخی بمولانا محمد بده که وی فقر اختیار
کرد تا آنرا مایه سازد از برای فراغت فقرای که در گرد وی خواهند بود و خدمت مولانا بنابر امتثال امر
آن وجه را گرفتند و سرمایهٔ معیشت خود و اصحاب خود ساختند +

مولانا خواجه تاشکندی رحمه الله تعالی

از قدماء اصحاب و از اجلهٔ وکلاء حضرت ایشان بوده اند و در مبادی احوال در تاشکند بشرف قبول
مشرف شده اند بعضی عزیزان از خدمت مولانا نقل کردند که گفتند در مبادی وفات که حضرت ایشان
از خراسان بوطن اصلی مراجعت فرمودند و بامر زراعت مشغولی می نمودند من جوانی بودم در سن بیست
سالگی ملازمت حضرت ایشان میکردم و آن حضرت بمن التفات تمام داشتند دران اثنا جمعی از
مصاحبان که داعیهٔ تحصیل علوم داشتند و متوجه سمرقند بودند مرا وسوسه بلیغ کردند که در تاشکند
اوقات ضایع میکنی و عامی و نا ملامی یابی چندان گفتند که طبع من نیز مائل رفتن شد با خود اندیشیدم
که اگر از حضرت ایشان اجازت سفر طلبم غالب حال آنست که مانع میشوند هیچ به از آن نیست که
قصهٔ ذوق تحصیل و رفتن سمرقند را بر رقعه نویسم و وقتیکه حضرت ایشان غائب باشند در آن موضع که
می نشینند بنهم و زود متوجه شوم چون بر مضمون رقعه مطلع شوند من حاضر باشم مانع نخواهند شد

ودرین صورت اجازتی نیز حاصل کرده باشم پس آن رقعه را نوشتم وبجا نهادم ورفتم اتفاقاً آن روز
حضرت ایشان بآن خانه درآمده اند نماز شام که رسیده اند آن رقعه را دیده اند چون خوانده اند
ازان صورت متغیر شده اند وفرموده اند که او بزبان قلم با ما سخن می کند وبحیله از ما اجازت میخواهد
ببینیم که چون خواهد رفت ودرهمان ساعت حضرت ایشان متغیر شده اند واین عبارت فرموده
من بایاران تاشکندی درمنزل اول نزول کرده بودم میان شام وخفتن بود که صداعی بغایت
شدید وتپ عظیم محرق عارض شد بمثابه که مرا بی طاقت وبی آرام ساخت فریاد وناله درگرفتم تا وقت
شبگیر شد ومردم ببار کردن مرکبان مشغول شدند یکی از یاران که باعث کلی بر سفر او بود بزین کردن
مرکب من قیام نمود وخواست که خرجین برافگند ومرا سوار کند دران محل صداع وحرارت من مضاعف
شد بمرتبه که پنداشتم سرم شگافته شد ومیان آتش سوزان درآمدم ومشرف بر موت شدم فریاد کردم
که ای یاران مرا بگذارید وروید که امکان حرکت وسواری نماند هرچند یاران مبالغه رفتن کردند باشان
منع کردم که یارای سخن کردن نداشتم چون یاران نا امید شدند ورفتند من با خود اندیشیدم که غالباً
این عارضه ازمر حضرت ایشان هست که برفتن من راضی نیند درین حالت نیت مراجعت کردم
فی الفور صداع وحرارت کم شدن گرفت بمرتبه که آن قوت حاصل شد که برخاستم وخرجین بر مرکب
افگندم وسوار شدم وروی براه تاشکند آوردم هر گامی که مرکب می نهاد تخفیفی دران عارضه دست میداد
تا وقتیکه بسواد تاشکند رسیدم اصلاً وقطعاً ازان صداع وحرارت اثری باقی نمانده بود فی الحال
بمنزل خود رفتم ومرکب خود را بستم وبملازمت حضرت ایشان آمدم وسلام کردم جواب گفتند وتبسم کرده
فرمودند چرا بسمرقند نرفتی گریه برمن مستولی شد زمین بوسیدم وازان بی ادبی عفو طلبیدم عنایت
کرده فرمودند برو خدمت را باش که من بعد با تو کارها داریم وامور کلیه در پیش است چون حضرت
ایشان بالتماس میرزا سلطان ابوسعید از تاشکند بکوچ بسمرقند آمدند تمام مهمات دنیوی برذمه
اهتمام مولانا خواجه علی نهادند وزمام امور بکف کفایت او دادند وتصرف مولانا در مهمات بمرتبه رسید
که روزی بودی که از قبل حضرت ایشان بیست رقعه بپادشاه زمان وامرا وارباب دیوان نوشتے
وهیچ احدے را یارائے آن نبودے که از مضمون رقعه مولانا تجاوز نمودے ودر امر آن تکاسل
فرمودے ✦

شیخ حبیب تجار تاشکندی رحمہ اللہ تعالی

از قدمای اصحاب و مقبولان بوده است و حضرت ایشان ترتیب سفرۂ اصحاب تاشکند بوے تفویض کرده بوده اند وی حکایت کرده است که یکبار حضرت ایشان در تاشکند از بعض یاران رنجیده بودند متوجه فرکت شدند یاران نیز از عقب حضرت ایشان به نیازمندی و مسکنت تمام جهت معذرت رفتند چون آنجا رسیدند معلوم کردند که حضرت ایشان در ده منار بر سر قبر مولانا سیف الدین مناری اند در حجرۂ مولانا اسمعیل فرکتے که والد عزیز مولانا سیف الدین بوده اند یاران متوجه منار و حجرۂ مولانا اسمعیل شدند و دران محل حضرت ایشان بصفت هیبت و جلال متصف بودند هر که از یاران قدم دران حجره نهاد و چشمش بر حضرت ایشان افتاد بیهوش گردید و بر در غلطید و نزدیک بان رسید که اثر حیات از مجموع ایشان زائل گردد آخر الامر مولانا اسمعیل با جمعے دیگر از مخلصان آن دیار برخاستند و سرها برهنه کرده درخواستند و حضرت ایشان بنا بر التماس آن مخلصان گناه یاران را عفو کردند و آثار لطف و رحمت ظاهر شدند بعد ازان یکیک از یاران بشعور مے آمدند و بر مے خاستند تا همه بحال اصلی باز آمدند

مولانا نور الدین تاشکندی رح

از جملۂ مقبولان و منظوران بوده است روزی حضرت ایشان در محبت ذاتی سخن میگفتند فرمودند که باصطلاح صوفیه قدس الله ارواحهم محبت ذاتیه عبارت از ارتباط و تعلقے است بحضرت حق سبحانه بی آنکه آنرا سببے دانند یا موجبے شناسند بلکه میل و انجذابی است که بر دفع آن قدرت نباشد و فرمودند که از دو پسرک در نواحی تاشکند این نسبت را یافتیم یکی دائم بگرد حلقه ما میگشت و از دور می نشست و گردن کج میکرد یک روز بجهت طهارت برخاستیم بجانب ابریق طهارت مبادرت نمود چون طهارت ساختیم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست و چرا گرد این حلقه میگردی گفت من هیچ نمیدانم لیکن بقدر میدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود کششے و میلے بحضرت حق سبحانه باز می یابم و خود را از همه بالیسها خالی می بینیم و ازان لذتی عظیم بدل من میرسد و چون بیرون میروم ازان نسبت تهی میشوم و آن پسرک دیگر صورتی بغایت خوب داشت و با اصحاب ما مختلط بود و دران نواحی مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز بآن متهم و مطعون می ساختند گفتم او را عذر خواهید تا رود هر چند مبالغه کردند

در اندند سود نداشت تا آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت شما را درین چه فائده که من اینجا
بنایم و در بیرون مردم مرا تشویش دهند و دلم در کشاکش بایستها افتد ازین حضور و جمعیت باطنی که
درین حلقه درخود می یابم دور افتم یاران وی را گذاشتند و معذور داشتند و کار او بجائی رسید که مغلوب
این نسبت شد بروجهی که بارها راه خانه خود گم میکرد و هر گاه که مرا بوی مهمی بودے و چون خواستم که وی را
کاری فرمایم آن کار کرده بودی یا در آن کار بدوے و این پسرک صاحب جمال که حضرت ایشان ازو
میگفتند مولانا نورالدین تاشکندی بوده است از بعض اجلۀ اصحاب چنین استماع افتاده که چون مولانا
نورالدین در تاشکند در مبادی ظهور حضرت ایشان بشرف ملازمت رسیده دو سیر نبات کرمانی پیش
حضرت ایشان آورده و داب آن حضرت نمی بود که چیزے از کسے قبول کنند آنرا ازو قبول کرده اند
و بر حاضران قسمت فرموده و در آن اثنا وی را گفته اند که فائدۀ صحبت این طائفه آنست که کسی را از
گم شدۀ وی یاد دهند مثلاً کسے گوهری قیمتی گم کرده است و خبر ندارد ناگاه بصحبت کسی افتاد که از گم کردن
گوهر و از گم شدۀ او خبر دارد فائده این صحبت آنکه او حاضر شود به گم کردن گوهر خود و از آن متاثر گردد
و بعد از آن از گم شدۀ خود خبر یابد این سخن در وے اثر عظیم کرده است و ملازمت حضرت ایشان را
لازم گرفته هر چند وی را اجازت میداده اند و دور میکرده اند نمی رفته میگفته که مرا درین حضرت
هیچ غرضے نیست جز آنکه گذارند که گاه گاهی دیدار مبارک حضرت ایشان بینیم وی را گذاشته اند و وی را
طریقۀ رابطه افتاده است و بورزش آن نسبت بجد مشغول گشته و در اندک فرصتے مغلوب آن نسبت
شده است روزی مولانا زاده فرکتی که در آخر فصل دوم ازین مقصد ذکر وی گذشته است بطریق
مشغولی باطنی مولانا نورالدین اطلاع یافته است بادی از روی خشونت گفته که اگر در وقت نماز باین
طریق مشغول باشی مودی بکفر میشود زینهار که در وقت نماز باین طریق مشغولی نکنی از تکبیر احرام
تا حین بیرون آمدن از نماز بسلام خود را ازین نسبت باز آری و دل خود را آنگاه داری وی در جواب
مولانا زاده این بیت میر حسینی را رحمه الله خوانده که بیت زانروی که چشم تست احول + معبود
تو پیر تست اول + خبر تعرض مولانا زاده و جواب مولانا نورالدین را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند
حضرت ایشان بمولانا زاده گفته اند که شخصے را در نماز دل باملاک و اسباب و عبید و ابل و مواشی
و انبار و سائر اشیاء خسیسه میرود کافر نیست اگر مومنی را دل بمومنی مرتبط باشد چرا مودی بکفر شود

از بعض مخادم چنین استماع افتاد که مولانا نورالدین آخر خود را فدای حضرت ایشان کرده است و آنچنان بوده است که حضرت ایشان را در وبای اول مرض طاعون پیدا شده است و دانه بزرگ کبود رنگ از پهلوی چپ که آن اشد و اصعب است و خطر آن عظیم تر چه بقلب صنوبری که معدن روح حیوانی و منبع حرارت غریزیست اقرب است برآمده وی بملازمت حضرت ایشان رفته و به نیازمندی تمام درخواست کرده و گفته که اجازت فرمائید تا این مرض را بر دارم زیرا که در دنیا هیچ امری بوجود من باز بسته نیست و در وجود مبارک حضرت شما صد هزار حکمت و مصلحت و حق سبحانه را با حضرت شما کارها و بارها است حضرت ایشان فرموده اند تو جوان نورسیدهٔ عالم ندیده و بخود امیدها و در دل آرزوها داری وی گریان شده است و گفته که مرا هیچ امیدی و آرزوی غیر از این نیست که خود را فدای این حضرت کنم حضرت ایشان وی را اجازت داده اند وی مشغول شده و بزیر آن بار درآمده و مرض را جذب کرده و بر داشته و آن دانه کبود از پهلوی چپ حضرت ایشان به پهلوی چپ وی منتقل شده و حضرت ایشان بصحت تمام از بستر مرض برخاسته اند و مولانا نورالدین سر بر بالین بیماری نهاده و بعد از سه روز بجوار رحمت حق سبحانه پیوسته لبعضے اصحاب که بکشف قبور و غیر آن از کشوف متحقق بودند فرمودند که روزی در ان مبادی که مولانا نورالدین وفات یافته بود در ملازمت حضرت ایشان سواره از شرقی گورستان تاشکند می گذشتم دیدم که مولانا نورالدین را که در لحد بر گردانند و روی بجانب حضرت ایشان آورد و آن حضرت فرمودند که اے مولانا نورالدین راست خسپ وی باز برگشت و روی بطرف قبله کرد وفات وی در شهور سنه اربعین و ثمانمایه بوده است که تاریخ وباے اول است ٭

مولانا زاده اتراری رحمه الله

از کبار اصحاب و اجلهٔ مقبولان حضرت ایشان بوده اند نام ایشان محمد عبدالله است و بمولانازاده اتراری شهرت یافته اند خدمت مولانا زاده گفته اند که چون بشرف قبول حضرت ایشان مشرف شدم روزی در مجلس شریف آن حضرت بخاطرم گذشت چه نست که حضرت ایشان مرا سبق ذکر تلقین نفرمودند و باین خاطر غلبه کرد ناگاه متوجه من شدند و گفتند هر کار مناسب هر کس نیست ذکر مردم دیگر را مناسبت است استعداد شما لطیف است شما را احتیاج بآن نیست و هم خدمت

مولانازاده فرموده اند که در مبادی حال که بملازمت حضرت ایشان پیوستم در خاطر من خلجانی می بود که پیش ازان بصحبت طبقهٔ عشقیان رسیده بودم و چند گاه ورزش طریقهٔ ایشان می نمودم مبادا که اکنون از ربقهٔ ارادت بیرون آمده ام از ارواح ایشان گزندی بمن رسد تا در سحر این دغدغه روز آورد واین وسوسه غلبه کرد چون صباح بملازمت حضرت ایشان آمدم از من پرسیدند که بکدام طبقه از مشایخ اختلاط کرده اید گفتم پیش ازین بعشقیان ارادتی میداشتم و خاطر بورزش طریق ایشان میگماشتم فرمودند که امشب چنان دیده شد که جمعی از مشایخ ترک با سلاحهای بزرگ بر گرد محوطه و حویلی ما میگشتند و هیچ نوع قوت آن نداشتند که تواند بدرون محوطه در آمدن و تصرفی نمودن غالباً بجهت شما بوده باشد بعد ازان خاطرم از دغدغه و وسوسه تمام آرام یافت و یقین دانستم که در ظل حمایت و عنایت ایشان همیشه از آفات ظاهری و باطنی ایمن خواهم بود و هم خدمت مولانازاده فرموده اند که یکبار حضرت ایشان بحجرهٔ فقیر آمده طبیخی فرمودند و گفتند اسباب طبخ از مولانا خواجه علی بگیرید در آن وقت کافی مهمات و وکیل علی الاطلاق مولانا خواجه علی بودند چون طعام حاضر شد حضرت ایشان میل نفرمودند و لیکن یاران تناول فرمودند بعد از خوردن طعام حضرت ایشان گفتند که درین طعام بی احتیاطی رفته است تحقیق کنید و دران مبالغه کردند بعد از تحقیق بلیغ معلوم شد که در هیزم قصوری بوده است بغایت غضب کرده فرمودند بنای کار غذا است دران امر احتیاط عظیم واجب است چه بر بدن آنچه ظاهر می شود اثر خود را در سالک ظاهر میگرداند اینهمه بی ذوقیها و پریشانیها که مشاهده میکنید اکثر از خوردن لقمهای پریشان است بعض مخادیم نقل کردند که روزی حضرت ایشان با جمعی از درویشان در حجرهٔ مخلصی از اصحاب صحبتی گرم داشتند و اثر تصرف حضرت ایشان در مجموع ظاهر بود تا غایتی که هر که بآن مجلس در می آمد و می نشست ویرا کیفیتی در می یافت که نمیتوانست برخاست دران میان طعام آوردند خدمت مولانازاده را استغراقی عظیم روی نموده بود و بر وجهی از خود غائب شده بودند که هر چند ایشان را تحریک می نمودند حاضر نمی شدند ناگاه حضرت ایشان را نظر بآن جانب افتاد دیدند که کسی مولانازاده را میخواهد که حاضر سازد بوی تند شده فرمودند چرا بی ادبی میکنی مگر ندانسته که هر کس از ما بحسب قابلیت و استعداد خود چیزی اخذ میکند درین ساعت مولانازاده از ما بحالی مشرف است که خبر از کونین ندارد و اگر تو دانی که او چه حال دارد از رشک آن

لذت طعام خوردن از تو رود پس این بیت خواندند ؎ این شیوه عشق هر خسے را نبود + این
واقعه هر بوالهوسے را نبود + منکر چه شوی بحالت زنده دلان :: نی هر چه ترا نیست کسے را نبود +
خدمت مولانا زاده هم در حال حیات حضرت ایشان اجازت سفر حجاز دریافته اند و بعد از زیارت
حرمین شریفین زادهما الله شرفا و کرامة بولایت شام آمده از دمشق اقامت نموده اند و مدتے
دران بلاد مرجع طالبان بوده اند و از انجا از دنیا رحلت فرموده اند راقم این حروف بخط مبارک
مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی دیده است که بر ظهر کتابی نوشته بودند خدمت
خواجه عبید الله ادام الله بقاءه بمولانا زاده اتراری مولانا محمد عبد الله بدمشق نوشته بودند که بعد از
عرض نیاز مندی التماس آنکه همت بران دارند که در آخر حیات از آلایشی که بغیر از ان باآلایش کردن
موجب حیا باشد باید که نجاتی حاصل شود و السلام +

مولانا ناصر الدین اتراری رحمه الله

از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان بوده است و وی برادر خرد مولانا زاده اتراری است
وی گفته است که در اوائل حال که هنوز اهل سمرقند حضرت ایشان را نشناخته بودند جمعی از طرف
تاشکند آمده بودند و بعضے از شمائل و صفات و خوارق عادات حضرت ایشان نقل میکردند و امور
عجیبه غریبه میگفتند از استماع آن حکایات که جز علامات ارباب ولایت نتواند بود خاطر مرا بجانب
حضرت ایشان انجذابی واقع شد اما بواسطه آنکه دل بیکی از مظاهر جمیله متعلق بود توقفے روے نمود
و چون آن اخبار متواتر شد با وجود گرفتاری خاطر در توجه بدان صوب جازم شدم و با جمعے از طالبان
این طریق بتاشکند آمدم دران محل حضرت ایشان در باغستان بودند که از کوه پایهاے تاشکند است
چون بملازمت رسیده شد انچه می شنید زیاده ازان بجرای العین دیده و بعد از چند روز که فصل
ربیع نزدیک بود خاطر مراجعت غالب گشت و خار خار عشق آن جوان دل را بی آرام ساخت و
میخواست که در سیر و تماشای پشت کوهک چنانچه عادت اهل سمرقند است روز نوروز حاضر باشد
و ملاقات آن جوان دست دهد بجهت اجازت خواستن بملازمت آمدم و رخصت مراجعت جستم
اجازت ندادند و چون صباح نوروز شد یاد آن جوان و سیر پشت کوهک مرا ملول ساخت و حزنی عظیم
فرو گرفت و حضرت ایشان با جمعے از اصحاب سوار شدند بدیهی متوجه گشتند و مرا در رکاب همایون خود

همراه بردند و دران سیر صحرا اول اصلا نمی کشود که بجانب آن جوان و سیر آب کوهک میل عظیم داشت
و من ازین صورت بغایت خجل و منفعل بودم ناگاه دران صحرا بلاله زاری رسیدند و از پشت اسب دست
مبارک فراز کردند و لاله فرا گرفتند و بدست من دادند و فرمودند که مولانا ناصر الدین شرم نداری که در چنین
صحبت و صحرا و لاله زار یاد جوان و سیر لب آب کوهک میکنی چون حضرت ایشان اظهار این معنی کردند من
از فرق تا قدم غرق عرق انفعال و تشویر گشتم و عظیم خجل و شرمسار شدم حضرت ایشان چون آن حالت
از من مشاهده کردند فی الفور التفاتی فرمودند که علاقه محبت آن جوان از دل من بکلی منقطع شد و بجای
آن محبت حضرت ایشان ثابت گشت و هم وی گفته است که چون سلطان ابوسعید مرزا سمرقند را
فتح کرد و حضرت ایشان باستدعای وی از تاشکند بسمرقند آمدند روزی بجهت اختیار منزل در محلات
و باغات بیرون سمرقند سیر میکردند تا آنکه بمحله خواجه کفشیر رسیدند و آن موضع را پسندیدند و من دران
سیر ملازم بودم چون شب درآمد و حضرت ایشان باستراحت مشغول شدند مرا در خاطر افتاد
که آن حضرت امروز تردد بسیار نمودند و میدانم که کوفته و مانده شده اند و من بخود آن جرأت
و بی ادبی ندارم که بی امر حضرت ایشان پیش روم و خادمی کنم چه باشد که از حضرت ایشان امر شود که
بخدمت بعد از خطور این معنی انتظار اشارتی می بردم ناگاه فرمودند مولانا ناصر الدین تو نیز کوفته
و مانده شده و اگر نه خدمت در مجلس است چون این قدر اجازت یافتم برجستم و بخدمت شتافتم وی
گفته است که دران مبادی که از سمرقند بملازمت حضرت ایشان بتاشکند رفته بودم آنجا شخصی
بود در فن منطق منفرد و در سائر علوم ریاضی متبحر مولانا میر جمال نام که در کسوت قلندری می زیست
و کپنک می پوشید و نماز نمیگذارد و در ارتکاب محرمات بغایت دلیر و بی حیا بود و منکر طریقه مشائخ
و طائفه اولیا و دائم الاوقات غیبت و مذمت حضرت ایشان میکرد و سخنان بی ادبانه ناشایسته
میگفت روزی در مجمعی افتادم که وی آنجا بود و نسبت بحضرت ایشان سفاهت میکرد و خباثت
می نمود چون مرا دید و میدانست که از جمله خادمان حضرت ایشانم آغاز تعرض کرد و گفت شما معتقد
کسی شده اید که نه علم دارد نه حال نه ذکر نه خلوت و من امروز بمجلس وی آیم و پنهان از وی دران
بنگ میخورم و بر وی حکم میکنم که فلان طعام و حلوا برای من ترتیب نماید تا شما دانید که او را هیچ
باطنی و حالی نیست و کار او هیچ اصلی و مغزی ندارد و من از هرزه و هذیان او عظیم بی دقت شدم

لیکن در مقابله او غیر سکوت مصلحت ندیدم روانی برخاستم وازان مجمع ملول بیرون آمدم ومتوجه حضرت ایشان شدم ووی متعاقب من باسه طالب علم کہ ایشان نیز در مقام تمسخر وظرافت وتعرض و سفاهت بودند دررسید وباتفاق بمجلس حضرت ایشان درآمدیم ومن بغایت دربار بودم کہ مبادا آن سفیه بی حیائی وبی ادبی کند چون نشست پیش از انکہ سخن آغاز کند مقداری بنگ از آستین کہ پنهان از حضرت ایشان بیرون آورد ودر دهان نهاد وخواست کہ فرو برد در گلوی وی محکم شد و راه نفس بروی بستہ گشت هرچند سعی کرد وجد وجهد نمود کہ بگلوی وی فرو رود میسر نشد آخر حال بروی بگشت حضرت ایشان فرمودند تا مشتی محکم بر گلوی وی زدند وآن بنگ از گلوی وی در میان مجلس افتاد وهمہ حاضران بروخند یدند ومشابه خجل ومنفعل شد کہ صفت نتوان کرد ودران خجالت وانفعال باشاگردان از مجلس حضرت ایشان بیرون آمد واین قصہ در ولایت تاشکند شهرت یافت دران دیار فضیحت شد ودیگر آنجا نتوانست بود ازان دیار فرار نمود ودیگر کسی از وی نشان نداد

هند وخواجہ ترکستانی رحمہ اللہ

ازجملہ مقبولان ومنظوران حضرت ایشان بوده وازجملہ قدما وسابقان اصحاب وی جوانی بوده است سپاهی از شیخ زاده های ترکستان کہ حضرت ایشان بوی التفاتی نموده اند بشغلی از اشغال امر فرموده اند وازوی احوال غریبہ وآثار عجیبہ ظاهر می شده است تا آنکہ روزی حضرت ایشان ویرا در صحرائی دیده اند کہ چون مرغان بلند پرواز در روی هوا طواف میکرده است حضرت ایشان را این طور ازوی پسندیده نیامده است در غضب شده اند وآن کیفیت را ازوی سلب کرده اند ووی از هوا چنان بر زمین افتاده است واعضاء وی کوفتہ شده وبغایت بی نسبت واجنبی گشتہ است برخاستہ وودر مقام معذرت ونیازمندی شده وسر بر پای مبارک حضرت ایشان نهاده هرچند زاری وتضرع نموده هیچ سود نداشتہ وقریب یکسال این بی التفاتی از حضرت ایشان نسبت بوی واقع بوده آخر الامر هند وخواجہ بی طاقت شده وآغاز خشونت وبی ادبی کرده وحضرت ایشان گفتہ کہ نسبت وحالت مرا غارت وتاراج کرده اید اگر بمن باز میدهید فبها والا حضرت شما را می کشم واگر حضرت شما دست نیابم خود را می کشم باین سخن هم التفات نکرده اند ووی دائم در کمین می بوده است اتفاقا وقتی از اوقات آن حضرت را در کوچہ باغی پیاده وتنها یافتہ است کارد بر حضرت ایشان کشیده وحملہ آورده

مقتضای ایمان

در موضعی که سفری و ملجائی نبوده است حضرت ایشان بطریق خلع و لبس متشکل بصورت شبانی صحرائی
شده اند که طاقیهٔ بره پر موی سیاه بر سر داشته و قبای پشمین سفید در بر و عصائی سطبر شبانی در دست
چون وی مردی اجنبی دیده دست و کارد نگاه داشته متحیر و متعجب گشته و بر جای خشک فرو مانده و حرکت
دست و پای وی بتمام رفته حضرت ایشان کارد از دست وی فرا گرفته اند و بصورت اصلی معاودت
فرموده تبسم کرده گفته اند که اگر من ترا باین کارد کشتم چه میگوئی وی پیش حضرت ایشان روی بر خاک
مالیده و زار زار فرو گریسته و بغایت بدرد دل نالیده آخر حضرت ایشان بوی رحم کرده اند و باز او را بر سر کار
آورده و وی بر دست مبارک حضرت ایشان عهد کرد که دیگر امثال آن حرکات نکند و کرامات و خوارق
عادات را بپوشد و در اخفای آن حسب المقدور بکوشد راقم این حروف در سمرقند از پیر عزیزی
باشکوه که از بنی اعمام حضرت ایشان بود این حکایت شنید و آن عزیز فرمود که من در جوانی هند و خواجه را
دیده بودم و با وی صحبت داشته جوانی وجیه با هیبت بود و آثار جذبات از وی ظاهر و این رباعی از وی
یاد دارم که میخواند رباعی هر لحظه بصورتی رخ دوست ببین * در آینه روی تو همان روست ببین *
تو دیده نداری که تو بینی او را * ورنی ز سرت تا قدمت اوست ببین *

مولانا اسمعیل فرکتی رحمه الله

از جمله سابقان اصحاب و مقبولان حضرت ایشان بوده است و وی فرزند خدمت مولانا سیف الدین
مناری است که از کبار اصحاب خواجه بزرگ قدس الله سره بوده اند و ذکر ایشان در مقالهٔ این رساله
گذشته است و خدمت مولانا سیف الدین را دو فرزند بوده است هر دو عالم و عامل و فاضل و کامل فرزند
بزرگ ایشان مولانا سلیمان فرکتی است که از تلامذهٔ حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بوده است و اجازتی
که حضرت خواجه برای وی بر جزو حدیث نوشته اند بنظر این ضعیف رسیده و آن اینست که از خط مبارک
خواجه نقل افتاده تیمنا بالله سبحانه و تعالی صاحب هذا الجزء و صفوة الاقران مولانا سلیمان بن مولانا سیف الدین
زید توفیقه و رحم الله والده فی مجلس سمعوا علی هذا الفقیر من الاحادیث النبویة والمواریث المصطفویة صلی الله
علیه وسلم وطلبوا الاجازة العامة فانشد هذا الفقیر ایجابا بالمسئول لهم هذه الابیات الاربعة مقتبسا من کلام
احد الاکابر السلف رحمهم الله و رضی عنهم اجمعین ابیات اجزت لکم سماعی * وما صنفت
من کتب الحدیث * اجزت لکل ذی دین و عقل * یرید العلم بالطلب الحثیث * علی شرط الاجازة

فاحفظوه من التصحیف والغلط الخبیث * واوصیکم بتقوا الله کیما تنالوا البر من رب مغیث * کتبه العبد محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری یوم السبت الثانی من ربیع الآخر سنه تسع عشر وثمانمایه حامدا ومصلیا ومسلما اولا وآخراً باطناً وظاهراً و فرزند دوم مولانا سیف الدین مولانا اسمعیل است که از قدماء اصحاب ایشان بوده است پوشیده نماند که همچنانکه در میان اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس سره چهار مولانا سیف الدین بوده اند که اندکی از احوال هریک در ذکر مولانا سیف الدین مناری ایراد یافته در سلک اصحاب حضرت ایشان نیز چهار مولانا اسمعیل بودند وشمه از احوال هریک در ذکر

مولانا اسمعیل فرزند مولانا سیف الدین ایراد می یابد *

اما اول مولانا اسمعیل فرکتی است فرزند مولانا سیف الدین مناری و وی در مبادی ظهور حضرت ایشان در تاشکند بشرف قبول نسبت مشرف گشته وی فرموده است که در مبادی احوال به نیت ملازمت حضرت ایشان از فرکت بتاشکند آمدم و حضرت ایشان بنابر ملاحظه نسبت ارادت پدرم بحضرت خواجه بزرگ قدس سره باغیر آن خاطر شریف بجانب این ضعیف مصروف داشتند و در مقام تفقد و عنایت شدند و هم در ان مجلس همین التفات حضرت ایشان نسبتی بزرگ وجمعیتی قوی حاصل شد موجب سرور وانبساط باطن گشت چون شب خواب کردم در خواب چنان دیدم که بازی سفید بر دست داشتم و مرا بآن بسیار میل و محبت بود ناگاه از دست من پرید چون از خواب برآمدم قبض و ملال عظیم غالب شد و از ان نسبت وجمعیت خاطر اثری نماند در وقت سحر که محل انعقاد مجلس بود بملازمت حضرت ایشان آمدم و بغایت ملول و غمگین بودم حضرت ایشان ملال مرا دریافتند پرسیدند که سبب ملال چیست من خواب خود را عرض کردم فرمودند تعبیر این خواب آنست شمارا در صحبت نسبت خوب حاصل شده بوده است چون بخواب رفته اید آن نسبت آنکه چیزی که بادب معارف و صید حقائق میتوان کرد در صورت باز که از اسباب صید است دیده شده غمگین مباشید شاید که باز بدست آید و مقارن این سخن التفاتی فرمودند که هم در مجلس جمعیت و نسبت خوبی ظاهر شد وآن قبض و ملال بانبساط و انشراح باطن مبدل شد و سرور عظیم حاصل گشت بعد از مشاهده این احوال دیگر از ملازمت حضرت ایشان هرگز جدا نتوانستم شد و سبب وصول و پیوستگی من بحضرت ایشان این بود و حضرت ایشان فرمودند که مولانا اسمعیل فرکتی از زین جهت که پسر مولانا سیف الدین مناری بود

خاطر بایست مصروف داشت تا او را نسبتی خوب و جمعیتی قوی حاصل شد بعد از ان اینجا می باشید و دیگر
از ما جدا نتوانست شد و جمعی دیگر نیز پیدا شدند و صحبت منعقد گشت بجهت کفایت مایحتاج این جماعت
بحسب ضرورت بامر زراعت و سرانجام آن می بایست کردن تا جمعی توانند که بفراغت مشغول باشند
خاطر ایشان نسبت احتیاج ضروری متفرق نشود و سبب اشتغال بدنیا و تحصیل آن درین بود چون نقد
و دنیا را تجویز کردیم یکبار روی آورد و بتمام فرو گرفت و آخر الامر ازین محقر خللی بکارخانه اولا دراه یافت
خدمت مولانا اسمعیل فرکتی فرموده است که روزی جمعی از اصحاب حضرت ایشان در فرکت بمنزل این
فقیر بودند و صحبتی بغایت خوش میگذشت درین محل در خاطر همه افتاد که چه سعادتی بودی اگر حضرت
ایشان درین محل درین منزل تشریف داشتندی مقارن این حال حضرت ایشان از تاشکند
وا رسیدند و باین مجلس در آمدند و آثار کیفیت عظیم از بشرهٔ مبارک حضرت ایشان ظاهر بود چون نظر
حضرت ایشان بر یاران افتاد و همه را بجمعیت خاطر دیدند این بیت خواندند **بیت** بر شکر غلطید
ای سودائیان * از برای کوری صفرائیان * حالتی قوی در باطن اصحاب ظاهر شد که همه یکبار
غلطیدند و مدتی بیهوش افتاده بودند بعد از ان یکیک بالتفات حضرت ایشان بشعور می آمدند تا همه
بر خاستند و هر یکی را کیفیتی عظیم دریافته بود و اثر آن در باطن بعضی تا سه روز باقی بود و در بعضی تا یکی
هفته و در بعضی تا ده روز زیاده بحسب تفاوت استعداد و قابلیات **اما دوم مولانا اسمعیل قمری**
است و وی دانشمندی متقی بود از تراکمه تبریز که از هرات بسمرقند آمده بود و ملازمت حضرت ایشان
اختیار کرده و اکثر اوقات همراه حضرت ایشان سواره می گشت و حضرت ایشان در مجالس گاه گاه
با وی مذاکرهٔ علمی میکردند بعضی از اصحاب چنین می گفتند چنان می نماید که نسبت علمیه بر مولانا غالب است
و از نسبت باطنی این عزیزان تاثری چندان ندارد روزی حضرت ایشان در قریه شادمان در حجره
نشسته بودند و مولانا اسمعیل قمری با جمعی از اصحاب خدام حاضر بودند و حضرت ایشان شرح عربی شیخ
سعید فرغانی که بر قصیدهٔ تائیهٔ فارسیه نوشته است بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بدست
داشتند فرمودند میخواهم که این کتاب را بخط نسخ نیکو نویسانم که در سفرها دائم با من باشد هر کدام از اهل
مجلس خط نیکو دارید چیزی نویسید که من بنیم خط هر که مرا خوش آید این کتاب را بوی نویسانم پس فرمودند
تا کاغذ و دوات و قلم آوردند چون خط نسخ فقیر که راقم این حروفم بقدر صورتی داشت خواستم که یک بیت

حاصل

حسب حال خود نویسید باین بهانه در دل عرض کنم دست فراز کردم که قلم و کاغذ بردارم مولانا اسمعیل
قمری باآن که خط وی صورتی نداشت مبادرت نمود قلم و کاغذ را بعنف از فقیر در ربود حضرت ایشان
قصد فقیر و مبادرت و عنف مولانا را دیدند و وی بخطی شکسته نامطبوع این حدیث موضوع را نوشت
که زرغباً تزدد حباً پس برخاست و بدست مبارک حضرت ایشان داد چون حضرت ایشان آن خط
نادرست و آن حدیث غیر صحیح را دیدند بیکبار تند شدند و فرمودند مولانا اسمعیل شما از صحبت هر روزهٔ
ما بتشویش بوده اید که آرزوی غیبت کرده اید اکنون خیزید و در مدرسه شهر تدریس نشینید تا از ملازمت
هر روز خلاص یابشید و از همین مجلس مولانا اسمعیل را همراه مولانا لطف الله مولانا سلطان و جمعی
از موالی الشهر فرستادند تا وی را در مدرسه که حضرت ایشان در شهر ساخته بودند اجلاس کردند و وے از
دوام صحبت و ملازمت محروم شده اما سوم مولانا اسمعیل شمسی بودند و وی مولویت و
اهلیت تمام داشت و از حضرت ایشان به تعلیمی مشرف شده بود و آثار مشغولی باطن از وظاهر می نمود
و وی نیز از تراکمه تبریز بود و چون از خراسان همراه مولانا اسمعیل قمری رفته بود و میان ایشان اشتراک
اسمی بود لهذا اصحاب وی را در مقابله قمری شمسی گفتند و بآن مشهور گشت و حضرت ایشان وی را بعد از
چند سال که در خدمت و ملازمت بود بتاشکند فرستادند تا در مدرسه که آنجا ساخته بودند بامر تدریس قیام
نمود و بقیة العمر آنجا اقامت نمود اما چهارم مولانا اسمعیل ثالث بود و وی طالب علمی خوش طبع
بود که کتب متداولات و رزیده بود و اکثر کتب مشهوره دیده از هرات علحده بملازمت حضرت ایشان
بسمرقند آمده چون دران اوقات مولانا اسمعیل قمری و شمسی هردو در ملازمت بودند لهذا اصحاب وی را
ثالث گفتند و باین لقب شهرت یافت بعض اصحاب گفتند یکچند روز پیش آمدن وی بسمرقند روزی
حضرت ایشان فرمودند که مردی قابل برای من می آید و در همان ایام مولانا اسمعیل ثالث از هرات
در رسید و حضرت ایشان بوی التفات بسیار کردند و اتفاقاً در ان مجلس بارکش انگور حسینی پیش
حضرت ایشان بود یک خوشه بر داشتند و بدست وی دادند و مقارن آن حال در وی تصرفی کردند
که حال بروی بگشت و چون بجای خود نشست کیفیت غیبت و بیخودی بمثابه بروی غالب شد که خوشه انگور
از دست وی در کنار او افتاد و مدتی از غیبت و بیخودی داشت بعد ازانکه بشعور آمد کمر خدمت بربست و بحظه
بفراغت نشست و وی مردی تناور و قوی هیکل بود و در ملازمت حضرت ایشان خدمات مردانه می نمود

و تا حضرت ایشان در قید حیات بودند در سفر و حضر حاضر بودند بعد از حضرت ایشان بجانب حجاز عزیمت کرده
چون در حرم مکه بنیت مجاورت اقامت نمودند هم در آن ارض مقدسه از دنیا رحلت فرمودند

خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت از دار دنیا

بدار آخرت در کرت ثانیه که راقم این حروف بشرف آستان بوسی مشرف بود روز دوشنبه
بیست و چهارم ماه ربیع الآخر سنه ثلاث و تسعین و ثمانمایه در سن شریف خود سخنان میفرمودند در آن
اثنا گفتند سه سال و چهار ماه دیگر بود تمام می شود و ابتداء مرض حضرت ایشان غره محرم الحرام سنه
خمس و تسعین و ثمانمایه بود و انتقال بدار القرار در شب شنبه بیست و نهم سلخ ربیع الاول این سال
واقع شده که جمله ایام مرض حضرت ایشان هشتاد و نه روز بوده باشد پیش از انتقال بدوازده روز
فرموده اند که اگر حیات باقی باشد پنج ماه دیگر را هشتاد و نه سال کامل میشود و سال عمر نبود در می آید
بعض عزیزان فرموده اند سر در آنکه مدت مرض ایشان هشتاد و نه روز بود موافق سال عمر آن حضرت
گویا آنست که تحقیق معنی آن حدیث که حمی یوم کفارة سنة کرده اند خدمت مولانا ابوسعید اوبهی
که در مدت مرض و نقل حضرت ایشان شب و روز حاضر بوده اند و بر خدمت و ملازمت مداومت
می نمود چنین فرمودند که شب چهارشنبه بیستم ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثمانمایه تحویل حوت
بوده در روز چهارشنبه حضرت ایشان از محله خواجه کفشیر بعزیمت ده کمانگران روان شدند بباغ
محله توچیان نزول فرمودند شب شنبه آنجا بودند و صباح پنجشنبه خواستند که از راه مصر متوجه
کمانگران شوند بسبب شدت مرض و غلبه ضعف آن روز و آن شب در مصر ماندند و صباح جمعه بجانب
کمانگران روان شدند و در راه زمان زمان توقف می نمودند و لحظه لحظه تکت میفرمودند نماز خفتن
شب شنبه بود که بکمانگران رسیدند و هفت روز تمام آنجا بودند و از صبح جمعه تا آخر روز هر ساعت
ضعف آن حضرت زیاده می شد و در مدت آن سه ماه که مریض بودند در حفظ اوقات صلوة مکتوبه
مبالغه عظیم داشتند و همیشه اهتمام تمام می نمودند که نماز در اول وقت گذارده شود خصوصاً در غلبه ایام ضعف
و اشتداد مرض و چون ضعف بغایت رسید و آن نماز شام شنبه سلخ ربیع الاول بود فرمودند که
نماز شام شده باشد بعرض رسانیدند که شده است نماز شام را باشارت گذاردند و از وقت نماز
خفتن اندکی گذشته بود نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد و بجوار رحمت حق سبحانه پیوستند

چون حضرت ایشان را تغیر شده است و آن وقت پیشین روز جمعه بوده است زمین لرزیده و در شهر سمرقند زلزله عظیم شد و غبار برخاسته و در آن وقت مردم در مسجد جامع بوده اند و اکثر خلق از صعوبت مرض آن حضرت خبر داشته اند چون آن علامت عظمی دیده اند جازم شده اند بآنکه حضرت ایشان را صورتی واقع شده است بعد از نماز جمعه مجموع خواص و عوام از شهر بیرون آمده اند متوجه کمانگران شده اند و وقت نماز خفتن در حین انقطاع نفس مبارک حضرت ایشان یکبار دیگر زمین لرزیده است و زلزله شدیده در شهر سمرقند باز واقع شده و میرزا سلطان احمد با همه ارکان دولت و اعیان مملکت وقت غروب از شهر به کمانگران رسیده اند و میرزا بعد از نماز شام حضرت ایشان را دریافته و پگاه روز شنبه میر درویش محمد ترخان به تعجیل تمام از پیش میرزا آمده و نعش مبارک حضرت ایشان را در محفه نهاده متوجه شهر شده اند و نماز پیشین را بجمله خواجه کفشیر آورده اند فی الحال بغسل و تکفین مشغول گشته اند مجموع خواص و عوام شهر و ولایت در محوطه ملایان بر حضرت ایشان نماز گذارده اند و هم دران محوطه دفن کرده اند و اولاد بزرگوار حضرت ایشان آنجا عمارت عالیه طرح نموده اند و قبر مبارک آن حضرت را بر بهترین وضعی ساخته و پرداخته اند بعضی از اعزه اصحاب که در حین ارتحال و انتقال حضرت ایشان حاضر بوده اند و بعضی دیگر که از حضرت خواجه محمد یحیی رحمه الله تعالی شنیده بوده اند چنین نقل کردند که چون نفس مبارک آن حضرت نزدیک بانقطاع رسید و آن میان شام و خفتن بود دران خانه شمع بسیار افروخته بوده اند و خانه بغایت روشن بود درین حال ناگاه مشاهده افتاد که از میان دو ابروی مبارک حضرت ایشان نوری چون برق لامع بدرخشید چنانچه شعاع آن نور همه شمعها را که دران خانه می سوخت مغلوب و مستور گردانید و هر که دران خانه حاضر بود آن نور را مشاهده نمود بعد از درخشیدن آن نور نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد اعلی الله تعالی درجته فی علیین من الذین انعم علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین روح الله روح اسلافه وطول عمر اخلافه و حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس سره السامی از برای حضرت ایشان مرثیه فرموده اند و در تاریخ وفات آن حضرت غزلی و قطعه نظم کرده اند و مجموع آن در دیوان سوم مسطور است و آن غزل و قطعه اینست قطعه ٭ بوستان ولایت کهن درخت بلند که عمرها بسر اهل فقر سایه فگند ٭ چو شاخ سدره نه در سر بلندیش همتا ٭ چو باغ روضه نه در میوه بخشیش

مانند * فروغ آن بفیوض کرم گرانمایه * اصول آن بصفات قدم قوی پیوند * بندل میوه
فدای هزار روزی خواه * ببسط سایه پناه هزار حاجتمند * ستوده خواجه عبید الله آنکه در همه عمر
جز از شهود حقیقت دلش نشد خرسند * بهشت صد و نود و پنج صرصر اجلش * نکرد رحم بر اهل جهان
ز بیخ بکند * گذشت پاس شب آخرین از ماهی * که شمع جمع رسل را در و رسید گزند * بنود رفتن
او همچو دیگران جامی * ز دهر حادثه زای و سپهر فتنه پسند * چو جذب معنی وحدت بعارف آوردی
نه ممکن است که ماند بقید صورت بند * **قطعه تاریخ** بهشتصد و نود و پنج در شب شنبه * که بود سلخ
مه فوت محمد مرسل * کشید خواجه دنیا و دین عبید الله * شراب صافی عیش ابد ز جام اجل * قرارگاه
دلش باد در مدارج قرب * معارج درجات مشایخ مکمل * این قصیده ایست که در صفت خواجگان
و منقبت حضرت ایشان اتفاق افتاده قدس الله ارواحهم **قصیده نقشبندیه** عجب
طائفه پرکارند * که چو پرکار درین دائره سر بر کارند * نقشبندند ولی بند بهر نقش نبند * هر دم از
بوالعجبی نقش دگر می آرند * هر زمان بوقلمون وار برنگ دگرند * وین عجب ترکه ز رنگ دو جهان بیزارند
گرچه در ظاهر عام اند بباطن خاص اند * گرچه در صورت خصم اند بمعنی یارند * آب نیل اند ولی بر لب
قبطی خونند * روح محض اند ولی بر خر عیسی بارند * گرچه مرآت صیقل اند حبش را زنگ اند * گرچه گلزار
خلیل اند حطب را نارند * در قبا از روش اهل عبا یاد دهند * نه چو زراق وشان خرقه ازرق دارند
ستر تلبیس بود شیوه آن عیاران * متلبس بصفات ملکی سیارند * سر این کثرت موهوم در آن
وحدت صرف * چشم دارند از آن بر سر استغفارند * نکنند کثرت آثار در ایشان تاثیر * خویش را
دوخته بر مبداء این آثارند * پاس انفاس بود خصلت این شاه وشان * پاسبانند ولے
بادشه اخیارند * دم نگه داشته چون نافه مشک اند و گر * لب گشایند روان بر در صد عطارند *
خامشانند ولی وقت سخن طوطی وار * همه شیرین حرکات و شکرین گفتارند * نجم آسا همه را خلوت
در انجمن است * شمع هر انجمن و رونق هر بازارند * چون مه هاله نشین شان سفر اندر وطن است *
بتن استاده بدل در سفر و رفتارند * حال این گرم روان تحسبها جامدة است * لیکن افسرده
دلان چون خود شان بیدارند * اهل دل قافله کعبه عشق اند ولی * این جگرداران آن قافله را
سالارند * در سیه خانه صحرای فنا کرده نزول * خیمه بر تر زده زین نه تتق زنگارند * هر یکی شد مانند

بمیدان جهاد * کوهی از لومة لائم بجوی نشمارند * ماهیانند که در بحر صفا راست روند * همچو در جنگ
لب جوی نه کژ رفتارند * برلب تشنه لبان روح فزا یاقوتند * در کف وسوسه کیشان ز رشت
افشارند * دیدهٔ پاک دلی روشنی دیدهٔ پاک * سر دین داری بل برسر دین دستارند * شاهد شاه
وجودند درین دار دلی * نه چو منصور سر عربده جوئی دارند * میر سارشان رطب معرفت از نخل وجود *
باری از بخت خود این قوم چه برخوردارند * هفت بیت از غزل بیدل عارف * روم *
که همه باخبران واله آن گفتارند * میکنم تضمین کاندر صفت این ملکان * آن گهرها شرف آن
عقد ثریا دارند * چون صدف گوش نه وجای ده اندر دل پاک * این غزل را که بجز عقد درش
نشمارند * هله هشدار درین شهر دو سه طرارند * که بتدبیر کلاه از سر مه بردارند * دو سه رندانند که
هشیار دل و ممتازند * نه فلک را بیکی عربده در چرخ آرند * صورتی اند ولی دشمن صورتها اند *
در جهانند ولی از دو جهان بیزارند * یار آن صورت غیب اند که جان طالب اوست * همچو چشم
خوش او خیره کش و بیمارند * سر دهانند که تا سر ندهی سر ندهند * ساقیانند که انگور نمی افشارند *
گر بکف خاک بگیرند زر سرخ شود * روز گندم دزدند ارچه بشب جو کارند * ای صفی مردمی آموز
از ایشان کایشان * مردم دیدهٔ بینائی اولوا الابصارند * مردمی کن مرو از صحبتشان مردم شو *
زانکه این مردم و دیگر همه مردم خوارند * نیّر عالم توحید که از کون و مکانش * همه ذرات جهان
مقتبس انوارند * خواجه زمره احرار که شاهان جهان * بر در حشمت او بنده و خدمتگارند * دین پناها
تو ئی آن قبلهٔ حاجات که خلق * همچو از هر جهتی روی بتو می آرند * همه با طوق وفا حلقه بگوشان
تواند * کز عبید اند درین راه دگر احرارند * جاهلانی که سر از ربقه امرت پیچند * در چراگاه ملامت
خر بی افسارند * گه سراسیمه فتاده بتیه ضلال * گاه حیرت زده در بادیهٔ ادبارند * ناکسانی که
ز احسان تو محروم زیند * بر لب بحر جگر تشنه چو بوتیمارند * آن حریفان که می از ساغر عشق تو
نوشند * گرچه بس بیخود و مستند ولی هشیارند * بیخودان را بجناب تو دم از ما و منی * بیدلان
در خم قلاب تو ماهی دارند * ماهی بحر توام در صفت مدحت پیر * چون صدفها که لبالب ز در شهوارند *
هر که شد غرقه بحر تو فرو د آب زخش * اهل ساحل چو صدف ریزه بمقدارند * جاودان غرق
درین بحر صفا باد صفی * هرگز ش یارب ازین بحر فرو نگذارند * رباعی آن گرم روان که عالم

* [illegible]

از غلغل شان * پر بود سفر نتاد ازین مرحله شان * بیچاره صفی چون سگکی سوخته پای * افتان خیزان ازعقب قافله شان * قطعه عربیه فی تاریخ اتمامها رشحات عین حیوتنا وصلت الی روض المنی * فتبارک الله الذی اعطی الورا برکاتها * کما رایت تمامها فشرعت فی تاریخه * ماکنت علمت انه قد فاض من رشحاتها * قطعه فارسیه فی تاریخ اتمامها آمد رشحات باکثیر البرکات * چون آب خضر منفجر از عین حیات * یابند محاسبان سنجیده صفات * تاریخ تمامش ز حروف رشحات *

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که درین زمانه فرخنده فرجام که چشم جهانیان بدیدار حسن کلام ملفوظات و تذکرات اهل الله که خاصگان بارگاه صمدیت و سلاطین ملک قدیم آخرت اند تذکره نفیس و بے مثل که چشم جهان مثلش ندیده و عرصه دنیا بمانندان مفتخر گردیده در احسن اوقات ماه ربیع الاول ۱۳۰۸ هجری مطابق ماه اکتوبر ۱۸۹۰ عیسوی بتصحیح نسخ متعدده و تنقیح مصححان ستوده که در علم معقول و منقول اعلام اند بحسن سعی کاربردازان طبع در مطبع نامی گرامی منسوب به منشی نول کشور معروف بمطبع اوده اخبار رحله انطباع در برکشید او تعالی بمنه مقبول فرمایاد

مطلع الانوار۔ نظم کلام بلاغت نظام حضرت
امیر خسرو دہلوی طوطی ہند رحمۃ اللہ علیہ مع جدید
لطیف مطلب خیز سہل حاشیہ از جناب
قدوۃ العلما مولانا ابوالحسن صاحب فریدآبادی

مکتوبات امام ربانی۔ ارشادات علیہ حضرت
غوث ربانی حضرت مجدد الف ثانی مرتبہ مریدان
خاص الخاص۔

حدیقۂ حکیم سنائی۔ ملقب بہ الٰہی نامہ بخشش ہمیشہ
مصنفہ حکیم حضرت سنائی۔

کیمیائے سعادت محاسن آداب اخلاق و تہذیب
مین از امام محمد غزالی۔

رسالہ ہدایۃ المومنین۔ الی سلسلۃ الصالحین
مصنفۂ مولوی محمد معین الدین المشہدی۔

مطالب رشیدی۔ مصنفۂ حضرت تراب علی
شاہ قلندر قدس سرہٗ۔

مصباح التہذیب۔ نصائح عارفانہ از شیخ
کمال الدین۔

مجموعۂ صد پند سودمند لقمان حکیم شامل
چار رسالہ (۱) سعادت نامہ (۲) رسالہ خواجہ عبید اللہ
انصاری (۳) تحفۃ الملوک (۴) منہاج العارفین

نفحات الانس۔ مع سلسلۃ الذہب از
مولانا عبدالرحمن جامی۔

فوائد الفواد۔ از حضرت سلطان اولیا محمد
نظام الدین صاحب دہلوی تصوف مین نہایت
مقبول و متداول۔

فوائد سعدیہ۔ از محمد ارتضیٰ علی خان۔

لوائح جامی۔ رموز تصوف۔ از ملا عبدالرحمن
جامی۔

رسالہ ستہ ضروریہ۔ شامل شش رسالہ
(۱) انفاس نفیسہ مصنفہ حضرت خواجہ عبید اللہ
احرار (۲) شریفیہ مصنفہ حضرات خواجہ عزیزان
علی رامیتنی (۳) انسیہ مصنفۂ حضرت مولانا
یعقوب چرخی (۴) قدسیہ مصنفۂ حضرت خواجہ
بہاء الدین نقشبند (۵) نور وحدت مصنفۂ حضرت
خواجہ عبید اللہ المعروف بخواجہ خرد (۶) پرتو عشق
مصنفہ حضرت خواجہ خرد۔

سرور العباد۔ شرح قصیدہ بانت سعاد
از مولوی عبدالحافظ محمد نذیر مصطفیٰ آبادی۔

پندنامہ عطار۔ از شیخ فریدالدین عطار۔

مکتوبات۔ از حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری
قدس سرہٗ عارفانہ سلیس پندآموزی مین نہایت
مفید۔

اخلاق جلالی محشی۔ نہایت خوشخط و صحیح۔
از مولانا ملا جلال الدین دوانی۔

اخلاق ناصری۔ از شیخ نصیر الدین محقق طوسی
کاغذ سفید چکنا۔

فتوح الغیب۔ مع شرح از حضرت
غوث الاعظم جیلانی مع شرح فارسی از شاہ
عبدالحق محدث دہلوی ارشادات فقر و تصوف
مین مشہور و مقبول عام۔

بیچم صاحب کی عجیب وغریب گولیان



سالہا سال سے بیچم صاحب کی گولیان تمام عالم مین فروخت کیجاتی ہین اور انکی بکری دنیا کی تمام دواؤن سے بدرجہا زیادہ ہے انیسوین صدی مین کوئی دوا ایسی سریع الاثر مفید اور عمدہ ایجاد نہین ہوئی جیسی یہ طلسماتی گولیان ہین۔ جن لوگون نے انکا ایک مرتبہ استعمال کرلیا ہے وہ اور کسی دوا کو چھوتے بھی نہین اور متفق ہین کہ ان گولیون کا ایک بکس ایک ایک اشرفی کو بھی سستا ہے ہر عمر اور ہر مزاج کی مرد و عورت کو برابر فائدہ ہوتا ہے۔ اس سے کوئی نقصان نہین ۲۰ منٹ مین مرض کو فائدہ دیتی ہین۔ یہ صرف نباتات سے بنتی ہین نہ ان مین کثافت ہے نہ پارہ نہ چربی اور نہ کوئی ایسی شی جس سے کسی مذہب کے آدمی کو شک ہو۔ قیمت بہت ارزان ہر بکس مین جو ۱۲ کو ملتا ہے گولیان گویا ۱۵ روز کی خوراک جتنی بیماریان خون کی خرابی سے پیدا ہوتی ہین اور جسقدر عوارض شکم اور جگر کی نادرستی سے ہوتی ہین انکے استعمال سے بالکل دور ہوجاتی ہین۔ کسی شخص کو اگر امراض مندرجہ ذیل کی شکایت ہو تو انکا استعمال کرین۔ ہم ضمانت کرتے ہین کہ اسکو ضرور ضرور فائدہ ہوگا۔ ترکیب استعمال کا پرچہ بکس کے ہمراہ ملیگا۔ شکم مین بادی۔ سر کا درد۔ سر کا چکرانا۔ کھانا کھانے کے بعد معدہ کی گرانی گرمی۔ انگھائی۔ سردی۔ زکام۔ کھانسی۔ دمہ۔ پتی کا اچھلنا۔ بھوک کی کمی۔ ہانپنا۔ قبض۔ گھسرا۔ بدن پر سیاہ داغ ہونا۔ نیند کا اچاٹ ہونا۔ بدخوابی۔ گھبراہٹ۔ ڈر۔ تپ۔ ہفتسی۔ پھوڑا۔ ناسور۔ خارشت۔ جماعی امراض۔ کمزوری۔ بدہضمی۔ جگر کی خرابی۔ گلے کی بیماری۔ گلا بیٹھ جانا۔ سانس رک رک کے آنا ایام کا خلاف معمول ہونا یا رک جانا۔ سینہ کا بلغم سے بھاری ہونا وغیرہ وغیرہ مبالغہ نہ سمجھیے واقع امر ہے لاکھون کرورون مریضون کو فائدہ ہوچکا ہے۔ ایک دفعہ آزمانا شرط ہے۔ ہر بکس پر سرکاری مہر ہے اسمین لفظ بیچمس پلس سینٹ ہلنس منقوش ہے اگر یہ نہو تو جعلی سمجھو اور مت خریدو ہر جگہ پر بساطی اور انگریزی دوافروشون سے ملسکتے ہین۔ ہلیرس گراہمس اینڈ کمپنی ۳۰ دا اسٹریٹ کلکتہ اس کے واسطے ایجنٹ ہین اگر ذرا بھی دقت ہو تو ایک روپیہ کے ٹکٹ آدھ آنہ والے انکو بھیجدو - ۱۲ قیمت اور ۴ محصول تمھارے نام ایک بکس فوراً ارسال ہوگا خوردہ فروش تھوک کے نرخ کو اسی دوکان سے دریافت کرسکتے ہین جس ریل کے اسٹیشن پر ویلرا اینڈ کو انگریزی کتابین فروخت کرتے ہین وہان بیچم صاحب کی گولیان ملسکتی ہین

خاتمه

[illegible]